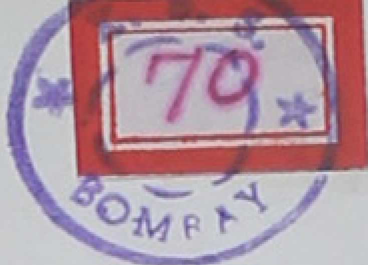


اعجاز روانکاوی

کارل منینگر

ترجمهٔ مشفق همدانی



۱۳۴۴

با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

This is an authorized translation of
LOVE AGAINST HATE
by Karl Menninger, M.D.

Published by Harcourt, Brace and World, Inc., New York.

چاپ این کتاب در دوهزار نسخه درآذرماه یکهزاروسیصد وچهل وچهار خورشیدی
در چاپخانهٔ سپهر به پایان رسید .

فهرست

فصل اول

محبت داروی اعجاز انگیزی است

علم یك غلام حلقه بگوش است . بفرمان جنگ آدمیان را بخاك هلاكت می‌اندازد و بدستور طب آنان را از مرگ و نیستی رهائی می‌بخشد . سیل آتش را از توپها جاری می‌سازد ویا برعکس آتش تب را تخفیف می‌دهد. پلهای عظیم بوجود می‌آورد ویا آن که آنهارا باخاك یکسان می‌سازد . انسان در پرتو علم هم می‌تواند راحتی و نیك‌بختی خویش را تأمین کند وهم براثر علم ازهر دوقسمت محروم گردد . این غلام حلقه بگوش حتی می‌تواند فرمانروای خودرا نابود سازد متاسفانه این احتمال ازهر-حیث نزدیك بنظر می‌رسد . لکن هرگاه فرمانروا اراده کند ، غلام مـی‌تواند او را ازهرگونه‌رنج وبدبختی نجات دهد.

اینك که آتش جنگ هرنقطه‌ای ازجهان را تهدید می کند، موقع آنست که غلام خودرا درست رهبری کنیم. جنگ یك‌بلای وحشت‌انگیز، یك بیماری‌بین‌المللی است که هنوز درمان فوری آنرا بدست نیاورده‌ایم. حتی دربـاره تشخیص این مرض نیز بین ملل جهان سازش‌کامل وجود ندارد . تنها نکتهٔ مسلم آنست که اوضاع دنیابر-وفق مـراد ومطابق دلخواه جهانیان نیست بلکه مملو از خصومت ، دشمنی ، کشتار ، ناکامی، گرسنگی ، ویرانی ، بدبینی ، ترس وغم‌است وما به غلام خودنهیب می‌زنیم که بیش ازپیش بردامنهٔ این‌بلاها بیفزاید.

اما‌آخر برای چه؟ همهٔ ما انسان هستیم. همهٔما ازنژاد بشریم وهمه درزندگی یك‌آرزوی‌کلی داریم ووسائل نیل‌به این‌آرزوهم برای عموم افرادبشر بحدکافی وجود

دارد. ما دنیائی دراختیار داریم کـه مملو ازهمه گونـه نعمت و وسیلهٔ ترقی وپیشرفت است. ما خویشتن راازچنگ جهل وبی‌نظمی وقانون‌شکنی دوران وحشیگری‌رهائی بخشیده‌ایم وبرده‌ای رااسیر کرده‌ایم که برای همهٔ مایکسان خدمت می کند وبکمک اواز نعمت تمدن برخوردار شده‌ایم وبا اینهمه درآتش جنگ وخونریزی می‌سوزیم.

شاید گناه برتمدن باشد. شایدمدنیت نیزیك بیماری خانمانسوز است. براستی مایهٔ بسی حیرت وتمسخر است که علم پس‌ازتبدیل وحشیان به‌آدمیان اینك باردیگر آدمیان را بصورت وحشیان درمی‌آورد. آیا باور کردنی است سازمـان اجتماعی ما و آرمانهای فرهنگی مـا که باآنهمه رنج وفداکاری بوجود آمـده وزندگی مارا بحال اجتماع ودرمیان صلح وآرامش میسرساخته است، زندگی افراد وملتها را به مخاطره اندازد ؟

تمدن دستخوش چه فلاکتی شده است؟ آیا بیمار است؟ آیا پایه‌های‌آن اصولا متزلزل است؟ آیا معبودی است که مریدان خـودرا بهلاکت مـی‌رساند ویا آنکه در مقابل خوی وطبع پست انسانی یارای مقاومت نـدارد ؟

خوی وطبع انسانی! آیا منشأهمهٔ ناکامیهاو بیماریهای بین‌المللی همین‌خوی‌انسانی است؟ آیا ممکن است‌آنچه برانسان می گذرد نتیجهٔ عمل خودش بـاشد؟ علم به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد ولی علم بـرده‌ای بیش‌نیست.روانشناس کـه بنام علم سخن می گوید همچون کسی است که درپهنهٔ بیکرانی بیهوده فریادمـی کشد.. او با اتکاء به‌حقایق مسلم علمی اعلام می‌دارد که بیماری دنیا ناشی از بیماری شخصیت انفرادی است وجنگ‌ها وخونریزیهای چندسال اخیر وامـروزی انعکاسی از جنگهای بیشمار کوچکتری است که درقلوب افراد ادامه دارد لکن هیچکش سخنش راباورنمی کند. روانشناس تأییدمی کند که «جنگ ملتها عبارت ازجنگ غرایز وانگیزه‌های‌انفرادی است» لکن کسی به‌او توجه ندارد.

جهان از افراد تشکیل یافته است‌لکن جهانیان غالباً این‌حقیقت رافـراموش می کنند. مردم باشکال‌باور می کنند که افراددیگر نیزمانند خودشان ازمادری‌بوجود

آمده‌اند وبدست والدین خود پرورش یافته‌اند وگاه‌از اوقات بابرادران خود نزاع کرده‌اند ومورد علاقه ویابرعکس تنفرخواهران خویش قرار گرفته‌اند، باهم‌بازیهای خود روابط نیکو یاسرد داشته‌اند، از جانب آموزگاران خویش تشویق ویا برعکس توبیخ شده‌اند، دل‌یکی ازافراد جنس مخالف راربوده‌اند، ازجانب همسرخود عاطفه ودلسوزی دیده‌اند، برای خاطر فرزندان خودشان احساس دلهره کرده‌اند، مورد چاپلوسی وتملق نوه‌های خودقرار گرفته‌اند ومانند دیگران با مراسم مذهبی بهنگام مرگ بخاك سپرده شده‌اند وعزیزانشان با دیدگان اشکبار آنان‌رابمنزل جاودانی مشایعت کرده‌اند. باشکال می‌توان باور کرد عده‌ای افرادبرترویاشیطان‌وجودندارد که زمام امورما رابدست داشته باشند و یا بر مقدرات ما حکومت کنند. بجای آنکه به حقایق علمی توجه کنیم واعتراف نماییم این‌خودما هستیم که سرنوشت خودمان رادر گذشته تعیین کرده واختیار زمان حال وآیندهٔ خودرا نیز کاملا دراختیار داریم آسانتر آنست که پای سرنوشت وتقدیر وامواج مبهم آینده رابمیان بکشیم.

چه می‌شد اگراین غلام حلقه بگوش یعنی‌علم رادرست بمورد استفاده قرار می‌دادیم. چه‌می‌شد هرگاه درپرتو نورآن جلومیرفتیم وبعوض استمداد از آن برای ساختن توپ وتفنگ ویا یخچال مطلوبتری، برای بوجود آوردن یك‌جامعهٔ بین‌المللی آرامتر وسعادتمندتری ازآن یاری می‌طلبیدیم؟

یکی ازخوانندگان که کتاب من بنام «انسان علیه خودش»[۱] را مطالعه کرده بود نامه‌ای بمن نگاشته وطی‌آن چنین خاطرنشان ساخته بود: «لطفاً کتاب دیگری بنگارید وراه نجات رابما بنمائید. شمادر این کتاب تشریح کرده‌اید که علم دربارهٔ غرایز مخرب بشر چه کشفیاتی کرده است لکن اکنون باید بما بگوئید علم دربارهٔ چگونگی تسلط براین غرایز چه اندازه پیشرفت نموده است؟ بهتراست برای‌ما کتاب دیگری برشته تحریر درآورید وعنوان‌آنرانیز «انسان بیاری‌خودش»[۲] قرار دهید.»

---

۱ . منظور یکی ازآثار معروف مؤلف بنام Man Against Himself

2. Man For Himself

خوانندهٔ دیگری بمن چنین نگاشت: «پسرمن درارتش خدمت می کند وممکن است هرگز به کشور خویش بازنگردد. او دختر خردسالی دارد واینك مـن از خودم می‌پرسم آیا ممکن است نسل او بانسل ماتفاوت داشته باشد ویا اینکه برعکس‌این دورخصومت ورزیدن ومسلح شدن و کشتن تاجهان باقی‌است بایددوام یابد؟ آیابرای استقرارصلح دردنیا علمی وجودندارد؟»

آری برای صلح هم علمی وجوددارد که همان خدمت انسان بخودش می‌باشدو درنتیجهٔ وجوداین‌علم برای جنگ‌هم‌چاره‌ای‌وجودمی‌آید(لوئی‌پاستور)چنین‌خاطرنشان می کند:« امروز دوقانون مخالف باهم‌درنزاعند. یکی قانون خونریزی ومرگ است که پیوسته درتجسس وسائل نوینی برای تخریب وانهدام است ودیگری‌قانون‌صلح و کار وسلامتی که دائماً درصدد کشف وسائل جدیدی برای نجات انسان ازچنگ بلایا وخطراتی است که جهان را دربر گرفته‌است.» (فروید) بود که این دوقانون متضاد را به خوی انسان ارتباط داد. این دانشمند بزرگ بود که اعلام کرد:« انهدام و نابودی جهانیان ناشی ازیك تب غیرمترقبه ویك حادثه اتفاقی درجریان زندگی عادی انسان نیست بلکه معلول غرایز عمیق بشری است ونیز (فروید) بود که بمانشان دادانگیزهٔ زندگی کردن ودوست داشتن درمقابل غریزهٔ خصومت ورزیدن وخـودرا نابود کردن یك منبع بزرگ نیرومندی ونیك‌بختی است. خواهی نخواهی همهٔ ماباید بمیریم‌لکن در عین حـال هرگاه بتوانیم دوست داشته باشیم زندگی را در خـوشی و سعادت بسر خواهیم برد.»

این داروی «محبت ودوستی که شفابخش همهٔ رنجها وغم هاست» از قرنها پیش توسط کلیهٔ پیغمبران از (بودا) گرفته تا (مسیح) تجویز شده بـود وتنها اقدام بزرگ (فروید) آن بود که تحقیق کرد چگونه دشمنی به دوستی مـی‌آمیزد وامکان احـراز تفوق وپیروزی را بدست می‌آورد. اماهیچکس بهتر ازخود (فروید) نمی‌دانست به‌این پرسش پاسخ قطعی نداده است چنانچه اندکی قبل‌از مرگ خودبود که چنین نگاشت: «این نظریه هنوز خیلی تازه است وهیچکس بفکر استفادهٔ عملی از آن نیفتاده است.»

اتفاقاً سعی من در این کتاب تلاش در تحلیل این تجزیه وارائـه طریق استفادهٔ عملی از آنست. شاید جنبهٔ عملی این نظریه را بتوان اینسان بیان کرد: چـه منابعی دراختیار ماست که در پرتو آن بتوانیم غریزهٔ زندگی راتقویت کنیم ودرمقابل غریزهٔ مرگ‌مقاومت ورزیم ؟ چگونه میتوانیم محبت و دوستی را تشویق کنیم و در عـوض از میزان دشمنی وتنفر بکاهیم ؟ چگونه میتوانیم آنها را بطور عاقلانه‌ای بهم بیا میزیم ؟ آیا نمیتوان از غرایز دلاوری و تفوق دوستی بطور عاقلانه ترو مدبرانه تری استفاده کرد و از بکار بردن آن در راه قتل و کشتار و نابودی و انهدام خودداری نمود ؟ آیا نمی‌توان این نیروی اعجاز انگیز محبت را که مـوجب کشش مـرد وزن بسوی یکدیگر ودوستی وهمرنگی ابنای بشراست بیش‌از پیش تقویت کرد. آیااین داروی شفابخش راکه موجب برطرف شدن علل پراکندگی ونفاق وچند دستگی است‌نمی‌توان تعمیم داد ؟

عقل و منطق ما را برآن می‌دارد که به این پرسش ها پاسخ مثبت بدهیم و تجربیات روانشناسان نیزمؤید این نظرمنطقی است زیرا اعجاز محبت هرروز درعمل ودر موارد مختلف درمقابل دیدگان محققان مکشوف می گردد وبنابراین مسئله‌مهم و اساسی آنست که عمومیت این حقیقت را اثبات کنیم. بدیهی است که این اقـدام مخصوصاً برای من چندان کارسهلی نیست وممکن است نتوانم چنانچه بایدکلیهٔ‌جنبه‌های مـوضوع رابطور مختصر تحلیل کنم و در نتیجه نظریـاتم ناقص جلوه کند و یا سخنانم مبالغه‌آمیز بنظرآید، بااینهمه باایمانی که به‌عقیدهٔ خودم‌دارم ازاین‌احتمالات نمیهراسم.

اثبات نظرمن مستلزم آنست که رشد محبت را از آغاز طفولیت تـا هنگامی که بطورکامل بمنصهٔ ظهور میرسد تحلیل وتجزیه‌کنم وامیدوارم خـوانندهٔ عزیز این نکته رابنظرداشته باشد زیرادر غیراین صورت فصل‌آینده ممکن است بنظرش کسالت آورآید. اماتا موقعی که مادرنهایت شجاعت وصراحت دربـارهٔ منبع‌خصومت واثرات خانه برانداز آن‌به مطالعه نپردازیم درراه تفوق برآن موفقیتی حاصل نخواهیم کرد.

خودآگاهی عبارت از آنست که هم‌ازقوای مثبت وسحرانگیز نهادخود آگاهی‌داشته باشیم وهم درعین حال ازنیروهای منفی که موجب نابودی مامیگردد ومارا بخاك سیاه می‌افکند. ندیده گرفتن قوای منفی ویا خودداری از اشاره به‌وجود آنها درخـودمان یادیگران پایه‌های زندگی مارا متزلزل میکند . چکیدهٔ فرضیهٔ (فروید) آنست که خصومت ودشمنی یعنی مرگ ومحبت نیرومندتر ازدشمنی است وبنابراین درخورتفوق یافتن برمرگ است. بدیهی است آب هم قوی‌تر از آتش است وبا اینهه آتش همچنان به سوزانیدن ونابود کردن ادامه میدهد وآب تنها هنگامی می‌تواند تفوق حاصل کند وپیروز گردد که آتش کشف گردد وازطریق علمی خاموش شود. آیـا عدم توجه به منابع نیروی مخرب درنهاد انسانها نبوده است که کارجهان را به‌اینجا رسانیده است؟ ازکجا می‌توان اطمینان داشت که دانشمندان همواره بنفع جامعه عمل کنند ودنیارا بوضعی بدتراز آنچه دارد گرفتار نسازند؟

فصل دوم

ناکامیهای کودک

یکی از مسائل جالب توجه روانشناسی که در گذشته همواره مورد بحث قرار داشته وهنوز هم تازگی خودرا ازدست نداده است این مسئله است که «نوزاد باخود به جهان چه می‌آورد؟». دربارهٔ این مسئله حیاتی قرنها بین اهل دین وفلسفه بحث واختلاف نظر وجود داشته است واینك نیز بین دانشمندان راجع به آن مجادله و کشمکش ادامه دارد. فرضیه‌های مختلفی را که دربارهٔ این موضوع وجود دارد می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: دستهٔ اول فرضیه‌هائی که مبنی است سرنوشت کودك بهنگام تولد چه براثر وراثت وچه بحکم تقدیر ویا هرقدرت نامرئی دیگرمعین است ودستهٔ دوم فرضیه‌هائی که حاکی است ذهن کودك موقع دیده گشودن براین دنیا یك برگ سفید بیش نیست که محیط بیدرنگ آثاری درآن نقش می کندوآنرا مطابق مقتضیات پرورش میدهد.

مردم عامی بطورکلی در روشهای خوداز آن فرضیه‌های علمی و مذهبی وفلسفی الهام می گیرند که بهتر درخور نگرانیها وترس‌ها وناراحتی هایشان باشد حتی اگر تناقص این فرضیه‌ها به‌آنان عرضه گردد. فی‌المثل نظری به‌رواج وتنزل فرضیه وراثت بیفکنید. اساس دموکراسی امریکاتنها هنگامی‌استحکام یافت که فرضیه انتقال‌استعداد ها واختیارات و امتیازات از پدران بفرزندان براصل وراثت فرضیه‌ای بی‌اعتبار و نادرست اعلام گردید. بااینهمه بمحض اینکه اصول دموکراسی در کشور ما برقرار گردید باردیگر به‌اصل توارث و «پاکی خون» گرائیدیم واختلافات طبقاتی وشئون اجتماعی را بر پایهٔ اختلاف خون و رنگ پوست بدن قرار دادیم. بدیهی است در

کشاورزی و گل‌کاری و پرورش اسب‌های اصیل و سگ، در دام‌پروری و بطور کلی در هر جا که اصول علمی با مبانی جانشناسی قابل تطبیق باشد استواری فرضیه وراثت امری مسلم است لکن در مورد انسان ما این فرضیه‌ها را تنها هنگامی که مقتضی باشد درست می‌دانیم چنانچه فی‌المثل به‌اصلاح نژاد بشر عقیده داریم لکن جفت گیری دو نوع انسان را جز هنگامیکه شرعاً ازدواج کرده باشند امری نامطلوب و مخالف اصول اخلاق می‌دانیم. گاهی تأئید می کنیم قوای انفرادی که در نهاد هر بشری نهفته است قابل پرورش و ترقی است و پیشرفت و سعادت انسان به‌پرورش این قوا بستگی دارد و زمانی بر عکس اصرار داریم ثابت کنیم پیشرفت و ترقی هر فرد بسته به‌قوائی است که از اجداد خود به ارث برده باشد.

مسلم است دانشمندان نیز ممکن است بر اثر همین ملاحظه ها و نگرانیها و احتیاطها حقایق را پرده پوشی کنند. حتی این استتار حقیقت ممکن است جنبهٔ عمومی بیابد. برخی اشخاص عقیده دارند همانطور که اکتشافات علمی در افکار و آراء عمومی تأثیر دارد، عقاید متداول و اصول و سنت‌ها نیز دانشمندان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. یا اینکه ممکن است دانشمندان در عرضه کردن تجربیات و مشاهدات شخصی خودشان غلو کنند و آنچه را که بنظر خودشان مسلم بنظر آمده است تعمیم دهند. زمانی بود که جانشناسان و روانشناسان نتیجهٔ تجربیات خودشان را در مورد خوك و یا ستارهٔ دریائی و بطور کلی مشاهدات آزمایشی خودشان را دربارهٔ انسان نیز صادق می‌دانستند و تا مدت مدیدی دانشمندان چنین می‌پنداشتند که نوزاد اساساً هیچ گونه عاطفه‌ای ندارد و احساساتش نیز بسیار ناچیز است و حال آنکه امروز ما بیقین می‌دانیم که نوزاد حتی قبل از آنکه قدم به‌این جهان نهد دارای عاطفه و احساس است. دانشمندان عموماً و پزشکان خصوصاً بمناسبت راه طولانی و دشواری که برای تحقیق در پیش داشته‌اند با تأنی و کندی فراوان حاضر شده‌اند نظریات افراطی مادی خود را از لحاظ جسمانی و شیمیائی در مورد نوزادان تغییر دهند. اهل دین و مذهب مدت مدیدی علیه فرضیهٔ نوین دانشمندان دربارهٔ ساختمان بدن انسان به مبارزهٔ شدید پرداختند و قرنها گذشت و خونهای فراوانی

ریخته شد تاسرانجام دانشمندان توانستند بدون هیچ گونه بیم وهراسی دربارهٔ خوی وطبع انسان به‌تفکر وتفحص بپردازند. لکن همین‌دانشمندان که تصور می کنند بدون هیچ گونه بیم به‌تحقیق دربارهٔ انسان می‌پردازند بطور نا آگاه تحت‌تأثیر افکار مذهبی وفلسفی وتصوف وفرضیه‌های مبنی برالوهیت انسان و فرضیه‌های متداول دیگر راجع به‌روح قرار دارند وبیم‌آن میرود که باردیگر از توجه به «حقایق» منحرف گردند. برخی از آنان چنان تحت‌تأثیر این‌عوامل قرار دارند که اثر آنرا برحواس خود احساس می کنند تابجائی که نمی‌توانند نظر عده‌ای از همکاران خویش رامبنی بر نیل روانشناسی به کشف حقایق مسلم علمی بپذیرند وبطور کلی از بزبان آوردن عبارت «حقایق روح» وحشت دارند.

اما همهٔ دانشمندان چنین نیستند بلکه عده‌ای تصدیق می کنند که رنج و درد انسان تنها ناشی ازشکستن استخوان ویا بوجود آمدن زخمهای جسمانی نیست بلکه گاهی هم معلول محرومیت ونومیدی ودلهره وانحطاط روحی است. ازطرف دیگر دسته‌ای‌دیگر از روانشناسان درمقال‌خودداری‌همکاران‌خودشان‌ازتصدیق‌این‌حقائق‌علم طغیان برافراشه وکاملا تأثیر وراثت وعوامل جانی را در تشکیل شخصیت انسان انکار نموده و دست توسل به‌دامن جامعه شناسان وافراد عادی‌زده و درنهایت صراحت بآنان چنین میگویند: « جانشناسی کم اهمیت تر ازجامعه شناسی است. بهتر است حالا به نظریهٔ ما توجه کنید.» هنگامیکه بنظرآوریم صدها هزارتن آموزگار وبهمان عده کارگر اجتماعی دراین کشور وجوددارند که زندگی ومقدراتشان تحت‌الشعاع‌ایمان وعقیده به این فرضیه قرار گرفته است آنگاه می‌توانیم دریابیم که تأثیراین فرضیه‌تا چه اندازه است. لکن هر گاه تصدیق کنیم آنچه افراد انجام می‌دهند یا احساس‌می‌کنند بهمان اندازهٔ حرکات قلب وعناصر شیمیائی ترکیب دهنده صفرا حقیقت دارند هم ازافتادن بدام جانشناسان افراطی دراماں میمانیم‌وهم درمقابل فرضیه‌های‌افسونگر هوا خواهان تأثیر قطعی محیط درتشکیل شخصیت افراد سرتصدیق فرودنمی‌آوریم.

اجازه دهید یك کودك نوزاد رااز لحاظ علمی از هرحیث مورد بررسی قرار

دهیم. بدیهی است احساسات شخصی وحس مالکیت وتعلق ما نسبت به کودکان این مطالعه را دشوار می کند بااینهمه این نوع مطالعهٔ کاملا علمی از طرف دانشمندان زیاد صورت گرفته ودربارهٔ ساختمان جسمانی وشیمیائی یك نوزاد اطلاعات گرانبهائی کسب شده است. گذشته ازاین راجع به‌ساختمان روحی نوزاد نیزاطلاعات معدودتر ولی ازهرحیث قطعی ومسلم بدست‌آمده است.

ازاین اطلاعات چنین برمی‌آید که کودك معمولا زندگی خودرا بمحض ورود به‌این جهان باخشم آغاز میکند.[۱] مطالعات (مارگارت بلانتن)[۲] ودیگر دانشمندان راجع به نخستین لحظات رفتارنوزاد بلافاصله پس ازدیده گشودن بروی جهان مؤید اظهارات (کانت) است که خاطرنشان می کند نعرهٔ نوزاد بیشتر لحن خشم داردتاتضرع و اظهار تأسف.

نخستین ابراز خشم نوزاد برای بسیاری از دانشمندان ازهرحیث قابل توجیه است چنانچه (ربکاوست)[۱]. فی‌المثل درفصل بسیارجالبی (با تأئید نظریه فروید)

---

۱ . شاید درست ترآن باشد بگوئیم ترس نخستین عاطفه‌ای‌است که درنوزاد بوجود می‌آید واین عاطفه نیزناشی ازهمان کیفیت زندگی است. لکن ترس تااندازه‌ای که ما می‌توانیم قضاوت کنیم تحت‌الشعاع خشم قرار می گیرد. برخی ازخوانندگان ممکن‌است چنین بپندارند که‌من‌در این کتاب اصولا بجای اشاره به‌عاطفهٔ ترس درعوض بیشتر در پیرامون عاطفهٔ دشمنی قلمفرسائی کرده‌ام وبدون شبهه بمن‌چنین خرده خواهندگرفت که ترس عاطفه‌ای بمراتب روشن تر، عمومی تر و فلج کننده ترازخصومت ودشمنی است. درپاسخ خاطرنشان می کنم ترس ودشمنی چنان بهم آمیخته‌اند که تشخیص آنها ازیکدیگر کاری بس‌دشوار است. بااینهمه می‌توانیم بگوئیم که‌ترس آگاه عاقلانه دارای اثر مفیدی است‌زیرامارا ازوجود خطرات حقیقی آگاه می کند وهمین‌نوع ترس بوده‌است که انسانیت را وادار به‌ساختن استحکامات‌دفاعی درمقابل خطرومجهزساختن‌خویش دربرابر گرسنگی وبیماری وخطرات خارجی دیگر کرده است. برعکس ترس غیر منطقی ما را همواره ناتوان وفلج ساخته است. این‌ترس ناشی ازوجود یك‌خطر حقیقی‌نیست بلکه چنانچه‌بعداً خواهیم دیددرحقیقت ترس ازخودمان وخصومت موجوددرقلبمان ویاترس ناشی‌ازخصومت ودشمنی است که دیگران در دل ما بوجود آورده‌اند . غالباً ترس عبارت از تنها مظهر خارجی خصومت و دشمنی‌است.

2 . Margaret Blanton
3 . Rebecca West

تأئید می کند که اصولا درانسان «دشمنی وتنفر مقدم بردوستی‌است» لکن این‌امر ناشی «ازیك اشتباه اولیهٔ ذهن است که بصورت عادت نیرومندی درمی‌آید تا اینکه نیروی عقل ومنطق آنرا ریشه کن سازد.»

وی در کتاب معروف خودبنام «فلسفهٔ زندگی» چنین خاطرنشان مـی کند:

«نوزاد پس‌از مدتی زندگی درمحیط آرام ومطبوع رحم پابجهانی مـی‌نهد که مملو ازتجربیات جسمانی نامطبوع وعوامل تسلط نـامفهومی است. بسیار طبیعی است که برای حفظ ونگاهداری خودش باید برای مقابله بااین اوضاع آماده گردد وعلیه مهاجمان خود باخشم وناراحتی دست وپا بزند. بدینطریق عادتی دروی آغازمیگردد وخیال بی‌اساسی درذهنش نقش می‌بندد. چنین می‌پندارد کـه رنج دادن امـری موجه است ومتاسفانه تجربیات‌اولیه ورنجهای گوناگون ومبهم این پندار اوراتقویت‌میکند. وی مشاهده می کند هنگامیکه کسی بیکی از اطرافیان خود آزار و اذیت رسانید، محکوم به‌رنج وآزار شدیدتری میگردد ومجرم شناخته می‌شود. بدیهی است این‌امر رنج واذیت را تحقیر نمی کند زیرا مجازات عبارت ازهمان رنج دادن است وبدین‌ـ طریق جنبهٔ یك کارنیك وسودمندی رامی‌یابد؟ آیا دراکثر موارد تنبیه‌شدن خودیك راه نجات ازیك وضع دشوار وتحمل ناپذیـر نیست؟»

دانشمندان نمی‌توانندبه‌این عقیده تن‌دهند که خشم کودك‌ویا هرواکنش‌طبیعی مستمر کـودك «یك اشتباه» است . برعکس عقیدهٔ بسیاری از دانشمندان آنست کـه هرگاه کودك «بدآمدن ازبرخی چیزها» را فرا نگیرد اشتباه بزرگی است. حقیقت امر آنست که کودك دشمنی وابرازخصومت رافرانمی گیرد بلکه مجهز باحس‌دشمنی وخصومت‌پابعرضهٔ وجود می‌نهد وآنگاه‌برطبق‌تجربیات خودش فرامی گیرد که‌چگونه ازاین حس خصومت وتنفر بطورعاقلانه یاغیرعاقلانه استفاده کند . در پرتو راهنمائی مناسب و براثر آنچه ما تجزبهٔ عادی می‌نامیم وی بتدریج بین آن چیزهائی که باید ازآنها بترسد واحتراز جوید وعلیه آنها مبارزه کند ازیکطرف وآن چیزهائی را که می‌تواند بیدرنگ بپذیرد ودوست داشته باشد ازطرف دیگر تشخیص وتمیز دهـد.

مادام که این حس تشخیص درست وعاقلانه است، تمایلات مخرب وتهاجم آمیز بطور مطلوب درراه حب ذات و یادر حقیقت درراه تقویت تمایلات مثبت وسودمند مورد استفاده قرار خواهد گرفت .

با اینهمه کودك حتی در بهترین وعالی ترین محیط ها ممکن است در تشخیص بین نیك وبد دچار اشتباه گردد ودشمن رابجای دوست ودوست رابجای دشمن بگیرد . شعله های آتش بنظرش زیبا وفریبنده می آید لکن اورا می سوزاند . گربه بی آزار و ملوس می نماید لکن اورا چنگ می زند. آن شخص که بنظرش بیش ازحد تند و حتی تااندازه ای خطرناك می آید در حقیقت برادر بزرگتر وحامی اوست. برخلاف تصور اولیهٔ وی دایهٔ جدید از هرجهت جانشین مادرش نخواهد گردید بلکه تنها باو شیر خواهد داد و در برخی ساعات مراقب وی خواهد بود . انواع و اقسام این قبیل سوءتفاهمات وتشخیص های ناصواب بعداً بایدباآزمایش دائمی حقیقت که مستلزم چندین سال تجربه است اصلاح گردد. درعین حال کوکانچه درابرازخصومت ودشمنی وچه در نشان دادن مهرومحبت غالباً دچار اشتباه میشوند ونیاز براهنمائی دارند .

(آنافروید)[1] و (دروتی برلینگهام)[2] ضمن ملاحظات خود دربارهٔ کودکانی که طی جنگ بین المللی اخیر درشیرخوار گاههای لندن تحت مراقبت قرار گرفته اند چنین خاطر نشان می کنند:

«سوءتفاهم واشتباهات متداول در مورد طبیعت کودکان موجب رواج این پندار شده است که کودکان از منظرهٔ خرابی وتهاجم متأثر و غمگین می شوند . هرگاه کودکان یك یا دوساله را باهم دریك اطاق بازی قرار دهیم مشاهده می کنیم که موهای سریکدیگر را می کشند وبدون توجه به واکنش وناراحتی سایر کودکان بازیچهٔ آنان را می ربایند زیرا آنان درحال سیریکی ازمراحل پرورش هستند که در آن غریزهٔ تهاجم و تخریب نقش بزرگی بازی می کنند . هرگاه درست به کودکان

1 . Anna Freud
2 . Dorothy T . Burlingham

خردسال بهنگام بازی دقیق شویم مشاهده می کنیم که بازیچه‌های خودشان را خراب می کنند، دست وپای عروسکها ویاسر بازهای خودرا می برند، توپهای خویش راسوزن می‌زنند، هرچیز شکستنی راخرد می کند وتنها هنگامی احساس ناراحتی می نمایند که بازیچهٔ آنان از حیز انتفاع بیفتد زیرا دراین صورت قادر به‌ادامهٔ بازی نخواهند گردید. هرقدر آزادی واستقلال بیشتر ونیروی زیادتری کسب کنند ضرورت مراقبت آنان برای جلو گیری از وارد کردن زیانهای فاحش وآسیب رسانیدن بیکدیگر ومخصوصاً کتك زدن ناتوانترین خودشان افزون‌تر می گردد. ماغالباً می گوئیم که دراطاق‌بازی کودکان همواره‌جنگ وجدال برقرار است‌منظورمان این است‌دراین‌دوره از زندگی کودکان‌غرایز تهاجم وتخریب چنان درآنان شدید است که نظیرآنرا تنها دربزرگان هنگام اشتغال بجنگ حقیقی می‌توان یافت .

یکی از هدفهای مهم آموزش وپرورش درچهار یاپنج سال اولیهٔ زندگی کودك توجه‌کامل به‌خوی پرخاشگری وتهاجم کودك وتلاشی درراه تغییر روش کودك‌نسبت به این تمایلات و محرکهاست . میل آزار رسانیدن بدیگران وسپس میل تخریب اشیاء وغیره از هرحیث مستعد برای تغییر واصلاح است . سخت می‌توان این امیال‌را محدود کرد وسپس باامر ونهی بکلی آنرا نابود ساخت واثرآنرا از ذهن کودك‌زدود. کودك بهیچ روی میل ندارد باردیگر متوجه این‌امیال گردد. با اینهمه‌همواره‌امکان اینکه این امیال مجدداًاز قسمت ناآگاه ذهن بدرآیند وجود دارد وبنابراین کودك خودبه‌ایجاد همه‌نوع وسائل‌دفاعی درمقابل آنها‌قیام‌می کند چنانچه یك کودك‌ستمگر مهربان و دلسوز می‌شود ویك کودك خرابکار محتاط وملاحظه کار می گردد. هرگاه تعلیم وتربیت عاقلانه صورت گیرد، همهٔ این تمایلات و محرکهای تخریبی ازمجرای زیان بخش اولیهٔ خود منحرف گردیده وبصورت قوائی برای مبارزه با اشکالات جهان خارجی وانجام همه گونه وظائف مفید و ارزیابی قوای خود وانجام «نیکی» بجای «بدی» خواهد گردید .

نویسندگان نامبرده ضمن بحث درپیرامون تأثیراوضاع جنگ در کودکان‌چنین

خاطر نشان مـی کنند :

«درپرتو این ملاحظات‌آسانتر می‌توان دریافت که جنگ باحوادث خانمانسوز وخرابیها وویرانیهایش چه‌تأثیری در کودکان دارد. برخلاف تصوربسیاری ازاشخاص کودکان از حوادث جنگ نه‌تنها ممکن است متأذی نگردند بلکه بـاشور واشتیاق کامل آن را استقبال کنند . خطر حقیقی‌آن نیست که کودك معصوم ناگهان گرفتار گرداب جنگ گردد واز فرط ناراحتی ورعب دچـار بیماری شود بلکه خطر مهم در آنست که خرابی وستمگریهای جهان خارج آتش تهاجم و پرخاشگری راکـه دردل هر کودك زبانه می کشد بیش ازپیش دامن زند. در مرحله‌ای که تعلیم وتربیت بایدبه تلطیف وآموزش این انگیزه‌ها در کودك بپردازد ، مسلم است هـر گاه مشاهده کند حوادث جهان خارج خلاف گفته های مـربیش را اثبات مـی کند بر پرخاشگری و تمایلات تجاوز آمیز خویش می‌افزاید. کودکان ممکن است بـاشور ونشاط فـراوان در مناطق بمباران شده و در کنار حفره‌های ناشی از بمباران بازی کنند وآجـرهای دیوارهای خراب شده را بطرف یکدیگر بیفکنند وذرات بمب راتبدیل بـه بازیچه نمایند لکن هنگامیکه به‌این فعالیت‌ها اشتغال دارند بهیچ روی نمی‌تـوان آنان را برای ابراز واکنش شدید وتنفر نسبت به خـرابی وانهدام تـربیت کرد. کودکان در سالهای اولیهٔ زندگی خود سخت با تمایلات نامطلوب خودشان برای رهائی یافتن از افرادی که مورد حسادت آنان است ویا آنکه آنانرا نـاراحت ومأیوس می کنند ویـا آنکه احساسات کودکانهٔ آنان را جریحه دار می‌سازند در مبارزه ونبرد هستند . در اثنائیکه هر روز عدهٔ کثیری در پیرامون آنان کشته و زخمی گردند ، برایشان بسیار دشوار است که بتوانند باموفقیت به‌این مبارزه ادامه دهند . بنابراین کودکان را باید درمقابل دهشت‌های اولیهٔ جنگ محافظت کرد ولی نـه بـرای آنکه حوادث وحشت انگیز جنگ بنظرشان سرسام آوراست بلکه برای آنکه ماارآنها می‌خواهیم دراین دوران حیاتی تکامل خودشان خویشتن را از امیال و انگیزه هـای ابتدائی و زیان بخش نجات دهند.»

بنابراین آنچه در کودك ممکن است بنام «اشتباه» یاجهل ویا «بی‌تجربگی» خوانده شود نقش مهمی در بوجودآوردن الگوهای اولیهٔ دشمنی وتنفر بازی می کند. فعلا ازبحث درپیرامون تأثیر بی‌اطلاعی وبی‌تجربگی پدران ومادران درپیدایش‌زمینهٔ این قبیل واکنش های اولیه خودداری می کنیم وبموقع خود به این مسئله اشاره خواهیم کرد زیرا قبلا باید در خصوص اثر برخی از «بلاهای طبیعی» و ضربات غیر مترقبه‌ای که در آغاز کودکی بدست طبیعت یا تقدیر برسر برخی از کودکان وارد می‌آید بحث کنیم . درمقابل این حوادث کودك هیچ گونه وسیلهٔ دفاعی جز ابراز خشم وخصومت ندارد . مادرشان میمرد ، خانه‌شان می‌سوزد ، خواهر مورد علاقه‌شان به‌بستر بیماری می‌افتد ، تحت عمل‌جراحی‌های شدید قرارمی گیرند،پدر و مادرشان از یك دیگر جدا می‌شوند ، کشورشان دستخوش قحطی یا جنگ می گردد.حتی‌اشخاص بالغ درمقابل یك‌چنین بدبختی‌هائی نمی‌توانندخونسردبمانند، اینك قیاس کنید بریك کودك خردسال ، بی‌تجربه که هنوز خطمشی دوستی ودشمنیش درحال تکوین است چه می گذرد ؟

بنابراین هر گاه کودکی ازلحاظ برنامهٔ دوستی ودشمنی بطور منطقی‌وعاقلانه پرورش نیابد جای شگفتی نیست وبطور کلی دربرخی ازمواقع زندگی بعضی اشخاص بطورغیرعاقلانه ابراز دوستی و دشمنی می کنند. شاید صحیح‌تر آن باشد که بگوئیم که ماگاه ازاوقات بی‌جهت نسبت به برخی ازاشخاص دوستی یا دشمنی می‌ورزیم یا می‌توان گفت چون دوستی ودشمنی همواره بهم‌آمیخته است غالباً درروابط ما با اشخاصی که باید موردمحبت ماقرار گیرند اندازهٔ دشمنی وتنفر بیش ازآن حدمعمول است که باید وجود داشته باشد وبرعکس در مناسبات ما نسبت به اشخاصی که بهتر است مورد سوء ظن و احتیاط ما قرار داشته باشند بیش از حد دوستی و محبت وجود دارد .

بطوریکه قبلا گفتم این اختلالات وبی نظمی‌ها در دوران کودکی براثر سوءتفاهم وسوءتعبیرو کشمکش‌های اجتناب ناپذیرروی می‌دهد. دکتر (اسمیت الی-

جلیف)[1] همواره می گفت نخستین تصمیم مهم کودك هنگامی اتخاذ می گردد که درتردید میماند آیا بهتراست «شیر خودرا ببلعد یا اینکه نعره بکشد.» از این‌قبیل عواطف مرکب دردل کودك فراوان مشاهده می‌شود. فی‌المثل تکلیف او درمقابل کسی که هم‌شیشهٔ شیر رابدهان اومی گذارد وهم بطور غیرمترقبه شیشه راازدهان‌اومیکشد چیست؟ مادر هرقدر هم‌بی‌نقص باشد، کودك نا گزیر است در برابر اوهم احساسات مثبت وهم واکنش‌های منفی داشته باشد.

ضمن بحث در پیرامون پیدایش این اختلاطها و اشتباهات عاطفه‌ای شاید در تأیید جنبهٔ منطقی وعقلانی آن اندکی افراط کرده باشم. منطق وعقل مبنی برقدرت وتوانائی پیش بینی اثرات اقدامی درآینده است وحال آنکه کودك دارای یك‌چنین قدرتی نیست. واکنش‌های اولیهٔ وی عقلانی نیست‌بلکه صرفاً عاطفه‌ای‌است یعنی‌متکی براحساساتی‌است که از انگیزه‌های فوری بوجود آمده است.

همانطور که برخی از محرومیت‌ها وآزردگیها عواطف خصومت آمیز کودك راتحریك می کند، بعضی رضامندی‌ها وخشنودیها این‌قبیل عواطف را تخفیف‌می‌دهد. هرگاه پدری را فرض کنیم که بتواند بانهایت تدبیر ومهارت‌هریك از محرومیت‌های کودك را باجلب رضایتی که از هرجهت معادل آن محرومیت باشد جبران کند ودر عین‌حال کودك را متقاعد نماید که چاره‌ای جزآغاز این‌روش نداشته است می‌توان انتظار داشت که فرزندان یك‌چنین پدری افراد ایده‌آلی ازآب درآیند. البته آنان کاملا مصون از عواطف تهاجم وپرخاشگری نخواهند ماند لکن بسهولت گرفتار پیچ وخم های حوادث نامطلوب وسر نوشت مبهم نخواهند گردید ودر عین‌حال جز به‌آن چیزهائی که درخور خصومت وتنفر هستند دشمنی نخواهند ورزید وتنها برای دفاع از آرمانها ومنافع مشروع خودمبادرت به‌این دشمنی خواهند کرد.

۲

لکن والدین نیز موجودات انسانی هستند. آنان نیز خود دوران طفولیتی را

1. Dr. Smith Ely Jelliffe

گذرانیده‌اند و دارای پدر ومادری بوده‌اند که مرتکب اشتباهاتی شده‌اند وآنان‌نیز گرفتار لگدهای سرنوشت وتقدیر شده و فرسنگها از آرمانهای خود دور افتاده‌اند. بنابراین قبل‌ازهرچیز بایددید چه اشکالات و موانعی تولیدآزردگی‌ونارضایتی‌شدید در کودك می کند.

درسالهای اخیر آنقدر در پیرامون مسئولیت پدران ومادران در تشکیل‌عادات اولیهٔ کودك اعم ازنیك وبد قلمفرسائی شده است که بسیاری از والـدین دست وپای خود را گم کرده و چنان خویشتن را گناهکار می‌دانند که بـرخی ازآنـان به سرحد جنون‌نزدیك شده‌اند. عده‌ای‌ازروانکاوان درعوض‌سخت این توجه خارج ازحد اولیای کودکان را به موضوع‌مسئولیت مورد انتقاد قرارداده وتأئید کرده‌اند که این‌اضطراب و دلهره بمراتب ازعدم توجه به مسئله بدتر ونامطلوبتر است. بنابراین تشتت افکاری که در این خصوص بین پدران ومادران وجود دارد شگفتی انگیز نیست. اینك این سئله که آیا از میان بی‌قیدی والدین نسبت به تشکیل شخصیت اولیهٔ فرزندان خود ازیکطرف وتوجه ونگرانی خارج ازحد دربارهٔ مسئولیت خودنسبت به‌این موضوع از طرف دیـگر کدام یك زیان بخش تر وخطرناکتر است مسئله‌ای از هرحیث درخور مطالعه و بررسی است.

در صفحات بعد (یعنی پایان این فصل) من سعی نخواهم کـرد درمـورد رفتار والدین نسبت به فرزندان خودشان اظهار عقیده کنم زیـرا مهمترین وظیفه ما نخست آنست که اصول اساسی روانشناسی مربوط به روش والدین وچگونگی رفتار آنانرابا فرزندان مخصوصاً درمواردیکه‌ایجاد رنجش‌وآزردگی در کودکان می کند ودرنتیجه حس خصومت آنان رابرمی‌انگیزد تشریح کنیم.

اینك این بحث را بابررسی تأثیر متقابل عـوامل روحـی و جسمانی نخستین مرحلهٔ زندگی نوزاد بلافاصله پس ازتولد آغازمی کنم:

هنگامیکه کودکی پابعرصهٔ وجود می‌نهد، ریه‌ها وکلیه‌هایش مسئولیت تصفیهٔ مجرای خون اورا بعهده می گیرند. یعنی اینکه کودك شروع بـه جذب اکسیژن و

بیرون دادن کاربن دیو کسید و نوشیدن آب‌ویك محلول مایع مرکب ازقند وشیرینی وپروتئین ودفع کردن نسوج تجزیه شده آمیخته به‌آب می کند. اجمال اینکه کودك شروع به تنفس کردن، مکیدن، ادرار کردن ودفع نمودن می کند. قسمت اعظم این اعمال خود بخود صورت می گیرد لکن والدین وپرستاران درتنظیم آن کودك را کمك می کنند. به کودك اجازه داده می‌شود تا میزانی که میل داردهوا تنفس کند وتامدتی هم به‌او اجازه داده می‌شود که آزادانه ادرار کند وفضله غذای خودرا دفع نمایدلکن ازهمان آغاز زندگی خوردن اوتحت نظم وشرائط خاصی قرار می گیرد چنانچه در تمام مدتی که میل داشته باشد نمی‌تواند غذابخورد . بزرگتران وی خود چنان مقید رعایت زمان ونظم ومقررات گردیده‌اند که‌غذا دادن به کودك دروعده‌های منظم مطابق با نیازمندیهای کودك و امری بسیار طبیعی مینماید . فاصله وعده‌های غذا بتدریج طولانی‌تر می گردد وپس ازچند ماه کودك ناگزیر است روش‌های دیگری جزمکیدن برای تغذیه قبول کند و گذشته ازاین به‌او غذاهای دیگری جزشیر داده می‌شود.

کلیهٔ این تغییرات‌برای کودك جنبهٔ انقلابی دارد وملاحظات‌کارشناسان‌بیماری‌های کودکان ازیکطرف ومطالعات روانکاوان ازطرف دیگر اثبات کرده است که این تغییرات اختلالات‌روانی مهمی درنوزاد ایجاد می کند. شکی نیست که در گذشته به اثرات دور این آزمایش‌های اولیهٔ کودك چنانچه باید توجه نشده است. برخی‌از دانشمندان در تأئید این حقیقت چنان افراط می کنند که معتقدند « نوزاد هرگاه باندازهٔ کافی ومطابق نیازمندی خود شیرخورده وبموقع وبراحتی ازشیر باز گرفته‌شده باشد زندگی رابنظر خوش‌بینی خواهد نگریست وروش نشاط‌آمیزی درطول عمرخود خواهد داشت وحال آنکه برعکس هرگاه کودك از شیرکافی و مهرو محبت مادری محروم بوده وبا خشونت ازشیرباز گرفته شده باشد درتمام مدت زندگی خودرا فردی محروم احساس‌خواهد کرد وطبعی مظنون وترسوخواهد داشت وآزردگی وی‌بتدیج به صورت روش خصومت آمیز وتهاجم درخواهدآمد.»

لکن قدر مسلم آنست که تجربیات عاطفه‌ای نوزاد بمراتب بیش ازچگونگی

نظم تغذیه در شخصیت آیندهٔ وی مؤثر است. دیر یا زود پدر و مادر نوزاد تصمیم میگیرند که عمل مزاج او باید تحت تأثیر بازرسی اجتماعی قرار گیرد. بعللی که برای کودک نامعلوم و یا دست کم مبهم است ، کودک تعلیم می یابد (درحقیقت مجبور می‌شود) ادرار و عمل مزاج خود را تحت نظم معینی درآورد و ما باردیگر برحسب تجربه ، چه درنتیجهٔ مشاهدهٔ کودکان و چه درنتیجهٔ مطالعات روانکاوی درمی‌یابیم که این تعلیمات توأم با اختلالات عاطفه‌ای است و آثار کشمکش و اصطکاك بین کودك (بعنوان نمایندهٔ طبیعت) و پدر و مادر (بعنوان نمایندهٔ جامعه) در تمام مدت زندگی باقی می‌ماند. اینکه این واکنش‌ها بصورت سرسختی و زیاده روی و تظاهر و سایر خصوصیات طبع و خوی جزء تاروپود شخصیت درمی‌آید امروز کاملا جنبهٔ قطعیت یافته است.

برخی از خوانندگان ممکن است چنین بپندارند که نگارنده بیش ازاندازه در تأیید اهمیت پرستاری و ازشیر باز گرفتن و عمل مزاج کودك در تشکیل شخصیت او غلو کرده‌ام و به حرمانهای مهمتر کودك توجه نداشته‌ام. دسته‌ای دیگر از خوانندگان ممکن است چنین نتیجه بگیرند که این سخنان تنها درحق عدهٔ قلیلی از افراد صدق می کند و بهیچ روی رواج دشمنی و خصومت خانه‌براندازی که اینك مانند یك بیماری واگیردار دنیا را فرا گرفته است توجیه نمی کند. این دسته از خوانندگان بدون شبهه چنین خاطرنشان خواهند ساخت قطعاً نمی‌توان ادعا کرد کلیه کسانی که امروز گردجنگ و ستیز می گردند و از آزار رسانیدن به ناتوانان لذت می‌برند فرزندان والدینی هستند که در تنظیم عمل مزاج و یا ازشیر باز گرفتن فرزندان خود مهارت و زبردستی نداشته‌اند.

با اینهمه مشاهدهٔ کودکان خردسال از یکطرف و مطالعهٔ عده کثیری از بالغان که قادر به تشکیل یك شخصیت نیرومند نگردیده‌اند ازطرف دیگر جای شك باقی نمی گذارد که بین رفتار آنان بهنگام بلوغ و ضربات روحی و محرومیت های عاطفه‌ای که در اوان کودکی دامنگیر آنان گردیده است روابط مستقیم و انکار ناپذیری وجود داشته است. کلیهٔ مطالعات و مشاهدات و بررسی‌ها به این نتیجه رسیده است که

عدم توانائی وقدرت بالغان درتحمل مشکلات ورنجش‌هاوآزردگیهای معمول زندگی روزمره بستگی به‌این امرداشته است که آنان بهنگام کودکی بیش ازحد محرومیت کشیده‌اند و بدینطریق روح پرخاشگری و کینه توزی آنان بیش از پیش پرورش یافته است. این قبیل کودکان نه‌تنها بیموقع از شیرمادر محروم گردیده‌اند بلکه از خشنودیها ولذات دیگر نیز بازمانده‌اند بطوریکه این حس درنهادشان بوجودآمده است که یااغفال شده‌اند ویااینکه حقشان را ربوده‌اند.

دراینجا نیز باردیگر تکرار می کنم که من بیشتر ازروش بحث می کنم و چندان توجهی به‌فن ندارم. ممکن است کودکی که درشش ماهگی از شیر باز گرفته شده باشد بمراتب کمتر از کودکی که در سن یك سالگی شیر خوردن را ترك کند احساس آزردگی و محرومیت کند. بسیاری از نوزدان امروزی نابهنگام ازشیر باز گرفته می‌شوند لکن محرومیت نوزاد از لذتها و خوشنودیهای کودکانهٔ دیگر و یا عدم ابراز مهارت وتدبیر در بوجود آوردن لذتهای دیگری بجای آنها دارای همان اثرات روانی خواهد بود . کودك معمولاًاز ریختن آب (یا ادرار) برروی‌زمین خشنود می گردد. اکثر پدران ومادران می کوشند کودك را از این لذت باز دارند بدون آنکه تفریح ولذت دیگری جانشین آن کنند . سایر «عادات بد» از قبیل‌بازی کردن باآب در مستراح‌ویا مکیدن شست ونوازش کردن آلات تناسلی خود نیزهمین حال رادارد. والدین غالباً از مشاهدهٔ این عادات در کودکان احساس تنفر می کنند و برای منع کردن کودك از این لذتها از هیچ گونه اقدامی فروگزار نمی‌نمایندبدون آنکه بکوشند بجای این سرگرمیها تفریح‌های مطلوبتردیگری که ازلحاظاجتماعی قابل قبول باشد برقرارسازند. باید اعتراف کرد که پزشکان غالباً والدین‌رادرمبادرت به این سختگیریها باکودکان بویژه‌درمورد تغذیه وچگونگی نوازش تشویق‌می کنند. متاسفانه نتایج گمراه کننده وبی اساس مطالعات مکتب‌های طرفدار اصالت رفتاردر روانشناسی [۱] واهمیت تغذیه در تشکیل شخصیت اثر نامطلوبی در افکار روانشناسان

۱. منظور مکتب Behaviorism است که معتقد است در روانشناسی رفتار مشهود تنها عامل مورد اعتماد را تشکیل می‌دهد و وجود ذهن قابل اثبات نیست

وکارشناسان بیماریهای کودکان بخشیده است .

دکتر (ف . وینفیلد)[1] یکی از پزشکان متخصص بیماریهای کودکان روابط متقابل بین روانشناسی و جان شناسی را در کودکان چنین تشریح می کند :

«غریزهٔ گرسنگی از لحاظ جسمانی بوسیلهٔ انقباضهای ناشی از نیازمندی به غذا ابراز می گردد . بر اثر این انقباضهای جسمانی کودك احساس رنج و ناراحتی می کند . (گزل)[2] ضمن مطالعات عمیق خود راجع به تأثیر تغذیه در رفتار در یافته است که نوع و شدت این انقباضها فوق‌العاده متفاوت است و در هر کودکی نسبت به کودك دیگر و همچنین در یك کودك در اوقات مختلف کاملا فرق می کند لکن بتدریج که رشد کودك افزایش می‌یابد غریزهٔ گرسنگی وی باـنظم بیشتری ابراز می گردد . بنابراین مسلم بنظر می‌رسد که در مورد نوزادان هر گونه برنامهٔ غذائی که مبنی بر تغذیه کودك در فواصل معین و منظم باشد از لحاظ جسمانی برنامه‌ای نادرست ونا مناسب است زیرا با نیازمندیهای طبیعی کودك به غذا مطابقت نخواهد داشت ودر نتیجه هنگامی غذا به کودك داده خواهد شد که بدان نیازندارد وبرعکس هنگامی که احساس گرسنگی می کند از خوردن غذا محروم می گردد.

جنبه‌های‌عاطفه‌ای گرسنگی نیزمربوط به‌بی‌نظمی‌های‌جسمانی‌ناشی‌از گرسنگی است .... هنگامیکه برنامهٔ غذائی کودك مطابق با نیازمندی وی تنظیم گردد، رفع گرسنگی همواره برای او مایهٔ لذت و خشنودی خواهد بود . هنگامی که این لذت احساس گردید ، حواس کودك آمادهٔ تقدیر وتصدیق بین گرسنگی و این لذت یعنی مادر است . هنگامیکه تغذیه بجای تولید آزردگی و ناراحتی در نوزاد ایجاد لذت و خشنودی کرد ، نوزاد نسبت به مادرش و محیط پیرامونش اعتماد و ایمان پیدا خواهد کرد. او می تواندبه تأمین برخی‌از نیازمندیهای غریزه‌ای خویش‌اطمینان حاصل کند و در مورد لزوم براثر حصول این اطمینان مدتی برای بهره‌مند شدن‌از

1. Dr . G . F . Weinfeld
2. Gesell

ازاین لذت بردباری نماید و بدینطریق برای نخستین بار خویشتن را با حقیقت‌تطبیق می‌دهد . چون به این صفت جدید یعنی اعتماد واطمینان مجهز گردید کلیهٔ حواسش انبساط ونشاط می‌یابند . چنانچه پستان گرفتن ، بازی کردن باپستان مادر، بوی و طعم شیر، چهرهٔ مادر ، لحن صدای مادر و بطورکلی آنچه در حیطهٔ حواس وی درآید گسترش یاقته و مورد کنجکاوی وی برای کشف حقیقت قرار می گیرد.

بنابراین هیچ‌جای شبهه نیست که یك برنامهٔ تغذیهٔ ایده‌آل باید براصل‌رعایت نیازمندیهای عاطفه‌ای وجسمانی کودك استوار گردد. یك چنین برنامه‌ای نبایداوقات معینی را برای تغذیهٔ کودك منظور کند بلکه برطبق آن پدر ومادر هنگامی به‌نوزاد غذا می‌دهند که او احساس گرسنگی کند . نظر به اینکه افکار قدیمی مربوط به لزوم رعایت نظم و انضباط در غذا دادن بکودك سخت در فرهنگ ما رسوخ یافته است بسیاری از پدران و مادران با اشکال می‌توانند به برنامهٔ تغذیه‌ای که مبنی بر رعایت میل ونیاز کودك باشد تن دهند و در اکثر موارد لازم است با بردباری‌کامل پدران و مادران را به علل جسمانی و عاطفه ای تهیهٔ این قبیل برنامه های غذائی واقف ساخت .

در جوامع اولیه که پدران و مادران کودکان خود راآزاد می گذارند و کمتر در صدد جلوگیری از ابراز تمایلات و غرایز آنان برمی‌آیند ، کودك ممکن است برای خودش لذتها و خشنودیهای جدیدی کشف کند که بمراتب از لذتهای اصلی مطبوعتر باشد . فی‌المثل ممکن است موز ویا میوه جنگل را لذیزتر از شیر مادرش بیابد . وی طرز «در امان ماندن هنگام باران» را خواهد آموخت ، از خار کناره خواهدگرفت و برروی سبزه بازی خواهد کرد و از حیوانات‌وحشی و حشرات خود بخود احترازخواهد جست، نه‌برای‌آنکه به‌وی‌دراین خصوص دستوری داده شده است بلکه برای‌آنکه ازدیدن آنها احساس ناراحتی می کند. وقتی‌میلش به سنگ‌نامرادی می‌خورد ، این آزردگی را به طبیعت ارتباط می‌دهد وپدر ومادرش‌را بهیچ‌روی‌مقصر نمی‌دادند . ناراحتی و آشفتگی خویش را ناشی از قوای اهریمنی طبیعت می‌داند که

وظیفه انسان مبارزه با آنهاست .

اما در جوامع متمدن امروزی پدران و مادران اگرهم در صدد ایجاد لذتها و خشنودیهای مطلوبی بجای سرگرمیهای نامطلوب کودک برآیند ، این خشنودیها را غالباً مطابق ذوق و میل خود فراهم می کنند . جامعه نه تنها اصرار دارد که کودک از ابراز غرایز طبیعی و نیروبخش خویش خودداری کند بلکه متوقع است که کودک ازاین لحاظ هیچ گونه اعتراض نکند و بنابراین نه‌تنها باید قسمت اعظم آزادی‌خود رافدا کند بلکه باید این فداکاری را با نهایت ادب‌ومیل قبول کند . او حتی‌نمی‌تواند با گریستن و لگدزدن و جنگیدن آتش طغیان و نارضایتی خود را فرو نشاند. یکی از شعارهای قدیمی تعلیم و تربیت امریکا که حاکی است «صدای کودک نباید شنیده شود» مدتی است از رواج افتاده است لکن مفهوم آن یعنی اینکه «کودک باید سر-جای خودبنشیند وحق اعتراض نداشته‌باشد» همچنان بنظر بسیاری ازپدران ومادران همچنان بقوت خود باقی است و بهترین گواه بر این حقیقت صدها نامه‌ای است که اولیای اطفال هرروز به‌کارشناسان روانشناسی می نگارند و طی آن سؤال مـی کنند چگونه می‌توان کودک را وادار به اطاعت کرد و از بد أخلاقی و بدرفتاری او جلو-گیری نمود .

روانکاوان و روانشناسان احساسات کودک را دربارهٔ حتی منطقی ترین‌مقتضیات تمدن امروزی در هزاران مورد تشریح کرده‌اند . لکن من هیچ یك از این مـوارد را جالب‌ترو عبرت انگیز ازآنچه دریك روزنامهٔ معمولی (روزنامهٔ «نیویرکر» شمارهٔ اول جولای ۱۹۳۹) که شخصاً مطالعه کرده‌ام نمیدانم وبهمین جهت این مورد را بدون کم و کاست و بدون هیچ گونه تفسیر در اینجا نقل میکنم :

«یك مـادر جوان آشنا برای ما یك‌تصنیف یا شعر یا چیزی شبیه به‌آن که پسر چهار ساله‌اش ساخته است و آنـرا هر شب هنگام استحمام می‌خواند برای ما فرستاده است . این ترانه درحقیقت پایان ناپذیراست ولی مادرجوان توانسته است تنهاقسمتی از آنرا یادداشت کند بـا وجود این‌همین یك قطعه بنظر ما یکی از جالب‌ترین‌آثار

ادبی سال بشمار می‌رود و درعین حال گواه بر این حقیقت است که کودکان هنرمندان حقیقی بی آلایشی هستند که بدون هیچ گونه قید و احتیاطی اندیشه‌های خود را اظهار می‌دارند . مادرش می گوید که کودك این ترانه را بیك آهنگ می‌خواند و تنها در پایان هرسطرصدا را اندکی بم می کند.ما عین این اشعار را دراین ستون نقل می کنیم زیرا عقیده داریم هیچ‌وقت آرزوها وآمال یك قلب پاك صریحتر و زیباترازاین عرضه نشده است :

« او هیچ کاری نمی کند
« فقط در گوشه‌ای که آفتاب باشد می نشیند
« اگر بااو صحبت کنند ، پاسخ نمی‌دهد
« زیراهیچ اهمیتی به‌آنان نمی‌دهد
« آنان را با نیزه می‌زند وبطرف محل خاکروبه می‌راند
« هنگامیکه به‌او می گویند شامش را بخورد به‌آنان می‌خندد
« ودستمال سفره هم بگردن نمی‌بندد چون به‌این چیزها اهمیت نمی‌دهد
« باآنان سخن نمی گوید ، کلمه‌ای بر زبان نمی‌راند
« فقط در گوشه‌ای که آفتاب باشد می نشیند
« اوبه نقطه‌ای دورمی‌رود وبا (پاندا) بازی می کند
« باکسی سخن نمی گوید زیرا نیازی به سخن گفتن ندارد
« هنگامیکه عقب اومی‌آیند اورا نمی‌یابند
« زیرا درجای خود نخواهد بود
« به‌چشمانشان میخ فرو می کند وآنانرا درسطل خاکروبه می‌ریزدو
« درب سطل را می گذارد
« به فضای آزاد نخواهد رفت و سبزیجات نخواهد خورد
« یا خود را برای‌آنان فربه نخواهد کرد بلکه مانند نی لاغر خواهد شد
« او هیچ‌کاری نخواهد کرد

« فقط در گوشه‌ای که‌آفتاب باشد می‌نشیند.

بسیاری از اشخاص بخاطر ندارند که در ایام کودکی داری چنین احساساتی بوده‌اند ویا اینکه تنها بطور نامحسوس این خاطرات رابیاد می‌آورند زیرا هنگامی که ابراز عواطف بطور آزادانه خطرناك تشخیص داده شد، بتدریج رانده وسرکوبی می گردند یعنی اینکه از تجدید آنها جلوگیری می‌شود و درنتیجه خاطرهٔ آنهانیز کم کم از ذهن محو می گردد . اما این سرکوب عواطف هنگامی قرین موفقیت می گردد که کودك رشد کافی برای تن دادن به‌آن بطور موقت ویافتن راههای‌دیگر برای ابراز عواطف بدست آورده باشد . هرگاه این آزمایش دشوار و تحمل ناپذیر نباشد ،کودك « گذشت می کند» و عاطفه را دربوتهٔ فراموشی می گذارد لکن هرگاه سرکوبی عواطف نابهنگام برکودك تحمیل گردد ویاآنکه از عهدهٔ تحمل وی‌خارج باشد بطور مسلم این عواطف دیر یا زود بطور عنان گسسته و بصورت بد رفتاری و همه گونه کردار وعادات غیرمعمول بروز خواهد کرد . یکی از مادران ضمن بحث در پیرامون طرز خوردن ونوشیدن دخترخردسال خود روزی بمن چنین بمن می گفت: « بهترین و معروفترین پزشکان بیماری کودك درنیویرك بما توصیه کرده بودند که به او اسفناج بدهیم لکن هر موقع که می‌خواستیم این غذا را به او بخورانیم نعره می کشید و دست و پا می‌زد و دندانهای خود را کلید می کرد بطوریکه شوهرم و پرستار ناگزیر پارچه‌ای دور بدنش می‌پیچیدند و من بزور قاشق های اسفناج را بدهانش فرو می‌بردم.» این‌مادر بهیچ روی سنگدل نبود بلکه اززنان طرازاول بشمار می‌رفت و ازلحاظ اجتماعی در میان خانواده‌های نیویرك مقام برجسته‌ای است .

همچنین بیاد دارم پدر دانشمندی باغرور حکایت می کرد هربارپسر سه‌ساله‌اش می گفت: «من نمی‌توانم این شوربای جو را بخورم» یك سیلی به صورتش می‌نواخت و ازآنجا که پسر درسرسختی دست کمی ازپدر نداشت درهر وعده غذا که درحدود ۱۵ دقیقه بطول می‌انجامید این سیلی‌ها بفاصلهٔ هرچند ثانیه یك بارتکرارمی‌شد وسرانجام کودك با اکراه شوربای جو را می‌خورد و بلافاصله آنرا استفراغ می کرد.

بی‌شمارند پدران ومادرانی که کودك معصوم را برروی لگن می‌نشانند وامر می‌کنند آنقدر بهمان حال باقی بمانند تا مزاجشان کاملاً عمل کند ونیز فراوانند والدینی که بمحض مشاهدهٔ کمترین اثر یبوست در فرزندان خردسال خود سخت دچار نگرانی شده و بیدرنگ به شیاف و تنقیه و دارو های ملین و یا مسهل متوسل می‌گردند.

این مثالهای افراط آمیز را تنها برای‌آن خاطرنشان ساختم تاخواننده دریابد بین طرز پرورش کودکان درجوامع اولیه و جوامع متمدن تا چه اندازه اختلاف وجود دارد. دکتر (نانسی کامپل)[1] رئیس یکی از بیمارستانهای اتحادیهٔ روستاهای (آلبوکرك)[2] در مکزیکوی جدید طی نامه‌ای که بمن نگاشته است این اختلاف را بخوبی تشریح کرده است. وی در این خصوص چنین خاطرنشان می‌کند:

«یکی از جنبه های پرورش کودکان سرخ پوست از هرحیث توجه مرا بخود معطوف داشته است بدین معنی که سرخ‌پوستان نسبت به نوزادان و کودکان خرد سال بانهایت مهربانی و گذشت رفتار می‌کنند. بمحض اینکه کودك می‌گرید پستانکی بدهان او می‌گذارند وشیر ویا هرچه کودك میل دارد به‌او میدهند اعم از اینکه آن غذا به عقیدهٔ ما سفیدپوستان خوب یا بد باشد. هیچ گونه اقدام انضباطی درحق آنان معمول نمی‌گردد مگرآنکه دربرخی موارد آنان را در گهواره بخوابانند. کودکان بهنگام طفولیت آزادی عمل کامل دارند. مکرر دیده‌ام پدران ومادران هوسهای یك کودك شش ساله‌را برمی‌آورند اعم از اینکه بیمار یاسالم باشد واعم از اینکه‌ارضای آن هوس مخاطراتی برای وی بوجود آورد. با اینهمه همان کودك چون بسن بلوغ رسید فردی کاملا با انضباط ومطیع قانون است که از هرحیث آداب و سنن قبیله را رعایت میکند، درمراسم مذهبی و رقص ها شرکت می‌جوید و در بارهٔ کلیهٔ مسائل چه

---

1. Dr. Nancy D. Campbell

2. Albuquerque

مهم وچه کم اهمیت از بزرگتران از خود مشورت می کنند .

(همبور گراریکسن)[1] نیزهمان نکات رادرمیان سرخ‌پوستان (سیو) و (ژرژ ـ دورو)[2] درمیان قبایل (موهاو)[3] مشاهده کرده‌اند.(دورو) در این خصوص چنین خاطر-نشان میکند :

«افراد قبایل (موهاو) هرگز کودکان خودرا تنبیه نمی کنند وهر پدرومادری که فرزند خردسالش را بزند بمنزلهٔ «دیوانه» تلقی میگردد. وقتی از یکی مـردان (موهاو) سؤال کردم چرا در مقابل ضرباتی که پسر بچه‌ای به‌او میزند واکنشی نشان نمی‌دهد درپاسخ چنین خاطرنشان کرد: «چرا اورا بزنم؟ من بزرگم واو کوچك‌است. او نمی‌تواند بمن آزاری برساند. هرگاه من اورا بزنم پس چه فرقی باسفید پـوستان که کودکان رابباد کتك می گیرند دارم؟»

در سالهای اخیر در برخی از آموزشگاههای سرخ‌پوستان نیز براثرنفوذ روش سفید پوستان تنبیه‌های بدنی مختصر متداول گردیده است. اما راجع بـه تبه‌کاری و عصیان درمیان کودکان سرخ‌پوست (اریکسن) و(دورو) هردو معتقدند که جوانان‌سرخ پوست بمراتب آرامتر و مطیع‌تر و مؤدب‌تر از جوانان سفید پوست هستند وایـن امر می‌رساند که در امان ماندن کودکان از تنبیه بدنی و کتك خوردن در دوران‌طفولیت بهیچ روی آنانرا برای هنگام بلوغ سرسخت ومتمرد بـار نمی‌آورد بلکه بـر عکس آنانرا علاقمندتر به اجتماع و مقیدتر به رعایت اصول وقوانین می کند .

ممکن است بما ایراد بگیرند که تمدن مستلزم استقرار محدودیت‌ها ونظم و انضباط شدیدتری از مقررات و اصول متداول در میان مردم یك جزیرهٔ دور افتاده و یایك جامعهٔ اولیه ونیمه وحشی است. فی‌المثل ، لازم میدانیم که کودکانمان هنگام رفتن به توالت اصول نظافتی راکه مورد نظربالغان است رعایت کنند. هرگاه اصول

---

1. Homburger Erikson

2. George Devereux

۳ . Mohaves یکی از قبایل سرخ‌پوست که درحدود کلورادوی امریکا بسرمیبرد

و نظامات اجتماعی را که باید یك‌عمر برطبق آن زندگی کنند زودتر فرا گیرند از هرحیث بنفع آنان خواهد بود. این ایراد بنظر نگارنده از هرحیث موجه است و خلاف عقل ومنطق است که پدران ومادران در داخل‌یك جامعهٔ کاملاً متمدن اصرار ورزند که فرزندانشان مانند کودکان نیمه وحشی بارآیند.

با اینهمه بسیاری از والدین که در مقابل قیود ومقررات شدید تعلیم وتربیت امروزی شکیبائی خودرا از دست داده‌اند علم طغیان برافراشته و اصرار دارند که کودك در نهایت آزادی وعنان گسستگی بسر برد. عدهٔ زیادی از پدران ومادران را می‌شناسم که بمناسبت استقرار اصول آموزش و پرورش جوامع اولیه در خانه های مجلل وآخرین سیستم قرن بیستم خود فخرو مباهات می کنند و بعنوان اینکه بهیچ روی نباید از تمایلات کودك جلوگیری کرد به وی آزادی عمل کامل می‌دهند. فی‌المثل برخی ازآشنایان من عادت داشتند که به پسربچهٔ شش‌سالهٔ خود اجازه دهند درصورت‌تمایل لخت‌داخل اطاق نشیمن گردند. زن‌وشوهر دیگری‌به‌دوقلوی خردسال خود اجازه میدادند در صورت تمایل اشیاء دیگران را بردارند. اما این کودکان ناز پرورده خواهی نخواهی از مجازاتی که تمدن برای رفتار وحشیانه قائل شده است در امان نخواهند بود ودیریا زود درخواهند یافت روش والدینشان مظهر حقیقی رفتار اجتماعی نیست و بنابراین قابل اعتماد نمی‌باشد.

اما چگونه می‌توان کودك را داخل جهان متمدن کرد و عادات ورسوم پیچیده و آداب معاشرت را طوری به اوآموخت که ذهن وعواطفش جریحه دار نگردد؟

تمدن مستلزم استقرار موانع و محدویت های بیشتری در مقابل خواسته های فوری کودکان نسبت به کودکان جوامع وحشی است و اگر چه در مقابل کودکان جوامع متمدن امتیازات بیشتری دارند ، با اینهمه کودکان در سالهای اولیهٔ زندگی خود به این امتیازات پی‌نمی‌برند . بنابراین می‌توان گفت که اشکال ما در آشنا کردن فرزندان خودمان با مقتضیات تمدن امروزی آنست که ناگزیریم آنان را از دسترسی به هدفهای فوری ومحسوس موجود بازداریم ودلشان را باامید نیل‌به هدفهای

دور و مبهم که خارج از حیطهٔ ادراك کودك قرار دارد خشنود سازیم بعبارت دیگر اشکال ما یافتن « عوض هائی » است که لذت مشروعی در زمان حال برای کودك تأمین کند .

با اینهمه عرضه کردن مسئله به‌این صورت نیز کاملا صحیح نیست زیرا ما دراین تعریف بیکی ازعوامل مهم‌آموزش توجه نکرده‌ایم وآن عبارت ازلذت فوری است که کودك بصورت مهر ومحبت اطرافیان در هرمورد ترك یك عادت یا رفتار نامطلوب از این اقدام خود می‌برد . لبخند تشویق آمیز مادر هر بار که کودکش را از کار ناپسندی باز میدارد ، چهرهٔ ظفرآلود پدر هنگامیکه مشاهده می کند مساعیش برای وادار کردن پسرش به استفاده از قاشق بجای انگشتان خود پاداشهای محسوسی است که کودك در مقابل چشم پوشیدن از هوی و هوس و عنان گسستگی خویش بدست می‌آورد . بهمین جهت است که پدران و مادران در جوامع متمدن نسبت به جوامع اولیه بنظر کودك بمراتب مهمتر می‌آیند . بنابراین مسئولیت دشوار تعلیم و تربیت کودك طی چهار یا پنج سال اولیهٔ زندگی کاملا بعهده والدین است زیرا تنها آنان هستند که می‌توانند در پرتو مهرومحبت بی‌آلایش محرومیت های کودك را از غرایز فطری و تمایلات طبیعی خویش جبران کنند . درهیچ یك از ادوار زندگی مانند این پنج‌سال اولیه کودك به‌این‌سرعت چیز نمی‌آموزد . پس از آن هرقدر هم با استعداد و هوشمند باشد ، با اینهمه نسبت به دوران پربرکت و حاصلخیزپنج سال اولیه بسی کودن وتنبل بنظر خواهدآمد .

اما بدون مهرومحبت کافی برای تشویق کودك به صعود از این قلهٔ دشوار و مرتفع ، بیشك قوای سرشار و کنجکاوی کودك بسوی راههای سهلتر و هموارتر منحرف خواهد گردید. آزردگی و محرومیتی که کودك امروزی درجامعهٔ متمدن تحمل می کند کاملا ناشی از سرکوبی ستمگرانهٔ تمایلات و لذتهای طبیعی وعادات نامطلوب اونیست بلکه بیشترزائیدهٔ محرومیت ازآن محبت وتشویق اضافی‌است که در خور فداکاریها و گذشتهای او از آن تمایلات است . ممکن است جامعه محدودیت

هائی را براو تحمیل کند لکن هنگامیکه این محدودیت ها توأم با خشونت و بد رفتاری پدر و مادر و خود داری آنان از فدا کردن قسمتی از راحتی و آسایش خود در راه بدست آوردن دل فرزندان خویش باشد جای شگفتی نیست که کودك احساس آزرد گی و ناراحتی کند. براثر این نومیدیها و محرومیت‌ها برخی از کودکان فکر رسیدن بدوران بلوغ سعادت آمیزی را از ذهن بدر کرده و تبدیل به افراد ضعیف و بی‌اراده ویا برعکس عناصر طاغی و متمرد خواهند گردید.

ما تا کنون به‌آزرد گیها ومحرومیت های نوزادان اشاره کرده‌ایم ونارضایتی‌-های کودکان بزر گتر راموردبحث قرار نداده‌ایم گواینکه تااندازهٔ زیاد این‌آزرد گی ها باهم ارتباط دارند. طی دوسال اول مسائل تغذیه و آموزش توالت کودك اهمیت فراوان دارند لکن درپایان سال دوم آثاری از کشفیات زند گی جنسی کودك بروز میکند وبا توجه بوضع کنونی مدنیت مااین موضوع برآزرد گیهای کودك می‌افزاید باوجود دلائل علمی بیشمار اکثر پدران ومادران معتقدند که کودك دارای زند گی جنسی واحساسات جنسی نیست. از طرف دیگر خود کودك خیلی زود فرامی گیرد که دست کم ازلحاظ تظاهرات خارجی باید خویشتن رابا این‌تصور والدینش تطبیق کند. یکی ازمتداول ترین خاطراتی که همواره درذهن بیمارهای روانی از طریق‌روانکاوی کشف می گرد، نومیدی و حسرت شدید آنان (غالباً قبل ازسن هفت سالگی) ازدرك این حقیقت تلخ است که پدر و مادرشان به فعالیت هـای جنسی می پردازند و حال آنکه این‌فعالیت به‌آنان «مکروه» وانمود شده وازپرداختن به‌آن ممنوع گردیده‌اند. بغیر از این آزرد گی محرومیت های بیشماری را میتوان ذکر کرد که بستگی بـه احساسات جنسی کودك دارند که از جملهٔ آنها باید استمناء و کنجکاری جنسی‌نسبت به جنس مخالف و نگرانی ناشی از احتمال از دست دادن آلت تـذکیر در پسران و امکان ازالهٔ بکارت در دختران و عواطف حسادت جنسی‌نسبت بیکی ازوالدین بصورت (عقدهٔ ادیپوس)[1] را نامبرد. معمولا این عقده را ناشی ازتمایلات جنسی کودك‌نسبت‌به

۱. «Oedipus Complex» دراساطیریونان ادیپوس **Oedipus** نام‌پادشاه(تب)

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

پدر یا مادر خود می دانند و حال آنکه درست تر آنست که بگوئیم بیشتر زائیده خصومت پسر نسبت بپدر ودختر نسبت به مادراست واز تمایلات جنسی سرچشمه می‌-گیرد و خیلی سهل وآسان کشف می‌شود . گذشته از این کودك پدر یا مادرش را در حال دلربائی و معاشقه می‌بیند و بدون آنکه از عشق آگاهی کامل داشته باشد بطور ناآگاه به جذب جنس مخالف تشویق میگردد.

در فصل دیگر راجع به تأثیر ارتباط عواطف و تمایلات جنسی کودك در چگونگی پرورش او مفصلتر سخن خواهیم گفت فقط در اینجا خاطر نشان می کنیم پدر ومادر راجع به امور جنسی ناگزیرند قیودی را به کودك تحمیل کنند که مقتضیات اجتماعی برخودشان تحمیل کرده است . طرز تحمیل این قیود و محدودیت ها بستگی کامل به استقلال پدر یا مادر از احساسات حب و بغض نسبت به کودك دارد .

پدران و مادران غالباً همان رفتاری را در مورد کودك پیش می گیرند که والدین در دوران طفولیت نسبت به خودشان معمول داشته‌اند و بدینطریق بطورناروا از محرومیت‌ها وآزردگیهائی که برخودشان وارد آمده است انتقام می گیرند. عجب آنکه این قبیل والدین بندرت از جنبهٔ خصومت آمیز رفتار خودآگاه می‌باشند و می کوشند برای توجیه طرز تربیت خودشان محمل‌هائی بتراشند وغالباً این جملات بر زبانشان جاری است: «درآن روزها نیك‌میدانستند کودك راچگونه باید بارآورد» -«پدر و مادر من رفتارخشونت آمیزی بامن داشتند لکن هیچ گونه زیانی از این رفتار بمن نرسید.» - «آن طرز تربیتی که بحال من مفید بود قطعاً بحال فرزندانم‌نیز سودمند واقع خواهد شد» - «تنها چیزی که در مورد پدر ومادرم می‌توانم بگویم‌آن است که مرا فاسد بار نیاوردند» این جملات را پیوسته تکرار می کنند و دراثنائیکه

بقیه پاورقی از صفحه قبل

است که ندانسته پدرش را بهلاکت رسانید وبا مادرش ازدواج کرد. در روانکاوی (عقدهٔ ادیپوس) برای تمایل ناآگاه کودکی علم شده است که هرگاه پسراست به‌مادرش و هرگاه دختراست به پدرش علاقهٔ جنسی دارد وبرعکس نسبت به پدر یامادرش احساس خصومت می کند .

مدعی هستند طرز اطاعت کردن و تسلط بر نفس وتحمل دشواریها و انتقادها بدون خم برابرو انداختن را به فرزندان خویش می‌آموزند ، از این نکته غافلند که بدین طریق به‌آنان یاد می‌دهند «حق با زوراست.» کودك بزودی در می‌یابد پدر ومادرش بکارهائی دست می‌زنند که نباید بزنند واین اعمال قدرت‌آنان نیز تنها ناشی ازآنست که ازحیث هیکل و نیروی جسمانی نسبت به‌کودکان برتری دارند و بنابراین بعید نیست هدف خودرا در زندگی عبارت ازآن بداند که هرچه‌زودترخویشتن رابدوران بلوغ ونیرومندی برساند تابتواند ضعیفتران ازخود را محدود وتنبیه کند وبدینطریق انتقام گرفتن پدران از فرزندان نسل به نسل انتقال خواهد یافت .

اما باردیگر این را باید خاطرنشان کنیم کلیه لغزشها و سختگیریهای غیر-عاقلانهٔ پدران و مادران در پرورش فرزندان خود نباید به خصومت اعم از آگاه یانا آگاه نسبت داده شود بلکه بدون شبهه قسمتی از اشتباهات ناشی ازجهل و نادانی و قسمتی دیگر زائیده ایمان کور کورانه به اندرزها و گفته‌های بی‌اساس جاری‌است. فی‌المثل بنظر من گفته‌ها واندرزهای جزمی پیرزنان نسل گذشته برای مادران‌جوان ما بسیار زیان بخش است و عقاید گذرانی که بدون هیچ گونه دلیل ومنطق درافکار عمومی رواج می‌یابد به‌اصول تعلیم وتربیت لطمه شدید می‌زند. چنانچه عقیدهٔ کتك-زدن کودك برای وادار کردن اوبه اطاعت پس ازمدتی رواج جای خود را به عقیدهٔ عدم توجه‌کامل به نیازمندیهای عاطفه‌ای کودك پرداخت وعقیدهٔ مسهل دادن به کودك متروك گردید و فکر تنقیه‌کردن کودك و پرهیز جانشین‌آن شد و بجای خورانیدن اسفناج به کودك ستایش از محسنات ویتامین ها برای خردسالان متداول گردید . بدیهی است در ترویج این عقاید و افکار گوناگون گاهی روانشناسان و زمانی هم پزشکان و روانکاوان دخالت داشته‌اند لکن قدر مسلم آنست که تأثیرآنان درمقابل تأثیر گفته‌های پدر بزرگ یامادر بزرگ یا یك همسایهٔ جهاندیده بسی ناچیز است گو اینکه در مورد پدر بزرگ و مادر بزرگ باید اذعان داشت که در بسیاری از موارد هم در عوض اثر بسیار مطلوبی در تعلیم وتربیت کودکان داشته‌اند.

قسمت اعظم پدران و مادران همواره از این نکته نگرانند که مبادا ابراز محبت فراوان نسبت به فرزندانشان دارای اثرات سوء باشد. اگر چه ممکن است گاهی درمقابل اندرز و نظریهٔ روان پزشکان‌مبنی بر تمکین درمقابل کودکان ناراحت‌و عاصی تسلیم شوند لکن بمحض اینکه اثر بهبودی در روحیهٔ فرزندان خود یافتند، خشونت وسختگیری را از سرمی گیرند. پسر بچه‌ای که نسبت به پدر ومادر وخواهر کوچکتر خود رفتار خصومت آمیزی داشت نزد روان پزشک آورده شد و او توصیه کرد که کودك مدتی در آموزشگاه مخصوص کودکان ناراضی مشغول تحصیل گردد. درآنجا نسبت به او ابراز محبت و توجه بیشتری شد. درآن محیط آزاد و سالم‌چون کودك برخلاف محیط خانه ازتوجه بیشتر والدینش به خواهر کوچکترش رنج‌نمی‌برد چه از لحاظ تحصیل و چه از حیث رفتار و سلوك با سایر کودکان و بالغان بهبودی محسوس حاصل کرد و چنان مهربان و اجتماعی وکاربرشد که درسلك رهبران‌دانش‌آموزان قرار گرفت و راجع به وضع آموزشگاه شروع برنگارش گزارشهای شورانگیزی به والدین خود کرد. آنان چنین پنداشتند که کودك در آموزشگاه وقت خود را به لهو ولعب میگذراند وچنانچه باید نظم و انضباط نمی‌آموزد و پس از چند ماه با وجود پیشرفت خارق العاده‌ای که نصیب کودك شده بود وی را از آن آموزشگاه بدر آورده و علی‌رغم گریه و اعتراضش به یك آموزشگاه نظامی منتقل ساختند. پدرش براین عقیده بود که با کودك نباید رفتار ملایمی داشت و مادرش ضمن اینکه پیشرفت او را درآموزشگاه تصدیق میکرد برآن بود که کودك را باید واقف به «حس مسئولیت» خویش بار آورد.

اما برای گناه مادرانی که کمتر از میزان لازم نسبت به فرزندان خودشان ابراز محبت می کنند علت مخففه‌ای وجود دارد که همان فقر است. فی‌المثل حتی در امریکا که ثروتمند ترین کشور جهان است در سال ۱۹۴۰ یك سوم خانواده ها با درآمدی کمتر از ۷۸۰ دلار در سال و دوسوم با درآمدی کمتر از ۳۰ دلار زندگی می کردند. وقتی مادر ناگزیر بود قسمت اعظم وقت خود را صرف رسیدگی

به امور خانه و یا تأمین مخارج زندگی کند و یا بکاری بپردازد دارای فرصت کافی نخواهد بود که چنانچه باید به فرزند خود در سالهای حساس و حیاتی قبل ازورود به آموزشگاه رسیدگی کند. اکثر مادران از وسائل راحت زندگی امروزی مانند ماشین رختشوئی و یخچال و اجاق گاز و حمام و غیره محروم هستند و بسیاری از آنان تمام وقت خود را صرف کارهای دشوار می کنند وعموماً در دلهره واضطراب بسر می‌برند. یکی از خوانندگان آثار من بنام خانم (مارین لویس) در این خصوص یك نامهٔ شخصی بمن نگاشته است که بسیار مناسب است قسمتی از آنرا در اینجا نقل کنم:

وی چنین می‌نگارد:

«روز کار یك مادر جوان بیش از حد طولانی است و هرگاه بغیر از دوفرزند که بسن رفتن به‌آموزشگاه نزدیك شده‌اند کودك خردسال دیگری داشته باشدچنانچه غالباً مشاهده می گردد کارش بسیار دشوار و اعصابش سخت ناراحت است. لحظه‌ای فکر کنید او روز را چگونه بسرمی‌برد؟ ساعت شش از خواب بیدار می‌شود و خودو نوزادش را نظیف می کند وسپس به بچه شیر می‌دهد. ساعت شش ونیم لباس می‌پوشد. هرگاه نوزاد خواب آلود باشد او را در اطاق می گذارد و در غیر این صورت او را همراه‌خود می‌برد ودرجائی قرارمی‌دهد که‌هنگام صرف صبحانه بتواند مراقب‌اوباشد. در این اثناء سایر اعضای خانواده نیز از خواب‌بیدار می‌شوند. مادر ناگزیر لباس دختر سه ساله را می‌پوشد و شاید هم اندکی به کودك پنج ساله کمك می کند.

پس از صرف چاشت، لباس نوزاد را عوض می کند و به دختر بچهٔ سه ساله تذکر می‌دهد که به حمام برود. آنگاه شروع به شستن بشقابها وجاروب کردن‌آشپز-خانه می کند وسپس به مرتب کردن تختخوابها و حمام می‌پردازد و آنگاه رخت‌های چرك را گرد آوری می کند واشیائی را که جابجا شده برسر جای خود قرارمی‌دهد. ساعت هشت‌ونیم هرگاه روزخوبی باشد، چند تکه لباس می‌شوید و آویزان می کند. در ساعت نه ونیم نوزاد را به حمام می‌برد و از او مراقبت می کند در اثنائیکه چشمو

گوشش متوجه فعالیت دو کودك دیگر است . بین ساعت ده ونیم و یازده ونیم به احتمال قوی به جاروب کردن و گرد گیری اطاقها می‌پردازد. او دراین اثناء اطمینان حاصل می کند که نوزاد ناراحتی‌ندارد و دو کودك دیگر را متقاعد می کند که‌دست‌و صورتشان را بشویند . در ساعت دوازده ناهار مختصری می‌خورد و به کودکان نیز غذا می‌دهد. سپس به شستن بشقابها می‌پردازد . در ساعت یك برای استراحت‌مختصری باتفاق بچه‌ها دراز می کشد . ساعت دو به آرامی بلند می‌شود و از نوزاد پرستاری می کند . هنگامیکه دختر بچهٔ سه ساله از خواب بیدار می‌شود ، او را به توالت می‌برد و لباس می‌پوشاند و سپس چند لحظه‌ای او را بردامن خود می‌نشاند و با او بازی می کند . او در عین حال می کوشید تا سرحد امکان به کودك پنج ساله هم محبت کند .

مقارن ساعت سه بعد ازظهر به شستن لباس ادامه می‌دهد ویا آنکه به اتو کردن‌و تعمیر لباس می‌پردازد و در عین به نوزاد سر می‌زند و از راحت بودن او اطمینان حاصل‌می کند. بین ساعت چهاروشش شام‌شب‌را می‌پزد. ساعت شش بچه‌را شیر می‌دهد. ساعت شش و نیم شام می کشد و ظرفها را می شوید . ساعت هفت و نیم یکی یکی کودکان را به حمام می‌برد و می‌خواباند و مقارن ساعت هشت بزحمت می‌تواند به شوهر خود در اطاق نشیمن ملحق گردد . در آن ساعت او متجاوز از دوازده ساعت در روز کار کرده است . با اینهمه روز او بپایان نرسیده است زیرا در ساعت ده باید مجدداً نوزاد را شیر بدهد و گذشته از این عاقلانه است که دختر بچه سه ساله رانیز از خواب بیدار کند و چند لحظه او را سرلگن قرار دهد . بدیهی است من مدعی نیستم این برنامهٔ معین‌کارهمهٔ زنان است ولی کم وبیش خانمها اگربخواهند کدبانوی خوبی باشند این کارها را انجام می‌دهند.»

اشکال‌کار آموزش و پرورش در آنست که چرخیدن ماشین تمدن ایجاب‌می کند مادر نیز مانند کودك تلاش فراوان مبذول دارد وبهمین جهت مادر فرصت آنرا ندارد نسبت به فرزند خود بطوریکه دلخواه او باشد ابراز مهر و محبت کند . قسمت‌اعظم

وقت او باید صرف آن گردد که کودك را مطابق اصول به توالت ببرد ، لباس‌های آلودهٔ او را بموقع عوض کند و مطابق اصول به او غذا بدهد. کودك باید در بشقابهای نظیف غذا بخورد و هنگامیکه مادر مشغول ظرف شستن است نمی‌تواند در عین حال به کودك نیز ابراز محبت کند.

من اذعان دارم که این اشکالات عملی همواره وجود دارد و چه خواننده وچه خود من بهیچ روی نمی‌توانیم آنها را بیدرنگ تغییر دهیم . علت آن هرچه باشد ، قدر مسلم آنست که کودك باندازهٔ کافی مهر و محبت از والدین خود نمی‌بیند و برعکس بیش از حد مورد بی‌اعتنائی و روش خشونت آمیز قرار دارد. نه تنها کودك از دوستی کافی بهره‌مند نمی گردد بلکه دراین بی‌مهری و بی‌اعتنائی و محدودیت‌هائی که نسبت به وی اعمال می گردد چنان آثار خصومت و خشونت هویداست که قلب کودك را ریش می کند و او را به ابراز واکنش شدیدی برمی‌انگیزد .

۳

هرموقع ما از بد رفتاری و روش خصومت آمیز پدران و مادران نسبت به فرزندان خود بحث می کنیم مواجه با دفاع شدید والدین وبویژه والدینی می گردیم که بیشتر از دیگران گناهکار هستند . مادری که همواره روش شدیدی نسبت به کودکان خود داشت و پیوسته آنان را می‌آزرد در مقابل اعتراض ما میگفت: «برای چه من سنگدلم ؟ اتفاقاً هیچکس باندازهٔ من فرزندانش را دوست‌ندارد.» (نیلسن)[۱] رئیس دانشکدهٔ (اسمیت)[۲] طی یك‌سخن رانی جالب اثبات کرد که قسمت اعظم مهر مادری متداول در حقیقت،ناشی از خود پرستی و خود خواهی مادران است لکن‌مورد اعتراض شدید عدهٔ بیشماری از مادران قرار گرفت . خودَ من‌هنگامیکه طی یك سخن رانی پیشنهاد کردم که « دشمنی مادر » نیز مانند « دوستی مادر » مورد مطالعه قرار گیرد سخت مواجه با حملات شدید جراید شدم و

1. Neilson
2. Smith

عده‌ای از روزنامه‌ها قسمت هائی از سخنان مرا موضوع سرمقاله‌های احساساتی قرار داده ودر بارهٔ فداکاریهای بزرگ‌مادران امروزی وبیداد گری واغراق گوئی‌دانشمندان کنونی داد سخن دادند. اما بسیار طبیعی است که ما از مشاهدهٔ اشتباهات و عادات نامطلوب خویش‌متوحش‌شویم زیراتصدیق این‌اشتباهات غالباً منجر به انتقال‌احساسات مذموم خویش به چنان مرحلهٔ آگاهی شدیدی می گردد که در ما تولید واکنش اضطراب آمیزی می کند. براستی منظرهٔ پدران و مادرانی که خویشتن را برای خاطر بداخلاقی و یا بیماریهای روانی جگر گوشه‌های خویش ملامت می کنند و از خشونت وروش نامطلوب گذشته خود نسبت به این فرزندان تیره‌بخت انگشت ندامت می گزند بسی تأثر انگیز است.

اجازه دهید در بارهٔ برخی از جنایاتی که بطور ندانسته از طرف مادر نسبت به فرزند خود اعمال می گردد بطور صریحتر و مشخص‌تر سخن بگویم. منظورم از این جنایات، اقدامات ناروا و جاهلانه‌ای است که روزگار آیندهٔ کودك را تباه می کند و پایه های شخصیت او را متزلزل می‌سازد مانند ناپایداری در عقیده وروش، تهدید، جلوگیری از فعالیت های کودك بعنوان اینکه مخل آسایش پدر و مادر است و برای آنان ایجاد نگرانی می کند، سر باز زدن از اجابت تقاضاهای منطقی و مشروع کودکان، عدم توجه به مساعی کودك برای جلب محبت و تقدیر، بقول‌خود وفا نکردن، منازعه با او برای مسائل ناچیز، نگرانیها و دلهره های خود را بدل کودك منتقل ساختن، در حضور دیگران او را شرمگین کردن، به او بی‌اعتنائی نمودن، رشوه دادن، به او دروغ گفتن، مانع توجه او به عواقب کارهای خود شدن، مقایسهٔ او با کودکان پست‌تر بمنظور تحقیر و ملامت.

اما بنظر من خطرناکترین این جنایات تلقین یك فلسفهٔ مزورانه و غیرشرافتمندانه به کودك است.

پیوسته کودکان را غرق هدیه ورشوه کردن غالباً ناشی از تلاش برای جبران عدم صرف وقت برای او ویا ابراز علاقه و محبت نسبت به اوست. معمولا هدیهٔ مادی

به کودک دادن ناشی از آنست که پدر یا مادر خویشتن را برای یك رفتار بیمورد و ناروا نسبت به کودک گناهکار می‌دانند ودر نتیجه چون والدین جبران روش نامطلوب خویش را با دادن هدیه میسر می‌دانند به روش ناپسند خویش تا دوران بلوغ کودک ادامه می‌دهند. عین همین حقیقت در مورد مادری که «تنها برای خاطر فرزندش زنده است» و بمحض اینکه کودك چند دقیقه از او دور شد احساس ناراحتی می کند ، یا بمحض اینکه شوهرش دست بطرف کودك بلند کرد تهدید به ترك خانه می نماید و همراه کودك به آموزشگاه می‌رود، تکالیف او را انجام می‌دهد ، مانع آمیزش کودك با همسالان خود می گردد مبادا که او را فاسد کنند ، صدق می کند .

برای پی بردن به اینکه یك حس خصومت وناراحتی شناخته نشده ، یك عاطفهٔ عقب رانده چگونه پس ازمدت مدیدی همچون آتشی درزیر خاکستر ناگهان مشتعل می گردد و خرمن هستی عده‌ای را می‌سوزاند جریان این حادثه را که عیناً ازشمارهٔ مورخ ۳۰ ایپریل ۱۹۳۰ روزنامهٔ « کانساس سیتی استار »[1] نقل گردیده است از نظر شما می گذرانیم:

پس از سی سال بی‌مقدمه مادرش را بهلاکت میرساند

« **(مینئاپولیس)[2] ۲۹ ایپریل** ــ آقای آ . ب ... کارمند ۴۷ سالهٔ بانك ذخیرهٔ امریکا که مردی بسیار محترم بود و می‌بایستی امروز جشن عروسی خود را برپا کند دیشب بدون مقدمه مادر عاجز ۸۲ سالهٔ خود را با صندلی بهلاکت رسانیده و اینك باتهام قتل در زندان بسر می‌برد .

پس از قتل مادر کهن سال خود سعی کرد با بریدن رگ و سپس با باز کردن شیر گاز خودکشی کند و چون موفق نگردید لباس های کهنه را آتش زد تا خانه را بسوزاند و در این اثناء دستگیر وزندانی شد.

1. Kansas City Star
2. Minneapolis

آقای آ . ب ــ در بازپرسی آه عمیقی ازدل بدر آورد و چنین گفت: «خودم هم نمی‌دانم چرا مرتکب این جنایت شدم. مادرم پیرزن نازنینی بود. ناگهان گرفتار حملهٔ وحشیانه‌ای شدم.»

در مدت سی‌سال تمام (آ . ب) تنها تأمین کنندهٔ زندگی مادر بیوه‌اش بود . هردو در خانهٔ مادر بسر می‌بردند و (آ . ب) بمنزلهٔ « مردی نمونه وشرافتمند » تلقی می گردید . هرگز سیگار نمی کشید و لب به مشروب نمی‌زد وبمناسبت علاقهٔسرشار به مادر ناتوانش شهرت خاصی یافته بود .

خانم (ب) نامزد آقای (آ . ب) در بازپرسی چنین خاطرنشان ساخت :

«من مبهوت مانده‌ام چرا (آ . ب) دست به چنین اقدامی زده است!»

خانم ب و آقای (آ . ب) مدت چند سال نامزد بودند و تنها اخیراً (آ . ب) توانسته بود «خانهٔ رؤیائی»نامزدش را در جنوب (مینئاپولیس) باتمام رساند . کلیهٔ مقدمات ازدواج را نیز فراهم ساخته و پروانه ازدواج و حلقهٔ عروسی را نیز که برای نگاهداری به مادرش داده بود هنگام ارتکاب جنایت در اطاق مادرش یافته بودند .»

من یك بار با مادری که موهایش از فرط غم و اندوه به سفیدی گرائیده و خصومت ناآگاه ولی وحشت زای او نسبت به پسرش، آن جوان تیره بخت را گرفتار بیماری روانی کرده بود صحبت کردم. جوان‌مدت دوازده سال بود که دربیمارستان بیماریهای روانی بسر می برد . مادر با غرور خاصی می گفت که با وجود ممانعت پزشکان هرماه مرتب‌به پسرش سرمی‌زند ودراین خصوص چنین تأئیدمی کرد: «می‌دانم پسرم از دیدن من خرسند می‌شود و عقیده دارم این دیدنی‌ها برای او سودمند است . بدیهی است اوهرگز سخن نمی گوید لکن من یقین دارم که اوبه من علاقمنداست.»

این ماجرای تأثر انگیز قلب را می گدازد . شاید بهتر آن باشد که این زن در جهل خود راجع به نقشی که در تیره بختی پسرش بازی کرده است همچنان باقی بماند لکن برای مادران و فرزندان دیگر هنوز فرصت باقی است که از این حادثه

عبرت بگیرند و بدانند روابط غیر معقول بین والدین و فرزندان چه تأثیر بزرگی در زندگی افراد دارد .

شاید بنظر برخی از خوانندگان آنچه که گذشت توضیح واضحات باشد ویا آنکه درستی و تصدیق این سخنان ازلحاظ علمی چنان روشن بنظر آید که گفته‌های من بمنزلهٔ تکرار مکررات تلقی گردد . اما آنچه از این پس خواهم گفت تکرار نیست و قبلا تنها گاهی بدان اشاراتی شده است لکن هنوز مورد تصدیق همگانی قرارنگرفته وحتی درست شناخته هم نشده است .

ما می‌دانیم که اکثر کودکان بدست زنان پرورش می‌یابند و نخستین‌آزردگیها و یا خشنودیهای کودك که قبلاً مورد بحث قرار دادیم غالباً بسته‌به رفتارمادر یا دایهٔ اوست . نه تنها تربیت اولیه بلکه چگونگی پرورش وی در سالهای بعد و حتی در دوران بلوغ در دست زن است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که ترسیم الگوی‌رفتار عاطفه‌ای و ایجاد دوستی یا دشمنی در دل کودك بیشتر بعهدهٔ «مادر» است . کودك از مادر بوجود می‌آید و نخستین تجربیات در بارهٔ روابط انسانی بوسیلهٔ مادر حاصل می گردد . مادر نخستین و بزرگترین منبع لذت و شادی و علاقه و تغذیه برای کودك است لکن ازآنجا که مادر ضمن فداکردن راحتی خود خوشی و لذت‌به کودك‌منتقل می کندمی‌توان‌بحق‌مقرر کرد که اودرعین‌حال‌می‌تواندناکامیهاو غمهای ناشی‌ازمشکلات زندگی مادی را نیز به او انتقال داده واز این روی حس انتقامی دروی پدیدآورد .

بهمین جهت من عقیده دارم برای درك این نکته حیاتی که چرا ما بیش از پیش بجای ابراز دوستی و محبت نسبت به افراد بشرمتمایل به دشمنی و خصومت می‌گردیم لازم است اثرات تمدن را برزنان و چگونگی محروم کردن آنان ازلذتهای غریزی و طبیعی مورد بررسی قرار دهیم . در فصل آینده به این نکته توجه خواهیم کرد که آداب و رسوم و فرهنگ متداول کنونی چگونه بیش از پیش زنان را در دوران بلوغ می‌آزارد وآنانرا از سعادت بازمیدارد ونسبت‌به زندگی دلسرد می‌سازد. بنظر من آنان از هرحیث حق دارند که بطور آگاه و ناآگاه رنجیده خاطرشوند.

متأسفانه در اینجا یك دورتناوبی بسیار خطرناکی بوجود می‌آید : زنانیکه باید فرزندان خویش را بار آورند خود چنان آزرده و مقیدند که خواهی نخواهی همان آزردگیها و محدودیت‌ها را به فرزندان خود انتقال می‌دهند و فرزندان نیز چون بزرگ شدند همان اشتباه را تکرار می کنند . مردان زنان را می‌آزارند و زنان نیز انتقام قسمتی از این آزردگی را از شوهران و قسمتی دیگر را از فرزندان خویش می گیرند.

از این استدلال ممکن است چنین نتیجه گرفته شود که من بار مسؤلیت‌اوضاع اسف انگیز امور بین‌المللی را تنها بدوش زنان تحمیل می کنم لکن تصور نمی کنم من نخستین فردی باشم که اینسان استدلال می کنم . (هـ.اولوك الیس)[1] ـ اظهار نظر عده‌ای از دانشمندان بزرگ جهان را که در دوره های مختلف تاریخ می‌زیسته‌اند در این خصوص نقل کرده است که بسیار بمورد است برخی از آنها را در اینجا نقل کنیم:

«مادران دیگری بمن بدهید تا جهان دیگری بشما بدهم.» (سنت‌اوگوستین)[2] ـ «از ده ضربتی که به کودك وارد می‌آید نه تای آن مادرش است.» (ت . هیپل)[3] ـ «مهرمادری بسهولت زیان بخش می گردد و آسان تبدیل بیك علاقهٔ حیوانی و کور-کورانه میشود بطوریکه همهٔ زشتی‌های فرزند را زیبا می‌نماید و با ایجاد تصورات فریبنده و بی‌اساس در بارهٔ آینده بخود فرزند لطمه‌شدید می‌زند . »(فورل)[4] ـ «بسیاری از مادران در راه نابود کردن عفریت جنگ تلاش می کنند لکن همان مادران در عرصهٔ آموزش و پرورش نمی توانند از روش های خشونت آمیز خود که مورث شهوات زورگوئی و دگرگون وانمود کردن فکر حقیقت است و خود دست کمی

1- Havelock Ellis

2- St . Augustine

3- T . Hippel

4- Forel

ازجنگ ندارد چشم بپوشند.» (الن کی) [1]ـ «ای کودك معصوم ! پدرت امروز سخت گرفتار کارهای اداری است . مادرت نیز با پدرت قهر است ، فردا هم میهمان دارد ، پس فردا هم‌سر ذوق نیست.» (پستالزی) [2]ـ « خانواده دوزخ کودك و گهوارهٔ همهٔ مفاسد اجتماعی است.» (استریندبرگ) [3]ـ «هر گاه‌مجازات جنایتکار امری‌موجه‌باشد ما نخست باید بپرسیم:«او چگونه جنایتکار شد ؟ افکار و تمایلات مادرش چه بود ؟» (بروکهوس) [4] .

بدیهی است این سخنان و افکار در بارهٔ جنبهٔ منفی مسئولیت مادران در تعلیم‌و تربیت فرزندان خویش ممکن است اغراق آمیز بنظر آید لکن در مقابل راجع به جنبهٔ مثبت تأثیر مادران درتشکیل شخصت فرزندان خویش نیز امثال بیشماری وجود دارد که تنهابذکرچندتای‌آن اکتفامی کنیم:(تاکری)[5]می گوید:«درقلب‌وبرلب کودك نام مادر معادل نام خداست. » ارسطو چنین خاطر نشان مـی کند : «مـادران بیش از پدران به فرزندان خویش مهر می‌ورزند زیرا خاطرهٔ رنجی که بهنگام بدنیا آوردن آنان تحمل کرده‌اند هرگز از ذهنشان فراموش نمیشود.» یـك ضرب المثل عبرانی می گوید : «چون خدا نمی توانست همه جا حضور یـابد مادران را بوجود آورد .» ضرب المثل دیگری حاکی است: «خدا همواره مادری را که خـوب فرزند تربیت کند متبرك می دارد .»

شك نیست که اکثر این ضرب‌المثل ها حقیت دارد و کمترمی‌توان باور کرد شخصی نسبت به مادرش حس حـق شناسی ، محبت و دلبستگی شدیـد نداشته باشد . جنبه های مثبت روابط بین مادر و کودك را تنها برای‌آن تأئید نکردم که تأثیر آن

1-- Ellen Key
2- Pestalozzi
3- Strindberg
4- Brockhaus
5- Thackeray

خارج از اندازه است واهمیت آن چنان برهمهٔ جهانیان هویداست که نیازی بتذکر آن نیست. هر کسی می‌داند هیچ محرومیتی در این جهان جانکاه تر وجبران ناپذیرتر از حرمان کودکی نیست که مادر خودرا از دست داده است بلکه اتفاقاً برای خاطر همین قدرت و نیروی خارق‌العاده مادران است که باید پیوسته نقش آنان را در تعلیم و تربیت کودکان مورد بررسی قرار داد. رسم براین جاری شده است که پیوسته مادران تقدیر گردند و دربارهٔ فداکاری آنان قلمفرسائی شود لکن همین ستایش های شورانگیز مانع آنست که به موقعیت آنان از لحاظ موجودات انسانی توجه شود. خود زنان از مدت مدیدی پیش تصدیق کرده‌اند که غلو مردان درتأئید اهمیت و مسئولیت مادران در تعلیم و تربیت کودك دارای مضراتی است و خود علیه این ستایش علم طغیان بر افراشته و درخواست کرده‌اند که در عوض نیازمندیهای انفرادی زنان نیز مورد توجه قرار گیرد. کودك نیاز به کمك و غذا و دلسوزی و مراقبت و محبت و فداکاری مادر دارد بدون آنکه بتواند یك دهم این الطاف مادر را جبران کند و بهمین جهت است که مادرش‌را بمنزلهٔ یك انسان برتر و فوق‌العاده توانا تلقی می کند. مادر تا اندازه‌ای می‌تواند این بستگی و تعلق خاطر فرزندان خویش را تحمل کند لکن نمی‌توان انتظار داشت که در تمام مدت عمر بتواند به‌این فداکاری ادامه دهد.

بنابراین یکی از وظائف مهم روانکاو که بمقتضای شغل خود همواره مبارزهٔ مادران را در انجام وظائف دشوار خود تعقیب می کند و از یأس و نومیدی آنان در موارد عاجز ماندن از نیل به موفقیت آگاه است، آنست که پیوسته خطرات‌ونواقص موجود بین روابط مادر و کودك را گوشزد کند ودرعین حال باید از تملق گفتن بی‌مورد به مادران و غلو درستایش عواطف واحساسات آنان خودداری کند. حتی اگر سخنانش سوء تعبیر گردد و متهم به بدبینی به‌جنس زن شود.

بار دیگر تأئید می کنم که نمی‌خواهم مادران رابعنوان «عوامل اصلی» بلایاو بدبختی‌های کنونی جهان معرفی کنم. از لحاظ فلسفی بحث در پیرامون علل شخصی

بعنوان عواملی مجزی ازعوامل غیرشخصی ساده لوحانه است زیرا مسلم است که علل همواره بهم بستگی دارند وبنابراین‌ما با پیروی از روش سفسطه آمیز قدیمی وتحقیق در این باره که «چه کسی را باید ملامت کرد بهیچ نتیجه‌ای نخواهیم رسید . ملامت و انتقاد یك عقیده و مفهوم مذهبی و حقوقی است لکن جنبهٔ علمی ندارد . علم علیت را تنها ازلحاظ تسلسل ونظم‌عوامل‌طبیعی بررسی می کند و عالم هرگز درصددنسبت‌ـ دادن تقصیر به‌کسی یا چیزی نیست بلکه می کوشد حتی المقدور در نهایت درستی و بی‌نقصی شرح دهد چه کیفیتی روی داده است واین رویداد باچه نظم وترتیبی بوقوع پیوسته است؟»

همچنین من قصد ندارم چنین وانمود کنم که پدران درآزردن کودکان هیچ‌ـ گونه مسئولیتی ندارند . اشتغال دائمی مردان به حرفه و کار خودشان از یکطرف و میل آنان به آمیزش دائمی با یکدیگر از طرف دیگر یکی از منابع مهم نومیدی‌و یاس زنان بشمار می‌رود و پیوسته آتش نارضایتی های دیگر آنان را دامن می‌زند . از این لحاظ وبسیاری جهات دیگرمردان بدون شبهه دراکثر ناراحتی‌ها وعقده‌هائی که بی‌جهت در کودکان ایجاد می گردد سهیم هستند . درفصل آینده در این‌خصوص مطالب دیگری بمیان خواهم آورد . با اینهمه بطور کلی باید دانست که در مسئله تعلیم و تربیت کودك مردان سهم کمتری دارند برای آنکه اهمیتشان برای کودك کمتر است .

بدون شبهه عده‌ای ازخوانندگان نکته سنج درپاسخ این‌اظهار امثال‌بیشماری از پدران خشن و تأثیر آنان در اختلالهای روحی کودکان ذکر خواهند کرد و از پدرانی که فرزندان خود را بقصد کشتن کتك می‌زنند ، یا به آنان بی‌اعتنائی کامل می کنند، یاازخانه می گریزند وآنان را بی‌سرپرست می گذارند ویا فرزندان‌خویش را محکوم به تجرد ، کارهای دشوار ، مهاجرت و خودکشی می کنند سخن بمیان خواهند آورد . مسلم است که این قبیل پدران در فرزندان خود ایجاد خصومت و بدبینی می کنند و در این قبیل موارد نباید هیچ گونه تقصیری متوجه مادر کرد .

با اینهمه در این قبیل موارد مانند مواردی که گذشت و مبنی بر مسئولیت‌پدر در ایجاد خصومت آگاه در دل فرزند خودبود غالباً کودک ناراحتی وآزردگی‌خویش را به‌مادرش نسبت‌می‌دهد. فرزندیك‌پدرخشن بحق‌یابناحق، بطور منطقی‌یا غیرمنطقی، در زوایای مخفی قلب خویش احساس می کند این وظیفهٔ مادرش است که او را درمقابل این خشونت و ستمگری پدر حفظ و حراست کند ویا اینکه براثر غفلت و بی‌قیدی مادر است که اینسان گرفتار بدرفتاری پدرش شده است. بدیهی است هما‌نطور که گفتیم آزردگی او از مادر غیر موجه است زیرا گناهکار پدر است لکن کودك همچنان در اعماق قلب خویش احساس می کند «بی‌قیدی و عدم توجه مادر است» که اورا به این‌وضع دشوار گرفتارساخته است.

خانم آموزگار بسیار وظیفه شناسی را بیاد می‌آورم که همواره در تلاش و فعالیت بود ، هیچ گونه تفریحی نداشت و تمام توجهش معطوف به‌کارش بود . حکایت می کرد که «مادرم زنی زحمتکش‌ولی مهربان ودر عوض پدرم بسیار خشن وسختگیر بود بطوریکه برای یك خطای ناچیزی مانند انداختن یك فنجان چای بزمین مشت بصورتم می‌نواخت و لگدم می‌زد.» این زن با اینکه بطور آگاه از پدر خودش‌متنفر بود وبا اینکه تصدیق می کرد مادرش زن مهربانی بشمار می‌رفت ، قلباً از مادرش بیش از پدرش احساس آزردگی و تنفر می کرد و استدلالش نیز آن بود که مادرش اگر اراده می کرد می‌توانست او و خواهرانش را در مقابل یك چنین خشونت و بد-رفتاری پدر حمایت کند . برای آن این «استدلال» را بکار می برد که علاوه برآزردگی‌کلی از مادر ، رنجش های کودکانه‌ای قلبش را می‌فشرد . یکی از این رنجش‌ها آن بود که فی‌المثل بعنوان دختر ارشد خانواده بااینکه هنوز بسن بلوغ نرسیده بود ناگزیر می‌بایستی قسمت اعظم کارهای خانه را با مادرش انجام دهد و سرپرستی کودکان کوچکتر را درخانه بعهده گیرد .

مثال دیگری که بخوبی این نوع آزردگی را مجسم می کند ، ماجرای یك پسر ناتوانتر یك پدر خود ساخته امریکائی دانمارکی نژاد است . توضیح آنکه این

پدر به پسر ارشدش فخر و مباهات می‌ورزید لکن سخت از پسر کـوچکترش ناراضی بود و همواره او را برای خاطر نمرات بدی که در آمـوزشگاه می گرفت سخت تنبیه می کرد . اورا بچندین آموزشگاه شبانه روزی و نظامی فرستادند و بیش از پیش‌مورد رفتار خشونت آمیزی قرار دادند . هنگامی که تقاضا کرد بخانه باز گردد ، پدرش ازپذیرفتن درخواست او خود داری کرد و اورا «ابله» و«بچه ننه» خواند وموفقیت‌ها و پیشرفتهای برادر بزرگترش را به رخش کشید. باهمهٔ این احوال وضع آموزشگاه برای کودك چنان تحمل ناپذیر بود که به خانه فرار کرد واز بازگشت به‌آموزشگاه خود داری نمود . درخانه پدر همچنان به بدرفتاری بااو ادامـه داد و نفرت خود را نسبت به وی ابراز داشت . مادرش از طرف دیگر زنی آرام وخوش قلب بود که ضمن ابراز وفاداری و تمکین نسبت به شوهرش می کوشید حتی‌المقدور از ناراحتی و تلخ‌کامی کودك بکاهد . با وجود این با نهایت تعجب دریافتم که این کودك علیه پدرش‌و یا برادر ارشدش احساس خصومت وتنفر شدیدنمی کند بلکه تمام آزردگیش متوجه مادرش می‌باشد و چنین تصور می کند که مادرش بطریقی (او نمی‌تـوانست شرح دهد بچه طریقی) می‌توانست پدرش را رام کند واز خشونت او جلوگیری نمایـد ودیگ مهر پدری را در دل او بجوش آورد .

در هردو مورد که گذشت مادر (مانند همه مـوارد) نخستین و مهمترین حلقهٔ ارتباط با جهان خارج بود وبنظر کودك بمنزلهٔ مانع اساسی در راه رهائی‌ازیك‌موقعیت دشوار بشمار رفت. این اتهامات بیموردو بی‌اساس بااینهمه‌دارای‌ارزش واهمیت‌خاصی‌است بدین معنی که با کشمکشی بمراتب مهمتر از کشمکش های اخیر کـودك ارتباط مـی‌یابـد .

توضیح آنکه هر گاه کشمکش و اختلاف اولیه بین مادر و کودك چندان‌شدید نباشد و در راه ارضای تمایلات کودك موانع بزرگی از طرف مـادر تراشیده نشود ، می‌توان انتظار داشت که کودك بمرور زمان در عقیدهٔ خود نسبت بـه زنان تجدید نظر کند و آنان را تنها بنظر عوامل تغذیه و موانع ارضای تمایلات تلقی نکند. اما

متاسفانه این امکان چندان زیاد نیست زیرا غالباً مراقبت و تعلیم و تربیت کودکان منحصراً به زنان واگذار می گردد و آنان بیش از پیش عقیدهٔ کودک را به اینکه زنان فقط برای جلوگیری از ارضای تمایلات کودکان بوجود آمده‌اند راسخ می کنند. هنگامیکه کودکی در سنین اولیه به دایه‌ای سپرده شود غالباً آزردگی و بدبینی‌اش افزایش می‌یابد.

بمناسبت اشتغال روز افزون بانوان بکار وافزایش دامنهٔ فعالیت‌های گوناگون آنان در سالهای اخیر واگذاری پرورش کودکان به پرستاران و دایه‌ها بیش از پیش رواج می‌یابد . سابقاً تنها زنان ثروتمند میتوانستند وظایف‌عادی‌مادری خویش را به پرستاران واگذار کنند لکن از اوائل قرن کنونی راه‌یافتن زنان بجهان اقتصاد این روش‌را بین خانواده های متوسط نیز متداول ساخته است گواینکه‌هنوز عدهٔ قلیلی از خانواده‌ها دارای استطاعت‌کافی برای نگاهداری کلفت ودایه می باشند.درظاهرمادران بیشتر ازکلفت و دایه برای کمك به انجام کارهای درجهٔ دوم وفرعی استفاده می کنند لکن در حقیقت بیشتر مسئولیت پرورش کودك بعهدهٔ دایه‌ها و پرستاران واگذار می گردد . از جملهٔ کارهای مهمی که به پرستاران واگذار می گردد و از لحاظ روانشناسی دارای اهمیت بسیار است آموزش کودك برای رفتن به توالت و عادات غذا خوردن است که درآغاز این‌فصل مورد بحث قرار گرفت.

البته اکثر این زنان استخدام شده ممکن است بیش از خود مادران نسبت به کودکانی که تحت سرپرستی آنان ابراز مهر ومحبت و فداکاری کنند لکن قدرمسلم آنست که هرگز دارای انگیزه‌ها و استعدادهای مادران برای انتقال کودك ازمرحله زندگی با غرایز عنان گسسته و تلطیف نشده، به مرحلهٔ زندگی مطابق اصول وسنن اجتماعی نخواهند بود. غالباً این کلفت‌ها و پرستارها سبك عقل ویا بی‌سواد هستند . هنگامی که عده‌ای از مادران جوان دور هم گرد می‌آیند مهمترین موضوع مورد بحث آنان حقوق کلفت‌هاست وهر زنی می کوشد مستخدمه یا پرستاری بیابد که حتی‌المقدر مطیع‌تر باشد وحقوق کمتری بگیرد. هرگاه مادرانی که جداً به مراقبت و

پرورش فرزندان خویش علاقمند هستند برای استخدام دایه و پرستارهم همان‌دقت و موشکافی رامبذول می‌داشتند که برای انتخاب خیاط وآرایشگر خود بخرج می‌دادند بدون شبهه جگر گوشگان خویش را بدست پرستاران آزموده تری می‌سپردند. متاسفانه با اینکه در کشورهای مختلف جهان‌آموزشگاههائی برای تربیت پرستاران کارشناس تاسیس گردیده است، براثر امتناع پدران و مادران از پرداخت حقوق کافی به این پرستاران آموزشگاههای نامبرده غالباً با موفقیت کامل مواجه نمی گردد. والدین برای پرداخت حقوق کمتر ترجیح می‌دهند که پرستاران و دایه های غیر- صالح را استخدام کنند.[۱]

در هر صورت دایه و پرستار هم زن است و مسئولیت جلو گیری از ارضای تمایلات کودك و بازرسی عواطف او بعهده زن واگذارمی گردد و بنابراین روابط اولیهٔ کودك با زن است که پایهٔ کشمکش های ذهنی احتمالی‌آیندهٔ او را تشکیل می‌دهد و کودك بهنگام بلوغ نظریهٔ اولیهٔ خود را نسبت به زن در مورد همهٔ زنان تعمیم می‌دهد.[۲]

---

۱. در آغاز خدمت روانکاوی بانهایت حیرت می‌دیدم که والدین حاضرند برای معالجه روانی یك پسربیست وپنج ساله خود ده‌برابر بیشترپول‌خرج کنندتابرای معالجهٔ‌موثرتر یك کودك پنج‌ساله. در امریکا تنها تأسیسات روان پزشکی که از لحاظ مالی مقرون موفقیت می گردند، تاسیسات مخصوص نگاهداری کودکان ضعیف العقل است، یعنی در حقیقت کودکانی که نگاه- داریشان در خانه خالی ازاشکال نیست. مکرر روان پزشکان وروانکاون کوشیده‌اند برای کودکانی که قابل معالجه هستند ویا براثر اشتباهات والدینشان گرفتار ناراحتی‌های روانی و «اشکالات روحی» هستند تاسیساتی بوجود آورند لکن همواره از لحاظ مالی مواجه باشکست شده‌اند زیرا پدران و مادران تنها وقتی فرزندان خود را نزد روانپزشك می‌برند که بیماری آنان به مرحلهٔ علاج ناپذیری برسد وحال آنکه ناراحتی‌ها واختلالات روحی‌هر گاه بموقع کشف گردد بسهولت قابل معالجه است. خوشبختانه در سالهای اخیر توجه عمومی به این نکته جلب گردیده است و برای معالجهٔ کودکانی که عقده‌های مختلف روحی دارند موسسات زیادی بوجود آمده است.

۲. مکرر این نظریه ازطرف دانشمندان اظهار شده است که اصولاً بهتراست کودك درپنج سال اولیه زندگی از خانه پدر ومادر خود دور شود و در پرورشگاههای مخصوص با رعایت کلیهٔ

بقیه در صفحه بعد

۴

اگرچه موقع آن فرارسیده است که به روانشناسی زن و آزردگیهای گوناگون او بپردازم ، با اینهمه لازم می‌دانم در پایان این فصل چند نتیجه عملی و مثبت را که از مطالعات خودم بدست آورده‌ام خاطر نشان کنم . تمام کوشش من آنست که والدین حتی‌المقدور رفتار خود را با نوزادان اصلاح کنند بطوریکه از ایجاد آزردگی های بی فایده در دل او که مورث احساسات خصومت آمیزو دشمنی است جلوگیری کنند . تجربیات متعدد نشان می‌دهد که هرپدر ومادری می‌تواند در این راه توفیق یابد. بنظر من وبا اتکاء به تجربیات و مطالعات فراوان هر نوزادی از هفت لحاظ زیر بایدکاملاً تضمین گردد:

۱. باید برای مکیدن شیرخود یا پستانك آزادی کامل داشته باشد و وقت اواز این لحاظ محدود نگردد و شیر خوردنش بطور مصنوعی قطع نشود و حتی المقدوراز پستان مادرش تغذیه شود.

۲ـ هیچ لزومی ندارد که طرز توالت رفتن بالغان را به نوزادان آموخت مگر آنکه کودك بتواند بطور مطمئن بر روی لگن بنشیند و باندازه کافی زبان فرا- گیرد که با علائم زبان بتواند احتیاج خود را به رفتن به توالت اعلام دارد و تمایلش را به چیز فرا گرفتن نشان دهد. چه در مورد عمل مزاج و چه درمورد

بقیه از صفحه قبل

اصول علمی و تربیتی پرورش یابد . گاه ازاوقات در مورد یتیمان و کودکان بی‌سرپرست این امر ازهر حیث ضرورت پیدا می کند لکن متاسفانه درتشکیل شخصیت کودك اثرات‌بسیارزیان- بخش دارد. دکتر (لاوسن لاوری) Lawson lowrey پس از مطالعه‌کامل وضع عدهٔ کثیری ازکودکان که در پرورشگاهها و یا تاسیسات مشابهی دور از پدر و مادر خود پرووش یافته‌اند به‌این نتیجه رسیده است که کلیهٔ این کودکان از لحاظ خط مشی اخلاق ورفتار جنبهٔ مشترکی دارند بدینقرارکه عموماً گوشه‌گیر وپرخاشگر بار می‌آیند واین نکته شایان بسی توجه است که هر قدر مدت دوری آنان از والدینشان بیشتر باشد اخلاق و رفتارشان نامطلوب‌تر است و بدینطریق ثابت می گردد که ماههای اولیهٔ زندگی نوزاد در تشکیل شخصیت اواثر قطعی‌دارد .

تغذیه برای هر کودکی یك ترتیب و نظم فطری وجود دارد که باید رعایت گردد زیرا رعایت این نظم در تحول عواطف و بازرسی بدن و تشکیل شخصیت کودك تأثیر اساسی دارد.

۳. نوزاد نیاز بدان دارد که مدتی طولانی و بطور لاینقطع و مداوم تحت مراقبت و سر پرستی مادر قرار گیرد و مادر باید حتی المقدور از روانشناسی کودك آگاه باشد. این ارتباط دائمی دو موجود متفاوت چه از لحاظ جسمانی و چه از جهات روانشناسی دارای فوائد سرشاری برای هردو خواهد بود بدین معنی که هر دو موجود که با وجود داشتن نیاز مندی های جداگانه فائده مشترك و متقابل می برند. مادر از تکمیل ثمر زندگی خویش لذتی مطبوع می‌برد و نوزاد با دریافت غذا ومراقبت یك حس سرور وحق شناسی احساس می‌کند که وی را در خود آگاهی وتنظیم سیستم اعصاب و فعالیت جسمانی خویش کمك مؤثر می‌نماید.

۴. باید دارای پدر و مادری باشد که در صفا و آرامش بسر برند زیرا روابط نیکو و محبت متقابل والدین در افشاندن بذر مهر و محبت در قلب کودك اثر فراوان دارد.

۵. کودك بمحض ابراز تظاهرات جسمانی جنسی نباید مورد تهدید و توبیخ و تنبیه قرار گیرد. سرمشق گرفتن از پدر و مادر و تأثیر اجتماع برای باز داشتن وی از کردار و رفتار غیر اجتماعی کافی است.

۶. برای‌وی باید اعتبار وحیثیت یك فرد جداگانه‌ای راقائل شد که دارای نیازمندی ها وحقوق و احساساتی ویژهٔ خود است وتا حدی که نیروی ادراك کودکانهٔ وی اجازه می‌دهد باید علل اجرای امرونهی پدر و مادر خویش را بداند.

۷. در هر گونه ارتباطی با کودك رعایت صداقت، بی‌نظری و عدالت ازطرف پدر و مادر در تشکیل یك شخصیت نیرومند جنبهٔ اساسی دارد.

فصل سوم

ناکامیهای زن

انداختن مسئولیت اساسی تشکیل شخصیت کودك بگردن مادر از لحاظ روان-شناسی چنین معنی می‌دهد که زن در حقیقت منبع زندگی است. اتفاقاً این اظهار بهیچ روی بااصول جانشناسی متباین نیست زیرا در بسیاری از انواع پائین‌تر زندگی جنس ذکور وجود ندارد و تنها اناث تولید مثل می کنند. حتی اخیراً اثبات شده است که در تولید مثل پستانداران تخم ماده را بطور مصنوعی یعنی بدون دخالت مکانیکی یا شیمیائی نر می‌توان بوجود آورد یا بعبارت دیگر وجود یا عدم وجود نر یکسان است.

اما از لحاظ نظم اجتماعی و اقتصادی و برطبق اصول مذهبی و حقوقی عقیدهٔ دیگری در بارهٔ زن وجود دارد که می‌توان آنرا یك فرضیهٔ تاریخی دانست. بموجب این فرضیه مرددر زندگی از زن بالاتر است وزن برای خدمت کردن به مردودوست داشتن مرد ومورد حمایت او قرار گرفتن و کمك به وی در تولید مثل خلق شده است. درزبان انگلیسی کلمهٔ «مرد» مترادف باکلمهٔ «موجود انسانی» است.

ازهرحیث لازم است این‌تضاد فاحش بین‌روانشناسی وجانشناسی را ازیك طرف و عقاید اجتماعی متداول در مورد زن را از طرف دیگر خاطر نشان سازیم زیرا تولید اشکالات متعددی می کند که روانکاوان آنرا «مقاومت ها» می‌نامند. فی‌المثل یك زن معمولی ممکن است از درك این نکته که مقامش در جهان خیلی بالاتر از مرد است خشنود گردد لکن دوست نداردبه نتایج منطقی‌این عقیده تن دهد وحاضر

به قبول مسئولیت بیشتری در رفع مشکلات و مسائل کنونی جهان گردد . از طرف دیگر مردان بنوبهٔ خود بسیار خرسند خواهند شد که گناه هرنقص و بدبختی را به گردن زنان بیفکنند لکن خود خواهی مردان مانع قبول این فرضیه است که زن از لحاظ جسمانی وروانی مهمتر از مرد است .

بنابراین خواننده اعم از اینکه مرد یا زن باشد باید همواره بیاد داشته باشد حقایق تجربی همانست که ما خاطر نشان ساختیم یعنی اینکه زن فرزند را بوجود می‌آورد ، زن به بچه شیر و غذا میدهد ، زن بچه را بزرگ می کند ، زن (دست کم در کشور های راقیه) تعلیم و تربیت کودك را بعهده می گیرد و بطور کلی زن بیش از مرد در تشکیل زمینهٔ شخصیت کودکان مؤثر است . برخی از این کودکان دختر هستند و تبدیل به زن می‌شوند و نسل آیندهٔ مادران را تشکیل می‌دهند . دسته‌ای دیگر پسر بچه‌هائی هستند که چون بزرگ شدند به تعقیب این زنان و تملق گفتن ویا آزردن آنان می‌پردازند و در عین حال بخیال خودشان (و در اکثر موارد بتصور مادرانشان) خود را بمنزلهٔ مرکز ثقل جهان می‌دانند . لکن چنانچه همه می‌دانیم اصطکاك و کشمکش بین مردان از طرفی و بین مردان و زنان از طرف دیگر آغازمی‌گردد و چنانچه گفتیم علت بسیاری از این کمشکش‌ها محرومیت هائی است که به فرزندان خود در دوران کودکی آنان تحمیل شده است . اما برای آن مادر این محرومیت‌ها را به فرزندان خردسال خود روا می‌دارد که خودش نیز ناگزیر به تحمل انواع آزردگیها و ناکامیهاست . بنابراین موضوع بحث ما آنست که با دقت هر چه تمامتر بررسی کنیم زن چگونه، در کجا و چه وقت و توسط چه کسی آزرده می‌شود ؟

شاید روشن ترین و صریح‌ترین آزردگی که زنان احساس می کنند ارتباط بهمان خود خواهی مردان داشته باشد که قبلا بدان اشاره کردیم و مبنی بر این تصور است دنیا اصولا دنیای مردان است . مردان از لحاظ جسمانی نیرومند تر از زنان هستند و این امر موجب آن گردیده است که بخیال خود خویشتن را از زنان

مهمتر بدانند. با اینکه با پیشرفت تمدن زور بـازو بیش از پیش اهمیت خود را از دست می‌دهد، مردان به‌بهانهٔ حمایت اززنان از راه سیاست و اقتصاد و مقررات‌قانون و غیره همچنان تفوق خود را بر زبان حفظ کرده‌اند. جـامعه هنوز طوری تشکیل یافته است که گوئی تنها مردان موجودات انسانی هستند و اگر هـم زنان حقوق و امتیازاتی بدست آورده‌اند تنها براثر سخاوت و بلند همتی مردان بـوده است. بدیهی است این وضع از هرحیث زنان رامی‌آزارد و این آزردگی بیشتر ناشی ازآن نیست که قسمت زیادی از حقوق زنان پایمال می گردد بلکه بیشتر ناشی از عواقب روان‌شناسی این پندار غلط است.

لکن چون زنان خودرا بمنزلهٔ جزئی از این نظم اجتماعی می‌دانند، باآنکه مادون قرار گرفته‌اند خودشان را در بوجود آوردن این وضع سهیم می‌دانند وبهمین جهت برایشان بسیار دشوار است که نارضایتی خود را علیه آن علنی سازند. بطور کلی در مسائل مربوط به تغییر و تبدیل نظم اجتماعی و مقررات زندگی متمدن زنان بمراتب محافظه کارتر ازمردان هستند و متمایل به حفظ «وضع موجود»می‌باشندحتی اگر از ادامهٔ این وضع بناحق متضرر گردند.

از این لحاظ شاید هیچ مثالی جالب‌تر از روش زنان نسبت به جنگ نباشد. بطور کلی زنان بیش از مردان از عواقب جنگ آسیب می‌بینند با اینهمه بانوان بجز در نمایش نامه‌هـای خیالی مـانند (لیزیستراتا) [۱] کمتر از نفوذ شخصی و سیاسی و اقتصادی خود برای جلوگیری از جنگ استفاده کرده‌اند و حـال آنکه مکرر این مسئولیت بزرگ به آنان تذکر داده شده است و وبه‌ویژه در هنگام صلح پیوسته این جمله بگوش مامی‌خورد که «هر گاه زنان بخواهند می‌توانند از اشتعال نائرهٔ جنگ جلوگیری کنند.»

---

۱. Lysistrata کمدی انتقادی است که آریستوفان شاعر یونانی بسال ۴۱۱ قبل‌از میلاد در دفاع ازصلح برشته‌تحریر در آورده واهمیت جهانی دارد.

در سال ۱۹۳۸ نویسندهٔ انگلیسی (م . جوئاد)[1] مقالـه‌ای در بـارهٔ لزوم تلاش زنان در راه جلوگیری از جنگ نگاشت که خانم (ویرجینیاولف)[2] آنرادر روزنامهٔ (تری گیناس)[3] مورد انتقاد قرار داد .

(جوئاد) در مقالهٔ خود چنین خاطرنشان ساخته بود :

«تصور نمی کنم در ظرف پنجاه سال اخیر هرگز زنان جوان مانند امـروز تا این اندازه نسبت به مسائل سیاسی واجتماعی بی‌قید و بی‌اعتنا باشند . قبل از جنگ بین‌المللی اول مبالغ هنگفتی از طرف زنان برای بدست آوردن حق رأی ودر نتیجه جلوگیری‌ازجنگ‌اهداء گردید...آیاغیر منطقی است که سؤال کنیم‌چرا زنان‌معاصر حاضر نیستند بهمان اندازه که مادرانشان در راه حصول مساوات رنج بردند ، برای تأمین صلح و آرامش نیرو و پول صرف نمایند و توهین و تحقیر تحمل کنند ؟ »

خانم (ولف) این اتهام‌را بباد تمسخر گرفته و زنان را مخاطب قرارداده وچنین خاطرنشان می کند :

بعقیدهٔ آقای (جوئاد) شما نه تنها خیلی‌ثروتمند هستیدبلکه خیلی هم بیکارید. وقت خودتان را صرف خوردن بستنی وبادام می کنید وحتی بلد نیستید یك غذابرای مرد خودتان بپزید تا آن را قبل ازآنکه خودش را بهلاکت برساند صرف کند.

خانم (ولف) آنگاه تأئید می کند که زنان هـرگز پـول و ثروتی در اختیار نداشته‌اند و از لحاظ مادی چنان تابع مـردان هستند کـه هـرگز جرئت مقابله بـا انگیزه های خانه برانداز مردان را ندارند حتی در موردی کـه این انگیزه ها و تمایلات مخرب مستقیماً متوجه خود زنان باشد .

لکن این استدلال خانم (ولف) صحیح نیست و اشکالات موجود دارای ریشه‌ای بمراتب عمیق‌تر می‌باشد. اشکال بزرگ ما آنست که تمدن کنونی تا اندازهٔ زیادمتکی براصل «حق با قدرت» است و زنان خود سهم بزرگی در بـوجود آوردن ایـن تمدن

1. C. E. M. Joad
2. Virginia Woolf
3. Three Guineas

دارند وآنان نیز مانند مردان به اصل تفوق قدرت برحق معتقدند . غرایز آنان باید ایمان به اصول دیگری را در روحشان بوجود آورد و در اکثر موارد نیز باتمایلات جنگ طلبانه مردان مبارزه می کنند . اما زنان نیز مانند مردان دستخوش آزردگی و حرمان ویأس هستند وآنان نیز نیاز به مبارزه را احساس می کنند . من شك ندارم در دوران جنگ بین‌المللی اخیر زنان آلمانی با وجود همه حقارت ها و رنجهائی که تحمل کردند در این احساس که مردان آلمانی حق داشتند فرانسه را اشغال و نابود کنند و اصول نازیسم را در سرتاسر اروپا بر قرار نمایند با همسران خود هم- عقیده بودند لکن نمی‌دانستند این عقیده برای سایر مردم جهان تاچه اندازه بی‌معنی و ستمگرانه است. آنان نیز دستخوش همان‌تصورات واهی‌مردان خود بودند وفریفتهٔ همان خوابهای طلائی و سخنان میان تهی گردیدند که شوهرانشان را وادار به ارتکاب جنایات موحش کرد . لکن واکنش آنان در مقابل ناکامیها و مصائب جنگ با واکنش مردان متفاوت است بطوریکه می‌توان گفت بطور غیر مستقیم مبارزه می- کنند . (لیلیان اسمیت)[1] و (پائولا اسنلینگ)[2] چند مورد از اختلافات مرد و زن‌را از این لحاظ خاطر نشان ساخته‌اند:

«زنان دارای آن روح وفاداری اجتماعی نیستند که بتوانند اتحاد و اتفاق خود را درمورد اصلی اعم از درست یا نادرست حفظ کنند ودر مورد اقدام خودشان استدلال نمایند همچنین هرگزعلاقهٔ به تفریحات اجتماعی افراط آمیزو خوش گذرانی های گروهی ندارند (این دو خصوصیت که ویژهٔ مردان است ظاهراً از ممنوعیت‌های دوران کودکی سرچشمه می گیرد) اگرچه درست است که تمایلات خصومت‌آمیز زنان کمتر از مردان نیست وهمچنین مانند مردان دارای روح پرخاشگری وانهدام هستند ، با اینهمه کمتر جنگ را بعنوان راه حلی برای ارضای تمایلات تجاوزآمیز خود اختیار می کنند.»

---

1. Lillian Smith
2. Paula Snelling

این تصور که زنان یك نیروی متشکل ومتمدن برای مبارزه با غرایزوحشیانهٔ مردان تشکیل دهند ، تصوری واهی است و انجام ناپذیر،زیرا به حقیقت پیوستن آن مستلزم آنست که زنان عمیق ترین احساسات وفاداری و حیاتی ترین منافع خویش را پایمال کنند . تا جهان باقی است زن متمایل به شرکت در سر نوشت و مقدرات همسرخود است حتی اگر از این تمایل جز رنج‌و حرمان هیچ نصیب دیگری نبرد و بهمین جهت هرسازمانی که با صف آرائی مردان علیه زنان بخواهد صلح و آرامش بین‌المللی را از خطر نجات دهد بدون شبهه با عدم موفقیت مواجه خواهد شد. تنها هنگامی که زن و مرد با حسن تفاهم کامل و سازش عمیق در بارهٔ ایده‌آلها و آرمان‌های مشترك دست بدست هم دهند و قوای درونی خود را علیه‌یك خطر مشترك‌خارجی متمرکز سازند قادر به تحقق آرمانهای سودمند خواهند گردید .

اظهارات و عقاید خانم (پویزر) [1] در کتاب «آدام بده» [2] در بارهٔ استعدادخطا کاری زنان مبنی براینکه «خدا زن را تنها برای مبارزه با مرد آفرید» تنها در مورد آن غرایز و تمایلات ستمگرانه ونامطلوبی مصداق دارد که‌بموازات تشدید درمردان در نهاد زنان نیز قوت می گیرد . وسیله‌ای نیز که درنمایش نامهٔ «لیزیستراتا» تشریح شده است ـ(هنگامی که زنان‌دریافتندنیروی عشق چه اثر اعجازانگیزی‌داردتوانستند جنگجویان را به تفکر و تعقل بر انگیزند و با موفقیت شعله های جنگ را خاموش کنند) ـ یعنی استفاده از نیروی عشق و محبت نیزهر گز به‌مرحله عمل نرسیده‌است. برعکس زنان همواره درفعالیت‌هائی که مورد علاقهٔ مردان بوده است شرکت‌داشته‌اند چنانچه سربازان را بهنگام حرکت بسوی جبهه تشویق و ترغیب کرده‌اند و ازآنان خواسته‌اند که در دفاع از خانه و فرزندان خویش از هیچ گونه فداکاری فرو گزار نکنند ، بر زخم جنگویان مرهم نهاده‌اند ، برای آنان غذا و لباس و مهمات گرد آورده‌اند و مردان خویش را بطورکلی به تلاش در راه آنچه هردو جنس «حفظ‌امنیت

1. Poyser
2. Adam Bede

مشترك خود» دانسته‌اند برانگیخته وازاین روی کوشیده‌اند سیلاب خصومت ودشمنی را که آنان نیز مانند سایر جهانیان در آن فرورفته‌اند بیش از پیش تندتـر کنند. بااینهمه از لحاظ روانشناسی بایدتصدیق کرد (لیزیستراتا)[۱] حقیقت عمیقی‌را مطرح کرده است لکن حقیقتی که نور آن در مقابل روشنائی خیره کننده اختراعات نوین بسی ناچیز است وحتی درمیان گردوباد تمدن‌امروزی می‌توان گفت در شرف خاموش شدن است. این حقیقت مبنی برآنست که با مقایسهٔ با مرد دل زن مکمن قوای آرامش طلب بیشتری است و زن اصولا بـرحسب غـریزه بیشتر با آن قوای اهریمنی که مردان رابدست خودشان بخاك سیاه می‌نشاند مبارزه می کند.

اگرچه زن در ابراز احساسات خصومت آمیز و در خیالهای خـام در ذهن

۱. در مورد موضوع نمایش نامهٔ یونانی (لیزیستراتا) بی مورد نیست برخی ملاحظات نژادی راکه دکتر (وستون لابار) Dr. Weston Labarre طی‌یك گزارش خصوصی به نگارنده نوشته است دراینجا تذکردهم. وی چنین‌نگاشته است: «بطوریکه همه می‌دانند درمیان برخی از سرخ پوستان امـریکا همهٔ اعتبار و حیثیت و افتخار مردان در پیرامون هنرنمائیهای جنگی دور می‌زند ومردانند که اراده می کنند آیا باید مبادرت بحمله کرد یا جنگید. لکن در میان برخی از قبایل سرخ پوست زنانند که باید رأی قطعی را در بارهٔ اقدام بیك حملهٔ جنگی صادر کنند. یك پیرزن فی‌المثل یك‌مادر می‌تواند فرزندش رااز اقدام بجنگ منع کند و برای این منظور علامت بسیار مؤثری وجوددارد بدین معنی که مادر پستانهای خود را به پسرش نشان می‌دهد و بدینطرین به وی تذکر می‌دهد که زندگیش بسته به اوست. درمیان برخی ازطوایف سرخ پوست (ایروکوئی) Iroquoi زبان یك پیرزن در شورای رهبران می‌تواند پیشنهاد مبادرت بجنك راعقیم گذارد.

از طرف دیگر زنانند که دست‌کم از لحاظ تشریفات ازپیروزی مردان در جنگهااستفاده می‌کنند. در میان قبایل (کیوا) Kiowa خواهران و مـادران و دختران جنگجویان (نه خود آنان) هستند که پوست خونین سردشمنان را برروی سبد قرار می‌دهند ودر اجتماعات‌می‌رقصند. دراینجاآداب و رسوم متداول به‌زنان اجازه می‌دهداختیار تعیین حیثیت‌مردان‌را مخصوصاً هنگامی که وضع‌خودشان درخطر باشد بدست گیرند (درمنطقهٔ دشت تعددزوجات بین سرخ‌پوستان کاملا رایج‌بود زیرا براثر کشته‌شدن مردان در جنگ تعداد زنان برمردان همواره فزونی‌داشت) لکن درعین حال زنان می‌توانند احساسات خصومت آمیز خودرا با اجازه دادن جنگ وشرکت در مراسم جنگی آزادانه ابراز دارند.

پختن با مردان شریك است لکن حتی‌در بحبوحهٔ جنگ نقش زن برزخم‌های مردمرهم نهادن و روحیهٔ مردان را ازتزلزل بازداشتن است. غریزهٔ عشق که در نهاد زن بودیعه گذاشته شده است تنها متوجه تماس های جسمانی نیست بلکه درعین حال متمایل به زندگی اجتماعی و جانی است و بطور کلی هدف غائی آن نگاهداری نژاد است و در حقیقت می‌توان گفت زن مظهر مهرومحبت است.

زن حاضر است کلیهٔ محرومیت‌ها و ستمگریهائی را که مردبراو واردمی‌آورد، حتی مصائب جنگ رابدون کلمه‌ای اعتراض تحمل کند لکن بهیچ قیمت حاضر نیست به عمیق‌ترین غریزهٔ وی یعنی عشق ومحبت لطمه‌ای واردآید. عشق نسبت به زن به وسائل مادی از قبیل حمایت و نگاهداری و به وسائل روانی و جسمانی مانند مهر و محبت و مراقبت ابراز می گردد. قوانین و اصول وسنت تا اندازه‌ای امنیت زن را از لحاظ بهره‌مند شدن از جنبه‌های مادی عشق تضمین کرده است لکن استفاده از جنبه های روانی عشق همواره برای او تضمین نیست گواینکه جنبه روحی عشق بهمان اندازهٔ جنبهٔ مادی آن برای زن اهمیت دارد. برخی از روانشناسان و دانشمندان‌با ادامهٔ اصل ازدواج مخالفت می‌ورزند زیرا بعقیدهٔ آنان ازدواج جنبهٔ مادی عشق را بزیان جنبهٔ روانی آن تضمین می کند.

زن و شوهر میل دارند یکدیگر را دوست بدارند. دولت و مذهب وقانون و جامعه نیز آنانرا در ابراز این میل تشویق می کنند و مظاهر طبیعت هم مؤید درستی این میل است[۱]. قدر مسلم آنست که عشق متقابل زن و مرد یکی از نیرومندترین غرایززندگی‌است. از لحاظ نظری دوست داشتن و محبوب بودن‌باید ازهر گونه‌امکان آزردن، دشمنی کردن، خراب کردن وتن به نابودی خود دادن بری‌باشد ولی‌با وجود ضرورت این‌اصل محبت مشترك مانیك می‌دانیم هزاران زن وشوهر درمحیطی‌خصومت-

---

۱. برخی از حیوانات وحدت زوج را جداً رعایت می کنندووفاداری خود رابه معشوق‌یا معشوقه اثبات می‌نمایند.

آمیز و غیر دوستانه بسر می‌برند . طلاق و متارکه فراوان است و عــده بیشمار از زوج‌ها نیز که امکان استفاده از متارکه را ندارند تاپایان عمرمانند موش و گربه‌ای که در کیسه‌ای محبوس شده باشند بصورت یکدیگر جنگ می زنند . گوئی دامنهٔ جنگ خاموش بین دوجنس مخالف پیوسته توسعه می‌یابدوازدواج بجای آنکه‌حسن تفاهم مشترك واتحاداتفاق بین‌زن ومرد را تسهیل کند و نیروی خلاقیت هردوجنس را تقویت نماید بیش ازپیش آنانرا بطرف‌نابود کردن خود سوق می‌دهد . تنها هـوس به دست آوردن دل یك زن ویا شوق پیدا کردن یك شوهر موجب آن مـی گردد که این جنگ و جدال مدت قلیلی بطور موقت خـاموش گردد . حـادثه ازدواج عبارت از یك پیروزی موقتی است لکن درعین حال برای طرفین حکم یك قـرارداد تعهد مشترك را دارد که مبنی بـراستفادهٔ دائمی و بیدریغ از نیروی ذخیره جنسی است . هـرگاه دراین نیروخللی عارض گردد احساسات خصومت‌آمیز پیشین نسبت به جنس مخالف باردیگر درهر دو طرف بیدار می گردد .

در قاموس روانکاوی جدید ، دوست داشتن و زندگی کـردن دوکلمه مترادف هستند و روانشناس متعقد است که یك غذای لذیذ خوردن و همسر خـودرا بوسیدن هردو مظاهر بروز یك انگیزه منتهی در جهات مختلف هستند وما باید تصدیق کنیم که در ازدواج عوامل اقتصادی و قانونی و مذهبی نیاز حیاتی مرد و زن را به ابراز عشق و محبت بیکدیگر استثمار کرده‌اند . ازدواج عبارت از یك سازش قانـونی و اقتصادی و مذهبی بمنظور فراهم کردن یك زمینه قابل اعتماد برای ابراز قوای‌جنسی است . یك چنین پایه‌ای برای ازدواج باندازهٔ کافی فـداکاریهای بزرگ طرفین را توجیه می کند لکن بدبختی در آنست که به اساس ازدواج یعنی لذت جنسی چنانچه باید توجهی نمی‌شود و اکثر افراد آنـرا بمنزلهٔ یك کار بـد ولی اجتناب ناپذیری می‌دانند که تنها تحت شرائط خاصی باید مبادرت بدان مجاز باشد .

علت این امـرهم بیشترآنست که در مدنیت کنونی زن و مرد بمناسبت تجارب نامطلوب دوران کودکی خود آمادگی لازم برای استفادهٔ کامـل از امکانـات التذاذ

جنسی ازدواج ندارند . براثر الگوهای خصومت و نفرت که هنگام طفولیت در ذهن کودکان نقش می بندد و در فصل گذشته آنرا بطور مبسوط بررسی کردیم مرد از نیل بدرجهٔ‌مردی لازم و زن از بدست‌آوردن صفات وخصوصیات مطلوب زنانه که‌هردومنبع اساسی سازش و سعادت در زندگی زناشوئی است عاجز می‌مانند. بعبارت دیگرخیلی از زنان از لحاظ تمایلات جنسی ابراز برودت و سردی می کنند و در مقابل بسیاری از مردان نیز طرز راضی کردن همسران خویش را از لحاظ جنسی نمی‌دانند بطوری که بسیاری از زوج‌ها ترجیح می‌دهند رشتهٔ اتحادی را که برای هیچ کدام از آنها مایهٔ لذت و خشنودی نیست بگسلند و عده‌ای دیگر نیز به این وصلت نامناسب در نهایت ناهم آهنگی و اختلاف بصورت بسیاری ازازدواج های سرد وسطحی امریکائی که (فروید) بحق از آن انتقاد کرده است و بخوبی نشان می‌دهد که تا چه اندازه برای دوطرف رنج آور و غیرقابل اصلاح است ادامه می‌دهند . البته من ادعا نمی‌-کنم که ازدواج در اروپا موفقیت‌آمیزتر از امریکا بوده یا خواهد بود ویا اینکه راه بهتری برای اصلاح وضع ازدواج می توانم ارائه دهم و تنها این نکته را خاطرنشان می کنم اگرچه اکثریت زنان ومردان ازازدواج بعنوان یك «نهاد» ناراضی هستند، بااینهمه هرگونه نظر یا پیشنهادی که برای اصلاح آن اظهار و عنوان گردد موجی ازخشم ایجاد می کند مخصوصاً در میان زنان که اتفاقاً بمراتب از مردان ناراضی‌تر هستند.

هنگامی که خاطرنشان می کنم زنان از ناراضایتی جنسی شکایت دارند ، منظورم آن نیست که اکثر آنان در این خصوص کلمهٔ شکوه آمیزی بزبان می‌رانند. در حقیقت تنها عدهٔ قلیلی ازآنان ازاین‌احساس نارضایتی‌نسبت‌به مردان آگاهی دارندو یا اینکه حاضر به ابراز آن می‌باشند . شکایت و نارضایتی آنان غالباً بصورت‌علائم و اشاراتی ابراز می گردد که آنهم به نارضایتی های عادی روز مره نسبت داده می-شود . جنبهٔ زیان بخش و دردناك این نارضایتی ناشی از آنست که زنان باوجود نیاز به عشق و محبت همواره نمی‌توانند ازعشق شوهرشان لذت ببرند ویاآنانرا به‌معاشقه تشویق کنند . آنان در حقیقت نه تنها از لحاظ لذت جنسی فوری آزرده شده‌اند

بلکه به‌هدف غائی‌غریزهٔ شهوت آنان نیز که عبارت از به‌دنیا آوردن وتربیت کردن کودك است لطمه وارد آمده است .

عقیدهٔ بی‌اساس وباطلی درسرتاسر جهان بغلط شیوع یافته است که بیشترمردان در تجسس لذت جنسی هستند و با خود خواهی فراوان و عدم توجه به خواسته های زن بزور از او کام می گیرند . این ادعا که مرد یك حیوان شهوت ران و زن یك موجود لطیف و بسیار محجوب و محتاط در عشق ورزی است افسانه‌ای تزویر آمیز و نادرست است که از اخلاق دوره های (پولین) و (ویکتوریا) باقی مانده وهیچ گونه پایهٔ علمی ندارد . در حقیقت دوام این پندار در مقابل حقایق تجربی و علمی گواه برآنست که آزردگی و نارضایتی جنسی تا چه اندازه در میان زنان شیوع دارد . تحقیقات و مطالعات بیشمار و آمار های متعدد بخوبی نشان می دهد که در امریکا اکثریت زنان از لحاظ التذاذ جنسی ناراضی هستند[1] بسیاری از زنان امریکائی کاملا از لذت جنسی محظوظ نمی گردند . تا چندی پیش همهٔ این زنان تحمل این ناکامی را امری اجتناب ناپذیر می‌دانستند لکن امروز دست کم عده‌ای از آنان از نیازمندی های جنسی و ناکامیهای جنسی خویش آگاهی دارند گو اینکه به اصلاح این‌اوضاع بهیچ روی امیدوار نیستند. برخی اززنان‌این‌ناکامی‌راناشی‌ازنواقص‌جسمانی خودشان می‌دانند ولی‌این تصورکاملا بی‌اساس است زیرااز لحاظ جسمانی (ونه‌روانی) توانائی جنسی زن نامحدود است . دسته‌ای دیگر ناخشنودی خود را به محدودیت قوای جنسی شوهرشان نسبت می‌دهند ولی اگر چه باید تصدیق کرد که قوای جنسی مرد محدودتر از زن است با اینهمه از این لحاظ نیروی روحی مرد بمراتب بیش‌از نقص جسمانی او مقصر است . عده‌ای از زنان آزردگی جنسی را یك امر اجتناب

۱. این بحث که در نارضایتی جنسی زن و مرد کدام یك مقصرند آدمی را بیاد افسانه جدال زئوس **Zeus** و هرا **Hera** در بارهٔ این موضوع می‌اندازدکه از زن و مرد کدام یك بیشتراز لذت جنسی بهره‌مند می گردند ؟ تیرزیاس **Tiresias** برای داوری در این خصوص خوانده شد و هنگامیکه خاطرنشان ساخت زن نه بار بیشتر ازمرداز لذت جنسی بهره‌مند می‌شود (هرا) خشمگین شد و دیدگان اورا کور کرد .

ناپذیر و مرموز می‌دانند و هیچکس را از این لحاظ گناهکار بشمار نمی‌آورند.

شاید سخنان من دربارهٔ رواج آزردگی‌های جنسی بعقیدهٔ بسیاری‌ازخوانندگان افراط‌آمیز باشد با اینهمه تأیید می کنم محرومیت و آزردگی جنسی چنان درلفافهٔ اختفاء پیچیده شده است وطوری تحت‌الشعاع عواطف فرعی قرار گرفته است که بدون شبهه دامنهٔ آن خیلی وسیعتر ازآنست که بنظر یك شخص عادی می‌آید. مراد من از عواطف فرعی حس شرم و خجلت واحساس ابراز وفاداری به همسر، ملاحظه درطرح موضوع و بطور کلی‌عللی است که زن وشوهر را از بمیان آوردن موضوع بازمی‌دارد. بطور قطع هنگامی که این آزردگی جنسی چنان شدت یابد که جنبه یك مسئله پزشکی را بخود بگیرد، پزشکان در بارهٔ آن توضیحات خیلی مفصلی خواهند شنید گو اینکه اصولا چه زنان و چه شوهران حتی از طرح این موضوع در نزد پزشك نیز خود داری می کنند و خود پزشکان هم معمولا درتحقیق بیشتر سهل انگاری روا می‌دارند. در حقیقت باید گفت با وجود تمام مطالعات و تحقیقات دانشمندانی مانند (هاولوك الیس) و(الن کی)[1] و(فروید) هنوزپزشکان چنانچه باید به‌اهمیت‌محرومیت جنسی پی نبرده‌اند و نیروی جنسی همچنان یکی از موضوع های مهم مورد مطالعه دانشکده های پزشکی امریکا را تشکیل می‌دهد. اما روانکاوان ضمن کار روزانهٔ خود بچنان موارد تأثر انگیزی برمی‌خورند که هرگز آنرا نمی‌توانند فراموش کنند بنظر آنان موضوع نیروی جنسی واجد اهمیت فراوان است و بهمین جهت حتی آن‌دسته از آنان که روش های فنی (فروید) را بکار نمی‌برند اهمیت و ارزش مطالعات فروید رادر این خصوص انکار نمی کنند.

زنی دانشمند و سرشناس، دارای تحصیلات عالی و مقام مهم اجتماعی را می‌شناختم که سه فرزند داشت و شوهرش نیز مردی نیرومند و موفق و جذاب بود. او مدت پانزده سال با شوهرش بسر برده بودبدون اینکه ازلذت جنسی بزعم خودش چیز خارق‌العاده‌ای درك کند. شوهرش نیز هرگز تصورنمی کرد که زنش از لحاظ جنسی

1. Ellen Key

زنی سرد است با اینهمه بدنش با ده‌ها علائم اثبات می کرد که از محرومیت جنسی رنج می‌برد. شوهرش برای رفع عواقب خانه برانداز این محرومیت هزاران دلارپول صرف معالجات پزشکی و عمل جراحی کرد بدون آنکه کمترین نتیجه‌ای به‌دست آورد.

زن دیگری را می‌شناختم که تا اندازه‌ای از تمایلات جنسی خود آگاه بود. لکن به سالی یك بار مجامعت اکتفا می کرد و ظاهراً همین یك بار برای شوهرش هم کافی بنظر آمد و خودش بطور مبهم تصور می کرد که یك بار اگر چه از حد معمول کمتر است ولی کافی‌است. این مثالها را برای آن خاطر نشان می کنم که اثبات کنم موضوع نیازمندیهای جنسی و محرومیت های جنسی موضوعی است که از هرحیث در خور بررسی و مطالعه می‌باشد.

اما آزردگی جنسی زن تنها محدود به حرمان از لذت جسمانی نیست زیرا نیازمندیهای جنسی وی تنها شامل التذاذ از عشق و دلبستگی شوهر و مجامعت است بلکه در عین حال‌شامل بار داری وزائیدن می‌باشد زیرا چون هدف غائی لذت‌جنسی نگاهداری نوع انسان است وچون نگاهداری نوع انسان مستلزم تولید مثل‌می‌باشد، معاشقهٔ معمولی بدون تولید فرزند حال پتوئی را می‌یابد که با آن شعله های زندگی را خاموش کنند. توجه روز افزون عمومی به تنها جنبهٔ جسمانی لذت جنسی از کاهش تولید مثل بخوبی هویدا می گردد. این نکته امروز بر کسی پوشیده نیست که بسیاری از زوج‌ها از بچه دار شدن بیم دارند و اتفاقاً اکثریت زنانی که بطور غیر قانونی سقط جنین می کنند، زنان شوهردار هستند یعنی زنانی که قانوناً حق دارند بچه بوجود آورند لکن میل‌ندارند مسئولیت پرورش فرزند را بعهده بگیرند ویااین که تصور می کنند قادر به قبول این مسئولیت نیستند. در گذشته تولید مثل یکی‌از مهمترین وظائف زن و نشانهٔ موفقیت وی بود و حال‌آنکه امروز بمنزلهٔ نشانهٔ رضایت و بی‌قیدی و نقصان جاه طلبی تلقی می گردد.

غالباً گناه این طفره رفتن زنان را از تولید مثل بگردن اصول سیاسی و

اقتصادی موجود می‌اندازند لکن هر گاه درست دقت کنیم عامل اصلی آن در روحیهٔ افراد قرار دارد . بطور کلی غرایز همواره مافوق اقتصاد قرار داشته‌اند . درخانواده‌های مستمند و فقیر هنگامی که زنان بدون توجه به استطاعت مادی خود فرزندان بیشمار بوجود می‌آورند و متابعت از غریزهٔ خود را مافوق هر ملاحظه دیگری قرار می‌دهند آنان رامتهم به لاابالیگری وبی‌احتیاطی جنایتکارانه می کنیم. لکن‌حقیقت آنست که عدم دسترسی این خانواده‌ها به غذا ولباس و خانه و چیزهای دیگری که حس امنیت آنان را تقویت کند ، بر نیازمندیشان به تکه گاه روانی که تولید مثل تأمین می کند بیش از پیش افزوده می‌شود . آنان هنوز تحت تأثیر عواقب سوء تعلیم وتربیت نوین قرار نگرفته‌اند واز تولید مثل بیش از طبقهٔ منعم لذت می‌برند. بدیهی است خرده گرفتن براین ولع تولید مثل آنـان از لحاظ اخلاقی سهل است لکن از جهات فلسفی انتقاد آنان منطقی نیست زیرا بدینطریق لزوم امتداد نسل را از لحاظ روانشناسی ندیده می گریم وبدینطریق بار دیگرمرتکب اشتباه ناچیز شمردن اهمیت لذت جنسی منجمله بوجود آوردن فرزند می گردیم.

بسیاری از زنان روشنفکر چنین می‌پندارند که مـی‌توانند لذتهای دیگر را جانشین لذت زاد و ولد نمایند لکن سخت اشتباه می کنند زیرا دیر یـا زود گرفتار عواقب سوء روانی این تصور خود می گردند . بسیاری از زنان هستند که از هرحیث استعداد وامکان بچه دار شدن رادارند لکن به‌پیروی‌ازدیگران چنین تصورمی کنند که بدون مسئولیت فرزند راحت‌تر بسر می‌برند . عده‌ای دیگر از زنان آرزو دارند مادر شوند لکن خویشتن را نازا می‌یابند باری هیچ چیز در تمدن ما غم انگیزتر و وننگ‌آمیزتر از آن نیست که ملیونها تن‌از زنان ازلذت مادری محروم میمانند تنها برای آنکه برخلاف میلشان شوهر نکرده‌اند .

از آنجا که تولد و پرورش فرزندان مهمترین وظیفهٔ طبیعی زن و مظهرتجلی نیروی جنسی است ، نه تنها مایه شیرین ترین لذایذ اوست بلکه‌اساساً منبع سرشار‌ترین قدرت وی بشمار مـی‌رود . در پرتو اقناع این غریـزهٔ طبیعی زن هم یك حس

آرامش درونی کسب می کند و هم می‌تواند در عین حال با انگیزه های نا مطلوب و مخرب خود مبارزه کند وهمچنین از اشتغال نائره تمایلات زیان بخش در شوهرش نیز جلوگیری نماید. بنابراین هرآنچه از ارضای این غریزه جلوگیری کند اعم‌از مشکلات اقتصادی ویاعدم مقتضیات اجتماعی ویاتمایلات‌ضدونقیض ناشی‌ازمحرومیت-های کودکی‌یك حس‌آزردگی ونارضایتی‌شدید درونی‌دروی‌پدید می‌آورد ویا بعبارت دیگر او را از نیرومند ترین وسیلهٔ تدافعی در مقابل تمایلات مخرب و تهاجم آمیز خودش محروم می‌سازد.

۲

اینك مابايد جنبهٔ دیگری از محرومیت و آزردگی زنان را بررسی کنیم. ما نیك می‌دانیم که غالباً زنان در عالم خیال و نگرانی همواره مردان را در نقش افرادی نیرومند، ستمگر ومتجاوز مجسم می کنند. البته گاهگاهی نیز حوادثی‌روی می‌دهد که این پندار را تقویت می کند وبطورمسلم شوهرانی که بی‌رحمانه‌شهوت-رانی می کنند وهمچنین مردانی که هنوز باقدرت شوهران عهد عتیق با زن همچون برده‌ای رفتارمی‌نمایند وجوددارند لکن مسلم‌تراز آن این است که امروز در سرتاسر جهان مرد خانه قدرت و نفوذ خود را از دست می‌دهد حتی در بارهٔ استقرار تسلط روز افزون زنان برمردان نمایش نامه‌ها و فیلم های بیشمار تهیه می گردد.

هرگاه من بخواهم بطور اختصار در بارهٔ اتهامات زنان علیه شوهران وفرزندان علیه پدران با اتکاء به تجربیات بالینی خود اظهار عقیده کنم باید بگویم که گناه اساسی مردان نسبت به‌زن و فرزندان خود نه خشونت و نه خست ونه ستمگری ونه بیعدالتی یامبادرت بکارهای عجیب وغریب است بلکه «بی‌ارادگی» است واین نقص بسیاری‌ازنواقص‌فرعی دیگرمانندتابعیت بیش‌ازحد، بی‌دقتی، بی‌قیدی، بیحالی، غفلت، فروتنی‌خارج ازحد و (درموارد شدید) فرار ازخانه را نیز در برمی گیرد. دربسیاری از موارد زن ماجرای خود را چنین نقل می کند: «شوهرم مردی خوب، مهربان و وفادار وصادق است لکن شخصاً بمن چندان توجهی ندارد ومرا جزئی از محیط عادی

خودش می‌داند. هرقدر بیشتر میکوشم نسبت بکار وذوق وتفریح‌او ابراز علاقه کنم کمتر با این علاقهٔ‌من توجه‌می کندوحتی نسبت بفرزندان خودش نیز بیقید است. تصورنمی کنم بمن خیانت ورزد اگرچه استبعاد هم ندارد. گاه ازاوقات آرزو می کنم که او به جنس زن علاقهٔ زیاد داشته باشد تانسبت به‌زن مورد علاقهٔ او مظنون شوم وعلیه او به‌مبارزه پرادزم لکن هنگامیکه شوهرمن به مطالعهٔ روزنامه ورفتن به‌مسابقهٔ فوتبال ویا بازی ورق‌ویا حضوردرجلسات‌حزبی‌وغیره بیشترازمن‌ابرازعلاقه میکندوازآنها بیش‌ازحضور من‌لذت می‌بردچنین‌نتیجه‌میگیرم که‌کارمن‌تنهامنحصربه‌خانه‌داری وپرستاری‌است‌شاید اوحق دارد برمن خورده گیرد که چنانچه باید خودم‌را برای اونمی‌آرایم لکن بفرض آنکه خودرا هم جذاب وزیبا ساختم چه فایده‌ای‌دارد؟»

دختر یك چنین مردی نیز اینسان سخن می گوید: «آه! البته درست است که پدر ما را دوست دارد ولی چنانچه باید بماابراز توجه نمی کند. تمام فکرش متوجه کارش است و سیگار کشیدن ومجله خواندن را برصحبت کردن باما دربارهٔ مسائل مختلف ترجیح می‌دهد. طبیعی است که ماناگزیر به مادر روی می‌آوریم واو حتی ـ المقدور مارا تشویق و راهنمائی می کند، او انصافاً بکارهای ما ابراز علاقه می کند.»

این قبیل مردان هرگز به نقص یا عدم رعایت مسئولیت مردی خود اعتراف نمی‌کنند بلکه در جامعه‌ای که هرگونه موفقیت جز رشد جنسی را تقدیر می کند خویشتن را بمراتب از مرد هم مردتر می‌دانند لکن در عوض زنان این بیقیدی مردان را بمنزله یك نوع تجاوز و زورگوئی تلقی می کنند و این احساس معلول دوعامل‌زیراست:

نخست‌بی‌ارادگی وبیحالی‌عمومی مرد که موجب می گرددکلیهٔ‌امتیازات مردانهٔ خود را علی‌رغم میل همسرش بوی تفویض کند ودر نتیجه چنان وابسته بزنش می‌گردد که گوئی زن بیشترحکم مادری را برای او دارد تایك همسر و دوم انحراف علاقه‌خود اززن ومتمرکزساختن‌آن برتفریحات مردانه از قبیل حضور درباشگاهها و مسابقه‌ها و انجمن‌ها وغیره . این دوعامل که البته بهم بستگی ندارند وناشی ازنقص

پرورش روحی وجنسی مرد است مسبب اصلی بیشتر آزردگیها و ناکامیهای زنان بشمار می‌رود.

قبلاً خاطرنشان ساختیم که مادران از بروز هرگونه تجلیات جنسی در پسران خودجلوگیری می کنند. اینک این نکته رانیز اضافه می کنیم که خودجامعه هرگونه علاقهٔ جنسی آگاه را از طرف پسربچه نسبت بمادرش سخت منع می کند وحال آنکه این حس یك حس عادی وجهانی است وهرپسربچه‌ای مادرش رادر خفا بطرز ممنوعی دوست دارد. با اینهمه امیدهای پنهانی خودرا ازاین لحاظ از دست می‌دهد ویااینکه مدتی آنرا بتأخیر می‌اندازد و عواطف خود را چه‌آگاه وچه‌ناآگاه ازمادرش منحرف ساخته بطرف پدرش متوجه می‌سازد زیرا احساس می کند عشق نسبت بمادرش عشقی خطرناك است .

این انحراف علاقهٔ پسر ازمادر بسوی پدر در تمدن معاصر و همچنین دراکثر فرهنگ‌های اولیه مرحله‌ای بسیار مطلوب درپرورش عاطفه‌ای کودك بشمار می‌رود که از هرحیث مورد تأئید و تصویب جامعه قرار دارد. علل این موافقت متعدد است نخست اینکه چنین بنظر می‌رسد این علاقه بهیچ روی جنبهٔ جنسی ندارد. والدین هرگز باور نمی کنند، علاقهٔ کودکی نسبت بپدر ومادر و بویژه علاقه پسری بپدرش جنبهٔ جنسی داشته باشد، دوم اینکه پدرومادر ازاین امر خشنود می‌شنوند زیرا بنظر-شان چنین می‌آید که فرزندشان رشید شده ، دیگر «بچه ننه» نیست . سوم اینکه حس غرور پدررا در صورت علاقهٔ زیاد داشتن بفرزندش تحریك می کند و اورا از این تصور عادی که زنش و پسرش بدون شرکت او اتحادیه دوستانه‌ای تشکیل‌داده‌اند باز می‌دارد. کارشناسان تربیتی بپدران‌توصیه می کنند که ازاین تمایل پسران‌استفاده نمایند و دراین خصوص چنین اندرز می‌دهند: «برای پسرتان یك‌یار و همدم باشید.»
بدیهی است این‌قبیل توصیه‌ها هیچ گونه زیانی در برندارد وبا اینهمه هرپدر ومادری باید بدانند دیریا زود همانطور که پسرقسمتی از علاقهٔ خود را از مادرش برگرفته و متوجه پدرش ساخته است ممکن است پس از مدتی همین علاقه را از پدرش منحرف ساخته وبر سایر پسران وبعداً هم به دختران متمرکز سازد .

اما در مورد ابراز علاقه پسران بدختران می‌توان گفت که کمتر بطور عمیق نسبت بدختری ابراز دلبستگی می کنندبلکه عموماً ناآگاه وگاه از اوقات هم‌کاملاً آگاه بطور بی‌اراده نسبت بپدر یا مادر خود علاقمند می‌مانند . یك چنین پسرانی بجای آنکه خویشتن را با پدر همانند[1] ـ کنند خودرا با مادر همانند میسازند . در حقیقت می کوشند خود را از خطر ابراز خصایص مردی برهانند. مثل آنست که هر یك از این پسران بخود چنین می گویند : «من ار قدرت و نیروی پدرم بیمنا کم و بنابراین بهتر است با تسلیم دوستانه ای با او از در سازش درآیم. در برابر او همان نقشی را بازی‌می کنم که مادرم‌بازی می کند. من‌درجلد یك زن در خواهم آمد وحتی از مادرم نیز از این لحاظ پیشی خواهم گرفت زیرا رقابت با دوستی مادرم نسبت به پدرم بمراتب از مبارزه با پدر ومشکلات دیگری که در سرراه مرد شدن من قرار دارد بهتر است. باهمان نقش مادرم اورا از میدان بدر خواهم کرد.» یك چنین‌پسری آنگاه نسبت بسایر مردان صمیمی و سازگار ودوست خواهد بودحال آنکه درارتباط حاصل کردن با زنان احساس یك نوع اشکال وناراحتی خواهد کرد .

ما بخوبی می‌توانیم دریابیم که چگونه این کیفیت «همانندی» موجب آن می گردد آدمی با علاقه ومحبت و ستایش صریح وروشن بسیاری از خصومت ها و دشمنی‌ها را بپوشاند. بدیهی است ما میکوشیم «همانند» آن کسی گردیم که به او علاقه داریم و تلاش می کنیم کاملا از او پیروی نمائیم ممکن است این اقدام تنها ناشی از میل ستایش از آن شخص باشد لکن در عین حال «همانندی» تا اندازه‌ای بستگی بمیل شخص برای جانشینی آن کسی است که شخص می کوشد خود راهمانند او کند . چنانچه فی‌المثل بسیاری از سیاستمداران شروع به تعظیم وتکریم و تملق‌ـ گفتن به سیاستمداران مافوق خویش می کنند وسرانجام اورا ازمقام خود می‌رانند و

[1] . «همانندی» واژه‌ای است که اینجانب هنگام ترجمهٔ کتاب «روانشناسی برای همه» برای Identification برگزیده‌ام . همانندی در روانشناسی عبارت از تقلید در افکار و احساسات و اقدامات از شخص مورد علاقه‌ای است که آدمی بطور ناگاه با وی یك بستگی روحی دارد .

خود جانشین وی می گردند. می گویند «تقلید» عبارت از تملق صادقانه‌ای است ولی درهر صورت تملق است، باآنکه مبنی برعلاقهٔ روشن و صریحی است در عین حال رگهائی از دشمنی ناآگاه نیزدرآن وجود دارد.

پرورش نیروی جنسی در اطفال ممکن است براثر پیدایش یك عقدهٔ عاطفه‌ای بنام عقدهٔ «ادیپوس» (که در صفحات گذشته توضیح کافی دربارهٔ آن دادیم) ناقص بماند. تقریباً هر فردی که گرفتاراین عقده است هنگام مراجعه به‌روانکاو خاطر نشان می کند که دچار«یك علاقهٔ جنسی به‌مادرش» ویا یك «عقدهٔ مادر» است. اونیز مانند همهٔ افراد عادی می‌داند این عقده عبارت از یك کشش جنسی نسبت بمادرش است و این کشش چنان نیرومند است که سایرزنان را ازلحاظ جنسی بنظرش بی‌ارزش جلوه می‌دهد. لکن آنچه این مرد وسایر مردم عادی دراین خصوص هرگز درك نمی کنند آنست که این کشش نسبت به‌مادر بهیچ روی قابل مقایسه با علاقهٔ جنسی یك مرد نسبت به‌زن نیست بلکه بیشترجنبهٔ یك دلبستگی کودکانه دارد که قسمتی ازآن «تعلق و بستگی» و قسمتی دیگر «تنفر و خصومت» است و تنها قسمت بسیار ناچیزی از آن «عشق» است. این عقده از عقدهٔ «علاقه به پدر» که دربالا بدان اشاره شد ناقص‌تراست این قبیل مردان آن علاقهٔ جنسی معمولی را به مادر خود و یا بزنان دیگر ندارند و هرگاه زنی را برای معاشقه ویا همسری برگزینند غالباً زنی است که یاازآنان خیلی مسن‌تر ویا برعکس خیلی جوانتر است که برای آنان یا نقش مادر مراقبی را بازی کند و یا بصورت بازیچه‌ای مانند بازیچه های معمولی دیگر در آید و بطوریکه خواننده استنباط خواهد کرد این تمایل قدمی بسوی «تمایل جنسی به همجنس[1]» است که بعداً در بارهٔ آن بحث خواهیم کرد.

این نکته رابايد بخاطرداشت که‌این قبیل «افکارثابت» و«علاقه‌های‌غیرطبیعی» بیشتر ناشی از خصومت است تاعشق ودر حقیقت نقاب مسخره آمیزی برای پنهان کرد عواطف دیگراست. چنانچه می‌توان گفت اشخاصی که گرفتار «عقدهٔ مادر»

1. Homosexuality

هستند در واقع از مادرشان بیشتر از پدرشان می‌ترسند. آنان بیم دارند که ازعلاقه به مادرشان در مقابل یك ارتباط محبت آمیزتری با پدرشان بکاهند وبطور کلی بیم دارند درجلب دوستی پدرشان با مادرشان برقابت بپردازند ویا با وجود مادرشان می‌ترسند با زن دیگری ارتباط عاشقانه حتی ارتباط «عشق افلاطونی» برقرار سازند. مادر بعنوان «موضوع عشق» ازهرحیث ایمنی دارد زیرا دسترسی باوامکان پذیرنیست. پسر با ادعای دلبستگی به‌مادرش می‌تواند خصومت خودش را نسبت باومخفی سازد و ضرورت هر گونه ترس و وحشتی را از او بزداید ودر عین حال از عواقب سوء ابراز شهوت جنسی خود بطور واضح جلوگیری نماید. دکتر (لاورنس) [1] این مسئله را در کتاب خود بنام «پسران و عاشقان» [2] نیك حلاجی کرده است. این نوع دلبستگی به‌مادر با مقایسه با علاقهٔ شدید نسبت به پدر ازلحاظ روانی خطرناکتراست زیرا هم کودکانه‌تر است وهم میزان خصومت آن بیشتر وبرعکس میزان محبتش کمتر است لکن هردونوع دلبستگی به پرورش نیروی مردی و قوای جنسی طبیعی در کودك لطمه می‌زند.

ضمن تلاش در تعیین تأثیر این موانع در پرورش کودك خاطرنشان ساختم در این اثناء ممکن‌است ضربات روحی‌متعددی بکودك وارد شود که بیش از پیش برتأثیر این عوامل طبیعی مخالف با پرورش نیروی جنسی کودك بیفزاید. منظورم از عوامل طبیعی آنست که مردان مقدم رقیبان جدیدی را در حیطهٔ فرمانروائی و زندگی‌خودشان چندان گرامی نمی‌دارند وهر پسری برای اینکه به «مردی» شناخته شود باید مردانه مبارزه کند. او باید با برخی از روش‌های ناآگاه از طرف بالغانی که با رشد و پرورش رقیبان جوانتر برای خودسخت مخالفت می‌ورزند مبارزه کند. درمیان قبایل وحشی این مخالفت با شرکت در تشریفات بسیار رنج آور و مردافکن بنام «مراسم بلوغ» صورت می گیرد بدین معنی که بالغ قبل از آنکه بعنوان «یك مرد»

1. D. H. Lawrence
2. Sons and Lovers

در امور قبیله دخالت داده شود باید از چندین آزمایش دشوار پیروز بدر آید. در مدنیت ما این دوران آزمایش کاملا مشخص و زمان آن محدود نیست بلکه تمام دوران بلوغ و حتی قسمت اعظم طفولیت را در برمی گیرد و معمولا بنام دورهٔ «طغیان بالغ» نامیده می‌شود لکن شرکت بالغان در این مبارزه کاملا هویدا نیست .

علاوه براین باید به‌برخی از ترس‌های زیان بخش که براثر افکار و حدسیات بی اساس در کودك ایجاد می گردد اشاره کنم . هر قدمی که کودك در این دوران پرورش برمی‌دارد بستگی به فائق‌آمدن بر انواع و اقسام ترس‌ها و دلهره را دارد از قبیل ترس از تنبیه ، ترس از محرومیت قوای جنسی ، ترس از رانده شدن و ترس از بقتل رسیدن و غیره... این ترس براثر روش‌های خشن و غیر عادی والدین وبویژه وقوع حوادث مهیب و ضربتهای روحی که قبلا بدان اشاره کردم ممکن است تشدید گردد. اثر مستقیم این نگرانیها آنست که مانع تحول پرورش روحی و جنسی کودك می گردد. معمولا اکثر این موانع مرتفع می‌شودلکن غالباً باین اشکالات توجه نمی‌گردد و در نتیجه منجر به عدم رشد کافی قوای جنسی کودك می‌شود. در هرموردی که رشد و پرورش قوای جنسی براثر همانندی باجنس زن متوقف ویا مواجه بااشکال گردد، در نهاد مرد یك نوع خصومت نسبت به مظاهر تأنیث درخودش نسبت به زنان دیگر حاصل می گردد ودر این صورت نه تنها یك چنین مردی پیوسته با زنان رقابت می‌ورزد بلکه تا اندازه‌ای علائم زینت خود را برخ آنان می کشد و از آنان برای خاطر همان علائمی که در خودش موجود است متنفر است و حال آنکه این علائم در یك زن عادی است وهر گاه کاملتر بود زن باخرسندی‌کامل می‌پذیرفت.

بنابراین همین نوع مرد است که حاضر بقبول مسؤلیت های مردانه و انجام نقش رهبری و احراز تسلط دلخواه زنان عادی نیست وبهمین جهت از جنس زن می‌ترسد. این نوع مردان در عین حال از یکدیگر نیز بیمنا کند واز آن خصومتی که در نهادشان بمناسبت وجود علائم مبهم‌زنی وجود دارداحساس تنفر می کنند ودرنتیجه بفرض آنهم که معشوقه‌ای بدست آورند پیوسته اورا رنج می‌دهند ومأیوس می کنند.

حتی تنفر عمومی از زن نیز امری کاملا بعید نیست چنانچه در دوران تسلط هیتلر در آلمان تقریباً دوری از زن یکی از اصول برنامهٔ ملی آلمانیها بود. همه می‌دانند که پیشوا هیچ گونه علاقه‌ای بزنان نداشت و برعکس پیوسته ستایش از مردرا که منجر به توسعه روز افزون تمایل جنسی پسران آلمانی بیکدیگر و واگذاری نقش برده به‌زنان می گردید تشویق می کرد. هیتلر بطورواضح هم به علائم زنی خود فخرو مباهات می کرد وهم نسبت به زنان خصومت می‌ورزید و بهترین گواه براین حقیقت رفتار نامطلوب او با زنان آلمان و برعکس تمایل جنسی او بپسران بود.

دلربائی از زنان و سپس آنان را مأیوس کردن و از خود راندن نیز ناشی از عدم رشد قوای جنسی است همچنین هرزگی و عدم توانائی اقناع نیروی جنسی با هیچ زنی نشانهٔ رشد جنسی غیر عادی است. این قبیل اشخاص موضوع علاقهٔ جنسی خود را دوست ندارند بلکه می کوشند آنانرا تحت انقیاد خود در آورند و یا اینکه نابود کنند. آنچه در این قبیل موارد از لحاظ اخلاقی «خود خواهی» و «بیوفائی» و «بی ثباتی» مردان خوانده می‌شود از لحاظ روانشناسی معنی و مفهومی ندارد بلکه در روانشناسی واژهٔ مناسب برای معرفی بیماری این قبیل مردان «نقصان مردی» است. این قبیل مردان برخلاف احساس درونی خودشان می‌خواهند بخودشان و گاه از اوقات بدیگران اثبات کنند که «مرد» هستند و نیز بهمین جهت است که غالباً «هنرنمائیهای عاشقانه» خویش را به رخ دیگران می کشند. بفرض آنهم که پیوسته از «شکارهای» خودشان سخن نرانند دائماً بخودشان اطمینان می‌دهند که تنها یك انسان برتر می‌تواند تا این اندازه در نزد زنان موفق وشکست ناپذیر ومحبوب باشد. این دسته از مردان دیر یا زود از این شیوه دلبری دست بر می‌دارند و خودرا بدامن الکل یا ناخوشیهای عمدی می‌زنند تا درانظار برای ضعف نیروی مردی خود بهانه‌ای داشته باشند.

اینك به مسئله ناتوانی جنسی می‌رسیم که بمراتب بیش از دلبری و تلاش در فریفتن زنان متعدد رواج دارد. ناتوانی جنسی در حقیقت عبارت از ابراز تنفر وترس

از زن بوسیلهٔ واکنش‌های خود بخودی وغیر ارادی بدنی است که در بارهٔ آن انسان آگاه هیچ گونه مسئولیتی نمی‌تواند داشته باشد . اهمیت این موضوع برهمه کس جز پزشکان روشن است و موضوع مورد بحث نویسندگان و نمایشنامه نویسان و حتی مذاکرات روزمرهٔ خصوصی است لکن هنوز چنانچه باید پزشکان به اهمیت علمی آن پی نبرده‌اند.

عین همین ملاحظات درمورد تمایل جنسی بهم جنس نیز صدق می کند. باوجوداینکه لواط از لحاظ فنی جنایت بشمار می‌رود ولی نباید فراموش کرد در عین حال یك بیماری است. با اینهمه اینك کتابی بنام «اصول پزشکی و طرز عمل آن» در دست من است که مدت چندین سال حکم انجیل را برای پزشکان داشته‌است ولی در ۱۲۰۰ صفحهٔ آن حتی یك کلمه در بارهٔ لواط مشاهده نمی گردد. در کنار این کتاب یك کتاب درسی دیگر بنام «بیماریهای سلسلهٔ اعصاب» قرار دارد که تنها یك ربع صفحهٔ آن اختصاص بلواط دارد و یك صفحه نیز مربوط بطرز معالجهٔ انحرافات جنسی است و حال آنکه روزی نیست که پزشکان بموارد عدیده‌ای از انحرافات جنسی برخورد نکنند.

تا حدودی کشش و انس افراد همجنس در جامعه مطلوب است و این موافقت جامعه نیز از هرحیث بی‌مورد است زیرا علاقه به همجنس از لحاظ روانشناسی ازهر حیث موجه‌است. تنها هنگامی که این علاقه از حدمعمول تجاوز می کند و منجر به استقرار تماس بدنی و التذاذ جنسی از یکدیگر می گردد بدون شبهه جنبه‌ای غیر عادی می‌یابد. از مباحث پیشین ما بدون شبهه خواننده دریافته است که این تمایل جنسی بهمجنس در حقیقت همان صورت افراط آمیز تنفر از جنس خود وهمانندی کاملتری از آنچه در مورد نواقص پرورش نیروی جنسی خاطر نشان ساختیم نسبت به جنس مخالف است علائم وخصوصیات زنی مردان متمایل به ارتباط جنسی بامردان دیگر در طرز رفتار و گفتار و لباس پوشیدن و ظاهر آنان هویداست با اینهمه ظاهر همواره فریبنده است وممکن‌است موجب سوءتفاهم گردد زیرا بسیاری ازافرادحرکات ظریف وخصایص زنانه دارندولی اهل ارتباط جنسی با همجنس خود نیستند. ازطرف

دیگر احساسات ناآگاه تمایل به‌لواط ممکن است درشخص تولید نگرانی شدید و برخی «واکنش‌های تدافعی نماید» بطوریکه افراد برای استتادر عیب خود تظاهر شدید «به فریفتهٔ زن بودن» کنند وخودرا بصورت «مردترین مردها» وانمودنمایند.

بدیهی است که بین عادت و رفتار شدید افرادی که کارشان لواط است با افرادی که تنهاتمایل به‌ارتباط جنسی باهم‌جنس‌خود دارند باید فرق قائل‌شد وهمچنین باید تمایلات آگاه وغیر آگاه به‌لواط را ازهم تشخیص داد. باید دانست هیچ فردی نیست که کاملا از تمایل به لواط منزه باشد. لکن مردی که تمایلاتش به لواط بر تمایلات همخوابی با جنس مخالف بچربد بدون شبهه در معاشقه زنان را ناراضی خواهد کرد و نقصان علاقهٔ خود را بجنس زن با عواطفی از قبیل ترس ، احتراز از مجامعت ، حسادت ، سوءظن ویا اقداماتی از قبیل میگساری ویا تسلط جوئی بر زن ابراز خواهد داشت . البته ممکن است این روشها مبین احتراز کامل او از معاشرت با جنس زن وحتی ازدواج نباشد لکن قدر مسلم آنست که از تأمین نیازمندیهای عواطفی زن جلوگیری میکند[۱] از لحاظ روانشناسی اصولا اختلاف بین تنفر از زن و تلاش برای دلربائی از زنان مختلف ، ناتوانی جنسی و تمایل به ارتباط جنسی با هم جنس چندان زیاد نیست ومن اساس مشترك همهٔ آنها را در بالا تحلیل کردم . صور مختلف آنها ناشی ازمیزان ونوع ضربت‌های روحی است که در دوران کودکی وارد آمده و عواقبی است که این ضربت‌ها تولید کرده است . در هرصورت مبنای همه آنها انصراف ازخصایص مردی است.

۳

بیمورد نیست دربارهٔ طرد این رجولیت در برخی ازافراد که بنظر خودشان و و دوستانشان از هر حیث عادی و معمولی بنظر می‌رسد مثالهائی از تجربیات شخصی

۱. تمایل به ارتباط جنسی با هم جنس خود در زنان که درفصل دیگری مورد بحث قرار خواهدگرفت نیز عبارت از انصراف ازخصایص جنس خود وتقلید ازصفحات جنس مخالف است.

بالینی خودم ذکر کنم . آنان بدون شبهه‌اهل لواط ویا بطور آگاه متنفر از زن ویا مبتلا به ناتوانی جنسی ویا دارای خصایص و ظاهر زنانه نبودند . همهٔ آنان افراد پیروزمندی بشمار می‌رفتند و همه ازدواج کرده بودند (گو اینکه یکی از آنان مرد مجرد جالب توجهی بود) . بدیهی است در اینجا برای حفظ حیثیت آنان تنها نام های مستعاری برایشان انتخاب خواهیم کرد . با اینهمه آنان چنان شباهتی به هزاران بلکه ملیونها تن دیگر از مردان دیگر دارند که یقین دارم زنان بیشماری به‌تصوراینکه شرح‌حال شوهرشان را نگاشته‌ام نامه‌های اعتراض‌آمیزی به‌من‌خواهند نگاشت زیرا مخصوصاً از اثر رفتار آنان در همسرانشان است که من در این فصل بحث می کنم . این مردان در حقیقت شوهرانی هستند که خود زنان بهمسری بر - گزیده‌اند و سپس در تمام مدت عمر آزرده و پشیمان شده‌اند .

(جفری میسن)[1] متعلق بیکی از خانواده های طراز اول بود که چه پدر و چه مادرش ثروت هنگفتی بارث برده بودند. هنگام جوانی‌پدرش زندگی را بدرود گفت و از آنجا که (جفری) یگانه پسر خانواده بشمار می‌رفت عهده دار ادارهٔ سازمان بزرگ بیمهٔ خانوادگی گردید . بدیهی است قسمت اعظم امور این سازمان دردست کارشناسان صلاحیت دار بود لکن پدر (جفری) و تا مدتی عمویش فوق العاده در ادارهٔ این سازمان و بکار انداختن مازاد سرمایهٔ سازمان اثر داشتند.

جفری پس از اتمام تحصیلات خود در دبیرستان (یل) از دانشکدهٔ بازرگانی (هاروارد) فارغ التحصیل شد و از هرحیث برای ادامهٔ کار پدر و عمویش مستعد و لایق بنظر می‌رسید. درتمام مدت تحصیل (جفری) همه‌چنین انتظار داشتند که بمحض فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده بسمت معاونت عمویش انتخاب گردد و عمویش نیز آرزو داشت که قبل از کناره گیری از کار کلیه فنون و رموز کار را به (جفری) تعلیم دهد.

اما عمویش با نهایت تعجب دریافت که (جفری) ناگهان تصمیم گرفته است

1. Jeffrey Mason

که این کار برایش فوق‌العاده دشوار است و مایل نیست که در رشتهٔ «بیمه» کار کندو از اینکه تمام روز در اطاقی محبوس گردد احساس «عصبانیت» می کند و گذشته از این تصور نمی کند بتواند در تربیت و سر پرستی فروشندگان و ادارهٔ امور موسسهٔ بیمه توفیقی حاصل کند. براثر نفوذ عمویش و سایر دوستانش توانست مقامی دریکی از بانکهای شهر خودشان بدست آورد لکن پس از چند سال کار و عدم هیچ گونه پیشرفت محسوس ناگهان خاطرنشان ساخت که بانکداری آینده‌ای ندارد و این‌روزها از ساختن هواپیما می‌توان نفع سرشاری برد. بدیهی است که از ساختن هواپیما و حتی خود هواپیما (با اینکه دارای یك هواپیمای شخصی بود) هیچ گونه اطلاعی نداشت. مادرش را متقاعد کرد که مبلغ معتنابهی سرمایه در یك شرکت هواپیما ـ سازی که خودش تشکیل داد بکار اندازد وطی چند سال برای توسعهٔ کارخانه وفروش هواپیما شور و حرارت خارق العاده‌ای ابراز داشت متأسفانه عدهٔ کثیری از مردان دیگر نیز بامید استفادهٔ فراوان از ساختن هواپیما به ایجاد کارخانه پرداخته و در هر گوشهٔ کشور چندین کارخانهٔ هواپیما سازی تاسیس یافته بود که قسمت اعظم آنها منجمله کارخانهٔ (جفری میسن) ورشکست شد.

از اینکه اینسان مبلغ هنگفتی از پول مادرش را بباد نیستی داده بود به وی اظهار تأسف نموده و او را بار دیگر متقاعد کرد که ضرر شرکت هواپیما سازی را با بکار انداختن سرمایه در یك کار ابتکاری که آشنائی پیشنهاد کرده است کاملا جبران خواهد کرد. اما این آشنا نیز مردی شیاد از آب درآمد و در حدود یك ربع ملیون دیگرازپول مادر بیچاره را ازبین‌برد.

در این اثناء براثر بحران اقتصادی و مالی امریکا وضع شرکت بیمهٔ متعلق به خانواده جفری سخت به خطر افتاد و عموی جفری اصرار ورزید که ازکار کناره‌گیری کند و مسئولیت ادارهٔ امور شرکت را بعهده (جفری) واگذار نماید. اما بهمان اندازه که (جفری) از قبول این مسئولیت منزجر بود بهمان اندازه هم رؤسای شرکت از اینکه (جفری) چنین مسئولیتی را بعهده بگیرد بیمناك بودند زیرا باتوجه

به سوابق (جفری) یقین داشتند که او کاری ازپیش نخواهد برد . با اینهمه (جفری) از راه اضطرار مدیر عامل شرکت گردید و اصرار ورزید که برای نجات شرکت از ورشکستگی بر سرمایهٔ آن اضافه شود و سهم سهامداران مرتب پرداخت گردد تا از شرائط و وضع نامطلوب مالی شرکت آگاه نگردند. اما باوجود این شرکت‌هم‌چنان رو به انحطاط می‌رفت و یکسال بعد ورشکستگی آن اعلام گردید .

اینك وضع نابسامانی شرکت را بحال خود گذاشته ونظری بیکی از جنبه‌های دیگر زندگی (جفری میسن) می‌افکنیم. در دانشکده از آنجا که (جفری) چهره‌ای جذاب داشت و از خانوادهٔ طراز اول و بسیار ثروتمندی بشمارمی‌رفت محبوبیت فوق‌العاده داشت و مخصوصاً نسبت به سایرجوانان لقمهٔ بسیار چربی برای دختران بشمار می‌آمد و عدهٔ زیادی از مادران تلاش می کردند دختر خود را باو شوهر دهند . دوستانش عقیده داشتند این امر در بی‌اعتنائی (جفری) به زنان بی تأثیر نیست و حال آنکه این تعبیر فوق العاده سطحی بود. با اینهمه حقیقت آن بود که دختران برای دوست شدن با او زیاد می کوشیدند ولی خودش کمتر عقب دختران می‌رفت. (جفری) در فعالیت های گوناگون اجتماعی و در باشگاهها شرکت می‌جست . سعی کرد چوگان بازی را نیز فراگیرد و بطورکلی از تفریح‌های معمولی همهٔ جوانان عادی بهره‌مند گردد لکن وقتش بیهوده تلف می‌شد. درتمام این مدت بابسیاری ازدختران و زنان دلفریب و زیباآشنا شد لکن هر گز بیش ازیك یا دوبار با دختری تنها بتفریح نمی‌رفت. هیچ یك از آنان دل او را بدست نمی‌آورد گو اینکه شهرت داشت برخی از آنان با وی روابط عاشقانه داشته‌اند .

یکی از این دختران که خواهر یکی از دوستان چوگان بازی جفری بود ، متعاقب یك شب ضیافت پرشور توأم با میگساری در مقابل بهت و حیرت عمومی با جفری عروسی کرد . پس از آنکه از شدت تعجب هردو خانواده و دوستان عروس و داماد کاسته شد زوج تازه در خانهٔ مجللی اقامت گزیدند و مدت کوتاهی منزل آنان تبدیل بمرکز تشکیل شب نشینی‌های افراط آمیزی گردید که مرتب همان دوستان

باده گسار و منحرف ومصنوعی همیشگی (جفری) در آن حضور می‌یافتند.

باید چند کلمه‌ای در بارهٔ خصوصیات این گروههای اجتماعی خاطرنشان کنم. نه‌برای اینکه نظیراین‌اجتماعات درهمهٔ کشورها وجودداردبلکه برای آنکه مشخص عدم رشد روحی و جنسی مورد بحث ماست. شاید در حدود پنجاه تن در این شب‌نشینی‌ها شرکت می‌جستند که بسیاری از آنان زن و شوهر بودند. اگرچه اکثر این زوج‌ها دارای فرزند بودند، با اینهمه مراقبت این فرزندان را به پرستار سپرده و خود هرشب در خانه‌ای اجتماع می کردند. غالباً این اجتماعات بعد از ظهر آغاز می‌شد و زنان شروع به بازی کردن بریج و مردان شروع به بازی کردن چوگان می کردند. مقارن ساعت پنج میگساری با نوشیدن ککتل آغاز می گردید ودرحدود ساعت هشت همه نیمه مست بودند. سپس به رستورانی می‌رفتند و شام می‌خورند و آنگاه‌برقص یا بازی پوکر می‌پرداختند ویا آنکه ازخانه‌ای به خانهٔ دیگر می‌رفتند. اما جنبهٔ خارجی این فعالیت‌های اجتماعی از لحاظ اهمیت در مقابل روابط متقابل بین اعضای گروه بسی ناچیز بود بدین معنی که همواره غریزهٔ جنسی هر کدام از آنان در حال تحریك بود. هیچ یك از زنان هرگز در کنار شوهرش نمی‌نشست و با او نمی‌رقصید ودر اتومبیل وی سوار نمی‌شد. غالباً زنی با مردی غیر از شوهرش چند ساعت تنها درخانهٔ یکی ازآنان بسرمی‌بردند و هنگامی که‌بعداً به دیگران می‌پیوستندبا اشاره و کنایه وچشمك‌های‌پرمعنی‌دوستان‌خودمواجه‌می‌شدند لکن‌هیچ گونه اعتراضی به آنان نمی‌شد. البته این فساد اخلاقی مؤدبانه عمومیت نداشت و برخی از اعضای گروه می کوشیدند خویشتن را از این آلودگیها مصون دارند. معاشقهٔ اعضای گروه با فردی غیراز همسر خود کمتر بطور علنی روی میداد لکن بفرض آنهم که علنی می‌شد چندان با اهمیت تلقی نمی گردید. صحنه های شدید حسادت و منازعه غالباً بین زن وشوهرروی می‌داد وپس ازمیگساری بگریستن وحرکات جنون آمیز می‌انجامید. ازموضوعهای مورد بحث فی‌المثل آن بود که‌آیا (جیم) دیشب بخانهٔ خودش‌رفت یا خیر؟ یاهنگامی که (گیون) Gwen (گروور) Grover را بخانهٔ خودش

برد (بوب) چه گفت یا پس از آنکه هلن «غش کرد» چه کردند؟ اگر بازی پوکر یا بریج همه را بخود مشغول نساخته بود به میان اتوموبیلها می رفتند و به معاشقه می‌پرداختند ویا آنکه در انظار یکدیگر دست به حرکات عاشقانه زننده می‌زدند.

امروزهر کسی چه‌درزندگی روزمره وچه درفیلم‌ها ازاین‌صحنه‌های یکنواخت و ناپسند زیاد مشاهده می کند. غالباً این فساد ولهو ولعب را مختص طبقهٔ منعم و ثروتمند می‌دانند لکن‌عین‌همین کیفیت درمیان گروههای دیگرجامعه که پول کمتری دارند حکمفرماست منتهی آنان غذای ارزانتر می‌خورند و مشروب مناسبتر می‌نوشند وبه رقاص خانه های پست‌ترمی‌روند وپول کمتری می بازند. البته در اینجا من‌قصدم انتقاد از هیچ طبقه‌ای نیست بلکه تنها عزم دارم اختلالات جنسی را که مربوط به موضوع مورد بحث ماست شرح دهم.

هر گاه کسی بتواند ازلحاظ روانشناسی افراد این قبیل گروهها را موردبررسی قرار دهد بی‌درنگ پی‌خواهد برد این افراد هر گاه متأهل باشند تاب آنرا ندارند که تنها در خانه بمانند وبمحض اینکه گرد هم آمدند بزودی مردان بطرف مردان و زنان بطرف زنان روی خواهند آورد و این دو دستگی تنها براثر نوشیدن مشروبات آلکولیك گسسته میشود بدینطریق تحت تأثیر آلکل از این افراد حرکات کودکانهٔ التهاب آمیزی در راه ابراز علاقهٔ جنسی به جنس مخالف سر می‌زند که احیاناً جنبهٔ تجاوزآمیز وخیانت بخود می گیرد ومنتهی به‌بروز اختلافات و کشمکش‌ها ومنازعات شدید عاشقانه‌ای می گردد و بدینطریق مسئولیت زنان نسبت به فرزندان خود وتوجه و علاقهٔ مردان بکار وزندگی خودشان فراموش می گردد. آنچه این وضع راوخیم‌تر می کند آنست که نمی‌توان گفت هیچ کدام از این افراد اعم از مرد و زن از لحاظ جنسی رشد کافی‌دارند ویا اینکه افرادی معمولی هستند. هیچ کدام از آنان به این نکته توجه ندارند. آنان خودشان را بیش از حد روشنفکر و متجدد ویا از لحاظ جنسی بسیار نیرومند می‌دانند و چنین می‌پندارند راه مطبوع تر و لذت بخش‌تری غیر از راه یکنواخت و احمقانه معمول یافته‌اند وباید حتی‌المقدور از زندگی

بهره‌مند گردند.

با بررسی روانشناسی یکی از این افراد می‌توان تا اندازه‌ای بوضع روحی سایر افراد این قبیل گروهها پی برد. (جفری میسن) در کلیهٔ این فعالیت‌ها شرکت می‌جست. او و همسرش بر اثر چند حادثهٔ عشقی خصوصی خودش وچندین معاملهٔ بمثل زنش به‌نزاع‌های شدید پرداختند وسپس بتدریج چنان نسبت به‌همسرش حسود شد که هر گاه اودرمیان جمعیت با مرد دیگری می‌رقصید ، چنان از کوره بدر می‌رفت که عمداً مست می‌شد و رسوائی بزرگی برپا می کرد ویا اینکه بمیان اتومبیل خودش می‌پرید و تنها به خانه می‌رفت. دوستان اوازوقوع این‌حوادث چندان ناراضی نبودندزیرا برشورولطف شب نشینی‌ها می‌افزود لکن او و زنش از این وضع رنج فراوان می‌بردند . گاه از اوقات (جفری) از رفتن به این شب نشینی‌ها خودداری می کرد و همسرش زبان به اعتراض می گشود و او را بحسادت و سختگیری بیمورد متهم می کرد و می گفت که چاره‌ای جز طلاق گرفتن از او را ندارد و سرانجام به اصرار همسرش تن می‌داد و به شب نشینی می‌رفت لکن هردو خشمگین و از کوره در رفته با موضوع تازه‌ای برای نزاع شدیدتری باز می گشتند. (جفری) تأیید می کرد که از ادامه میگساری وشب‌زنده داری متنفر است زیرا مانع انجام کارهای اوست و زنش را نه تنها متهم به بی‌بند و باری و بی‌توجهی به اصول اخلاقی می کرد بلکه علناً می گفت که قصد دارد شوهرش را بخاك سیاه نشاند . با اینهمه خودش می‌دانست هر گاه در خانه بمانند ، خودش بیشتر از زنش کسل و بی‌تاب خواهد شد . تنها شبهای مطبوع آنان آن شب‌هائی بود که زنش با عده‌ای از زنان دیگر بریج بازی می کرد وخودش نیز بادوستان مردش ببازی پوکر می‌پرداخت . البته او ترجیح می‌داد که در باشگاه خودش بازی کند لکن در این صورت نمی‌دانست همسرش کجاست وچه می کند وسوءظن روحش را می‌آزرد . اگر چه میل داشت‌همسرش همواره نزدیك او باشد لکن هرگز توجهی به مسئولیت خودش در مقابل زنش توجه نداشت و این فکر بمخیله‌اش راه نمی‌یافت که هر گاه بتواند کاملا همسرش را راضی کند نیازی ندارد که باو حسادت ورزد .

حقیقت آن بود که معاشرت با مردان را به آمیزش با همسرش و یا هرزن دیگری ترجیح می‌داد و منظور اقدامات اتفاقی وی برای معاشقه با زنان آن بود که نیروی جذابیت مردی خود را بیازماید و درعین حال احساسات زنش را جریحه دار سازد. تازه تنها براثر نوشیدن ویسکی زیاد مبادرت به این قبیل تظاهرات عاشقانه می کرد.

بطوریکه خواننده خود باید حدس زده باشد، این تمایلات جنسی نسبت به مردان و این اقدامات تصنعی برای اثبات مردی خود، زندگی جنسی او را با زنش بکلی مختل کرده بود بطوریکه هفته‌های متوالی کمترین رابطهٔ جنسی با یکدیگر نداشتند. گاه از اوقات زنش در این خصوص اصرار می‌ورزید وجفری از راه اضطرار در مقابل درخواست او تمکین می کرد. در برخی از موارد دیگر ناگهان (جفری) عطش جنسی شدیدی احساس می کرد و با چنان شور والتهابی به‌زنش نزدیك می‌شد که او بزحمت می‌توانست خونسردی خود را حفظ کند اما حتی دراین موارد نیز توانائی جسمانی او هرگز با عطش روحیش تطبیق نمی کرد ونارضایتی خودش را به سردی و عدم جاذبیت زنش نسبت می‌داد وبخوبی می‌توان قیاس کرد که همسرش از این لحاظ تاچه اندازه‌آزرده می‌شد.

مادر (جفری) زنی بسیار سختگیروحسود بود. رفتارش‌نسبت به‌دو دخترش‌کاملاً متفاوت باطرز سلوك او با (جفری) یعنی یگانه پسرش بود. شاید درست نباشد هرگاه بگویم دخترهایش را به پسرش ترجیح میداد زیرا ازبسیاری لحاظ جفری را به آنان برتری می‌داد لکن گفتنی قصد دارد پسرش را نیز مانند دودخترش يك خانم تمام عیار بار آورد. او همواره (جفری) را در مقام مقایسه از لحاظ رفتار و کردار و تحصیل و لباس پوشیدن بادوخواهرش تحقیر می کردبطوریکه جفری کم کم احساس کردبرای جلب رضایت مادرش (براثر غیبت بیش ازحد پدرش از خانه اختیارش تقریباً دردست مادرش بود) باید همانندا‌و یاخواهرانش گردد وبرای نیل به این منظورناگزیر بود غرایزمردی‌خودرا عقب‌زند. فدا کردن مهمترین جزءشخصیتش یعنی صفات‌وخصوصیات مردیش برای‌آنکه زندگی آرامتری داشته باشد و مورد علاقه و تصدیق مادرش قرار

گیرد ضربت مدهشی به‌شخصیت‌او وارد ساخت ودردلش بذر نارضایتی شدیدی‌افکند. چون اندکی بزرگتر شد، آزردگی و نارضایتی اولیه‌اش تا اندازه‌ای جبران گردید زیرا احساس کرد که از لحاظ مردی مورد علاقه وتملق دختران قرار گرفت و این امر اورا برآن داشت که بیشتر خصوصیات مردی خودش را ابراز دارد لکن هنوز دارای اعتماد درونی برای ادامه این روش و در عین حال حفظ علاقه و توجه مادرش نبود .

شاید اومی‌توانست در دوران کودکی چنین وانمود کند که مانند خواهرانش رفتار زنانه‌ای داردوبا تلاش بیشتر دل مادرش را بدست آورد بدون آنکه به تمایلات و غرایزش لطمه‌ای وارد آید. عدم توانائی او دراین راه بخوبی نشان می‌دهد ضربتی که به روحیه‌اش وارد آمده تا چه اندازه شدید بوده وامید او برای اینکه مختصر استقلالی از دست زنان تحصیل کند وبنحوی آنان را بفریبد تاچه حد مبدل به یأس گردیده است ودر نتیجه درتمام مدت عمر زنان بنظرش همچون موجودات مقتدر و نیرومندی آمده اند که شرط لذت بردن و بهره‌مند شدن از آنان تحت انقیاد آنان درآمدن ودرنتیجه حس عزت نفس‌خود را جریحه‌دار ساختن است ودرغیراین صورت راه دیگری جزقهر کردن از آنان وعدم توجه کودکانه به‌آنان باقی نمی‌ماند.

بنابراین نیك می‌توان دریافت که چرا (جفری) نه در انجام یك شغل مردانه موفقیت حاصل کرد ونه دراداره خانه وقبول‌مسئولیت یك شوهرسعادتمند وپیروزبود. او نمی‌توانست یك شوهر ویا یك پدر عادی باشد ودر اجتماع رفتاری بغیر از رفتار یك جوان نابالغ پیش گیرد . زیرا او در سن چهل سالگی همچنان رفتار و روشی نپخته داشت وتنها منبع لذتش آمیزش با مردان بود وهرگز نمی‌توانست باور کند که علت توجهش به مردان وبی اعتنائیش به زنان تا اندازه‌ای جنبهٔ جنسی دارد وهرگاه کسی به وی می‌گفت که تا حدودی تمایل جنسی به مردان دارد و از جنس زن متنفر است با ناسزا وشاید هم بامشت به گوینده پاسخ می‌داد . با این همه هر روانشناسی که بدقت رفتار اورا بررسی می‌کرد نمی‌توانست نتیجه‌ای جزآن نتیجه‌ای

که من گرفتم اتخاذ کند وبدیهی است که هیچ کس مانند همسرش از این انحراف جنسی شوهرش‌در زندگی زیان‌نبرد.

دومین مثالی که بخاطر من می‌آید از بسیاری لحاظ درست مخالف مثال پیشین است. (مرگان لافور) Morgan Lafour که اینك شرح حالش را ازنظر خوانندگان می گذرانم بهیچ روی عیاش و هوسباز نبود و می‌توان گفت در تمام مدت عمر خود نه هرگز قمار کرد و نه اینکه لب به مشروب ویا سیگار زد بلکه همواره بخود می‌بالید که تمام علاقه و توجهش به کارش معطوف میباشد.

او دوران طفولیت را در فقر ومسکنت بسر برده ولی مانند یکی از قهرمانان داستانهای (هراتیوآلژر) Horatio Aleger درپرتو فعالیت و پشتکار توانسته بود ریاست یکی از تجارتخانه های بزرگ را بدست آورد. او در حقیقت یك مرد خود ساختهٔ بتمام معنی بود و بمناسبت لیاقت و شایستگی فراوان و قدرت کار زاید الوصف احترام وتحسین همکاران خود را کاملاً جلب کرده بود.

در جهان بازرگانی کمتر کسی بود که (لافور) را نشناسد. در هرسازمان و کمیته وانجمن خیریه شرکت داشت و عضو هیئت مدیرهٔ چندین بیمارستان و نوان-خانه و آموزشگاه وغیره بود. در باشگاههای (روتری) Rotary و(الکس) Elcks و (میسن) Mason سه‌باشگاه مهم حومه و در باشگاه شهرو شانزده مؤسسه‌بازرگانی عضویت داشت ودر چندین سازمان مذهبی و خیریه نیز نقش مهمی بازی میکرد و اشخاص غالباً در موارد مسائل مهم ازوی مشورت می کردند و همواره میکوشید به مردم کمك کند ولی درعین حال ازکار خودش نیزغافل نبود واز آمیزش‌های اجتماعی خود وعضویت در سازمانهای نیکو کاری استفادهٔ کامل برای پیشرفت کارش می کرد. مؤسسه‌اش مظهر حسن اداره و پیشرفت در کار بود. از آخرین ماشین های حساب و جدیدترین فنون مدیریت استفاده میکرد. اکثر بازرگانان شهرهای دیگر برای‌سر-مشق گرفتن از طرز کار و مشاهدهٔ وسائل کار وی از اداره‌اش دیدن می کردند.

همسر وی تحصیلات زیادی نداشت لکن در عوض زنی زیبا و دلفریب بود . با اینهمه شوهرش کمترین توجهی به‌زیبائی‌او نداشت‌وهم در آغازازدواج به‌زنش گفته بود میل ندارد صاحب فرزند شود وبه لذایذ معمولی زندگی زناشوئی چندان علاقه‌ای ندارد. زنش ازاین سخنان شوهر خود چنین استنباط کرده بود که (لافور) به‌معاشرت و رفت و آمد به خانهٔ اشخاص چندان علاقه‌ای ندارد و نباید انتظار داشته باشد که او را به شب نشینی ویا ضیافتها و اجتماعات دیگر ببرد . اما خانم (لافور) بیدرنگ دریافت که در بارهٔ درك قصد شوهرش سخت اشتباه کرده است و (لافور) اصولا به او بعنوان زن توجه ندارد ونه تنها نسبت به او بلکه نسبت بهیچ زنی دارای احساسات جنسی نیست وتمام عواطفش متمرکز برکارش میباشد و بنظرش بسیار عجیب مینماید که زنش از این لحاظ تا این اندازه احساس نومیدی و غم کند . (لافور) نسبت به همسرش کاملاً وفادار بود وبه وی پول هنگفت میداد وهمه وقت او را احترام میکرد لکن تمام مدت روز را در اداره‌اش و شبها را در اطاق شخصی خودش بسر می‌برد . زنش او را تنها هنگام صرف صبحانه و گاهی هم موقع شام وروزهای یکشنبه میدید. (لافور) از خروج همسرش از شهر احساس ناراحتی‌می کرد زیرا دوست نداشت موقع آمدن بخانه زنش رادر آنجا نیابد ومایل بود زنش‌امور خانه را باهمان نظم وترتیبی که کارمنداش سایر امورش را مرتب می کردند اداره کند در حقیقت می‌توان گفت با همسرش مانند يك كارمند عالی رتبه و مورد توجهش رفتار می کرد .

من در بارهٔ (لافور) توضیحات بیشتری خواهم‌داد لکن یقین دارم خوانندگان با مطالعهٔ همین مختصر که در بارهٔ وی خاطر نشان ساختم احساس کرده اند که این نوع اشخاص البته با خصایص اندکی خفیف‌تر از مشخصات (لافور) زیاد وجود دارند لکن آنچه موجب تعجب خوانندگان می گردد انصراف کامل (لافور) و امثال او از لذایذ جنسی است وحال آنکه این خصیصه در این قبیل اشخاص خیلی بیش ازآنچه تصور می‌رود شیوع‌دارد. راجع‌بثروتمندان‌وبازرگانان موفق داستانهای‌بیشماری‌وجود داردو غالباًچنین‌تصورمیرود که این قبیل مردان پرکار نمی‌توانند رضایت همسرخود را

جلب کنندو درنتیجه ازاو آزرده می‌شوند وبه زنان دیگری که بیشتر تابعشان باشند و مطابق میلشان رفتار کنند دل‌می‌بندندودر نتیجه در هر بندری معشوقه‌ای و درهر کاباره ستارهٔ خاطر خواهی ودر هر شهری محبوبهٔ مطیع و منقادی دارند. البته گاه از اوقات چنین بازرگانانی وجود دارند لکن نوعشان بسیار نادراست و ولعشان درعشق بازی بازنان زیبا ومشهور جنبهٔ جنسی ندارد. من عده‌ای ازمردانی را که بغلط‌مشهور به افراط در شهوت رانی شده‌اند بخوبی میشناسم. یکی از آنان فی‌المثل «معشوقهٔ» اسمی خود را به اروپا می‌برد و برای او پالتوی خز و اتومبیل و جواهرات گرانبها میخرد لکن هرگز با اوهم بستر نمی‌شود وبه اوابراز احساسات جنسی نمی کند. مرد دیگری را می‌شناسم که مدت چند سال متوالی است هرشب با زنی شام می‌خورد و مقارن ساعت ده شب اورا بخانه‌اش می‌رساند و نزد همسرش بازمی گشت (قبل ازاین که زنش او را ترك کند) و هرگز هم نه با محبوبه‌اش روابط جنسی داشت و نه با همسرش.

اما در بارهٔ (لافور) عده‌ای ممکن‌است چنین بپندارند که وی تمایلات جنسی نداشته ویا شاید همسر او آن نوع زنی نبوده که بتواند عواطف جنسی شوهرش را بیدار کند ویا این که (لافور) اساساً تمام قوای خود را متوجه کارش نموده وامکان پرداختن به لذایذ جنسی را نداشته است. آنچه مسلم بود (لافور) بظاهر طبع و خصایص زنانه نداشت و برعکس يك مرد تمام عیار بنظر می‌رسید.

با اینهمه اساس احتراز (لافور) از فعالیت جنسی همان همانندی با زنان بود منتهی این همانندی چنان در اعماق ذهنش نهفته بود که تشخیص آن جز از طرف يك روانکاو کارشناس غیر ممکن می‌نمود. تحقیقات روانکاوی بیدرنگ اثبات کرد که توجه خارق العادهٔ وی بکار وارادهٔ او برای کسب موفقیت در مبارزه‌های خود، تلاش برای دوست یابی از راه کمك های خیریه و غیره همه فعالیت‌هائی بود که جای رجولیت سالم و طبیعی را در وی گرفته بود. (لافور) روش خود را نسبت به زندگی از مادرش که در یکی از مزارع جنوب (داکوتا) برای تأمین زندگی پنج فرزند

خود از بامداد تا شام مانند برده‌ای تلاش می کرد تقلید کرده بود. در زندگی او جز کار و رنج و دلهرهٔ همیشگی از فقر و گرسنگی وآبستنی بیشتر و شوهر بیکار وعاطل و بدهی های عقب افتاده وجود نداشت. (لافور) که از لاابالی گری و تن آسائی و کم فکری‌پدرش رنج می‌برد می کوشید بیش‌ار پیش ازمادرش که فعال‌تروماَل اندیش‌تر ونسبت به‌فرزندانش دلسوزتر بودسرمشق گیرد وهمانند او گردد. این‌میل‌همانندی‌با مادر دروی چنان‌شدت یافت که‌ناآگاه ازتمایلات واحساسات جنسی‌رو گردان گردید بویژه برای‌آنکه ارلحاظ جانشناسی این‌تمایلات بیشترازپدرش به‌اوانتقال یافته بود. تنها هدفش درزندگی احراز موفقیت درتسلط برمشکلات و بدست آوردن روحیه‌ای مانند روحیهٔ مادرش منتهی بری ازهر گونه دلهره وترس‌از ناکامیها بود.

دکتر (بلیک) Blake نیز وضعی شبیه‌به‌وضع (لافور) داشت. من او راخوب می‌شناختم. در پزشکی تجربه فراوای داشت و همه چیز حتی امور خانوادگی خود را فدای کار خود می کرد. یك موقع پول هنگفتی گردآورد لکن نتوانست آنرا به موردبکار بیندازد وقسمت اعظم آنرا ازدست داد.

با این که وقت زیادی را صرف خواندن ومطالعه وحتی حضور در کنفرانسهای پزشکی نمی کرد پزشک خوبی بشمار می‌رفت و نسبت به بیمارانش دلسوزی فراوان ابراز می‌داشت. او بیشتر از این لحاظ‌به مادربزرگ پیری شباهت داشت تا به‌پزشکی که قدر زمان را می‌داند و جز به اصول علمی به چیزی توجه ندارد. در مورد هر بیماری خشمگین می‌شد و ایراد می گرفت و ابراز عصبانیت می کرد. وقت زیادی را بیهوده صرف گفتگو با بیمار می کرد وباچهره‌ای فوق‌العاده جدی در مطب قدم می‌زد و در مورد جزئی ترین موضوع مانند درجه حرارت‌آب مشروب و یا طرز عمل مزاج بیمار و غیره پرسش های بیشمار می کرد چنانچه گفتی زندگی بیمار بسته به این قبیل مسائل جزئی است. خطرات بیشمار و امکانات نامطلوبی را در مورد بیماری به خود بیمار و خویشاوندانش اعلام می کرد وبه پرستار دستور های بی‌شماری می‌داد

که اکثر آنها از لحاظ علمی بی‌اساس بود. نسبت به اجرای دستوراتش و عقایـدش و تبعیت بیماران از نسخه‌هایش فوق‌العاده حساس وسختگیر بود وبنظرش باور کردنی بنظر نمی‌رسید که بیماری از حذاقت او چشم بپوشد و بـه پزشک دیگری مراجعه کند. با همهٔ بیماران مانند فرزندان خودش رفتار می کرد. اما تحقیقات روانکاوی اثبات کـرد این نقشی که در مـورد بیماران خود بازی می کند جنبهٔ پدری ندارد بلکه بیشتریك نقش مادرانه است. در زندگی خانوادگی نیزقادر به رعایت‌مسئولیت خودبه‌عنوان شوهریاپدرنبود.

۴

در روانکاوی یکی از قواعدکلی در بارهٔ تمایلات جنسی آنست که کثرت روابط جنسی با اشخاص مختلف برخلاف آنچه درظاهر بنظر می‌آید نشانهٔ میل جنسی‌شدید نیست بلکه برعکس علامت ضعف نیروی جنسی است. تقسیم رغبت جنسی بین چند معشوقه از مجموع لذت جنسی میکاهد و مردانی که نیاز به عشق وادارشان مـی‌سازد با بیش از یك زن روابط جنسی داشته باشد غالباً مردانی هستند که نیروی جنسیشان از دیگران ضعیف‌تر است[۱] بهمین جهت برای ذکر مثال دیگری در مـورد احتراز از ابراز تمایلات جنسی ماجرای مردی را که با بیش ازیـك زن ارتباط جنسی داشت در اینجا نقل میکنم:

در یکی از این موارد که قهرمان آنرا (اوگدن اسمیت) **Ogden Smith** می‌نامیم‌مطالعات روانکاوی‌نشان داد که (اوگدن) دارای مادری ضعیف وعصبی وپدری نیرومند و پرخاشگر بوده که (اسمیت) از دست وی کـم و بیش همواره در وحشت و هراس بسر می‌برده است. ترس از پدر وی را برآن داشته بود که حتی‌المقدور به‌دامن مادرش به‌چسبد و اوراتکیه‌گاه خود تلقی کند و تازه همین اتکاء بـه مادر عاملی بود

۱. البته این اظهار در مورد کشورهائی که درآن تعدد زوجات ممنوع است کاملاً صدق می کند. ممکن است در برخی جوامع که درآن تعدد زوجات امری عادی و حتی ضروری است مصداق نیابد.

که بر ترس وی از پدر بیش‌از پیش می‌افزود . به‌عبارت دیگر ترس از پـدر وی را ناگزیر متوسل به اقدامی کرده بود که جز تشدید ترسش اثری دیگر نداشت. دلهره وحس ارتکاب گناهی در مورد اختصاص دادن تمام توجه و محبت مادرش نسبت بـه خودش وی را برآن داشت که حتی‌المقدور دل پدرش را بدست آورد. او در مـورد استفاده از محبت مادرش خود را رقیب پدرش می‌پنداشت لکن می‌ترسید پدرش او را به این چشم بنگرد . از طرف دیگر نمیتوانست ازمهر مادرش که بدان بستگی‌کامل داشت چشم بپوشد . بنابراین اشکال خودش را این‌طور حل کرد که خصائل مردی و نیروی مقاومت و مخالفت خود را فدا کرد و کوشید در برابر پدرش پسری مطیع و وظیفه شناس باشد واین تصمیم موجب آن گردید که از ابراز هرگونه تمایلات‌جنسی جلوگیری کند زیرا بنظرش ابرازیك چنین تمایلاتی درحقیقت رقابت با پدرش بود. میل جنسی برای او جنبهٔ یك وسوسهٔ خطرناك و تهدید آمیزی را داشت زیراموجبات نارضایتی پدرش را فراهم میساخت . مثل این بود که بخودش بگوید: «مـادرم هیچ چیز را از من دریغ نمیدارد و محبت و توجه خودرا ازهرحیث نسبت بمن ابراز می‌کند . همه چیز میتوانم از او بخواهم بجز لذت جنسی که مخصوص پدرم میباشد و کاملاً برای من حرام است »

بالغ معمولا نگرانی ناشی از بروز تمایلات جنسی را نخست بوسیلهٔ استمناء و بعداً با روابط جنسی عاشقانه با جنس مخالف مرتفع میکند و چون رشیدتر شدشروع به ابراز علاقهٔ استوارتر ، عـاقلانه‌تر و پایداری تـری نسبت به جنس مخالف ابراز میدارد وبدینطریق اثبات میکند که برای ازدواج آماد گی دارد.

اما هرگاه آزمایش‌ها و دشواریهای دوران کودکی چنان باشد کـه در بارهٔ تجلیات خصایص مردیش تولید نگرانی وحس گناهکاری در او کند نمی‌تواند چنانچه باید در مقابل فشار روز افزون تغییرات جسمانی دوران بلوغ مقاومت ورزد . در این صورت احتمال میرود که هم از آغاز بلوغ برای حل مسائل جنسی خود مبادرت به ازدواج قانونی نماید تا بدینطریق هم غرایز جنسی‌اش ارضاء گردد وهم بتواند بفراغت‌خیال

از تملك زنی که جانشین مادرش خواهد گردید بهره‌مند شود . این اقدام نگرانی‌او رامرتفع ساخته و تا اندازه‌ای به وی‌آرامش روحی میبخشد لکن این ارتباط مشروع وقانونی بزوری دروی يك احساس نیازمندی به‌التذادجنسی برپایهٔ وسیعتر وخالی از هرگونه قید وحدود ناشی از يك ازدواج اجباری ومصلحتی میکند.

اینك برای روشن کردن این موضوع بار دیگربه ماجرای (اوگدن اسمیت) باز می گردم . در دبیرستان وی نسبت به دختری که بعداً بهمسری او درآمد علاقمند شد . در سالهای اول بلوغ پیوسته بمناسبت استمناء در اضطراب و عصبانیت شدیدی بسر می‌برد . با وجود سرمشق عده‌ای از دوستان خودش ، پیوسته خود را گناهکار می‌دانست و تصمیم می گرفت جداً از این عمل جلوگیری کند . در سخن رانیهای مذهبی حضور می‌یافت و بدقت اندرز های سخن رانان را که لزوم توسل به درگاه خدا برای فائق آمدن براین عادت ناپسند و خطرناك را تأیید میکردند گوش میداد . سعی می کرد « کتابهای‌جنسی» را بدقت مطالعه کند وبااینکه در برخی ازاین کتاب ها خاطر نشان شده بود که استمناء برخلاف آنچه عده‌ای تصور می کنند فوق‌العاده خطرناك نیست ، با اینهمه به مندرجات آن کتابهائی که حاکی بود استمناء برای روح و بدن زیان فاحش دارد بیشتر اطمینان می کرد . غرایز ناآگاه «خودآزاری»[۱] وی با این تصور که برای خاطر ارتکاب گناه استمناء در خور چنین مجازاتی است ارضاء میگردید. دربحبوحهٔ اضطراب ونگرانی‌نسبت به‌دختران احساس علاقه‌ورغبتی نمی کرد لکن بتدریج احساس کرد که آنان ممکن است اشکالش را حل کنند و بهمین جهت بیکی از دختران همکلاسش دل‌بست . این ارتباط تا اندازه‌ای از نگرانیش کاست لکن مسئله جدیدی برایش بوجود آورد بدین قرار که بیش از پیش احساس تمایل التذاذ جنسی از آن دختر کرد و مطابق سنت و رسوم می‌بایستی با او

۱. Self Destructive ـ چون برای این کلمه درزبان فارسی هنوزواژه‌ای‌وجود ندارد مترجم اصطلاح «خود آزاری» را برگزیده است تا واژهٔ مناسب‌تری برای آن یافت شود. منظورتصور یا تمایل کسی است که گمان می‌برد مستحق تحمل ناکامی‌ها ومشقاتی است که براثر لغزشها و گناهان خودش براو وارد می‌آید.

ازدواج کرد . پس از دو یا سه‌سال ادامه ارتباط عاشقانه با او سرانجام نتوانست باین وضع تحمل ناپذیر تن دهد و بهمین‌جهت از دبیرستان خارج شد و بااو ازدواج کرد .

ازدواج ناراحتی‌های جنسی او را تا اندازه‌ای تخفیف داد لکن در عوض حس عصیان وی را علیه ممنوعیت های جنسی برانگیخت . توضیح آنکه بر اثر ازدواج با زنی که برای او بیشتر جنبهٔ یك مادر داشت چنین احساس میکرد که ناگزیر است خصایص مردی خویش را فدا کند تادل زنش را بدست آورد و تملایات جنسی خود را از علاقه به همسرش جدا سازد . این احساس موجب آن گردید که زن وشوهر هردو از روابط جنسی دلسرد و ناراضی گردند. برخی از مردان ناجوانمردانه همسر خود را متهم به سرد بودن در روابط جنسی می کنند و حال آنکه این اتهام بکلی‌بی اساس است . زن غالباً می کوشد حتی از خود راضی ترین شوهر را راضی کند لکن شوهر به وی فرصت نمی‌دهد و هیچ توجهی به فعالیت های وی در این راه ندارد و برخی از اوقات سخت با این تلاش زن خویش مخالفت می‌ورزد . همانطور که پسری نمیتواند به موافقت وهمکاری مادرش در فعالیت‌های جنسی‌اش تن دهد، مردی هم که زنش بنظرش همچون مادری می‌آید درست حال همان پسر را دارد. این نکته نیز شایان توجه است که گاه از اوقات یك مرد آزرده (ازلحاظ جنسی) ممکن است با زنی آزرده ازدواج کند و آن زن روش برودت آمیزی درارتباط جنسی با شوهرش پیش گیرد و نتواند غرور شوهرش را به‌حس مردی خودش باز گرداند.

روش این مرد آن بود که بجای سعی در بدست آوردن رضایت جنسی زنان برای بدست آوردن دل آنان به تقدیم هدایای مادی و ابراز مهر و محبت خارج از ازحد متوسل می گردید زیرا چنین احساس میکرد هر گز قادر به ابراز عشق وعلاقهٔ کافی نسبت به زنی نیست تا به آن طریق بتواند او را نگاهدارد و این احساس نیز ناشی از آن بود که مادرش علاقه و محبت او را تنها به این شرط پذیرفته بود که از شخصیت حقیقی خودش چشم بپوشد و یك کودك مطیع ولی محروم باقی بماند . در معامله مهرو محبت نقش اساسی را مادر بازی میکرد و پسر چاره‌ای

جزآن نداشت که سازگار ومطیع باقی بماند .

اما (او گدن اسمیت) میل داشت در داد وستد عشق نقشی بمراتب فعالتر ومهم تر از آنچه در چهار چوب ازدواج برای وی وجود داشت بازی کند . چون در جهان زناشوئی نیزازهمان‌الگوی مناسبات دلخواه‌مادرش پیروی میکرد، باردیگر نارضایتی وحس عصیان پیشینش بیدار شدودرصدد یافتن مخرجی برای ابراز خصایص مردی‌خود برآمد . اگرچه استعداد عشق ورزیدن او مواجه با مانع شده بود ، با اینهمه بکلی محصور نشده بود وبهمین جهت مانند اکثر بیماران روحی گرفتار کسالت ویا مانند یك عاجز خود خور تمام توجهش معطوف به اعضای بدنش نگردید . این مـرد سالم تر از آن بود که بیدرنگ مالیخولیائی گردد و بهمین جهت سعی کرد از زنان‌دیگر لذت حاصل کند و بهمین جهت بـرای اقناع شهوات جنسی خـود بدینطریق وسائلی ناقص ونامشروع بدست آورد . بنابراین در یك نوع رابطه وجدان خودش را به‌قیمت فدا کردن خصایص مردیش راضی میکرد در نوع رابطهٔ دیگر حس مـردی خـود را بزیان وجدانش‌اقناع مینمود. کشمکش بین این دوانگیزه که هردوبنظرش درارتباط با جامعه ضروری و مطلوب بود بتدریج آنقدر شدت یافت که ازعهدهٔ حل آن برنیامد و برای استمداد بمنظور تحکیم دو جنبهٔ شخصیت خویش که قاعدتاً نمی‌بایستی‌متضاد باشند ولی ازهرحیث متباین بودند به روانکاو مراجعه کرد .

بطوریکه در آغاز این فصل خاطرنشان ساختم در جامعهٔ امریکائی از این‌قبیل موارد فراوان مشاهده می گردد . البته این موارد انواع مختلف دارد که در بارهٔ هر- کدام میتوانیم بطور مبسوط بحث کنیم مانند روانشناسی زنانیکه گرفتار یك چنین شوهرانی هستند وبا اینهمه میکوشندآنان را راضی کنند وحتی خودبه مختصررضایت جنسی هم تن میدهند . اما ریشه همهٔ این موارد و عواقب آنها تقریباً یکسان است . ضمنا باید بیاد آورد مردی که گرفتار یك چنین ناراحتی روحی میشودنه تنها پیوسته در رنج و دو دلـی بسر می‌بـرد بلکه نسبت باشخاص و اشیاء نیز یـك حس خصومتی احساس میکند چنانچه نقص عشق و علاقهٔ مرد نسبت به دو زن غـالباً منتهی به ابراز

خصومت ونفرت نسبت‌بهردومیگردد. بروزاین خصومت اتفاقی ویا ناشی ازوقوع حادثهٔ غیر مترقبه‌ای نیست بلکه نتیجهٔ طبیعی روش کلی او نسبت به زنان است . در مورد (او گدن اسمیت) منبع این روش در مناسبات اولیه وی با مادر فوق‌العاده غمخوار و مسلطش نهفته بود . آن خصومتی که در دوران کودکی از ابراز آن جلوگیری کرده بود در وی دو نوع ترس نا آگاه بوجود آورده بود : ترس از زنان بطورکلی بمناسبت آزاری که ممکن بود به وی برسانند و همچین ترس از اقدامات خصومت آمیزی که ممکن بود در حق زنان انجام دهد . مخصوصاً همین ترس از خصومت خودش بود که وی را اینسان به مادرش نزدیك کرده و به تلاش خارق العاده‌ای برای تأمین خودش در مقابل احتمال از دست دادن زنان مورد علاقه ویا خصومت ویا ترس خود برانگیخته بود .

مردی که دو یا سه ویا احتمالاً چهار معشوقه بدست می‌آورد مردی است که دلهره و ترس از دست دادن زن رنجش میدهد . در پرتو این کثرت موضوعهای عشق خویشتن را اندکی از آن ترس امن تر احساس میکند و گذشته از این برای ابراز خصومت خودنسبت به‌آنان‌میتواند بهانه‌های بیشتری داشته باشد وغالباً بایکی ازآنان علیه‌دیگری سازش کند. برخی ازمرد'ن دوست دارند اززنی علیه زن دیگری استفاده کنند وغالباً با وجود داشتن معشوقه یامعشوقه های متعدد زن خود را طلاق نمی‌دهند. البته نه برای آنکه از لحاظ عشقی وعاطفه‌ای به او دلبستگی دارند بلکه برای‌آنکه اتکاء به اورا لازم میدانند و در مقابل این خطر که مبادا در چنگال یك زن اسیر گردند وسیله دفاع و حمایتی تجسس می کنند .

این کیفیت نه تنها در روابط زناشوئی بلکه حتی درمناسبات بازرگانی وغیره نیزمشاهده میشود . یکی از بیماران زن من با زن دیگری هردو منشی مدیر عامل یك سازمان بازرگانی بزرگی هستند . همهٔ کارمندان این موسسه میدانند که مدیر همواره با یکی از دو زن منشی خود بگردش و تفریح میرود . اما اگر با یکی از از آنان قهر باشد مراقب است که نسبت به دیگری منتهای محبت و علاقه را ابراز

دارد و اورا از اشتباهات ولغزشهای دیگری آگاه سازد لکن یك هفته‌بعد وضع‌وارونه می‌شود بدین معنی که با منشی اولی آشتی می کند و نسبت به منشی دومی بی‌اعتنائی نشان می‌دهد.

مسئول اداره آموزشگاههای یك شهر بزرگ چند سال تلاش کرد تا سرانجام توانست یك کارشناس علوم تربیتی برای بررسی برخی از مسائل آموزشگاهها بیابد لکن هنگام سپردن مسئولیت این مطالعه به کارشناش تازه وارد از معاف کردن کارشناس تربیتی دیگری که قبلا قسمتی از همان کارها را انجام می‌داد غفلت ورزید بطوری که این دو کارشناس مانند کارد و پنیر به مخالفت با یکدیگر پرداختند. کارشناس اولی می‌ترسید که کارشناس تازه وارد مقام او را از چنگش برباید و کارشناس جدید نیز معتقد بود که کارشناس اولی مانع کار اوست. با اینهمه سرپرست آموزشگاهها تصمیم قطعی در مورد هیچکدام نمی گرفت وبه شکایات و درد دل یکی گوش می کرد و بنوبهٔ خود از اقدامات و روش دیگری زبان به شکوه می گشود و به‌محض اینکه دیگری به اومراجعه می کرد همین صفحه را مجدداً تکرار می‌نمود لکن بنفع هیچ کدام تصمیم قاطع نمی گرفت و بدینطریق خود را در مقابل خطر تصوری ترك خدمت هر کدام از آن دو تأمین میکرد. داستان آن خاخامی که بین مریدانش دودستگی روی داده بود تا اندازه‌ای معروف است. بسخنان هر کدام از دو دسته که از دستهٔ دیگر نزد او شکایت می‌بردند بدقت گوش میداد و می گفت: «حق کاملاً با شماست!» روزی همسرش اورا ملامت کرد که آخر این چه داوری است؟ هردسته که بتو مراجعه می کند در جواب می گوئی «حق با شماست!» خاخام بدقت سخنان منطقی همسرش راگوش کرد وسرانجام گفت: «آری عزیزم! حق کاملاً با تو است!»

نباید چنین پنداشت که این قبیل اشخاص تهی مغز و یا اینکه دو رو هستند بلکه یك ترس ناآگاه آنانرا برآن می‌دارد نسبت به دو زن هم ابراز محبت کنند و آنانرا هم بجای یکدیگر بیندازند وبدینطریق ممکن است نسبت به‌زنی ابرازخصومت

کنند و سپس برای حصول آرامش روحی به زن دیگری مراجعه کنند و پس‌ازاندك مدتی نقش را تعویض نمایند. این ناراحتی های ناشی از ترس و ابراز خصومت‌ولزوم تأمین خودوغیره علامت یك تحول روحی‌وجنسی ناقص است. بنظرعموم این‌تظاهرات بصورت گناه و هرزگی و فساد و خیانت و بیشرمی و شهوت پرستی و غیره جلوه می‌کند و حال آنکه بعقیده روانکاو نشانهٔ انصراف از خصایص مردی و در نتیجه یك نوع خود آزاری است[1] اما متاسفانه خودآزاری غالباً جنبهٔ زیان بخش برای‌دیگران هم دارد. شخص بدون آزار رسانیدن به دیگران نمی‌تواند خودرا بیازارد، فدا کردن خصایص مردی که ناشی از عوامل گوناگونی است بطور غیر مستقیم به زنان زیان می‌رساند زیرا این فداکاری موجب آزردگی مرد میگردد و آزردگی تولید خصومت و روح مردم آزاری می کند. زن آزرده بنوبه خود مادر سنگدل ومردم آزاری می‌گردد ودر نتیجه غرامت رفتار اورا نسل آینده بایدبپردازد. بنابراین جای شگفتی نیست که اکثر زنان بخودشان می گویند: «زن بودن چه فایده‌ای دارد؟ ایکاش من هم مرد بودم!» اما آنان آگاه نیستند که قسمتی از نارضایتیشان ناشی از حسادت متقابل مردان نسبت به زنان است. البته مردان حاضر نیستند بخود شان بگویند: «ای کاش من زن بودم! ای کاش از اینهمه مسئولیت مردانه در امان میماندم!» اما بطور ناآگاه غالباً ندامت خودشان را از مرد بودن بثبوت میرسانند. از این لحاظ زنان اندکی نسبت به مردان واقع بین‌تر هستند. یکی از زنان دانشمند و روشنفکر

---

۱. چنین بنظر می‌رسد که من در بارهٔ روانشناسی، آزردگی‌ها و محرومیت مردان بیش‌از ناکامی‌های زنان بحث کرده‌ام. برای توجیه این اقدام بسیار بمورد است که به اظهار نظر (هاولوك الیس) **Havelock Ellis** در این خصوص اشاره کنم. وی چنین خاطرنشان می کند: «عادت بر این جاری شده است که غالباً درمورد روانشناسی زنان بحث کنند ومعمولاً از توجه به روانشناسی مردان به این عنوان که یا خیلی ساده و یا خیلی پیچیده است گریز بزنند و حال آن‌که امروز مسئله ازدواج بیشتر یك مسئله مربوط به مردان است تا زنان. البته در ظرف سال های اخیر زنان بتدریج مقام اجتماعی خویش را استوار ساخته و دوش به دوش مردان در اکثر فعالیت های انفرادی و اجتماعی شرکت دارند لکن درزندگی‌زناشوئی همچنان روش ورفتار مرد است که بیشتر در سرنوشت خانواده تأثیر دارد.»

به‌زنان دراین خصوص اندرزهای عملی جالبی داده است که بسیار بمورد استدراینجا خاطر نشان کنیم:

... .. زن امروز باید فرا گیرد که چگونه مانندیك انسان بتمام معنی متمدن و آگاه بسربرد ، از برخی تنگ نظری‌ها و افکار و احساسات نا معقول باید بکلی چشم بپوشد، باید بیاد آورد که مهرو وعاطفه‌اش‌طی قرون متمادی وی‌را بخطوط‌دشمن برده وبه آغوش خصم انداخته است و اینك براوست که این همه موانع و سرهائی‌را که بطور مصنوعی در میان نژادها وملت ها وطبقات بوجود آورده‌اند از میان بردارد وجهانی راکه درپرتو رادیو وهواپیما بیش ازپیش کـوچك میشود قرین صلح وصفا و اتحاد واتفاق نماید .

.... در خانه نیز باید از تجربیات واندرزهای روانکاوان حتی‌المقدور استفاده کند وبار آزردگیها و نارضایتی‌های خودش و خانواده‌اش را بیش ازپیش سبك‌نماید، به نیازمندی‌های انسان وراه تأمین آنها پی‌برد ، برای غرایز مخرب و خانه برانداز عرصه‌های ثمربخش بوجود آورد، از خصومت تنها بعنوان رشوه استفاده کند ، بـرای کودکان زنده باغهای سرسبز بوجود آورد ونه اینکه گورستان برای کودکان مرده بسازد . گذشته از این باید باردیگر رمزهای دیرین موفقیت زنان را فرا گیرد وبه اسرار قدرت جنس خود پی‌برد و دریابد که هر گـاه گرانبهاترین دارائی خود یعنی انحصار تولید مثل رابا افسانهٔ «برابری‌با مردان» معاوضه کند سخت مغبون شده‌است. البته نه اینکه (چنانچه هیتلر و طرفدارانش عقیده داشتند) از مقام خـود چشم بپوشد بلکه باید با عقل وتدبیر زنانهٔ خویش به مبارزه با مردان بپردازد و از قوای خداداد خویش با چنان فـر زانگی و استادی استفاده کند که بتوانـد نقش سه گانه خویش یعنی مادر بودن ویار و یاور بودن وعشق ومحبت را نثار کردن باسرفرازی و پیروزی ایفا نماید.

فصل چهارم

تحقیر «زنیت»

درفصل‌های پیشین آزردگیها و ناکامیهائی راکه زن از تمدن عموماً وازمرد خصوصاً باید تحمل کند بررسی کردیم و اینك در این فصل راههای آزردگی زن را بدست خودش مطالعه خواهیم کرد. هنگامیکه زن خویشتن را رنجدیده و مورد ستمگری و ظلم مرد احساس کرد ، از مرد سرمشق میگرد ویبه مقام ومنزلت ولطف زنانگی خود لطمه میزند .

در کتاب خودم بنام«انسان علیهٔ خودش» **Man Against Himself** فرضیهٔ (فروید) را دائر بر اینکه در نهاد هریك ازما بقول (پو) **Poe** «بچه جنی» نهفته‌است که مارا به لغزش و مبادرت به اقداماتی درست مخالف مصلحت ونفعمان برمی‌انگیزد تحلیل کردم ویاد آور شدم چگونه مردان بدست خویش خود را در رسیدن به‌مسلم‌ترین هدف‌های خود شکست میدهند ، چگونه برای خودشان تولید اشکال می کنند ، علیه خودشان به مبارزه می‌پردازند ، خودشان را بخاك سیاه می‌نشانند و حتی باوجود غریزهٔ نیرومند حب ذات ، خود را نابود میکنند . من این میل « خود آزاری » را مختص مردان ندانستم لکن درعین حال در آن کتاب چنانچه باید توضیح ندادم که چگونه در زنان بروزمیکند. بطور کلی میتوان گفت اصولاً راههای خود آزاری در مرد و زن چندان متفاوت نیست بلکه‌تنها ازلحاظ صورت‌وشکل فرق میکند. نوع‌خود آزاری در زن انصراف از خود «زنیت» است .

«زنیت» عبارت از صفات و خصایصی است که ویژهٔ زنان است. پایه‌های اساسی

این صفات را بعداً مورد بحث قرار خواهیم داد. فعلاً کافی است خاطرنشان کنم هر-کسی کم وبیش میداند این‌صفات چیست زیراهویداست این صفات عبارت ازخصایصی است که زنان دارند ولی مردان فاقد آنند. وجود صفات و خصایص زنانه در مردان آنقدر زننده و از لحاظ اجتماعی مکروه است که مردان بفرض داشتن چنین صفاتی می کوشند آنها را بهرقیمت که هست ازخود دور کنندبطوریکه دفع صفات زنانه از طرف مردان یك امری عادی ومسلم مینماید .

باید دانست کیفیت همانندی مرد با زن بمراتب از همانندی زن با مرد دشوارتر است نه تنها برای آنکه زن نیروی ا طباق بیشتری نسبت بمرد دارد بلکه به‌غلط اینطور شایع شده است که مرد درمدنیت معاصر مقام و منزلت بیشتری از زن دارد و گذشته از این همهٔ مردان هم از دوران کودکی وحشت دارند که به زنان تشبیه شوند .

عین همین عوامل منتهی بطور خفیف تری در زنان نیز تأثیر دارد و شگفت اینکه آنان نیز گوئی تمایلی به انصراف از زنیت دارند. بنظر آنان هم‌مانند مردان برخی ازصفات‌زنانه جنبهٔ ناپسند دارد وحال‌آنکه دوری واجتناب یك زن از «زنیت» خود منتهی به «خودآزاری» میگردد و هرقدر کوشش وی برای همانندی با مردان شدیدتر باشد میزان آزردگیش بیشتر است .

بدیهی است مراد من در اینجا تصمیم های ذهنی برخی از زنان مبنی براینکه هرگز عمرخود را صرف خانه داری ویا شوهر داری ویا بچه داری نخواهند کرد و مانند مردان به مشاغل عالی خواهند پرداخت نیست بلکه منظور من بیشتر غرایز عاطفه‌ای عمیق و روش‌هائی است که اکثر زنان چنانچه باید از کیفیت آن آگاهی ندارند . یکی از زنان در بارهٔ اقدام زن دیگر که دوستش بود چنین میگفت : «اگر من بجای او بودم هرگز بیك چنین اقدام غیر زنانه‌ای دست نمیزدم» با اینهمه همین زن از شوهرش تقاضای طلاق کرد برای اینکه اصرار کرده بود زنش باید دارای بچه شود .

قیاس کنید در دوران کودکی که روش‌ها و عادات متبلور می‌شوند چگونه هردختر بچه‌ای در هرلحظه مواجه با مواردی می گردد که فکر انصراف از زنیت را بیش از پیش درمغزوی تقویت می کند. فی‌المثل دختر خردسالی چون یأس وناراحتی همبشگی مادرش را اززندگی زناشوئی مشاهده می کند بخودش می گوید: «من میل دارم خیلی‌زود بزرگ شوم لکن‌هرگزدوست ندارم زن باشم‌بلکه ترجیح می‌دهم مانند پدرم زندگی کنم» و بدینطریق تصمیم می گیرد ازپدرش که مورد علاقهٔ اوست تقلید کند. دختردیگری که روش خصومت آمیزی نسبت به مادرش دارد لکن در عین‌حال مایل نیست از امتیازات زنیت صرف نظر کند ممکن است به خودش چنین بگوید: «من میل دارم زن باشم ولی نه مانند مادرم بلکه زندگی را بخوشی خواهم گذرانید و خود را مانند مادر بصورت بردهٔ یك مرد درنخواهم‌آورد» وبدینطریق هم درعنفوان شباب ممکن‌است‌تصمیم بگیرد که به زندگی خانه داری و زناشوئی بکلی‌پشت پا بزند ویا دست‌کم استقلال خودش را مانند یك مرد درداخل ویاخارج محیط ازدواج حفظ کند. دختر سومی ممکن است تن به مقدرات خود دهد وچنین استدلال کند: «من دخترم و خواهی نخواهی باید زن شوم. همه پسران را به دختران ترجیح می‌دهند. خوشی ولذت همه به پسران اختصاص دارد ومن از زندگی جز ملالت و رنج و جان کندن نصیب دیگری نخواهم داشت. تمام گناهان نیز متوجه مادر است که مرا بیك چنین دنیای درد‌باری آورد. دختر بچهٔ دیگری ممکن است اثرروحی نامطلوب‌خود را از زن بودن چنین اظهار دارد: «من دختر خردسالی هستم ومیل دارم بهمین حال باقی‌بمانم. میل ندارم اززرگ شوم ومسئولیت های زنان را بعهده گیرم. زنان‌زندگی دشواری دارند. همواره باید کار کنند ویا هنگام وضع حمل جان سپرند. من سعی خواهم کرد همچنان بچه بمانم و تحت حمایت و مراقبت پدر ومادرم باشم».

اینك به وضع و سرنوشت برخی از این دختران خردسال دربیست ویا سی‌سال بعد بنگرید: خانم(جانس) هنگامی که برای نخستین بارباشوهر آیندهٔ خویش‌مواجه شد دریك فروشگاه ریاست یك‌بخش را بعهده داشت و به‌مناسبت‌لیاقت وکاردانی‌خویش

شهرت و محبوبیت فراوان کسب کرده بود . بسیاری ازمردان به وی مهرمی‌ورزیدند
لکن به یك حقوق دان جوان دل بست زیرا وی دارای چهره‌ای جذاب وروح فداکاری
و شاعرانه‌ای بود که اورا از محیط خشك فروشگاه به جهان شیرین‌تری سوق می‌داد.
مدت هشت سال نامزد بودند و در تمام این مدت خانم (جانس) چنان سر گرم کار
فروشگاه و تلاش برای ارتقاء مقام بود که فرصت ازدواج نیافتند . سرانجام خانم
(جانس) توسط یکی از دوستانش آ گاهی یافت که کاسهٔ شکیبائی نامزدش لبریز شده
است و اینك بطرف زن دیگری متمایل می گردد . این خبر حس رقابت و مبارزه
طلبی او را برانگیخت و برای باز یافتن عشق نامزدش با همان شدت و حرارتی که
معمولاً صرف کارش می کرد دامن همت به کمرزد ودر اندك مدتی دل او را کاملا به
دست آورد و باهم ازدواج کردند . خانم (جانس)کاملاً جاه طبی ورقابت های اداری
را در طاق نسیان نهاده و عزم جزم کرد که ازآن پس «زندگی خانوادگی شیرینی»
برای خودش ترتیب دهد . با اینکه اصولاً از خانه داری متنفر بود با شتاب فنون
آنرا فرا گرفت وخانهٔ مرتبی دائر کرد لکن بزودی یأس و نارضایتی روحش رافرا-
گرفت و احساس کرد زندگی زناشوئی چندان لطفی برای وی ندارد وبا اینکه مدعی
بود شوهرش را دوست دارد بزودی درته دل احساس کرد که همسرش مرد شاعرپیشه و
خیال باف وضعیفی است. شوهرش به‌فرزندعلاقهٔ فراوان‌داشت لکن‌او مخالفت ورزید،
او اصولاً بقول خودش با جنبه‌های ضعیف طبع زنان مانند بچه داری و خانه داری
مخالف بود و عقیده داشت که در اجتماع زن باید همدوش مرد باشد . برای رهائی
از خانه داری به بازی گاف پرداخت و چنان دراین بازی مهارت و تخصص حاصل
کرد که برای مسابقه به شهرهای مختلف دعوت می‌شد و هنگامی که از این‌کارخسته
شد داخل صحنهٔ سیاست گردید وبا لیاقت واستعداد مدیریت معمولی خود بزودی‌توجه
عمومی را نسبت بخود جلب کرد . کمتر از چند هزارتن اشخاصی که با او ملاقات
می کردند می‌دانستند وی شوهری هم دارد و بطوری که خودش اعتراف می کرد غالباً
همسرش رافراموش می کرد گواینکه همواره به وفاداری و کمك‌اومتکی بود.

یك مثال دیگر از انصراف از خصایص «زنیت» ماجرای زن دیگری است که برای‌وی‌نام مستعارخانم(جاکسن) راانتخاب می کنم.او برخلاف خانم (جانس) نسبت‌به امور خانه داری علاقهٔ فراوان داشت و زن کدبانوی نمونه‌ای به شمار می‌رفت. از مسئولیت خودش نسبت به فرزندانش کاملا آگاهی داشت وقسمت اعظم تفریح و وقت خودش را فدای تعلیم و تربیت آنان می کرد. در حقیقت او فرصتی برای پرداختن‌به هیچ گونه تفریحی نمی‌یافت زیرا بیش از حد در انجام وظائف خودش دقیق و ساعی بود . او می‌خواست به اعضای خانواده‌اش اثبات کند که زندگی خودش را فدای‌آنان کرده است و برای تأمین نیازمندیهای آنان پیوسته باید مشغول پختن و وصله کردن و نظافت باشد . او از پذیرفتن هر گونه دعوت‌برای شرکت در فعالیت‌های اجتماعی که مستلزم قبول مسئولیت بود خودداری می کرد وبا یك آه حسرت باری چنین پاسخ می‌داد : «آقا ! چقدر آرزو داشتم به‌یك چنین‌کاری بپردازم. افسوس که فرصت‌ندارم. گذشته از این من امور خانه‌داری را مقدم برهر فعالیت دیگری می‌دانم. » لازم به تذکر نیست که این سخنان تا اندازه‌ای در زنان دیگر ایجادآزردگی می کرد زیرا مفهومش تقریباً این بود که آنان چنانچه باید به امور خانهٔ خودشان توجه ندارند . باوجود این خانم جاکسن بمناسبت اینهمه دلسوزی نسبت به فرزندانش وابراز علاقه به امور خانه‌اش فوق‌العاده مورد احترام و توجه عمومی بود .

یك روز که خانم (جاکسن) نه برای خاطر خودش (زیرا این‌قبیل زنان‌هرگز بطور آگاه برای راحتی و آسایش خودشان قدمی برنمی دارند) بلکه برای خاطر دخترش (مری) **Mary** به روانکاو مراجعه کرد، این‌حالت «رضا وتسلیم»اودرزندگی بیدرنگ توجه روانکاو را بخود معطوف داشت . (مری) دختری بسیار جاه طلب و مبارزه جوبود که به مادرش اخطار نموده بودهرگز ازدواج نخواهد کرد وبه‌حقارت‌های یك زن خانه دار تن نخواهد داد . خانم جاکسن از این روش سخت متوحش شده و به کشیش مراجعه کرده و او نیز زن نگران رانزد من فرستاده بود.

خانم (جاکسن) برآن بود که هردختر جوان بایدازدواج را بمنزلهٔ مهمترین

آرمان خود در زندگی تلقی کند و برای نیل بدین‌منظور هر دختری باید چنان مقید به عفت واصول اخلاقی و خانه‌داری و حیثیت باشد که بتواند بهترین خواستگاران را جلب کند وشوهر مطمئنی انتخاب نماید که زندگی و راحتی او را در تمام مدت عمر تأمین کند. به عقیدهٔ وی آزاد فکری دختر بویژه از لحاظ مناسبات جنسی از ارزش او می‌کاهد و از امکان بدست آوردن شوهر خوب جلوگیری می‌کند. البته خانم (جاکسن) خیلی هم کهنه پرست نبود بلکه عقیده داشت مانعی ندارد دخترش برای خود نشان دادن درمیان سایر دختران اندکی مشروب بنوشد ویا سیگار بکشد لکن هر گونه افراطی که خارج ازحدود متداول باشد ازلحاظ امکان شوهر کردن به وی لطمه میزند. او می گفت: «ممکن است مردان درآغاز نسبت به دختران بی‌بند و بار و آزاد اظهار تمایل کنند لکن هرگز باآنان ازدواج نخواهند کرد.»

اما کاملاً هویدا بودخانم (جاکسن) با وجودتعقیب‌آن رسم وروشی که بنظرش خاص یك زن حقیقی و نجیب بود چندان از زندگی خود لذتی نبرده و قلبش مملواز یأس و حرمان بود. هنگامی که این نکته را به وی تذکر دادم، سیلاب اشك از چشمانش سرازیر شد واعتراف کرد که به‌راستی خیری اززندگی خود ندیده است و نه شوهرش و نه فرزندانش قدر فداکاریهای او را نمی‌دانند و همهٔ آنان بنحوی تنفر خود را از خانه‌ای که او با اینهمه خون دل مرتب کرده است ابراز می دارند و از همه بدتر و جانکاهتر روش دختر اوست که می گوید در ایام تعطیل تابستان ازآمدن به خانه اکراه دارد زیرا بنظر او محیط خانه فوق‌العاده سرد وبی نشاط است.

چند کلمه گفتگوبا (مری) پس‌ازمذاکره بامادرش اثر نسیم مطبوعی‌را بخشید که در یك محیط گرم خفه کننده ای ناگهان وزیدن گیرد. (مری) بالحنی جدی چنین گفت: «مسلم است که من میل دارم عاشق شوم و ازدواج کنم لکن هرگز ازدواج را برای اینکه مردی تا پایان عمر زندگیم را تأمین کند و صورت حسابهایم را بپردازد نمی‌خواهم. بعقیدهٔ من زنانیکه در بارهٔآرزوی بوجود آوردن خانهٔ دل-انگیزی برای مردی داد سخن می‌دهند، در نهانی برای خودشان یك پناهگاه امن

تجسس می کنند و بهمین جهت است که عقب شوهران بیدست وپا وبی اراده می -
گردند وحال آنکه من نه این‌قبیل مردان را دوست دارم و نه‌اینکه تمام عمرانگل
شوهرم باشم . مادرم سخت ازما آزرده‌است زیرا چنین می‌پندارد که هیچ کدام از ما
قدراورا برای خاطراینکه ما رابه‌دنیاآورده است نمی‌دانیم.اوچنین تصورمی کند که
زندگی خودش را فدای زن بودنش کرده است و حال آنکه بعقیده من این یك
نوع ریاکاری است . هر گاه من دارای فرزندی شوم برعکس خود را مدیون مردی
می‌دانم که بوجودآوردن‌یك چنین کودکی را میسرساخته است وسعی‌نخواهم کرد که
شوهرم را مرتکب یك نوع گناهی قلمداد کنم».

برای درك این نکته که چرا خانم (جاکسن) با وجود امکانات بیشماری
که برای ارضاء غرایزاساسی «زنیت» خود داشت‌اینسان درزندگی ناکامی وآزردگی
تحمل کرد ، روانکاو باید درپس نقاب ذوق‌ها وفعالیت‌های زنانهٔ وی عقب نظرحقیقی
او نسبت به جنس خودش بگردد وبا مختصر تحقیق درخواهد یافت که بعقیدهٔ وی‌جنس
زن اساساً یك جنس محروم وبدبخت است و چون نسبت به مرد با نواقصی پا بعرصهٔ
وجود می‌نهد و هیچ چاره‌ای جز تسلیم در مقابل مقدرات خود ندارد ، باید بکوشد
که حتی‌المقدور از ضعف و حقارت خودبهره برداری کند . او نیز مانند قهرمان آن
داستان اخلاقی که تنها ز یك استعدادش استفاده کرد به‌تصور اینکه هیچ کاردیگری
ازدست او ساخته نیست، ازتنها امتیازات زنانهٔ خوداستفاده می کند واز تقبل‌مسئولیت
آن احساس آزردگی و محرومیت مینماید . از آنجا که هیچ کس دراین جهان «از
هر حیث آزاد و فارغ از دلهره » نمی‌تواند بسر برد ، زنیکه به امید بدست آوردن
مصونیت کامل ازتشویش واضطراب تمام عمربه‌خیال خودش به‌مرد مطمئنی پناه می‌برد
غالباً از خصومت بیشتر و مهر و محبت کمتر رنج می‌برد و این آزمایش بیش ازپیش
عقیده او را مبنی براینکه زندگی اصولاً جزبدبختی و ناکامی نتیجهٔ دیگری برای
زنان ندارد تقویت می کند و اورا برآن می‌دارد که ضمن انکارارزش خصایل «زنیت»
بیش از پیش به‌این خصایل بچسبد .

اینك می‌پردازیم به ماجرای خانم (براون) که تیپی بکلی متفاوت با دو تیپ نامبرده بود، بدین معنی که نه مانند خانم (جانس) جاه طلب ومـدعی برتر بودن از مردان بود ونه مانند خانم (جاکسن) خویشتن رامحکوم به‌ریاضت کشیدن‌درزندگی می‌دانست. او بهمه می گفت که میل دارد همواره جنبهٔ «زنیت» خودش را حفظ کند و شوهر وفرزندان خودش را می‌پرستد وآرزومنداست همواره خانهٔ مرتبی برای‌آنان دائر کند ولی افسوس که سینوس‌های لعنتی وبیماری تنگه نفس امانش نمی‌دهد. برای معالجهٔ این دوکسالت بهمهٔ کارشناسان در شهرهای بزرگ مراجعه کرده بود. اما هربار که به خانه باز می گشت تکرار میکرد که پزشکان گفته‌انـد «هیچ کاری از دستشان ساخته‌نیست. فقط توصیه کرده‌اند که هرسال به ییلاق برود.». ییلاق رفتن‌در بهبودی حالش مؤثر بود گواینکه «برایش گران تمام میشد.» گذشته از این او از ترك خانه بیزار بود زیرا به‌خانه و فرزندانش و شوهرش علاقـه داشت واز دوری‌آنان احساس‌ناراحتی‌میکرد.

خواننده نباید چنین تصور کند که من قصد انتقاد از خـانم (براون) را دارم زیرا وی نیزمانند اکثر پزشکان معالجش از معنی‌وکیفیت کسالتش ناآگاه بود زیرا پزشکان نیز کم و بیش عقیدهٔ او را مبنی براینکه بیماریش یك ضربت تقدیر است وتنها این کسالت دیواری در مقابل او برای‌لذت بردن از زندگی بوجودآورده است تائید می کردند. بسیار دشوار است به اشخاصی مانند خانم (براون) فهمانید بیماری و کسالتشان عبارت از غرامتی است که برای خاطر آزردگی ونارضایتی ناآگاهشان نسبت بهمان موضوعهای مورد علاقه‌شان مـی پردازند. بدیهی است برای پزشکان تصدیق فرضیه‌های خود بیماران در بارهٔ خودشان و تجویز یك دارو یا عمل جراحی‌و یا مسافرت بمراتب سهلتر از اثبات حقیقت است زیرا اقدام آنـان در این راه ممکن است دیگ خشم بیمار را بجوش آورد وآنان را به‌مطب پزشکان دیگر روانه کند تا داستان ابلهی پزشکان پیشین را بـا تمسخر نقل کنند. دراین اثناء حس «زنیت» این قبیل زنان فدای توجه ثابت و وسواسشان نسبت به‌بیماریشان می گردد.

همچنین خواننده نباید چنین بپندارد من تنها از توجه به دلائل مختصری که ذکر کردم در بارهٔ خانم (جانس) یا خانم (جاکسن) و خانم (براون) نتیجه گرفته‌ام بلکه قبل از اظهار نظر قطعی در بارهٔ آنان مدت چندین ساعت با هر کدام گفتگو نموده و نه تنها راجع به تنفرشان از نقش زن بودن بلکه در بارهٔ علل خاص این تنفر و جزئیات تحول آن تحقیقات کامل کرده‌ام ودر صورتیکه هیچ یك از این سه زن هنگام مراجعه بمن کمترین اظهاری دربارهٔ نفرتشان از «زنیت» ویا رشگشان نسبت به‌مردان و میلشان به رجولیت نکرده بودند، کیفیتی که گذشت درهرسه هویدا بود و بمراتب بیش ازعدم رشد رفتار جلب توجه می کرد .

گاه از اوقات صرف نظر کردن از «زنیت» کاملا آگاه است و متمایلان به‌آن علناً به این تمایل خود اعتراف می کنند . برخی از زنان مانند دختر بچه‌ها رجحان خود را نسبت به‌خصایص مردی صریحاً اظهار می‌دارند و بدیدهٔ تنفر به زنان دیگر مینگرند و از زنیت خود احساس حقارت می کنند. غالباً لباس مردانه می‌پوشند و در حرکات و گفتارحتی‌المقدور ازمردان تقلید، می‌نمایند،دسته‌ای دیگراگرچه درظاهر زنیت دارند لکن در نهان بطور ناآگاه از جنسشان احساس تنفر می کنند . زنی را بیاد می‌آورم که مادر هفت فرزند بود ودرظاهرلطف و جذابیت وزیبائی زنانهٔ حیرت‌انگیزی داشت وبا اینهمه از زنیت متنفر بود. داستانش بقرار زیراست:

مادرش زن فوق‌العاده دلربا و زیبائی بود و گذشته از این درتطبیق رفتار و گفتار خودش با خواستهٔ یك طبقهٔ اجتماعی بخصوص مهارت فراوان داشت . در یك چنین محیطی بود که زن مورد بحث ما پرورش یافت. پدرش برعکس طبعی صریح داشت وهرگز درصدد تملق گوئی و جلب رضایت مردم حتی‌اگرمورد تنفر اوهم قرار داشتند برنمی‌آمد. درعوض چنان بموقع مهربان ودر کارهایش موفق بود که همسرش و گروه اجتماعیش رك گوئی وصراحت اورا بدیدهٔ اغماض می‌نگریستند لکن‌اختلاف بین مادر مبادی الاداب و پدر عصیان گر و صاف و صادق فراوان بود . دختر در تمام دوران طفولیت خویش فوق العاده نگران شخصیت خودش بود و پیوسته از اینکه

«زشت است» ابراز ناراحتی میکرد وحال آنکه اگر از مادرش زیباتر نبود بطوریقین زشت ترهم نبود . حتی مادرش می گفت چه آشنا و چه بیگانه در مقابل زیبایی دخترش چنان غرق ستایش میشدند که دختر خردسال احساس ناراحتی شدیدی میکرد. پس بنابراین میل دختر را به انکار زیبائی خود وتردید در بارهٔ آن به چه چیزمیتوان تأویل کرد؟ برخی ممکن است تصور کنند این شك ناشی از احساس یك نوع تقصیر از رقابت با مادرش در زیبائی بود ویا آنکه او نیز مانند بسیاری از پسران درمقابل پدران فوق العاده موفق احساس حقارت میکرد و بخود می گفت: «اختلاف ما بیش از حد زیاد است. از عهدهٔ رقابت بااو برنخواهم آمد . لکن عقیدهٔ شخص من بر آنست علت اصلی خود داری او ازتصدیق زیبائیش تنها آن بود که زیبائی یکی از خصایص «زنیت» است.

باری دختر زیبا تا هیجدهمین مرحلهٔ زندگی راه و روش مادر خویش را قدم به قدم تعقیب کرد . مانند مادرش وظیفه شناس، مجلس آرا، ودلربا بود لکن ناگهان همچون بمبی منفجر گردید و از تقلید رفتار مادرش خودداری کرد و در همهٔ شئون زندگی پیرو اخلاق و کردار پدرش گردید و علم طغیان بر افراشت و درست مانند پدرش چه در ابراز احساسات و افکار وچه در بیان و گفتگو شیوه صراحت کامل پیش گرفت و از این لحاظ گرفتار ناراحتی‌های عدیده گردید. گاه ازاوقات مانند مردی میگساری میکرد وزمانی ازلحاظ تظاهرات جنسی بی‌بندو باری وافراط کاری مردان راپیش می گرفت وغالباً لباس مردانه بتن میکرد . از لحاظ جسمانی نیزابراز شجاعت فراوان مینمود و من می‌توانم در بارهٔ هنرنمائیهای وی ازاین حیث فهرست مطولی ذکر کنم . سرانجام ازدواج کرد لکن به فرزندان وشوهرش کمترین توجهی مبذول نمیداشت واز لحاظ جنسی فوق العاده سرد بود .

چرا این دختر ناگهان زنیت خود را طرد کرد و از همانندی با مادرش که‌تا آن‌زمان به‌آن خوبی‌تعقیب کرده بود چشم پوشید؟ قبلاً به‌احساسات وی دربارهٔ رقابت با مادرش و احساس حقارت نسبت به او اشاره کردم . هنگامیکه دختری از لحاظ

رقابت با مادرش خود را بیش از اندازه عقب احساس می کند، آسانترین راهی که‌در مقابل او وجود دارد سرمشق گرفتن از پدر و همانند او شدن است. مادر دخترخود را نسبت به شوهرش برتراحساس‌میکرد واین حس خودرا بطور صریح ابرازمیداشت. در این صورت برای دختری که از پیروی مادرش دلسرد میشود بسیار سهل است که به تقلید از پدرش بپردازد.

اما این تغییر ناگهانی تنها یك علت ندارد. یك دختر بدون انگیزه‌ها و علت‌های تکمیلی به‌این‌آسانی دست ازمبارزه برنمیدارد. آن دختر برادری‌داشت که چهار سال از خودش کوچکتر بود. دردوران کودکی این‌پسر کمتر ازپدرش مهر و محبت می‌دید زیرا دختر‌ازهرحیث عزیز پدر بود لکن چون پسر بسن بلوغ رسید و موفقیت ودرایت خودرا در بسیاری از صحنه‌هائی که دلخواه پدرش‌بود بثبوت رسانید ناگهان پدر تمام توجه و محبتش را از دختر برگرفته وبه طرف پسر منتقل ساخت. مثل این بود که ناگهان به‌دختر بفهمانند با وجود تمام مساعیش برای تقلید از جذابیت مادرش نتوانسته‌است شایستگی‌خود رابرای بدست‌آوردن دل پدرش به ثبوت رساند بطوریکه بجرئت می‌توان گفت فرار ناگهانی وی از «زنیت» تااندازه زیاد و بطور مستقیم بسته بهمین‌احساس محرومیت ازمهر وتوجه پدراست چنانچه گوئی پیش خود چنین استدلال کرده است: «زن خوب بودن هیچ نتیجه‌ای ندارد. هر گونه تلاشی در این راه بی‌ثمر میماند. بهتر است نقش پسر را بازی کنم.»

این طرد آگاه زنیت وتمایل به رجولیت درلباس پوشیدن وطرز رفتار و گفتار متجلی می گردد لکن موضوع فوق‌العاده جالب توجه آنست که هر گاه این‌تظاهرات به‌مردی ازلحاظ روانی رانده شوند ویا آنکه بصورت گفتار و رفتار ابراز نگردند و یا آنکه شناخته ومرتفع نشوند، باردیگر در فعل وانفعالات جسمانی بدن اثربخشیده و تولید تغییراتی می کنند که دیده وشناخته می‌شوند. باید دانست که سلسلهٔ اعصاب مخصوص‌نشو ونما فعالیت غده‌های مارا تنظیم نموده و فعالیت عضلانی راتسهیل کرده و دائماً درمقابل حرکات و رفتار وتمایلات ودلهره‌ها وخصومت‌های‌ما با ایجاد واکنش-

های جسمانی در فعالیت است . همه می‌دانند که واکنش‌های قلبی و تنفسی وتعریقی و بطور کلی همهٔ واکنش های جسمانی عاطفه همراه باتغییرات مهم در گردش خون و فعالیت غدد است . این واکنش‌ها در آغاز واکنش‌های بدنی خوانده میشوندلکن بمرور زمان هر واکنشی براثر تطبیق ممکن است دستخوش تغییراتی گردد .

این کیفیت نشان می‌دهد که زن تا اندازه‌ای می‌تواند با بدن و واکنش های بدنی خود علائمی را بروزدهد که حتی با لبان ورفتارش نمی‌تواند بیان کند حتی در موردی که بخواهد اززنیت خویش‌اجتناب ورزد وبصورت مرد درآید. این کیفیت هم ازلحاظ نظری و هم ازجهات تجربی‌کاملاً صحیح‌است. درستی این‌حقیقت را ازلحاظ نظری در کتاب دیگر خودم بنام «مرد علیه خودش» بتفصیل شرح داده‌ام و لازم نمی‌دانم دراینجا تکرار کنم لکن درمورد درستی‌آن ازلحاظ تجربی باید نکاتی را خاطر نشان سازم. موارد افراطی زنانی راقیاس کنید که تمایلات جنسی‌آنان به‌همجنسشان امری واضح و مبرهن است . این قبیل زنان در ظاهر هیچ گونه حرکت و رفتار و تظاهرات مردانه ندارند لکن آزمایش های جسمانی اثبات می کند دارای عضلاتی نیرومند و نسوجی پیه‌دار مانند مردان هستند و گذشته از این مانند مردان برصورت وگونه و پا موی زیاد دارند ، رحمشان کوچکتر از رحم سایر زنان است ، پستانشان برخلاف زنان دیگرچندان‌رشد نکرده‌است، لگن‌خاصره‌شان کوچکتر از حد معمول است، صدای زیری دارند و آلات تناسلیشان یا کوچکتر و یا فوق‌العاده بزرگتر از حدمعمول است.[۱]

۲

اینك ازادامه بحث در پیرامون زنانی که تنفرشان اززنیت بصورت تمایل‌علنی

---

۱. برخی از روانکاوان این‌کیفیت را ناشی ازواکنش‌های بدنی طرد زنیت‌نمیدانند بلکه عقیده دارند این زنان به‌میل خودشان به این صورت در نیامده‌اند بلکه مشیت الهی‌بر آن قرارگرفته است‌که حالت مردی بیابند ویا از لحاظ فنی می‌توان گفت این وضعشان تنها ناشی از تغییرات ناگهانی نطفه است وکیفیات روانی درآن تأثیری ندارد.

جنسی نسبت به زنان دیگر درآمده است خودداری می کنیم وبه‌زنان «عادی» یعنی زنانیکه از زنیت بیزارند ولی دست کم در ظاهر رفتارشان عادی است . کیست که برخی از پیر دختران استخوانی و یا زشت منظر و یا سینه فرو رفته و پلاسیده را نشناسد؟ تا کنون ازلحاظ علمی کمتر کوشش شده است این قیافه های مردانه وفقدان زیبائی جسمانی و زنیت را به انحراف تمایل اززنیت به مردی که در بالا مورد بحث قرار دادیم نسبت دهند لکن ادبیات عامیانه و عقاید عمومی در بارهٔ این قبیل زنان ساکت نیست و غالباً چنین استدلال می‌شود این دختران برای‌آن شوهر نمی کنند که لطف و جذابیت زنانگی ندارند لکن این استدلال هم درست است «آنان برای آن جذابیت ندارند که شوهر نکرده‌اند . «همه می‌دانند چگونه ازدواج وآبستنی ظاهر برخی از زنان را اصلاح می کند.

تمایلات عاطفه‌ای همواره در حرکات و روش ها و هدفهای آدمی منعکس می‌گردد و تا اندازه‌ای در تقسیم چگونگی پرورش عضلات و ذخیرهٔ چربی مؤثر است . هر روانکاوی در عمل به موارد بیشماری بر خورده است که بیمار زندگی خود را برای راندن کلیهٔ خصوصیات زنان خانوادهٔ خودش و برعکس حتی‌المقدور تقلید از خصایص مردان به مخاطره انداخته است . من مکرر در بیماران خود ساق پا ها و ران‌ها و کمرهای مردانه‌ای تشخیص داده‌ام و بیدرنگ به این حقیقت برخورده‌ام که دارندگان آنها از دوران کودکی بطور آگاه ویا نا آگاه کوشیده‌اند از رفتار و کردار پدر ویا ورزش دوستی برادر و چیزهائی از این قبیل تقلید کنند. اما راجع به‌علائم صوری طرد «زنیت» بنفع خصایص مردی ، همه می‌دانند که زنان مبتلا به‌این تمایل غالباً صورتی خشن و تا اندازه‌ای عبوس و دردناك دارند . ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که این زنان سعی می کنند از قیافهٔ مردان تقلید کنند لکن قدر مسلم آنست که در چهرهٔ این زنان براثر معالجهٔ روانکاوی و انصراف از حس تقلید از مردان بهبودی محسوس وگاهی حیرت انگیز مشاهده می گرددچنانچه خودم‌شخصاً درچندین مورد به‌عیان این‌تغییرات محسوس را دیده‌ام . مخصوصاً پیر دختر سی وپنج ساله‌ای‌را

بیاد می‌آورم که در حدود دو سال برای آزمایش روانکاوی و معالجه از خانهٔ خود دور ماند. در این مدت چنان تغییر شگفتی انگیزی در چهره‌اش حاصل گردید که همکاران مرا بحیرت افکند و هنگامیکه بخانهٔ خود رفت بسیاری از دوستان و خویشاوندان دیرینش درآغاز او را نشناختند. در مورد دیگری دختری که در آغاز ظاهر زننده‌ای داشت دراثنای معالجه چنان تغییر قیافه داد که یك نقاش‌او راموضوع نقاشی قرار می‌داد و بعلاوه به‌فاصله یک سال پس از معالجه چندین خواستگار پیدا کرد و ازدواج نمود.

من نمیدانم چرا برخی از روانکاوان از تأئید اینکه برخی از بیمارانشان بر اثر معالجهٔ روانکاوی زیباتر می‌شوند احساس ناراحتی می کنند و حال‌آنکه جراحان پلاستیك و پزشکان امراض جلدی از این لحاظ هیچ گونه احتیاطی روا نمی‌دارند. البته ما کتمان نمی کنیم که آرایش و استفادهٔ ماهرانه از خمیرهای زیبائی و کوشش در ابراز لطف زنانگی نیز در تقویت اثر معالجه تأثیر فراوان دارد. با اینهمه درعین‌حال کسی انکارنمی کند که عضلات صورت‌ابراز کننده عواطف است وهنگامی که صورت عواطف را منعکس کردقطعاً ناراحتی و میل را نیزابراز می‌دارد وهر گاه ادعا کنیم زنی که بطور ناآگاه میکوشد از مردان تقلید کند این تلاش خود را با گرفتن یك قیافهٔ مردانه و لطمه زدن به لطف زنانگی خویش در چهره‌اش منعکس می‌سازد بهیچ روی ادعائی غیر منطقی نیست.

دکتر (جان ریکمان) Dr. John Rickman یکی از روانکاوان معروف لندن مشاهدات خود را در بارهٔ بیماری چنین شرح میدهد:

«زنی با روحیه‌ای بسیار ناراحت و چهره‌ای دژم برای معالجه بمن مراجعه کرد. لباس‌سیاهی به‌تن داشت و ریسمان ابریشمینی دور گردنش گره زده بود. کلاه بزرگ سیاه رنگی صورتش را مستور می‌داشت دستکش پوست سیاه براقی پوشیده بود لکن چنان به‌دستش گشاد مینمود که پوست نازك دستکش از انگشت‌ها تجاوز کرده وچند تا خورده بود چنانچه گفتی پارچه‌ای است که چنگال پرنده‌ای را می‌پوشاند.

صورتش به‌رنگ ارغوانی‌شبیه به‌رنگ بدن‌درآمده ودهانش ازشکل‌افتاده وتااندازه‌ای فرو رفته بود . اما لب زیرینش را همچون نوك پنجهٔ بزغاله ای آهسته بـرلب زیرین قرار می‌داد . ابرویش کشیده بود و دیدگانش بی‌جهت‌به چیزی خیره می‌شد وپیوسته زیرلب می گفت: « آه! آه! آه! » درهمان نخستین‌جلسه دریافتم که ازیك عقدهٔبسیار عادی رنج می‌برد وناگهان تبدیل‌به موجود جدیدی گردید. انگشت های خمیده‌اش ناگهان راست شد و پوست بدنش صاف و نرم بنظر رسید ، شانه های در هم رفته‌اش باز شد ، دیدگانش درخشیدن گرفت ، چین های صورتش جای خـود را به‌گونه‌های متبسمی داد و چهره‌اش نشاطانگیز شد بطوریکه بی‌اراده در دلم گفتم : «آه! خدای من! او جداً زیباست!»

اما پس از آنکه فرصت بیشتری برای تفکر و مطالعه در بـارهٔ او یـافتم بخود گفتم اگرچه او از لطف زنانگی بی‌بهره نیست و خنده‌اش مخصوصاً جذابیت خاصی دارد ، با اینهمه اطلاق صفت زیبائی به او اندکی افراط آمیز است . آنگاه بود که دریافتم حس شگفتی و ستایش ناشی از مشاهدهٔ یك انقلاب حقیقی در وضع آن زن بوده است که چنین حس شگفتی شدید درمن پدید آورده است بدین معنی که در حقیقت ناگهان مشاهده کرده‌ام مرده‌ای زنده شده است. کلمهٔ «زیبا» برای آن‌برزبان من‌جاری گردید که مواجه با اعجازی شده و همان وجد و اعجابی بمن دست داده‌بود که معمولا بهنگام مشاهدهٔآثار پیروزی برمرگ روی می‌دهد.

باید دانست که زیبائی زن و وجههٔ عمومی او از هرحیث بهم ارتباط دارند. من مدت چندین سال موضوع دختر منزوی و تنها ، دختری کـه بطور آگاه خواهان معاشرت با مردان و داشتن یك خاطر خواه ویا شوهر است وبا اینهمه چنانچه باید نمی‌تواند مردان را جذب کند مورد مطالعه قرار داده‌ام . روزنامه‌ها و مجلات هرروز در بارهٔ روانشناسی این قبیل زنان و دختران مقالاتی منتشر کرده و راجع به پرورش لطف زنانگی و جذابیت جنسی اندرزهائی می‌دهند. این موضوع همچنین موردتوجه کامل روانشناسان وروانکاوان هم قراردارد، من میل ندارم در اینجا جواب قطعی این

مسئله را ذکر کنم لکن بسیار بمورد است با توجه به اصولی که در این کتاب ذکر شده‌است عقاید و تجربیات خویش را در این خصوص بیان نمایم.

من به این نکته برخورده‌ام که این زنان و دختران معمولا یا خیلی زیبا و یا برعکس خیلی زشت هستند. در هردو مورد ممکن است درمقابل جنس مخالف خیلی با تهور و یا برعکس محجوب باشند لکن در هردو صورت نتیجهٔ آن یکی است بدین معنی که نمی‌توانند چنانچه باید مردان را مجذوب سازند. مطالعات روانکاوی این زنان اعم از زشت یا خیلی زیبا نشان می‌دهد که هردو دسته خودشان را دوست داشتنی نمیدانند و عقیده دارند که تجربه این حقیقت را به‌ثبوت رسانیده است.

هر گاه به علل وجود این عقیده در این دسته از دختران و زنان دقیق شویم مشاهده می کنیم که ازسه عامل زیر سرچشمه می گیرد. نخست اینکه این قبیل زنان بطور نا آگاه روش تحقیر آمیزی نسبت به «زنیت» خویش دارند و با مقایسهٔ خودشان با برادران و خواهرانشان دردوران کودکی خویشتن را حقیرتر می‌دانند. همچنین روششان نسبت به آلات تناسلی‌شان تنفر آمیز است. بنظر آنان مهبل نیز مانند رودهٔ راست یك دهانه خروج فضولات است. این احساس در آنان توأم با این عقیده است که در ناحیهٔ آلات تناسلی لطمه دیده‌اند و در آغاز آلات تناسلیشان با آلات تناسلی برادرانشان تفاوتی نداشته‌است لکن ظاهراً به‌مناسبت ابراز تمایلات جنسی در کودکی بعنوان تنبیه آلات تناسلی آنان را تغییر داده‌اند.

دوم اینکه در نتیجه این عقیده به «اختگی» نه تنها یك عقدهٔ حقارت در آنان به‌وجود می‌آورد بلکه در آنان یك حس حسادت و بغض نسبت به جنس ذکور هم تولید میکنند. در روانکاوی برای این‌دسته از زنان اصطلاح «اختگان»[۱] را وضع کرده‌اند. یعنی اینکه تصور می کنند آنان را از مردی محروم ساخته‌اند. این عقیده

۱. منظور از اصطلاح Castrative است که چون درفارسی تاکنون معادلی برای آن وجود ندارد مترجم واژهٔ «اختگان» را انتخاب کرد تا واژهٔ بهتری برای آن یافت شود. مراد آن دسته زنانی هستند که تصور می‌کنند در کودکی آنان را اخته‌کرده و از مردی انداخته و تبدیل به زن کرده‌اند.

و روش است که در آنان نسبت به مردان یك نوع نگرانی ایجاد می کند. گذشته از این در آنان این احساس را بهوجود می‌آورد که خواستنی نیستند. بطور قطع یك چنین دخترانی در دل بخود می گویند هر گاه مردی بداند چقدر نسبت به‌او حس‌تنفر وبغض دارم هرگزبمن نزدیك نخواهد شد. بااین‌همه بمناسبت داشتن همین‌احساسات گاه از اوقات برای مبارزه با این‌افکار واثبات بی اساس بودن آن دامن همت به کمر می‌زنند و با چنان روش غیر طبیعی با مردان به آمیزش می‌پردازند که مردان غالباً آنان را یا فوق‌العاده متظاهر یا فوق‌العاده محجوب ، یا بیش ازحد آتشین مزاج ، یا خطرناك یا مغرور ویا پرمدعا می‌پندارند .

عامل سوم که این عده از زنان را به‌نظر خودشان ناخواستنی جلوه میدهد بستگی به این احساسات کودکانه ندارد بلکه مربوط به کشمکش بامادر برای‌خاطر پدر یعنی در حقیقت تکرار همان داستان کهن (ادیپس) **Oedipus** است . عقیدهٔ این قبیل زنان بطور کلی از دوران طفولیت مبنی برآنست که رقابت بامردان و بطور کلی روش مردانه پیش گرفتن کمتر از رقابت و همچشمی بازنان خطرناك است و بهمین جهت غالباً دخترانی که مادرانی‌نیرومند و باشخصیت داشته‌اند جزء این‌دسته از زنان در می‌آیند.

اینك از آنچه گفتم چنین نتیجه می گیرم : فکر عدم جذب مردان در این‌قبیل زنان چنان قوت می گیرد که کاملاً درمقابل آن تسلیم می‌شوند و حتی می‌توان گفت که درصدد اثبات این فکر برمی‌آیند. لازم به تذکر نیست که مخصوصاً با حرکات و رفتارشان این کیفیت را ابرازمی‌دارند واکثرروزنامه‌ها ومجلات نیز که به‌روانشناسی زنان توجه زیاد دارند بیشتر به راهنمائی آنان از لحاظ رفتار می‌پردازند . اما من عقیده دارم این روش ناآگاه که در نخستین سالهای‌زندگی یك دختر آغاز می گردد در ساختمان جسمانی وی نیزمؤثراست. یك تست روانشناسی که اخیراً ازطرف دکتر (دیوید راپاپرت) **Dr. David Rapaport** به‌نام مبتکراولیه‌آن بنام(زوندی‌تست) **Szondi test** به مرحلهٔ آزمایش گذاشته شده است مبنی بر پی بردن به شخصیت

افراد با اتکاء به طرز انتخاب عکس های بیماران روحی از قبیل پرخاشگران ، ستمگران ، متمایلان به ارتباط جنسی باهمجنس خود وغیره است . شخص عادی در صورتیکه کاملاً ازموضوع تست بی‌اطلاع باشد (بدیهی‌است که او نباید آگاه گردد) از میان عکس‌ها آن عکس‌هائی را انتخاب خواهد کرد که خصوصیات ظاهری‌آن از هر حیث مخالف با خصوصیات خودش باشد. به‌عبارت دیگراز انتخاب عکس‌هائی که مظهر کیفیات اخلاقی نظیر کیفیات خودش باشد اجتناب خواهد ورزید . فی‌المثل اشخاصی که هنگام شرکت در تست مصون از اختلالات روحی باشند بدون اینکه هیچ اطلاعی در بارهٔ صاحبان عکس‌ها داشته باشند از انتخاب عکس‌های مبتلایان به اختلالات روحی احتراز خواهند کرد .

البته این تست بمراتب پیچیده‌تر از آنست که گفتیم لکن در تشخیص امراض روحی فوق‌العاده مؤثر واقع شده است وارزش آن از لحاظ نظری در بحث کنونی ما کاملاً هویداست. این آزمایش اثبات می کند که افراد اسرار درون خود را به‌طور ناآگاه نه تنها در حرکات وحالات موقتی وناپایدار صورت منعکس می‌سازند بلکه عکس‌های ثابتشان نیزعادات وتمایلاتشان را بطور محسوس نمایان می‌سازد وروانکاو آزموده از مشاهدهٔ این عکس‌ها اطلاعات گرانبها می‌تواند به‌دست‌آورد. بنا براین نه تنها ممکن است بلکه احتمال زیاد دارد که برخی از زنان مشکوك به زیبائی‌ولطف زنانگی خود این امر را بطوردائم ویانیمه دائم بروز دهند و بدینطریق بکوشند بر خیال خود لباس حقیقت بپوشند (من فعلاً دربارهٔ تمایل آنان به ثبوت این فکر خودشان حتی باتظاهرات بدنی بحث نمی کنم گواینکه تمایل این دسته از زنان به فربه کردن خودشان بطورقطع گواه برآن حقیقت است)

بدینطریق تا اندازه‌ای از علت شك و تردید دختران یازنان زشت به زنیت خویش پرده برداشتیم لکن نکاتی که گذشت‌چندان روانشناسی‌آن زنان زیباودلفریبی راکه دستخوش همان احساسات ناآگاه زنان زشت میباشند روشن نمی کند . اگر چه عواملی که در بارهٔ زنان زشت ذکر کردیم تااندازه‌ای درمورد زنان‌زیبای‌مشکوك

به زنیت خود هم صدق میکند با اینهمه ماجرای دسته اخیر زنان با زنان بدترکیب تفاوت زیاد دارد. بطوریکه قبلاً خاطرنشان ساختم دخترزشت می کوشد توجه مردان را بخودش جلب کند لکن زود دلسرد می‌شود وبار دیگر به گوشه گیری می گراید وبه‌احتمال قوی گناه این بی‌توجهی مردان را معطوف به زشتی خودش می کندچنانچه روزی یکی از بیماران من با حس حسادت شدیدی چنین می گفت : « همانطور که یکدسته سگ هنگام فشارشهوت به ماده سگی حمله می‌برند مردان به‌یك دخترزیبا هجوم می‌آورند.» اظهار این دختر ناگهان مرا به‌یك کیفیت خاص زیبائی در برخی از دختران که معمولاً از لحاظ جنسی سرد تلقی می گردند متوجه ساخت . توضیح آنکه این دختران چنین می‌پندارند با زیبائی خود همان کاری را می‌توانند انجام دهند که برخی از حیوانات پست‌تر با برخی بوها انجام می‌دهند بدین معنی که از زیبائی خود به‌عنوان یك طعمه استفاده می کنند وحال‌آنکه وقتی‌احتیاج به بکاربردن طعمه وجود دارد که خطری در میان باشد وضرورت توسل دائمی به طعمه‌ای مانند زیبائی خیره کننده گواه برآن است که بین یك زن‌ویك زن زشت از این‌لحاظ (یعنی تردید به زنیت) خود تنها یك درجه اختلاف وجود دارد و گرنه قلباً هردویکسانند. عللی که آنان را برآن میدارد یقین داشته باشند خواستنی نیستند یکسان است لکن زن یا دختر زشت به زشتی خود تن داده واز آن بهره برداری کرده است وحال‌آنکه دختر زیبا کاملا به عدم جذابیت خودش ازلحاظ جنسی تسلیم نشده است بلکه بانواع واقسام میکوشد در بارهٔ عقیدهٔ خودش اطمینان حاصل کندواین تلاش خواهی‌نخواهی تغییراتی در چهره وبدن اوحاصل می کند. دلیل اینکه آنان از زیبائی خودبه‌صورت یك طعمه استفاده می کنند تا جزابیت طبیعی وسالم آنست که در بسیاری از موارد این زنان فوق‌العاده سرد هستند و در بعضی موارد هم‌نسبت به‌یك تیپ مخصوص مرداز میان مردانی که می کوشند جذب کنند خصومت شدیدی ابراز میدارند .

منطق به‌ما حکم می کند انتظار داشته باشیم که طرد «زنیت» بیشتر در آلات تناسلی ایجاد تغییرات واختلالاتی کند. ابراز برودت در روابط جنسی وانقباض‌مهبل

ازمظاهرجسمانی رد[*] نقش زنی به‌هنگام مجامعت است وهر گاه مدتی دوام یابد منجر به اختلالات شدید مانند (دست کم) ضعف نسوج و از کار افتادن غده‌ها خواهد گردید. نازائی تااندازه‌ای شبیه به ابراز برودت و خونسردی در موقع همخوابگی است زیرا عبارت از عدم فعالیت معمولی اعضای حساس بدن است و در میان جوامع متمدن بیشتر از جامعه‌های وحشی ودر میان انسان بیشتر از حیوان شیوع دارد واین امر میرساند درتمدن ماعاملی وجود دارد که ازفعالیت طبیعی توالدوتناسل جلوگیری میکند. در بارهٔ اینکه آیا زنان نازا بیشتر مبتلا به‌سردی و کم‌حرارتی درهمخوابگی هستند یا زنان معمولی نمی‌توان بطور صریح اظهارنظر کرد زیرا هنوز علل برودت در روابط جنسی کاملاً کشف نگردیده‌است، بااینهمه من به‌تجربه دریافته‌ام که اصولاً زنان عقیم درمعاشقه و روابط جنسی سردتر اززنان دیگر هستند مخصوصاً نیك بیاد دارم که یکی از بیمارانم گفتی آنچه راکه من در این فصل در بارهٔ برودت زنان خاطر نشان ساخته‌ام عملاً اثبات می کند زیرا کاملاً نسبت به‌امورجنسی بی‌قید وسرد بود وازقاعدگی سخت رنج می برد، عقیم بود، ازفعالیت‌ها ومسئولیت‌های زنانه تنفرداشت، به‌بهانهٔ اینکه ممکن است در پستانهایش ایجاد سرطان شود نخست یکی وبعد دیگری را قطع کرد .

در بارهٔ اینکه زندگی عاطفه‌ای باکیفیت نازائی بی‌ارتباط نیست میتوان دلائل بیشماری ذکر کرد از جمله اینکه مکرر دیده شده است هنگامی اختلال روحی‌زن عقیمی در پرتو معالجات روانکاوی رفع شده‌است گاهی ده سال وحتی بیست سال پس از ازدواج بار دار شده است. من شخصاً دو مورد آنرا به‌چشم دیده‌ام . گذشته از این بارها مشاهده شده است زنی نازا پس‌از قبول کودکی به‌فرزندی ، آبستن شده است . متاسفانه هنوز این‌رازها به‌درستی شکافته نشده‌است لکن قدر مسلم آنست که این‌روزها نازایی را نقصی‌کاملاً علاج ناپذیر ویاتنها مربوط به عوامل جسمانی وشیمیائی نمی‌دانند. این‌امر که بسیاری از زنان عقیم اشتیاق شدیدی به‌داشتن فرزند دارند وازوضع خودشان فوق‌العاده متأثر میباشند به‌هیچ روی با این‌فرضیه که در برخی از این زنان

دست کم بطور ناآگاه ممکن است میل مخالفی با میل بار دار شدن وجود داشته باشد متباین نیست [۱]. این نکته را باید اضافه کرد که چنین میلی ممکن است از عوامل دیگری سوای اجتناب از «زنیت» که در بارهٔ آن بحث کردم سرچشمه بگیرد. فی‌المثل بعید نیست غالباً ناشی از یك دلهره و نگرانی شدید ناشناخته‌ای باشد. بسیاری از زنان یك وحشت آگاه از بار داری دارند لکن این وحشت کمتر منجر به نازائی می گردد.

درهرصورت یك انزجار ناآگاه ازآبستنی، منبع آن هرچه باشد، اگرچه کافی ویا قادر به ایجاد نازائی نیست با اینهمه ممکن است وضع آبستنی و زایمان را بسیار

۱. برخی از قابله‌ها و کارشناسان بیماریهای زنانه اهمیت عوامل روانی و منطقی را در کیفیات بسیار بغرنج توالد و تناسل تأئید می کنند گواین که بیشتر توجه‌آنان معمولاً معطوف به جنبه‌های مکانیکی زایمان است. کیفاتی مانند باردار شدن پس از پذیرفتن یك کودك ویا تصمیم به‌فرزندی قبول کردن کودکی آنقدر زیاد است که حتی کهنه پرست‌ترین پزشکان را در بارهٔ عقیده داشتن به تصادف در این موارد به تردید می‌اندازد. برخی از دانشمندان آنقدر به تأئیر عوامل روانی در زایمان ایمان دارند که حتی جزئیات نکات روانی و جسمانی راکه موجب نجات یك زن از نازائی می گردد تحلیل و تجزیه می کنند. فی‌المثل آنان معتقدند که حرص والتهاب برخی اززنان عقیم برای بچه‌دار شدن ممکن است برطبق یك هم‌آهنگی اسرار- آمیزی موجب فعالیت بیش‌ازحد تخمدانها گردد ودر نتیجهٔ آن هرگاه غددقبل ازموقع شروع به ترشح نمایند وبدینطریق نطفه قبل‌از اینکه آماده برای توالد باشد خالی گردد. برعکس هنگامی که براثر معالجات روانکاوی یأس وحس آزردگی درزن نازا تخفیف می‌یابد ویا آنکه زن نازا براثر قبول کودکی بفرزندگی از فرط ناراحتی‌اش برای خاطر عقیم بودن کاسته می‌شود سرعت خارج ازحد تخم‌دانها ازمیان رفته وقرین نظم‌بیشتری می گردد ودرنتیجه نازائی پایان‌می- یابد. شاید این‌استدلال کاملاً صحیح نباشد لکن دربارهٔ تأثیر عوامل عاطفه‌ای درتوالد و تناسل جای هیچ گونه تردیدی‌نیست. هرپرنده شناسی‌کاملاً به‌کیفیت زیردرخانواده‌دارکوب‌ها وبسیاری ازپرندگان دیگر پی‌برده است: زیریك دارکوب معمولاً بایدشش‌عدد تخم‌بگذاریم، هرگاه‌یکی ازتخم‌ها فاسد شودو یاآنکه عمداً آنرابرداریم جوجه درآوردن مرغ آنقدر به‌تعویق خواهد افتاد تا تعداد شش‌تخم تکمیل گردد. این امرمی‌رساند که ماده دارکوب ازلحاظ روانی جوجه‌هائی را که بایدبه‌وجود آوردتحت تسلط دارد ودر او انگیزه‌ای برای تولید تعداد معین موجوداست.

دشوار کند . من از تجربیات بالینی خودم چنین نتیجه گرفته‌ام که در برخی از زنان میزان ناراحتی چه از آبستنی و چه از فارغ شدن مستقیماً بستگی به میزان انزجار آنان از سیر این مرحله از زندگی آنـان دارد . بسیاری از پزشکان روانکاو افراط در استفراغ هنگام بارداری را بعنوان نشانهٔ بدنی اعتراض به‌آبستنی تلقی می کنند. من عقیده دارم درد شدید برخی از زنان قبل اززایمان و هنگام فارغ شدن نیز بیشتر بستگی بهمین اعتراض دارد .

چندی پیش بانوئی بنام (لئونور فریدریچ) Mrs. leonore Friedrich طی‌مقاله‌ای درمجلهٔ‌ماهیانه(آتلانتیك) Atlantic Monthly آرزوی خود را برای به‌دنیا آوردن فرزندی بدون استفاده از داروهای بیهوشی تحلیل کرد و درنتیجهٔ آن بحثی در این خصوص آغاز گردید و یك سلسله مقالات بسیار جـالب در بارهٔ این موضوع در آن مجله انتشار یافت . در اکثر این مقالات زنان کـم و بیش آنچه را که من در سطور بالا خاطر نشان ساختم تائید کردند بدین معنی که درد زایمان ممکن است بستگی به‌یك تنفر ناآگاه از نقش « زنیت » داشته باشد . چنانچه یکی از زنان در مقالهٔ خـود چنین خاطر نشان ساخته‌بود : « آنچه در یك زایمان طبیعی و معمولی تولید درد وناراحتی‌های زائد می کند ساختمان جسمانی‌مادر ویا کودك‌نیست بلکه روش مادر نسبت به‌آزمایش زایمان‌است . »

بدون شبهه قسمت اعظم دردهای زایمان که به تنگی ویا غیر طبیعی بودن‌رحم نسبت داده می‌شود مربوط‌به کشمکش‌های روانی ناآگاه به‌ویژه کشمکش‌هائی است که در بالا بدان اشاره کردم . اطلاق نام « بلا » the curse یا « کسالت» و غیره به کیفیت طبیعی «حیض» از جانب بسیاری از زنان گواه برآنست کـه چگونه از بروز این علامت معمولی «زنانگی» تنفر دارند . درد یـك مظهر دیگر این اعتراض است که از یك مخالفت و ممانعت عمیق تری سرچشمه مـی گیرد و بهمین جهت با سلسله اعصاب تنظیم کنندهٔ وظائف الاعضاء و توسط آن با عضلات و غـدد مـؤثر در «حیض» و بوسیله این‌عضلات وغدد با اعصاب مخصوصی که اختلال فعالیت‌های جسمانی

را به‌صورت دردضبط می کنند ارتباط دارند. هرزنی‌می‌داند که طرز تفکروروحیه‌اش نه تنها در چگونگی حیض شدن وی از لحاظ راحتی یا ناراحتی تأثیر دارد بلکه حتی در جلو انداختن ویا تأخیر این عادت زنانه نیز مؤثر است. من به مواردبیشماری برخورده‌ام که زنان برای انجام یك مقصود ناآگاه (آگاه امکان پذیر نیست) در حدود دو هفته این عادت ماهیانه را به تأخیر انداخته‌اند.

همهٔ این کیفیات برای برخی از اشخاص عادی و عده‌ای از پزشگان کاملاً واضح است لکن عده‌ای دیگر از پزشکان هستند که دیدگان خود را براین حقایق می‌بندند و اصرار دارند چنین وانمود کنند احساس درد در یك کیفیت جسمانی که قاعدتاً باید خالی از هرگونه درد و رنجی باشد ناشی از یك نوع اختلال جسمانی یا شیمیائی وبطورکلی یك نقص‌درونی‌مرموزی است.

اما برای‌چه در قبولانیدن این فکرتا این اندازه اصرار می‌ورزند ؟ چرا عقیده دارند که زن هنگام حیض طبعاً رنج‌می‌برد ویا اینکه اکثربیماریهای روانی در زن ناشی از ناقص قرار گرفتن و اختلالات رحمی است ؟ من عقیده دارم شیوع خارج از حد این فرضیه نشانهٔ اعتراف ناآگاه قسمت اعظم پزشگان و مردم عادی به این امر است که آلات تناسلی بسیاری از زنان ناقص است ویا اینکه طرز عمل و فعالیت این آلات تناسلی نقص زیاد دارد. همین افکار و فرضیه های گوناگون بی‌اساس است که هر زنی را بر آن می‌دارد به محض احساس ناراحتی در کیفیات طبیعی آلات تناسلی خود و یا احساس درد هنگام حیض و یا زایمان بر حسب غریزه این ناراحتی ها را بیدرنگ به نواقص جسمانی خودش نسبت دهد. آمادگی کامل برخی از زنان برای تحمل همه گونه عمل جراحی و درد معالجه برای رهائی از ناراحتی های ناشی از کیفیات توالد و تناسل گواه بر آنست که در آنان یك عقیده راسخ به‌وجود نقص درآلات تناسلیشان وجود دارد.

در هرصورت بفرض آنهم که طرد «زنیت» بطور ناآگاه به آن شدت که من خاطرنشان ساختم در تغییرات جزئی ساختمان و عمل اعضای بدن مؤثر نباشد، قدر

مسلم آنست که تجلی آن در حرکات و رفتار زنان در زندگی روزانه امری بسیار متداول است که در مدنیت امروزی ما حائز کمال اهمیت می‌باشد. من چند نوع طرد «زنیت» را شرح دادم و اینك می‌خواهم این نکته را تأئید کنم که گریز از «زنیت» در همه موارد منجر به بروز علائم اختلالات جسمانی یا روانی آشکارا نمی‌گردد بلکه کیفیت و درجهٔ این تنفر از «زنیت» متفاوت است. انصراف کامل زن از نقش طبیعی خود (هر گاه چنین امری امکان پذیر باشد) بدون شبهه منجر به اختلالات روانی‌خواهد گردید لکن یك‌چنین‌طرزطرد وجود خود بسیار نادر است. غالباً چشم‌پوشی از حرکات و رفتار زنانه جنبهٔ سطحی دارد یعنی بطور آگاه صورت می گیرد و تا اندازهٔ زیاد معلول میل زنان به انطباق با «مدنیت ساختهٔ مردان» است. چنانچه برخی اززنان مانند (ژرژ ساند) و (رزا بونور)Rosa Bonheur و (آمی لاول) Amy Lowell با تقلید از برخی خصایص وعادات و رفتار مردانه امتیازات‌فراوان به‌دست آورده‌اند. غالباً مشاهده شده است که آمیختن برخی از خصائل «مردانه» مانند ورزشکاری، خوش مشربی، بلند طبعی، شجاعت جسمانی و غیره به بعضی از صفات «زنانه» مانند مهر ورزی، پایداری، خوشروئی یك زن ایده‌آل بوجودمی‌آورد که مردان برای معاشرت با او سرو دست می‌شکنند. از طرف دیگر همانطور که دربالا خاطر نشان کردیم و نمونه‌هائی‌رانیز به‌عنوان مثال به‌میان آوردیم، برخی از زنان‌ممکن‌است با اطواروادهای فوق‌العاده زنانه خصومت خود رانسبت‌به‌نقش‌زنانه و بویژه نسبت به امکان دوست داشتن مرد و بهره‌مند شدن‌از عشق او مستور سازند.

بسیاری از زنان که درکارهای مردانهٔ خود موفقیت کامل کسب کرده و فوق‌العاده در اجتماع مفید بوده‌اند بهیچ روی عقیده ندارند که «زنیت» خود را فدای کار و شغلشان کرده‌اند و از استماع یك چنین اظهار عقیده‌ای از جانب دیگران احساس آزردگی شدید می کنند. آنان بحق چنین استدلال می کنند که زندگیشان حتی در همان مواقعی که بی فرزند ویا بی شوهر وبی‌مرد بوده‌اند کاملاً یك زندگی «زنانه» بوده است منتهی برخی از لذایذ شخصی خویش را در راه موفقیت در کارخود

فدا کرده‌اند. عصیان زنان علیه تجاوز بـه حقوق و مقام نسوان، ومحدودیت هـای اجتماعی، حسادت و تسلط خواهی مردان، نه تنها مکروه نیست بلکه جزئی از نقش طبیعی جنس لطیف برای تقویـت و تحکیم «زنیت» است و چنانچه مشاهده می کنیم این طغیان و مبارزه موجب آن گردیـده است کـه زنان بتوانند، آزادی اجتماعی بیشتری به‌دست آورند، شرائط کار زنـان را بهبودی بخشند، در انتخابات هم طراز مردان گردند و برای لباس زیباتر پوشیدن و بر لطف و دلربائی خود افزودن وسائل کاملتری فراهم سازند. زنان در مبارزه های بزرگی مانند مبارزه برای لغو بردگی، جنگی و ستمگری مردان نسبت به مردان و یا زنان دیگر با نهایت موفقیت ودلیری شرکت جسته‌اند و بهترین گواه بـر این حقیقت پیروزیهای درخشان زنانی مانند (دروتی دیکس)[1]، (فلورنس نایتینگال)[2]، (کلارا بارتن)[3]، (املین پانکهرست)[4]، و (جین آدامس)[5] است وهرگز نمی‌توان این مبارزات راناشی از میل زنان به طرد «زنیت» و یا «عقده‌های روانی» دانست گو اینکه بـرخی از اشخاص هردو اتهام را به رهبران این مبارزه ها نسبت می‌دهند.

۳

ما برخی از خطرناکترین و زیان بخش‌ترین مظاهر «طرد زنیت» را که‌منتهی به تیره بختی، بیماری، بدترکیبی، اختلالات جنسی، غم زدگی و بطور کلی تنفر از زندگی می گردد مورد بحث قرار دادیم. زنان بـه این وسائل در مقابـل آنچه به‌نظرشان «ستمگری یا نـاسازگاری طبیعت» می‌آید بخودآزاری می‌پردازند. اینك

---

1. Dorothea Dix
2. Florence Nightingale
3. Clara Barton
4. Emmeline Pankhurst
5. Jane Addams

به خود آزارترین جنبهٔ خوی و طبع زنان یعنی ابراز خصومت نسبت به مردان می ـ رسیم زیرا هرقدر هم زن در مقام تقلید از مردان و چشم پوشی کامل از «زنیت» خود برآید باز هم نمی‌تواند مستقل از مرد زندگی کند و با آنکه چنانچه گفتیم مرکز ثقل جهان بشمارمی‌رود خواهی نخواهی نیاز به مرد دارد و به‌همین جهت است که اقدام وتلاش وی در انتقام گرفتن ازمرد خواهی نخواهی منجر بخود آزاری خودش ولطمه زدن به عمیق‌ترین منافع ومصالحش خواهد گردید.

این انتقام جوئی زن از جنس مرد بچه صورتی انجام می‌پذیرد؟ از ایام باستانی این فرضیه همواره درهمه جای جهان شیوع داشته‌است که زن هر گاه بخواهد قدرت آنرا دارد که مرد را نابود کند. در کلیه داستانها واساطیری که موضوع آنها این قدرت جاودانی زن است طرز نابود کردن مرد آنست که زن مرد را رها کند و اورا تنها درمقابل عواقب غریزه «خودآزاری» قراردهد. زن دراین داستانها مرد را ازهر-حیث برای نابود کردن خودش آزاد می گذارد وحتی‌اورا تشویق به این کارمی کند. (حوا) حضرت آدم رابه ارتکاب گناهی برانگیخت که نیك می‌دانست موجب اخراج او از بهشت خواهد شد. (دلیله) باافشای راز (سامسون) موجبات نابودی اورا فراهم ساخت. (سیرسه) Circe دلباختگان خود را تبدیل به خوك می کرد. در سال ۱۹۲۲ (فردریك ماك مونیز) Frederick W. MacMonnies درپارك شهرداری‌نیویرك مجسمه‌ای نصب کردبنام(فضیلت مدنی) Civic Virtue که مردی‌ایستاده راباچهره ظفرآمیزی نشان می‌داد در زیر پای او زن مغلوبی دراز کشیده بود این زن وسوسه-های چندی را مجسم میساخت که از طرف مرد منکوب شده بود. مدت بیست سال جدال و بحث در پیرامون این مجسمه ادامه داشت. یکی از زنان برجستهٔ امریکا چنین‌نگاشت: «واقعاً وحشت انگیز است که کسی ادعا کند مرد مظهر فضیلت و زن نمونهٔ بدجنسی است.» (ماك مونیز) در پاسخ وی چنین تأئید کرد «رایج ترین نوع وسوسه همان وسوسه زن است. آیا ممکن است زنان از این که سرانجام مردی نیروی مقاومت در مقابل وسوسه یافته است تااین اندازه خشمگین گردند؟»

همواره در تاریخ و اساطیر و افکار عمومی در بارهٔ این که آیا زنان می‌توانند مردان رانجات دهند بحث واختلاف نظروجود داشته است چنانچه رفتار (لیزیستراتا) Lysistrata کاملاً مخالف رفتار هلن (تروا) بود بدین معنی که با تمام زنان تحت فرمانش مانع نابودی شوهران خویش گردیدند. (فلورنس نایتینگل) Florence Nightingale در مقابل مخالفت باور نکردنی دولت و ارتش انگلیس با اقدامات وی برای نجات چند سرباز انگلیسی از مرگ بی‌ثمر دلاورانه مبارزه کرد. میلیونها تن از زنان و مردانی که با عشق وفداکاری و محبت شوهرانشان را به آرامی ازمرگ نجات داده‌اند همواره ناشناس باقی خواهند ماند گو اینکه در بارهٔ دلاوری آنان حماسه های زیادی وجود دارد. موضوع اپرای (واگنر) بنام مرد هلندی پرنده ــ The Flying Dutchman مردی است که زنی را دوست داردولی نه‌برای خاطر آن زن بلکه هدفش از این دوستی استفاده از محبت آن زن برای نجات روح خودش می‌باشد. در اپرای دیگر (واگنر) بنام (تانهاوزر) Tannhäuser در مبارزه‌برای نجات یك مرد زن پاك نهادی برزن دیوسیرتی فائق می آید.

آنچه از این نظریه‌های مخالف برمی‌آید آنست که زنان در انتخاب یکی‌از دو راه نابودی مردان و یا خودداری از آزار رسانیدن به آنان آزادی کامل دارند بدین معنی که ممکن است مرد تیشه‌به ریشهٔ زندگی خود بزند بدون‌آنکه زن برای رهائی او از خطر نیستی قدمی برمی‌دارد لکن قدرت زن در آزادی انتخاب یکی از این دو راه است بدین معنی که ممکن است زمینه را برای نابود ساختن مرد مساعد کند ویا برعکس ممکن است پرورش فکری او را تشویق نماید و درعین حال نکتهٔ دیگری که از این استنباط به دست می‌آید آنست که مردان بطور مستقیم بیشتر از زنان در معرض حمله غریزهٔ «خودآزاری» قرار دارند.

اما چه کسانی که می کوشند اختلافات روانی بین مرد و زن را ناچیز قلمداد نمایند و چه آن دسته از اشخاصی که معتقدند با وجود اختلافات تشریحی و جسمانی بین مرد و زن هیچ گونه اختلاف روانی بین آنان وجود ندارد افسانه ها و اساطیر

بالا را تنها بمنزلهٔ تمایل عادی انسان به نکوهش دیگران برای اشکالات و وضع دشوار خودش تلقی خواهند کرد . با اینهمه هر گاه از طرف دیگر شخصی ادعا کند اختلافات جسمانی بین دوجنس مخالف به اختلافات روانی اساسی آنان بسته است ، او کاملاً حق دارد این اختلافات روانی را تحت بررسی قراردهد و تحقیق کند آیا زنان به‌راستی‌این قدرت را دارند که تمایلات خودآزاری مردان راتخفیف دهند ویا برعکس پرورش این تمایلات را تشویق کنند؟ زیرا هر گاه در حقیقت زنان دارای چنین قدرت و اختیاری باشند ، عدم موفقیت آنان در استفادهٔ مطلوب از این قدرت باید به‌منزلهٔ یك اقدام خصومت آمیز تلقی گردد که در عین حال نشانهٔ وجود خود-آزاری در خود زنان نیز می‌باشد .

فوق‌العاده دشوار است بتوان معلوم کرد کدام یك از خصایص روانی زنان جداً باخصوصیات اخلاقی مردان متفاوت است زیرا از لحاظ تشریحی و جسمانی زن ومرد دارای یك‌نوع استخوان، یك‌نوع خون ویك نوع صفری هستند و از نظر روانی نیز دارای یك نوع غریزه ، یك نوع هوش و یك نوع مانع می‌باشند . و با وجود اینکه همه می‌دانیم بین‌صفات وخصایص مرد و زن اختلاف زیادی وجود دارد موضوع «زنی» و «مردی» برای ما کاملاً صریح وروشن نیست . فقط می‌دانیم گاهی از اوقات برخی از صفات زنانه در مردان و بعضی خصایص مردانه در زنان وجود دارد . در اینجا بی-مورد است به بحث های فنی مطولی که در روانشناسی و روانکاوی دربارهٔ این موضوع به‌عمل آمده است اشاره کنیم لکن با یك آزمایش کوچك می‌توانیم معرفت و علمی را که در بالا ذکر کردیم اثبات نمائیم. سعی کنید چند خصیصه را که کاملاً جنبه زنانه دارد از قبیل علاقه به آرایش وزیبائی و میل به بدگوئی از زنان دیگر ، مهر به فرزند ، مهارت در آشپزی را بیاد آورید . بیدرنگ تصدیق خواهید کرد این خصایص در میان عده‌ای از مرد ترین دوستان وآشنایان خودتان نیز وجود دارد.

بطور قطع این عقیده در همه جا رایج است که زنان طبعاً محافظه کارتر و علاقمندتر به مسائل عشقی و بی قیدتر به جنگجوئی و دعوا هستند . یک استنباط

فوری از این عقیده آنست که مردان بیشتر دارای غـریزهٔ انهدامی و زنان برعکس دارای غریزهٔ آبادانی و خلاقیت هستند. (استدرت کندی) - G. A. Studdert Kennedy چنین خاطر نشان می کند: «زنان بودند که کارجهان را آغاز کردند. زنانند که از هنگام پیدایش دنیا همچنان بـه آبادانی و خلق ادامه می دهند. پدر همواره با غارتگری و مادر با تولید و خلاقیت روزگار بسر می‌برده‌اند. پدر با محروم کردن افراد از نعمت زندگی ومادر با نعمت زندگی بخشیدن تأمین حیات می کرده‌اند. کشاورزی، خانه سازی، کشتی سازی، کوزه گری، زنبیل بافی، کارهای چرمی و بطور کلی تمام هنرهای اولیه وپیشه‌های اساسی به دست زنان آغاز گردید و طی قرون متمادی به همت آنان گسترش وترقی یافت. زنان طبعاً خلاق ومردان آدم کش بوده‌اند. این اختلافات همه ناشی از اختلاف عمیق بین خوی مرد وزن است.»

بدیهی است طرح این تابلوی نقاشی از خوی پرخاشگری و رزم جوئی مرد برای حمایت جنس لطیف خلاق تابلوئی افسونگر است که حقایقی را در بردارد لکن دارای نواقص بیشماری است که مهمترین آن سوء تعبیر غریزهٔ «انهدامی» مرد است زیرا کشتن یك حیوان وحشی که خانه‌ای را تهدید میکند ویا نابود کردن علف های هرزه که باغی را فرا گرفته‌اند و یا آسیاب کردن وسائیدن گندم و قهوه برای استفاده کردن از آن به‌عنوان خواربار کارهای انهدامی است لکن انهدامـی است کـه به خلاقیت خدمت می کندو برعکس تهیه یك غذای هضم نشدنی و یا ساختن یك بمب خانمانسوز اقدام خلاقه‌ای است لکن اقدامی که در خدمت انهدام است واین حقیقت چه درمورد مرد وچه درمورد زن هردوصدق میکند. مقیاس حقیقی جنبه انهدامی یا آبادانی یك عمل اثر غائی است که در خود فرد دارد و هر گاه ما به دقت بیشتری فرضیهٔ (کندی) را در بارهٔ اینکه مرد اساساً «خود نابود کننده» وزن برعکس «آباد کننده» است بررسی کنیم جنبهٔ سفسطهٔ آن بیدرنگ برای ما روشن میشود.

با اینهمه ما احساس می کنیم بین خـوی وطبع دو جنس مخالف اختلافاتـی وجوددارد. البته ما نمی‌توانیم به‌نیروی خیال وتصور زنان را به‌عنوان مظهر عشق وصفا

بپنداریم‌ولی به‌تجربه می بینیم که ساختمان‌جسمانی‌آنان‌برای خلق کردن ونگاهداری نسل به‌مراتب از ساختمان بدنی مردان مستعدتراست[۱]. هر کسی اثرات این تفاوتهای جسمانی را حتی دررفتار گروههای اجتماعی به‌خوبی تشخیص میدهد وتصدیق‌می کند هنگامیکه مردان به‌جنگ وخونریزی اشتغال دارند، زنان مشغول بافندگی‌هستند و موقعی مردان از راه هوسبازی حیوانات معصوم را می کشند ، زنان برای حمایت حیوانات تشکیل انجمن میدهند و در اثنائیکه مردان به نشانها و مدالهای جنگی خود فخر ومباهات می کنند ، زنان به موقعیت های خود در کنسرتها و امور هنری می بالند .

اما مشکل است مشخص کرد آیا مردان این فعالیت ها را برای ابراز رغبت‌های فطری جنس خودشان اختیار می کنند ویا آنکه رسوم وسنت و خرافات است که آنان را ناگزیر به پرداختن به این کارها مینماید . هرگاه ما مثالهای گوناگونی را بررسی کنیم تا اندازه‌ای موضوع برای ما روشن خواهد شد. لباس تهیه کردن و لباس پوشیدن موقعی از امتیازات مردان بود وهنوز هم در برخی از کشورها این رسم به‌حال خود باقی است. نظر طبقهٔ متمکن واشراف منش یکی ازشهرهای باختر میانهٔ امریکا نسبت به‌یك مرد آشپز یا آرایشگر بکلی بانظر مدیر و یا مسافران یکی از مهمانخانه‌های نیویرك متفاوت است. از طرف دیگر بسیاری از زنان در ابراز شور برای شکار ویا بدست آوردن مدالهای جنگی دست کمی از مردان ندارند . بدیهی

۱ . (لیلیان اسمیت) Lillian E.Smith و (پائولاسنلینگ) Paula Snelling در کتاب خود چنین مینگارند: « اما علل گوناگونی‌آین‌فکررا برذهن خطورمی‌دهدکه زنان مانند مردان اینسان بامرگ قرابت ندارند... شاید راست‌باشدکه یکی ازعجایب جهان پیوستگی مرد بامرگ وارتباط زن بازندگی باشد. صرف نظر از اختلافی که بین‌خصایص زن ومرد وجوددارد یك حساب سادهٔ ریاضی‌نشان میدهد به‌فرض آنهم که تمایل زن ومرد به‌نابود کردن یکسان باشد آن جنس که نه‌ماه تمام وقت خودرا صرف تهیه مقدمات بوجود آوردن یك انسان می کند به‌مراتب کمترازآن جنسی که برای‌تولیدهمین انسان بیش از نه دقیقه صرف‌وقت نمی کند آماده برای تبعیت ازفرمان مرگ است . این نکته را نیز به‌نظرآورید که مدت‌سی‌سال زن خواهی نخواهی گرفتار گهواره وغرق درکارهای خانه‌است وبه‌فرض آنهم که مانندمرد دارای غرایزستیزه جوئی وانهدام باشدهرگزنمی‌تواند مانند مردغلام‌زرخرید مرگ وکشتارگردد.

است این موارد غالباً استثنائی است لکن این استثناها آنقدر زیاد است که حتی جامعه شناسان باوجود تمام کوشش‌های خود نمی‌توانند از فعالیت‌های گروهی قانون قطعی ورشنی استخراج کنند وبنابراین ما ناگزیریم بار دیگر به فرضیات و تصورات ناشی از مطالعات دقیق وپردامنهٔ انفرادی بر گردیم.

یکی از تفاوت‌های اساسی و امکان ناپذیر بین مرد وزن آنست که مرد نمی‌تواند بچه به‌دنیا بیاورد وحال آنکه زن میتواند لکن زن نیز بدون همکاری مرد نمی‌تواند در این راه توفیق حاصل کند وقسمت اعظم اختلافات روانی بین زن ومرد ناشی از همین اصل کلی است وبقیهٔ اختلافات جنبهٔ فرعی دارد. نتیجهٔ مستقیم‌وفوری این اصل آنست که مرد برای ادامهٔ حیات بی‌نیازتر از زن است (گو اینکه غالباً عده‌ای نظری مخالف این نظریه دارند)[۱]. قاعدتاً زن‌باید برای استقرار روابط جنسی مرد را تعقیب کند لکن طبیعت ترتیبی داده است که از این لحاظ مرد بیشتر ابراز فعالیت کند ودائماً برای ارضای میل لذت جوئی جنسی خود در تکاپو باشد. اما ارتباط‌جنسی برای زن تنها جنبهٔ یك نیازمندی جهانی ندارد بلکه در عین حال شامل جنبهٔ نیازمندی‌روانی مهمی است که بدون تأمین آن نمی‌تواند به‌وظیفهٔ اساسی خود عمل کند. زنان تنها هنگامی ازحسادت ورزیدن نسبت به خصایص جسمانی و نیروی برتر مردان دست برخواهند داشت که آنان نیز بتوانند کسی را تحت تسلط خود در آورند وبه‌عوض آنکه بگویند «ندارم» بتوانند مظفرانه اعلام دارند «دارم!»

اما برای آنکه زن بتواند همکاری مرد را تحصیل کند، کافی نیست که دست روی دست نهد تا «طبیعت کارها را مرتب کند» ومردی به کمك اوشتابد. شاید روزی وضع بدین منوال بوده باشد امروز هم بین حیوانات وحشی که مسابقه برای جذب جنس مخالف به‌عوض آنکه بین ماده‌ها صورت گیرد بین نرها روی میدهد همین نظم برقرار است لکن تمدن ضمن «حمایت از زن» در عین حال برای وی موانع فراوان

۱. زنان اصولاً بیشتر اهل عمل هستند وکمتر ازمردان تابع احساسات میگردند.عده‌ای این‌اصل را تعبیر «به‌بی‌نیازی» بیشتر می کنند.

ایجاد کرده است بطوریکه در جامعه امروزی زن برای نیل به پیروزی باید از هم جنس خودش پیشی گیرد ودوست داشتی بودن و جذابیت خودش را به‌ثبوت رساند. برای آنکه امیال خود را برآورد چاره‌ای جزآن ندارد که در مقابل تمایلات مرد را ارضا کند.

همین امر یعنی پیروز شدن در مسابقه با همجنسان خود است که خصایص روانی زن را روشن میکند واو را برآن میدارد که نسبت به مرد نیروی شکیبائی و روح انطباق وسازگاری بیشتری نشان دهد وهمواره اورا درحال انتظار برای بهره‌مند شدن از الطاف مرد نگاه دارد چنانچه دختر است که همواره در انتظار اظهار عشق و تعیین وعدهٔ ملاقات ازطرف دلباختهٔ خود میماند ومترصد است که مرد دلخواه او در بارهٔ امور مشترك آغاز تصمیم کند.

مادر است که باید با دلسوزی ودقت فراوان به‌گزارش های خوب و بد شوهر در بارهٔ مسائل جزئی و زندگی روزمره گوش دهد. زن است که باید با امکانات اقتصادی وتمایلات شوهرش بسازد. زن است که باید شجاعت و دلیری شوهرش را نگاهداری کند، حس عزت نفس‌اورا رعایت نماید وبا اظهاردلسوزی وهمدردی‌حتی‌المقدور از میزان یأس و دلسردی او در زندگی بکاهد. زن اعم از اینکه شوهر داشته باشد یا نداشته‌باشد بیش از هرمرد باید برای نظم بخشیدن به‌یك وضع آشفته و بی‌سروسامان مبارزه کند. وی نه تنها از لحاظ خارجی باید خود را باکلیه مشکلاتی که در جهان امروز دامنگیر هر مرد میگردد تطبیق دهد بلکه خودش دستخوش کیفیات بدنی درونی خاصی است که مستلزم ابراز حداکثر روح انطباق روانی است چنانچه حیض وبارداری وزایمان وشیردادن کودك آزمایش‌های بسیار دشواری است که نظیر آن درمردان نیست وگذشته ازاین تسلط ارادی زن برآنها بسی ناچیزاست وبا اینهمه باید همانطور که خودش را با برنامه زندگی مردش تطبیق میدهد در تمام مدت عمر بااین کیفیات درونی نیز بسازد.

دراین مختصر چنانچه باید نمی‌توان در بارهٔ تاثیر اعجاز انگیز روحی این

نیروی انطباق زن در مرد بحث کرد. روانشناسی تقریباً اثبات کرده است که جوهر اصلی روح مردی که ظاهراً بستگی به‌ساختمان جسمانی وی دارد عبارت از انگیزه و یاغریزهٔ اثر گذاشتن برچیزی یاشخصی واحراز تسلط خود برآن چیزیاآن شخص‌است. همین غریزهٔ حیاتی وفطری است که پیوسته مردان را به‌جان هم می‌اندازد وبین‌آنان تولید اصطکاك میکند. همین غریزه است که بین یك مرد نفوذ طلب و یك زن نفوذ پذیر سعادت آمیزترین واستوارترین پیوندهارا بوجود می‌آورد. حس غرور وموفقیتی که مرد از پذیرش اندیشه‌هایش، عشقش، تلاش‌ها و فعالیتش،قدرت جنسی‌اش احساس می کند شرط اساسی ادامهٔ زندگی عقلانی، جسمانی وروانی اوست . این پذیرش نه تنها به او اعتماد بنفس واطمینان به زندگی می‌بخشد بلکه معجزی بالاتر از اینها انجام می‌دهد بدین معنی که او را به ابراز محبت و عشق بیشتر وخصومت کمتر نسبت به همه چیز وهمه کس تشویق وتحریض می کند.

(توماس مان)Thomas Mann به تصدیق این نیاز مرد به نیروی تقویتی که تأمین آن تنها از دست زن ساخته است اشاره نموده وسطور زیر را از اپرای «مرد هلندی پرنده» از زبان قهرمان (اپرا) خطاب به معشوقهٔ خویش نقل می کند :

« آیا این آتش ذوقی که اینسان دردلم زبانه می کشد
« اعتراف مرد تیره روزی چومن به اشتیاق عشق‌است ؟
« آه ! خیر! من درتجسس یك ناجی هستم و
« از خدا می‌خواهم یك چنین فرشته‌ای را برای نجات روح من
« هرچه زودتر اعزام دارد !

(مان) در این خصوص چنین خاطر نشان می کند : « . . . . هیچوقت قبلاً یك چنین فکر پیچیده و بغرنجی ویك چنین حس غیر مستقیمی نه در قالب اشعاری به این نغزی ریخته شده ونه بطور منظوم خوانده شده است. مرد محکوم در نخستین نگاه عاشق این دخترمیشود لکن به‌خودش می گوید که عشقش متوجه آن دختر نیست بلکه متوجه باز خرید ونجات خودش می‌باشد. دختر ازطرف دیگر درمقابل‌دیدگان

او همچون فرشته نجاتی مجسم می گردد وبدینسان مرد تیره بخت نمی‌داند آیا مشتاق نجات خود است یا آرزومند عشق دختر وحتی اساساً میل ندارد فکرش را متوجه این دودلی کند زیرا انوار امیدواری از سیمای دختر ساطع است و بهیچ وجه حاضر نیست او را با دختری دیگر تعویض کند. وی این دختررا در حقیقت برای نجات خودش بدست او دوست می‌دارد.»

اما درعین‌حال زن باتحکیم‌مبانی شخصیت شوهرش یا دلباخته‌اش درپرتوروح انطباق ونفوذ پذیری، شخصیت خودش را نیز بیش ازپیش استوار می‌سازد. ازیك‌لحاظ این اندیشه برای زن بسیار شیرین وهیجان انگیز است که وجودش برای مردتا این اندازه اهمیت حیاتی دارد و می‌تواند به‌مرد در زندگی کردن و رهایی یافتن ازمرگ کمك مؤثر کند لکن او نیز برای جلوگیری از مرگ وزنده ماندن نیاز به کمك مرد دارد. بدین‌قرارمشاهده می‌شود که فداکاری مرد وزن‌نسبت بیکدیگر کاملاً دارای جنبهٔ متقابل‌است. یك‌قسمت مهم‌وظیفه‌وفلسفه‌ازدواج آنست که برای‌التیام ناشی‌ازاصطکاکهاو آزردگی‌های روزانه تکیه‌گاه ووسائل تشویق لازم‌فراهم سازد. نمی‌توان تصدیق کرد که در این دادوستد متقابل نیرو ونفوذ زن ویا مسئولیت وی بیشتر از آن مردباشد. شاید بتوان گفت که قدرت انطباق زن از مرد بیشتر است اما توقع و انتظار مرد در بارهٔ اینکه زن باید از این لحاظ مسئولیت بزرگتری را بگردن بگیرد خود برای زن منبع آزردگی شدیدی است. در یك عشق پخته وبی‌نقص محبت و فداکاری زن و مرد نسبت بیکدیگر وهمچنین سازش وحسن تفاهم آنان جنبهٔ خود به‌خودی و مشترك دارد ودلبستگی مشترك آنان بجای آنکه صرف مبارزهٔ‌منفی بابرخوردها واصطکاکها گردد صرف فعالیت مثبت درراه تقویت وتحکیم مبانی‌قانون سعادت مشترك می گردد.

در یك پیوند زناشوئی عادی وسالم نیروی طرفین باید معطوف بدان باشد که به‌اتفاق برای‌بهبود وضع کنونی‌وآینده‌چه‌کاری می‌توانندانجام دهند، نه‌اینکه خطاهای گذشته را چگونه جبران کنند؟ ازدواج علاوه بر تأمین این نیازمندی منفی یعنی نیاز به تجدید اعتماد وحمایت در مقابل میل خود آزاری باید متکی بریك جاذبهٔ

غریزی مثبت باشد. (جان‌ریویر) **Joan Riviere** این نکته را نیز تفسیر کرده است:

«این نیازمندی به‌تأیید اطمینان خود به‌پایه‌های حیاتی زندگی خویش (یعنی مصون ماندن از خصومت ودر نتیجه طرف توجه ومحبت قرار گرفتن) تاچه اندازه در درتصمیم مردان وزنانی که‌آماده برای ازدواج می‌باشند نقش مهمی بازی می کندودر مقابل این عامل تا چه اندازه احساس عشق یا تمایلات جنسی عاملی ناچیز بشمار می‌رود!.... زیرا عشق حقیقی عبارت از عشقی است که دو عامل را چنان بهم‌بیامیزد که قابل تشخیص نباشد ودر پرتو یك چنین عشقی آرامش ذهنی ونیك بختی‌طرفین دائماً از این حقیقت سرچشمه می گیرد که زن ومرد سرشار از عشق ومحبت هستند، محبتی که نه تنها برای تأمین نیازمندیهای خود کافی است بلکه نیازمندیهای فرد دیگری را نیز بخوبی تأمین می کند وبدینطریق یك عشق و محبت متقابل و مشترك در واقع یك اطمینان اضافی برای هردو طرف است بدین معنی که چون‌عشق‌دیگری به عشق آدمی اضافه شد ذخیرهٔ عشق واحساس رفاه آدمی دوبرابر می گردد ودرنتیجه اعتماد واطمینان وی از لحاظ تأمین در مقابل رنج ونابودی و انحاط درونی افزایش محسوس می‌یابد. همچنین هریك از آنان با برآوردن نیازمندیهای جنسی دیگری، این میل را ازصورت یك منبع نیرومند رنج وخود آزاری بدرآورده و تبدیل به‌یك سرچشمه لذت ونیك‌بختی می کند. بدین طریق با این اشتراك درعشق، از هم‌آهنگی و اتحاد غرایز مهم حیاتی اعم از غریزهٔ حب ذات و غریزهٔ جنسی لذت مطبوعی حاصل می گردد وتأمین در مقابل انگیزه‌های مخرب وخطر تنها وبی‌یارویاورماندن و آسیب دیدن افزایش می‌یابد ویك دور تسلسلی نیك‌بختی‌وبهره‌مندی از لذایذزندگی باحداقل محرومیت وتمایلات خصومت آمیز حاصل گردیده و از امتیازات «بستگی و سازگاری» حداکثرفایده برداشته می‌شود.»

اما هنگامیکه کفه‌های این دوعامل اساسی درپیوند عشقی‌متعادل نیست ویکی از طرفین بهمان اندازه که از عشق و محبت استفاده می کند نمی‌تواند دیگری را از عشق ومحبت‌خویش بهره‌مند سازد، طرف اخیر احساس تحمیل وبطورناآگاه‌آزردگی

شدید می کند. در یك چنین مواردی است که صحبت از یك زن یاشوهر بیش ازحد منقاد بەمیان می‌آید.

این مسئله که زن یاشوهر تا چه اندازه‌ای می‌توانند این تابعیت‌را تحمل کنند جنبهٔ نسبی دارد. در اکثر موارد زن بمناسبت احساس تسلط غیر موجه شوهرش و یا برای اینکه حتی نمی‌تواند انتظارات معمولی شوهرش‌را ازاین‌لحاظ برآورد، ازتقویت روحیهٔ شوهرش سرباز می‌زند وروشی منفی پیش می گیرد ودر راه جلوگیری از «خود نابودکردن» شوهر کمترین قدمی برنمی‌دارد و اجازه می‌دهد او بتدریج در غرقاب نیستی روز بەروز فروتر رود تا بکلی‌نابود گردد.

هرکسی درمیان آشنایان خود بدون شبهه زنان بی‌شماری را می‌شناسد که نابودی شوهرشان را تسریع می کنند ویا اقلاً دست روی دست نهاده با یك‌نوع لذت درونی شکست‌ها وناکامی‌های اورا می‌نگرند. فقط چون ما از جزئیات روابط بین زن وشوهر آگاهی نداریم در تردیدیم آیا رفتار ناپسند شوهر موجب این واکنش خطرناك زن گردیده است ویاآنکه برعکس رفتار زن موجب اتخاذ یك چنین روشی از طرف شوهر شده است. درهر صورت آنچه مسلم است هردو مورد رواج زیاد دارد لکن روانکاوان واکنش خصوت آمیز زن را در مقابل مرد زودتر تشخیص می‌دهند و حتی خود این قبیل زنان نیز به روش منفی خود کاملاً آگاهی دارند.من یك کارمند عالی رتبهٔ دولت را می‌شناختم که خود را گرفتار مشکلات فراوانی کرد. هیچ کس جز زنش از گرفتاریهای او آگاهی نداشت. وی چندین بار مخالفت خود را با اقدامات شوهرش ابراز داشت و برای بازداشتن او از این لغزشها کوشش بسیار کرد لکن تمام مساعیش بهدر رفت. چون سرانجام به مسئولیت نهانی خودش در«خودنابود کردن» شوهرش پی‌برد به روانکاوی مراجعه کرد. روانکاو به وی خاطر نشان ساخت که درشوهرش علائم بیماری روانی خطرناکی تشخیص‌داده است وبنابراین بهتراست برای جلوگیری از این خطر همسرش را بی‌درنگ در یك آسایشگاه برای معالجه بستری کند. اما زن حاضر نشد که اندرز روانکاو را بکار بندد و بهمین جهت تا

پایان عمر در آتش ندامت برای قصور در این راه سوخت بویژه برای آنکه خودش هم نمی‌دانست چرا در حق شوهرش مبادرت به این بی‌قیدی کرده است جز اینکه تأیید می کرد آنقدر نسبت به شوهرش خشمگین بود که هر اقدامی برای نجات او می کرد از طرف شوهرش بمنزلهٔ یك اقدام انتقام‌آمیز تلقی می گردید ومحال بود حسن نیت اورا تصدیق کند. اما در هرصورت غفلت این زن نه تنها زندگی شوهرش را مختل کرد بلکه باعث بدبختی خودش نیزشد زیرا شوهرش‌را به زندان فرستادند ودر نتیجه هردو بخاك سیاه نشستند. یا مثلاً مورد بسیار رایج خانواده‌ای را قیاس کنید که گرفتار مرد آلکلیك است. زن یك میگسار همواره زن رنجدیدهٔ قابل ترحمی است زیرا وی نه تنها باید همه گونه محرومیت وتحقیر واقدامات ناپسندوبی‌قیدی شوهرش را تحمل کند بلکه درعین حال ناگزیر است فداکاری خارق‌العاده وخود سوزی خود را از فرزندانش، همسایگانش، خویشاوندان خودش وحتی شوهرش پنهان دارد ولی باوجود همهٔ اینها وبا اینکه اکثر این زنان ادعا می کنند که کارد به‌استخوانشان رسیده وبکلی درمانده شده‌اند وبرای نجات شوهر خود از هیچ گونه فداکاری مضایقه نکرده‌اند، من معتقدم برخی از این زنان نه تنها برای جلوگیری از آلکلیك شدن همسرشان قدم مثبتی برنداشته‌اند بلکه وسایل تشویق او را به میگساری نیز فراهم ساخته‌اند.

یك چنین اظهاری بسیار شگفتی‌انگیز می‌نماید زیرا حس رأفت و رحم ما نسبت به این دسته از زنان قضاوت منطقی ماراتحت‌الشعاع قرار می‌دهد. براستی هم وضع این قبیل زنان رقت انگیز است و من بچشم خود چنان از بدبختی‌ها وصحنه‌های وحشت‌انگیززندگی آنان متأثر شده‌ام که در تردیدم آیا فایده‌ای دارد که به نقل داستان‌تیره روزیشان بپردازم؟ اما بارها در زندگی خود به این نکته برخورده‌ام که زنی هرگاه اراده می کرد وجداً حسن نیت داشت می‌توانست با رفع عاملی که موجب میگساری شوهرش می‌شد به‌معالجهٔ او همت گمارد لکن به‌عناوین مختلف ازاین فداکاری خود داری کرده وباعث‌تیره‌روزی شوهرش‌وخودش شده‌است.

غالب اوقات زنان با وجود اندرز روان پزشکان و روان کاوان در مواقعی که شوهرشان باید حتماً تحت‌نظر باشد و یا آنکه در بیمارستان و یا آسایشگاهی نگاهداری شود او را آزاد می گذارند ودر نتیجه بسیار اتفاق می‌افتد که مرد تیره بخت دست بخودکشی می‌زند. یکی از همکاران من که براثر آزردگی‌های خانوادگی بسرحد جنون نزدیك شده بود و در بیمارستانی تحت نظر بود با وجود اصرار ما به‌ادامهٔ معالجه در بیمارستان براثر دلسوزی بی‌مورد زنش از بیمارستان خارج گردید لکن همانطور که ما پیش بینی کرده بودیم‌تنها بفاصلهٔ چند روز پس ازخروج ازبیمارستان خودکشی کرد. درحقیقت همانطور که‌در کتاب دیگرخودم بنام «انسان علیه خودش» خاطرنشان ساختم موضوع جالب توجه عدم تصور امکان خودکشی زن یا شوهری از دست همسری پس‌از سالها زندگی در محیط عشق ومحبت بود که مرا وادار به‌بررسی کامل این موضوع کرد.

غالباً خویشاوند یا بیوه‌ای که از داغ خودکشی عزیزی یاهمسری سخت رنج می‌برد وآتش‌ندامت قلبش رامی گدازد برای مشورت بمن مراجعه‌می کند. آنان وضع تأثر انگیزی دارند زیرا نه‌تنها از فقدان عزیز خود سخت سوگوارند بلکه این‌تصور که ممکن است بنحوی در خودکشی وی مقصر باشند لحظه‌ای دامن ذهنشان راترك نمی کند. یکی از این دسته از زنان بمن چنین می گفت : « یکسال از مرگ او می گذرد وهنوز نه یارای کار کردن دارم ونه می‌توانم بخوابم ویا دست به غذا بزنم. زندگی ما باهم از هر حیث سعادت آمیز بود و شاید خوش‌ترین سالهای عمر من همچنین خود او باشد. در این خصوص شك ندارم. ولی چرا می‌بایستی کارش به‌اینجا منتهی گردد ؟ آیا من مرتکب اشتباهی یا قصوری شده بودم ؟ او غالباً غمگین بود و به آسانی احساس یأس ونومیدی می کرد. من هرروز می‌بایستی اورا مطمئن وامیدوار سازم وبه او تأیید کنم که بطور قطع در کارش موفق خواهد شد. اینك بیم آن‌دارم که اواخر عمرش ازاین کار اندکی احساس خستگی کرده و چنانچه باید روحیه‌اش را مانند گذشته تقویت نکرده باشم. گاه از اوقات من انتظار داشتم که در مقابل محبت-

های من او اندکی مرا تشویق کند ولی این توقع ناشی از حس خودخواهی من بود. من اورا در اواخر اندکی تنها گذاشته بودم واینک در اعماق وجدانم خود را ملامت می کنم. بیم آن دارم که مسئول خودکشی وی من باشم....»

رنج و عذاب وجدان یك چنین زنی قابل توصیف و تشریح نیست. با اینکه مرتب به‌خودش اطمینان می‌دهد هرآنچه از دستش‌ساخته بوده در حق شوهرش انجام داده است معترف است که بازهم در انجام وظیفهٔ خویش قصور ورزیده است و بهمین جهت همواره غرق دریای تفکر است و بکارش و فرزندانش و سایر مسئولیت هایش توجهی ندارد و در حقیقت همان خطائی را که اینك باعث عذاب وجدانش گردیده است تکرارمی کند. این قبیل بی‌قیدی‌ها نشانهٔ انحطاطهای روحی شدیداست.

هرکسی با توجه به عذاب روحی وندامت جانگداز این زن به خوبی‌می‌تواند دریابدچگونه وقتی اتکاء عاطفه‌ای در جهان زناشوئی یك جانبی بود سرانجام آن خواهی نخواهی شکست وناکامی است. مردی که براثر تحمل مصائب و ناراحتی‌های گوناگون دردوران طفولیت سرانجام مبادرت به خودکشی می کند مردی‌است که در آغاز طبعاً برای نجات خویش دست توسل به دامن زنی می‌زند که مستعد و خواستار نجات کسی است. این زن برای آن دل اورا می‌رباید که به‌نظرش‌زن نجات‌دهنده‌ای می‌آید. آن مرد نیز برای آن مهرزن را جلب می کند که زن در خوداشتیاق‌شدیدی برای نجات مردی احساس می‌نماید. هرگاه این زن پس از مدتی تلاش برای نجات آن مرد دریابد مساعیش بجائی نرسیده است دستخوش حس شکست و یأس شدیدی خواهد گردید. درست به جراحی شباهت دارد که سخت به علم و استادی خود می‌بالد و با اعتماد به جراحی بیمار مهمی می‌پردازد لکن در اثنای جراحی بیمار را می کشد. کلیهٔ پزشکان کم وبیش از عدم موفقیت در نجات بیماری از مرگ احساس یأس و تأثر می کنند لکن برخی از آنان بیشتر از دیگران از لحاظ ذهنی به این عدم موفقیت توجه می کنند و برای چندتن از آنان شکست خوردن در یك موردمهم معالجه که درسر نوشتشان‌تأثیرفراوان دارد همان‌ناراحتی‌روحی‌ورنجی‌را ایجادمی کند

که عدم موفقیت در نجات یك مرد درزنی با انگیزهٔ «نجات بخشیدن» تولیدمی‌نماید.
همین میل شدید به نجات کسی است که برخی اززنان را برآن می‌دارد به شوهران ناتوان و مأیوس وبیمار بیشتر بچسبند و به‌محض احساس شکست در انجام وظیفهٔ مورد علاقهٔ خویش غرق تأثر گردند. در حقیقیت در برخی از این مبارزات جنبهٔ دشواری و سرسختی آن بمراتب بیشتر از جنبهٔ فداکاری هویدا وجالب توجه است.

اینك ما باید لحظه‌ای در این خصوص توضیح دهیم که چرا این نقش نجات بخشی تااین اندازه برای برخی از زنان اهمیت دارد. دختر خردسالی که ازاحساس حقارت نسبت به برادرش در رنج است ناگهان براثر تفکر پی می‌برد که در نهادش استعدادی است که ازآن می‌تواند برای رفع این حقارت استفاده کند و این‌استعداد جلب محبت و دوستی اطرافیان خودش است. اما نیل به این مقصود گاهی مافوق توانائی اوست. گذشته از این ممکن است رفتار پدرش و سایر مردان مورد توجهش طوری‌نباشد که وی را به‌این‌استعداد جلب محبت درخود مطمئن سازد و دراین صورت نه تنها به نیروی جذابیت خودش مشکوك خواهد گردید بلکه نسبت به نیروی غریزهٔ تمایل به زن در مردان نیز ابراز تردید خواهد کرد و در دل نسبت به آنان احساس ترحم خواهدنمود و به‌یك نوع عشق خاصی متمایل خواهد شد که (فروید) آنرا عشق «وابسته‌ای» می‌نامد یعنی اینکه زن دوست دارد شوهرش همواره به او وابسته و به حمایت و عاطفه‌اش نیازمند باشد. هر کسی در علاقه و عشق یك چنین زنی نسبت به مردی که نیازمند اعتماد بنفس و محبت است بخوبی مشاهده می کند که او احساس می کند تنها بعنوان یك زن نمی‌تواند مردی را به‌خود جلب کند بلکه باید استعداد تأمین آرامش روحی ومراقبت دائمی شوهرش را نیزعلاوه برزیبائی داشته باشد. وی شوهرش را بداشتن یك پناهگاه مطمئن می‌سازد وبدینطریق وی را بطرف خودش‌جلب می کند واستعداد خارق‌العادهٔ خود را در نثار عشق و محبت نسبت به او به‌اثبات می‌رساند. همانطور که جریحه دار شدن عزت نفس و شخصیتش در دوران کودکی او را برآن می‌دارد در دوران بلوغ اثبات کند بیش از اندازه مهربان و در عین حال بر

دیگران مسلط است ، مردی هم که فریفته او خواهد گردید نوع مردی خواهد بود
که در دوران طفولیت محرومیت فراوان دیده و نیازمندیش به سیراب شدن ازچشمهٔ
محبت وعشق بیش ازاحتیاج به بذل عشق ومحبت باشد.

اکنون اگر یك چنین زنی باتمام تلاش و فداکاریش در مبارزه برای نجات
یك چنین‌شوهری مواجه باشکست گردد از دو لحاظ احساس آزردگی خواهد کرد.
نخست اینکه خویشتن را مقصر و بی استعداد خواهد دانست ، دوم اینکه مانند همهٔ
افراد دیگر از عدم موفقیت خشمگین خواهد گردید . این زن سرانجام از ابراز
فداکاری یك جانبی و از صرف تمام وقت خود برای تشویق و تأمین راحتی شوهرش
احساس آزردگی خواهد کرد و از اینکه باید همواره نیرومند باشد و همه گونه
ناشکیبائیهاوناملایمات شوهرش راتحمل کندبی‌تاب خواهد شد . وقتی‌زنی برای‌اثبات
مهربانی و لطف خود پیوسته تابع این‌انگیزه باشد که باید کسی را نجات دهد چون
مواجه با شکست گردد نمی‌تواند علناً علیه وضعش عصیان کند و حتی آزردگی و
نارضایتی‌خویش رابه‌خودش هم اعتراف نماید بلکه ممکن است برای احساسات خود
یك محمل عقلانی بتراشد و چنین استدلال کند برای آن ناراحت است که یقین
دارد هرگاه شوهرش را بحال خودش گذارد که مسئولیت خطاها و لغزشهایش را
شخصاً بعهده بگیرد درحق او ابراز لطف و مهربانی بیشتری کرده است بدیهی است
اوهرگز تصور نمی کند این احساس مسئولیت از جانب شوهرش روزی منتهی بخود-
کشی گردد. اوممکن‌است خودرا متقاعد سازد که هرگاه به‌عوض تسهیل بارمسئولیت
شوهرش و تخفیف آلام و رنجهای او اجازه دهد وی مزهٔ اشتباهات و عواقب اقدامات
خود را چنانچه باید بچشد خود برای رهائی از عوامل ناراحتی ها و اشکالاتش بهتر
همت خواهد کرد و زودتربساحل مراد خواهدرسید . چون زن اینسان بسرحد قدرت
شکیبائی خود رسید از مراقبت و نگاهداری شوهرش سرباز خواهد زد ، درست‌مانند
مادری که کاسهٔ بردباریش از سرفه‌های ناراحت کنندهٔ پسر لج بازی لبریز گردیده
و اورا به‌حال خودش می گذارد که شخصاً عواقب عدم مراقبت سینه و خودداری از

خوردن دوا را احساس کند و براه راست هدایت گردد .

این مثال افراطی زنی که نخست ممکن است نابودی مرد دلخواهش‌را به‌تأخیر بیندازد و سپس این نابودی را تسریع می کند بسیار شباهت به افسانه هائی از قبیل افسانه‌های(سیرسه) Cicré و (لورلی) Lorlei دارد که در آنها زن نخست مرد را مجذوب می کند و سپس چون به وی‌بستگی کامل یافت شوهر تیره بخت را بحال‌خود باقی می گذارد که براثر این بستگی خود را نابود کند . هیچ شك نیست که همهٔ این اساطیر دارای یك حقیقت روانشناسی معلومی است بدین معنی که اگر چه زن دارای یك قدرت عظیم روانی برای نفوذ پذیری وانطباق استولی درعین حال دارای این استعداد است که از این قدرت هم بطور مثبت و هم بطور منفی استفاده نماید و از آنجا که این استعدادکاملاً جنبهٔ زنانه دارد ، زن بوسیلهٔ آن می‌تواند مخصوصاً انگیزه «خود آزاری» مرد را تحت تأتیر کامل قرار دهد . البته مرادم آن نیست که مانند پریان افسانه های قدیم زنان می‌توانند مرد را نجات دهند یا نابود کنند لکن می توانند از این نفوذ خود برای بهبود وضع مرد و یا تشدید وخامت وضع او استفاده نمایند .

۴

ما به این‌حقیقیت اشاره کردیم که استعداد یکی از طرفین در ابراز عشق و محبت ممکن است کمتر از استعداد دیگری باشد ، در این صورت از هرگونه توقعات ویا استمداد های عاطفه‌ای طرف دیگراحساس‌آزرد گی وعصیان خواهد کرد. این نکته شایان توجه کامل است زیرا عدم توانائی تحمل حتی‌توقعات عادی درروابط زناشوئی بدون آزرد گی و رنجش یکی از عوامل اساسی تولید ناکامی و شکست در ازدواج است زیرا مفهوم حقیقی این ناتوانی عدم قدرت دوست داشتن است . احساس آزرد گی درمقابل توقع محبت و عشق طرف دیگر بچند صورت انجام می یابد . برخی از مردان وزنان احساسات‌آزرد گی خودرا بطور مستقیم و صریح و شدیدابراز می‌دارند لکن دیگران فن کناره گیری منفی از امور و سرنوشت همسر را اتخاذ

می کنند که قبلاً بدان اشاره کردم و بیشتر از خصوصیات زنان به‌شمار می‌رود ویا اینکه مسلماً تجلی آن درزن خطرناکتر از مرد است .

این خصیصه اکثر زنان در تظاهر به رنج بردن وخود را در زندگی فدا کردن در زندگی روزمره بخوبی می‌توان مشاهده کرد . غالباً زنان خانه داری را می‌بینید که از بامداد تا شام مشغول رنج بردن و مشقت کشیدن هستند و زندگی را درنهایت تلخکامی بسرمی‌برند و گاه از اوقات از رنجهائی که در راه انجام وظیفه تحمل می کنند داستانها بمیان می آورند ولی غالباً آرزوی استفاده از زندگی سعادت‌آمیزتری دارند . این قبیل زنان خود نمی‌دانند یکی ازعلل مهم این روش میل آنان به آزار رسانیدن به‌یکی از نزدیکان آنانست. اظهارات آنان مبنی براین که « نگاه کنید چه رنجی در زندگی می کشم!» در حقیقت مفهومش این جمله است که «ببین چگونه مرا رنج می‌دهی!» ویا اینکه «ببین! چقدر برای تو رنج می کشم!» همین‌روش «شهید شدن» غالباً چنان در انحطاط‌های روحی و جسمانی هویداست که اکثر روان پزشکان وحتی بسیاری از خویشاوندان آنرا بمنزلهٔ یکی از عوامل مهم بیماری تلقی می کنند . من در این خصوص بتفصیل نمی‌پردازم زیرا بطور مبسوط در این خصوص در کتاب «انسان علیه خودش» بحث کرده‌ام .

همچنین در موارد اجتماعی بیشمار برخی از زنان را می‌توان دید که ظاهراً بحق از وضع خودشکایت دارند لکن هر گاه به‌دقت بیشتری ناراحتی آنان را بررسی کنیم می‌بینم مشکل آنان نیز همان عاملی‌است که دربالا بدان اشاره کردیم. غالباً زنانی را می‌بینیم که از عشق افراط‌آمیز شوهرشان به بازی گلف یا تفریح‌های دیگر زبان به شکایت می گشایند و از این که همواره باید در خانه تنها و بی‌یارویاور بسر برند اشك می‌ریزند . هیچ شکی نیست که برخی از مردان برای فرار از احراز مسئولیتی ویا برای تجدید خاطرات دوران کودکی ویا رهائی از تسلط زن خود به ورزش ویا قمار ویا تفریح‌های دیگرمی‌پردازند لکن این حقیقت را نیزباید درنظر داشت که واکنش بسیار سست اکثر زنان در مقابل این عادات شوهران خود یك نوع

روش منفی خصومت آمیزی است که خودشان مزهٔ عواقب تلخ آنرا خواهند چشید.
برخی از زنان معتقدند که در این قبیل موارد پیش گرفتن روش «تسلیم و رضا» تنها راهی است که در مقابلشان باز است. آنان چنین استدلال می کنند بمناسبت عدم اعتمادی که به عشق و اندرز پذیری شوهران یك دنده ولجباز خود دارند جز به تسلیم که «شجاعت ناتوانان» است به وسیلهٔ دیگری نمی‌توانند متشبث گردند.

هیچ چیز جنبهٔ خصومت این فداکاری و «شهید شدن» زنان را مانند این ترس و عدم امنیتی که در بارهٔ مناسبات حیاتی خود با شوهرشان احساس می کنند ثابت نمی-کند زیرا این احساس ازیك عقیدهٔ نهانی به تقصیر و گناهی درحق شوهرشان است که عقدهٔ حقارت آنانرا تبدیل به یك عامل قضاوت در مورد شوهرشان می کند. این دسته‌اززنان فاقد عشق ومحبت هستند ونه‌تنها نسبت به شوهرشان بلکه به سایر موجود-های انسانی نیز مهر نمی‌ورزند. همان فنونی که برای «نگاهداری» وضع موجود خودشان بکار می‌برند بیش‌ازپیش برحس ناامنی‌آنان می‌افزاید زیرا ازخود گذشتگی و بردباری نیز مانند کلیهٔ تمایلات خصومت آمیز ناآگاه منجر به «خود آزاری» می گردد. این دسته از زنان بایك حجب افراط‌آمیزی درمقابل اقدامات همسرانشان تمکین می کنند لکن ترس‌آنان بیشتر ازعواقب سوء اتخاذ روش‌خصومت آمیزی‌نسبت به‌شوهرانشان نیست‌بلکه‌ازاحساسات خصومت‌آمیز خودشان است وبهمین جهت به‌قول خودشان «دندان برروی جگر» می‌نهند لکن در اعماق روح خود احساس خصومت نسبت به شوهرشان می کنند. گاه از اوقات علائم این روش خصومت آمیز بطور مستقیم‌تر متوجه یك زن دیگرمی گردد لکن همواره این قبیل زنان ترتیب کار را طوری می‌دهند که مظلوم ورنجدیده وتحقیر شده جلوه کنند.

اکراه عدهٔ کثیری از زنان ازپرداختن به فعالیت های اجتماعی با وجود دارا بودن فرصت فراوان یك مورد دیگر از روش منفی خودآزاری است. همان زنانیکه از دست شوهران بی‌قید خودشان و اشتغال همیشگی آنان به کاریا سرگرمی های باشگاهها وغیره زبان به شکایت می گشایند، یعنی همان زنانیکه به آمیزش با زنان

دیگر وخدمات اجتماعی که تا اندازه زیاد آنان را ازتنهائی و کسالت می‌رهاندنیاز مبرم دارند ، همان زنانی هستند که اتفاقاً کمتربه این فعالیت‌ها می‌پردازند . این قبیل زنان‌بدون هیچگونه دلیل واضحی ازشرکت درهرگونه فعالیت اجتماعی خود-داری می کنند وحال آنکه همان زنان از اشکالات خوددر بدست آوردن دوستان تازه و از اجباربه آمیزش باعدهٔ معدودی از آشنایان خود دم می‌زنند . این کیفیت یك نمونهٔ بارزخصومت منفی است که درآن‌جنبهٔ خصومت‌آمیزروش منفی‌روشن‌نیست لکن این‌قبیل زنان ازآن‌بعنوان‌یك بدبختی که‌سرنوشت ویا اتفاق برآنان نازل ساخته‌است بهره برداری می کنند.این نوع زنان ازاین‌نکته‌آگاه نیستند این تنبیه خودبه‌خودی ناشی از حس‌حسادت آنان نسبت به دیگران اعم از زن ومرداست که نسبت به آنان دارای نیروی ابتکار وذوق وعلاقهٔ بیشتری هستند.

عده‌ای دیگر از زنان «رنجدیدگی و مظلومیت» خود را با پرداختن به سرگرمی‌های‌اجباری که بقول خودشان‌هیچ لذتی برای‌آنان ندارداز قبیل‌بازیهای تمام نشدنی بریج‌یا ضیافتهای ملالت آور چای که درآنها هیچ کس سخن جالبی‌نمی-گوید یاکار ارزنده‌ای انجام نمی‌دهد ویا حضور در ضیافتهای شام وناهار تشریفاتی برای ادای وظیفه وغیره ابرازمی‌دارند وبرای توجیه این تظاهرات خودنیز بهانه‌هائی می‌تراشند ازقبیل اینکه «درپیشرفت‌کار شوهرم» مؤثراست ویا «حفظ مقام اجتماعی‌ما شرکت در این فعالیت‌ها را ایجاب می کند.» درعین حال نسبت به وظائف اساسی‌تر و حیاتی ترخود مانند مراقبت از کودکان که ازآن می‌توانند حداکثر لذت را ببرند ابراز بی‌قیدی‌کامل می کنند .

دراین خصوص می‌توان مثالهای بیشمار ذکر کرد لکن همین چند مورد که خاطرنشان ساختم به‌خوبی نشان می‌دهد که زنان چگونه از فنون منفی هم برای‌آزار دیگران و هم برای تنبیه‌کردن خودشان استفاده می کنند . در حقیقت مناسب تر آن بود که عنوان این فصل را «تجاوز منفی» ویا «تجاوز منفی‌ناآگاه» قرار دهم. من این جمله را برای آن بکار می بندم که آنرار از چگونگی استفادهٔ آگاه از فن

«اعتصاب نشسته» که در برنامهٔ مبارزهٔ (گاندی) با موفقیت کامل اجرا می‌شد وهنگام جنگ بین‌المللی اخیر نیز کشورهای اشغال شده از طرف آلمان از آن حداکثر استفاده را کردند مشخص سازم. زنان بندرت بطور آگاه روش «تجاوز منفی» را بکار می‌برند لکن توسل به تجاوز منفی ناآگاه یکی از خصایص جنس زن یا دست کم اکثر زنان است که در بسیاری از موارد بدان متوسل می گردند. شاید لازم باشد این نکته‌را بار دیگر تکرار کنم که در اینجا منظور از «تجاوز» ضد «دفاع» نیست بلکه منظور معنی اصلی آن یعنی «قصد آزار رسانیدن» به کسی است. فی‌المثل همهٔ جنگها جنبهٔ تجاوز آمیز دارد اعم‌از اینکه بطور «تهاجمی» و یا «تدافعی» صورت گیرد.

اینها راههائی است که زنان بوسیلهٔ آن بیش ازپیش برآزردگیها و ناکامیهای خود می‌افزایند چنانچه گوئی آزردگیها و رنجهائی که طبیعت و تمدن و ستمگری مردان برآنان تحمیل می کند کافی نیست. هرگاه این احساس آزردگیها وناکامیها منجر به فعالیت‌های جبران کننده از قبیل تلاش در راه گرفتن جای مردان و ادارهٔ زندگی مردان در سیاست وورزش و تجارت و حتی امور خارجی گردد می‌توان گفت این کم‌خطرترین واکنش‌آن بشمارمی‌رود. اما دردناکترین وجه‌آن‌برای مرد عبارت از حملات بیشماری است که زن آزرده در زندگی روزانه به روح مردی و «رجولیت» او می‌برد و غالباً مجلات روانشناسی در ستونهای خود آن را مورد بحث قرار می‌دهند ازقبیل ابراز بی‌اعتنائی، انتقاد، عدم اعتماد، تمسخر نسبت به‌شوهر و جلوگیری از کوچکترین سرگرمیها وکارهای ذوقی او وتظاهر وتحمل انواع واقسام ستمگریها و زورگوئیهای فرضی شوهر که مرد را از کوره بدر می آورد و موجب ایجاد یأس و نومیدی در دل او نسبت به زن خود میگردد. متأسفانه می توان عین همین فهرست را که تازه فوق‌العاده ناقص است برای مردان نیز تنظیم کرد. زیرا آزار رسانیدن وتجاوز به حقوق همسر انحصار به‌جنس لطیف ندارد. هدف این حس «تجاوز» خصومت‌آمیز آزاررسانیدن، بدبخت کردن، وبخاک‌سیاه نشانیدن‌شوهراست- زن بطورناآگاه ازکلیهٔ راهها برای نیل به‌این‌منظور استفاده‌می کند. بدیهی است که

شوهر در مقابل این تجاوزات بیکار نخواهد نشست بلکه خصومت‌های نیمه خفتهٔ او بیدار خواهد گردید وتمایلات خصومت آمیز کودکانهٔ وی شدت کامل خواهد یافت واز هرلحاظ برای دفاع خود در مقابل حملات زنش آماده خواهد گردید. چون بر طبق قانون و مقررات وبی‌قیدی خودش محدود است ممکن است از گسستن پیوند زناشوئی بازنش خودداری کند لکن برای‌ارضای تمایلات عشقی‌آزرده‌اش از راههای دیگر تلاش خواهد کرد وهر گاه دراین راه توفیق‌نیابد غریزه خود آزاری براو فائق خواهدآمد واوراازپای‌درخواهدآورد ومبتلابه‌انواع بیماریهای روحی‌وجسمانی‌خواهد کرد. دراین صورت ممکن است درروش زنش نسبت به‌او تغییری حاصل گردد بدین‌معنی که حس ندامت وغریزهٔ مادری دراو بیدارشود ونسبت به شوهرش ابرازدل‌سوزی فراوان کند وشوهر از بیماری خود بدینطریق بهره برداری کند.

عین همین کیفیت ممکن است برای زن نیز روی دهد لکن از آنجا که در جوامع ما زن مانند مرد امکان آمیزش ورفت وآمد وتحرك‌ندارد، کمتر برای جبران آزردگی خود در خارج از خانواده فرصت می‌یابد و بهمین جهت تمام توجهش را معطوف فرزندانش می کند ومی کوشدآنچه‌را که نتوانسته‌است از شوهرش‌بدست‌آورد از محبت متقابل جگر گوشه‌هایش تأمین کند. البته منظور آن نیست که آنان‌رابیش از حد معمول دوست خواهد داشت بلکه نسبت به آنان یك نوع عاطفه‌ای ابراز خواهد داشت که ویژه اشخاص بزرگتر است و در عین حال این محبت را طوری ابراز خواهد کرد که خصومت ناآگاه زیر آنرا پنهان سازد بدینطریق با ابراز محبت بیمورد و سعی درنشان دادن تسلط خود برآنان موجبات ناراحتی وناشکیبائی‌یشان خواهد شد.

اما در اثنائیکه شخص بالغ به راههای مختلف می‌تواند در مقابل تجاوزات زن مقاومت کند کودك هرگز چنین توانائی ندارد. او راهی جز تسلیم و عقب راندن ترس وآزردگی خویش ندارد وعقدهٔ خودرا در گوشه‌ای از روح خود پنهان می کند واین عقده درآنجا مدت بیست سال وبیشتر ممکن‌است مخفی بماند وناگهان‌بانیروئی

ده‌برابر نیروی اولیه بروز کند ودر نتیجه‌مرد بالغ آن کاری را که‌در کودکی جرئت‌نداشت حتی یك بار مرتکب گردد در دوران بلوغ‌وآزادی صدبار انجام‌خواهد داد. هر کسی که در پیرامون تلخکامی وخونخواهی وحس وحشیگری هیتلر بدقت مطالعه کند بی‌درنگ این پرسش برلبانش جاری خواهد شد مادراین مرد خونخوار چه ظلمی براو روا داشته بود که می‌بایستی‌میلیونها تن از مردم بی‌یار ویاور دیگر جهان قصاص آنرا بدهند؟ ما از لحاظ روانکاوی همواره این نکته را باید بیاد داشته باشیم‌مردانی که معمولاً زنان را می‌آزارند واز زندگی بیزار می کنند فرزندان بالغ مادرانی هستند که یگانه مسئول تشکیل شخصیت این فرزندان بشمار می‌رند.

هرمادر عادی آرزو دارد که پسرش « یك پسر خوب » باشد وچون بزرگ هم شد جزء «مردان خوب» بشماررود. اما هر گاه از این مادر سئوال شود منظور وی از «خوب» بودن چیست پاسخی مبهم ومتغیرخواهد داد. فی‌المثل‌ازعلاقهٔ پسرش به‌ورزش ابراز خشنودی خواهد کرد لکن‌هر گاه این ورزش دوستی بدرجه‌ای برسد که متضمن خطراتی برای او باشد، ممکن است مادرش متوحش گردد وورزش دوستی پسرش را تأویل به ماجراجوئی کند. اودوست دارد پسرش با اراده وبا شخصیت باشد لکن هر-گاه در مقابل اراده وی مقاومت ورزد ممکن است اورا تهدید وتنبیه کند. او میل دارد پسرش بادختران خردسال مهربان باشد وجذبشان کند لکن‌هر گاه پسرش دراین کارافراط روا دارد و فی‌المثل دربارهٔ اعضای بدن دختران‌ابراز کنجکاوی کندممکن است سخت متوحش گردد وفرزندش را کودکی منحرف تلقی کند.

بعبارت دیگر یك مادر معمولی از آنجا که کاملاً مقید بمقررات وتحدیدات نظم‌اجتماعی‌است همواره دارای موقعیتی‌است که وی‌را وادار به جلوگیری ازپرورش پسرش درجهات طبیعی یعنی جهت غرایز مردی او می کند و از پرورش دلخواه او ممانعت‌بعمل می‌آورد.

برخی از مادران ممکن است چنین بگویند «عرصهٔ ابراز غرایز در اجتماع حدودی دارد واین حدود را در دوران طفولیت باید به‌کودك آموخت.» البته این

اظهار ازهرحیث صحیح است لکن نظر به فشار خصومت ناآگاه در مادر و نارضایتی ناآگاه وی نسبت به رجولیت تمایلات جنسی رانده و علل مختلف دیگر ، اصول و آرمانهای اجتماعی غالباً از طرف مادر بمنزلهٔ بهانه‌ای برای وارد آوردن انواع فشارها و تحمیل انواع محدودیت‌ها برفرزندش به کار می‌رود. وی از اصول و آرمانهای جامعه بمراتب بیش از مبانی شخصیت فرزندش پیروی می کند. مراقبت همیشگی کوچکترین جزئیات زندگی کودك وربودن هر گونه فرصت ابراز تمایلات واستعدادهای طبیعی وی وجلوگیری از اینکه خودش با جهان آشنائی حاصل کند، توبیخ و سرزنش وی بمناسبت اکتشاف وراهنمائی تمایلات اولیه جنسی خود بمراتب از کتك زدن وناسزا گفتن بحال کودك زیان بخش‌تر است. یکی از مادران آشنای من پیوسته کودکش را کتك می‌زد که چرا بحال ایستاده ادرار می کند لکن هنگامی که کودك به آموزشگاه رفت مشاهده کرد کلیه دانش‌آموزان ایستاده ادرار می کنند وبهمین‌جهت دردل نسبت به مادرش احساس آزردگی شدیدی میکرد. مادر دیگری پسرش را مجبور میکرد که گوشهایش را بطرفین سرش بکشد ومنخرین بینی‌اش را بهم‌بفشرد زیرا بطوریکه خودش می گفت میل نداشت او به «یك حاجی فیروز گردن کلفت» شبیه باشد. مادر دیگری کهنهٔ بچه‌ای را به‌لباس پسر هفت ساله‌اش می آویخت و او را آلت مسخرهٔ دوستانش می کرد تابدین وسیله اورا از خیس کردن رختخواب خودمعالجه کند زیرا کودك به‌این‌وسیله اعتراض خود را نسبت به تسلط مادرش ابراز‌می‌داشت. من‌می‌توانم چندین صفحه را باذکر این قبیل مثالها پر کنم . این نوع روش‌ها وسختگیریها آن روح مردی را که کودك باید برای دوست داشتن وزندگی کردن با اعتماد درخودش پرورش دهد خفه می کند ودرمقابل تجاوز به انگیزه‌های مردیش مانند سایر تمایلات آزرده‌اش احساس نارضایتی و خصومت خواهد کرد . پیوسته از طرف زنی که او را به این دنیاآورده است آزار دیدن وتحت تسلط اوقرار داشتن در وی یك حس‌انزجار نسبت به‌آن زن وکلیهٔ زنان دیگرایجاد خواهد کرد.

هر کودکی اعم ازپسریادخترتاحدودی در معرض مداخله پدر ومادر درارضای

تمایلات طبیعی‌اش قرار دارد لکن هنگامی که کودك را با یك روش تخطی آمیز که آثار خصومت در آن نمایان ویا مستور باشد وادار به انطباق با حقایق زندگی کنند در وی یك نوع آزردگی و نارضایتی شدید ایجاد می کند . این آزردگی بویژه هنگامی شدید است که خصومت ناآگاه مادر ناشی از حسادت او نسبت به رجولیت پسرش ومیل ربودن خصایص مردی وی باشد. از آنجا که مادر معمولاً از این کیفیت آگاهی ندارد ممکن است انگیزهٔ خود را با اقدامات کوچك و غیرمستقیم ولی مؤثر از قبیل مراقبت بیش ازحد وباز داشتن او از آمیزش باسایر کودکان که به‌نظرش خطرناك می‌آید ویا اصرار برای تعلیم عادات و رفتار بی‌نقص به وی وسایر حرکات زنانه وبطور کلی دور کردن او از جهان مردی ارضاء کند .

هرروانکاو و روانشناسی بخوبی باتوجه به تجربیات بالینی از اثرات فلج کردن روح مردی کودك بوسائلی که گذشت کاملا آگاهی می‌یابد . کلیهٔ بیمارانی که در دوران بلوغ برای معالجهٔ اختلالات زندگی جنسی و یا بیماریهائی نظیر آلکولیسم وانواع بیماریهای روحی و کشمکش‌های زناشوئی که ناشی ازتلاش‌آنها برای جبران نارضایتی‌های‌جنسی‌است به‌مامراجعه می کنند همه‌افرادی هستند که دردوران کودکی بنحوی به روح مردی آنان تجاوز شده است. شاید شما این موارد را موارد افراطی بدانید لکن‌مواردی‌است که بخوبی نشان می‌دهد عدم توجه به غرایزطبیعی و تمایلات فطری کودکان در دوران طفولیت چه مشکلات روحی و خطرناکی درآینده برای آنان بوجود می‌آورد.

کودکی که بااین‌آزردگیها وعقده‌های مدفون پرورش می‌یابد توانائی وقدرت دوست داشتن خود را از دست می‌دهد ودر نتیجه مساعی و تلاش زنی را که سعی می‌کند دوست بدارد خنثی نموده وبیش از پیش برنارضایتی وآزردگی اومی‌افزاید وزن نیز این نارضایتی را دررفتار خود نسبت به شوهر ابراز می‌دارد وبدینطریق اورا برآن می‌دارد که برای‌تأمین رضایت عاطفه‌ای خویش به‌فعالیت‌های بازرگانی وباشگاهی و انجمن های ورزشی و علمی و قمار و غیره متوسل گردد . این محیط برادری که

امروز بین گروههای مردان مشاهده می گردد نشانه آن نیست که در جهان امروز نسبت به روزهای جنگ وستیز قدیمی بین مردان صلح وصفای بیشتری برقرار گردیده و عاطفه و محبت به مجرای طبیعی‌تری افتاده است بلکه اکثر این مردان ممکن است از یکدیگر بترسند ونسبت بیکدیگر سخت خصومت ورزند لکن با همهٔ این احوال در کنار یکدیگر خویشتن را امن‌تر از نزد زنان احساس می کنند. در بارهٔ علت گریز آنان از خانه هر گونه دلیلی اقامه گردد از قبیل اینکه در اجتماع مردان میزان توقع ازآنان کمتر از خانه است ویا اینکه میل دارند ازتسلط ومراقبت زنشان رهائی یابند و یا اینکه اصولا مردان بیشتر به معاشرت با همجنسان خودشان تمایل دارند ، وقتی درست تحلیل شود مشاهده می گردد که همه ازیك منبع سرچشمه می‌گیرد که عبارت از همان ترس از زن است .

خطریك چنین راه حلی آنست که غرایز انهدامی ونابود کننده مردان چنانچه بایدبراثر همبستگی مشترك خنثی نمی گردد ودیر یا زود بصورت خصومت متجلی‌می‌گردد و خصومت تبدیل به میل جنگیدن با کسی می گردد و در نتیجه آن آتش جنگ شعله ور می‌شود چنانچه در جنگ بین‌المللی اخیر به‌عیان دیده شده‌تشویق و تحریك خارج ازحد خصایص مردی در آلمان موجب آن گردید که افراد این ملت دنیا را غرق گرداب نیستی کنند.

اینك ما خویشتن را پس ازاین بحث دریك کوچهٔ بن بست یأس‌آمیزی‌احساس می کنیم‌بدین معنی که می‌بینیم سازمان‌اجتماعی واقتصادی امروز ما زنان رااز ارضای تمایلات « زنیت » خویش محروم می کند و در آنان نسبت به فرزندان پسر خود یك حس خصومت پدید می‌آورد. پسران نیزچون بحد بلوغ رسیدند این حس خصومت را تحویل نسل جدید می‌دهند . مردان از زنان روی برمی گردانند وبه آمیزش بامردان دیگر متمایل می گردند و بیش از پیش زنان را آزرده می‌سازند و زنان ومردان تنها برای مبادرت به‌جنگ با یکدیگر متحد می گردند . پس چه باید کرد ؟

در پایان هریك از دوفصل پیشین من در بارهٔ راهی که بایدپیش گرفت‌پیشنهاد-

های عملی چندی را خاطر نشان ساختم لکن در پایان این فصل از اظهار هر گونه نظری دراین خصوص خودداری خواهم کرد زیرا عزم دارم توجه خواننده را به مسئلهٔ کلی‌تر ومهمتری جلب کنم. من سعی کردم این دور تسلسل مدنیت کنونی خودمان‌را تحلیل کنم. بدیهی‌است‌علت‌ادامهٔ این‌دوروتسلسل بیشترآن‌است که ما دوران کودکی خودمان رادرطاق‌نسیان می‌نهیم‌ویا اینکه صحیح‌تر آنست بگوئیم‌تصورمی کنیم فراموش کرده‌ایم‌زیرا بدن مااین دوران‌را بخوبی به‌یادمی‌آورد. سر کوبی ودفع تمایلات‌وغرایز موجب آن می گردد که پرده‌ای بین تجربه و هوش کشیده شود بطوریکه ما کور کورانه اقدام می کنیم و تنها وقتی به عواقب اقدامات خودمان پی می‌بریم که کار ازکار گذشته است. اما باید توجه داشت ما تنها وقتی در این کوچه بن بست سخت گرفتار خواهیم شد که نتوانیم این دور تسلسل را بشکنیم. اما من گمان‌می‌کنم که شکستن این دور امکان پذیر است وبهمین جهت باقیماندهٔ این کتاب عبارت از فهرست وسائل شکستن این دور است. در حقیقت شش فصل آینده تماماً شامل «پیشنهادات عملی» خواهد بود.

فصل پنجم

شکستن دور و تسلسل

هنگامیکه مردی می‌افتد و پایش می‌شکند ما قانون ثقل را به‌باد ناسزا نمی گیریم گواینکه یقین داریم قانون ثقل موجب افتادن مرد گردیده است. هر گاه مرد عمل و درعین حال انسان دوست باشیم تمام توجه خود را معطوف بـه شکسته بندی پای مرد نگون بخت می کنیم زیرا می‌دانیم وی بمرور زمان وپس از مدتی رنج وعجز خواهد توانست باردیگر ازپای خود استفاده کند.

اما هر گاه بیش از اندازهٔ معمول اهـل بصیرت و دانشمند باشیم میل داریم قدمهائی غیراز قدمهائی که بدان اشاره کـردیم برداریم بدین معنی که میل داریم بدانیم بچه علت این مرد دراین محل بخصوص و در این لحظهٔ بخصوص در مقابل‌اثر قوهٔ ثقل از پای درآمد؟ براثر تحقیق بیشتر ممکن است دریابیم وی اخیراً چندین‌بار بزمین خورده است ویا اینکه چندتن دیگر مانند او درهمین نقطهٔ بخصوص افتاده‌اند. آنگاه ممکن است درصدد بررسی کفش و لباس و سیستم عصبی آن مرد برآییم وهم‌چنین چگونگی سطح زمین وطرز نور گرفتن آنرا مورد تحقیق قراردهیم. حتی‌ممکن است تابلوئی درآن محل نصب کنیم بدین مضمون: «مراقب راه رفتن خـود در این محل باشید!»

قسمت اعظم زندگی حـرفه‌ای من صرف معالجاتی از قبیل همین شکسته بندی شده است. برخی از بیمارانم درمان کامل یافتند و پاهایشان درمان شد و از آن پس با مراقبت و دقت بیشتری راه رفتند. لکـن این نقش دست روی دست نهادن و در

انتظار لغزیدن و افتادن و کمك خواستن نفر بعدی مـاندن و سپس بکمك او شتافتن یك نقش کاملا رضایت بخشی برای یك پزشك نیست . بهمین جهت است که ما بیش از پیش‌به روش پیش گیری درطب و اجرای برنامه های بزرگ بهداشتی می گرائیم . در این اثنا هر گاه ما از آزمایش های خودمان با افـراد، اصولی استخراج کنیم که بنفع عامه باشد وظیفهٔ ماست که این اصول را خاطرنشان کنیم وتوجه عمومی را به اجرای آن جلب نمائیم . سرخود را تکان دادن و آگاه ساختن مردم از عواقب شکستن پاکافی نیست . همچنین اعلام «مراقب قدمهای خودتان باشید !» کافی‌نیست و با وسائل شکسته بندی بکمك پا شکسته شتافتن کافی نیست . اشکال اساسی‌تر از یك گیجی گذران و یا یك قـدم اشتباه برداشتن است بطوریکه تنها یـك اخطار بـرای جلوگیری از آن کافی نیست . حوادث خود بخود روی نمی‌دهد بلکه هرحادثه علتی دارد وتصادف واتفاق نقش بسیار کمی بازی می کند . این نتیجه‌ای است که‌مهندسان بخش ایمنی عمومی شورای ملی ایمنی گرفته‌انـد . همچنین این نتیجه‌ای است که روانکاوان از تجربیات بالینی بدست آورده‌اند و در مورد کلیه بیماریهای انسانی نیز منجمله بیماریی که اینك مورد بحث مـاست مصداق دارد . اشخاص خود بخود بطرف صور مختلف غریزهٔ خود آزاری مـانند انحطاط روحـی ، دلهره از یك عقیدهٔ ثابت بخصوص ، اضطراب ، آلکولیسم ، انحرافات جنسی ، بیماری‌های مزمن وغیره نمی-لغزند بلکه با تصمیم و ارادهٔ قبلی خود را گرفتار این قبیل نـاراحتی ها می کنند . روانکو مانند (کاساندرا)[1] است بدین معنی که نیك می‌داند در آینده چه نوع کیفیت روحی روی خواهد داد و این کیفیت را پیش بینی می کند . حتی اطلاعـات او بیش از اینهاست بدین معنی که می‌داند این کیفیت چرا بوقوع خواهد پیوست وچگونه می‌توان از آن جلوگیری کرد . وظیفهٔ وی آنست که حقایق را اعلام دارد .

---

۱. دراساطیر یونان (کاساندرا) **Cassandra** دختر (پریام) پادشاه یونان است که مدعی پیش‌بینی وقایع آینده بودلکن رب‌النوع (آپولو) اعلام داشت که غیب گوئیهای وی را نباید باور کرد .

در چهار فصل پیشین دور و تسلسلی را که انسان و زمان و تمدن بطور یأس ـ آمیزی درآن گرفتار شده‌اند مجسم کردیم واینک با این مسئله مهم مواجه هستیم که **چگونه می‌توان این دور وتسلسل را درهم شکست ؟** چگونه مـی توان از راه طرح نقشه واستفاده ازنیروی هوش و دانش‌انسانی از این‌ادامهٔ خود بخودی ومسلسل تأثیرات‌متقابل‌آزردگیهاوعقده‌ها جلوگیری کرد؟یك زن ومردعاقل ومدبربرای‌مقابله با انحراف جریان سیل عواطف که آنان و فرزندانشان را مانند پـدر ومادر واجداد خود در بر گرفته واینک دنیا را غرق در شعله‌های خصومت و دشمنی کرده است چه می‌توانند بکنند؟

آیا باید دستخوش یأس و نـومیدی گـردیم و تصدیق کنیم جلوگیری از این بلای خانمانسوز امری محال‌است ؟ این‌نظر کسانی است که معتقد به تقدیر و کیفر دیدن در این جهان و مشیت الهی و سرنوشت ارثی و جبر اقتصادی هستند . بـرخی از اشخاص که مخصوصاً به عامل اخیر بیشتر ایمان دارنـد تأثیر روز افزون اوضاع اقتصادی را در وضع زندگی و عواطف انسان امروزی تأئید کرده و خاطرنشان می‌ـ کنند که یك طبقهٔ حاکم و زورمند به‌نیروی پول و ثروت خود اکثریت مـردان و زنان را در چنگالهای نیرومند خود گرفتار ساخته و اجـازهٔ هیچ گونـه حرکت به آنان نمی‌دهند . البته نمی‌توان گفت اکثریت طرفداران این نظریهٔ اقتصادی از فرط بدبینی به چنین فرضیه‌ای متوسل گردیده‌اند بلکه می‌توان گفت بر عکس عده‌ای از آنان در بارهٔ اصلاح این اوضاع فوق‌العاده هـم خـوشبین هستند بدین معنی که می ـ گویند هرگاه در نظم اجتماعی جهان تجدید نظرشود وازاین سیستم اقتصادی‌ظالمانه وخانه برانداز کنونی صرف نظر گردد، همهٔ این بدبختی‌ها وبحرانهای مالی وروحی خود بخودمرتفع خواهد گردید و زنان ومردان معنی‌آزادی حقیقی راخواهند چشید، آزردگیهایشان ناپدید خواهد شد و چشمهٔ عواطف و محبتشان نسبت به فرزندانشان بار دیگربه‌جوش خواهدآمد و جگر گوشگان نیز مانند خودشان در دردنیائی قرین سعادت و کامیابی که درآن از خصومت و دشمنی اثری نخواهـد بودخواهند زیست .

من خیلی میل داشتم مانند پیروان (کارل مارکس) تا این اندازه خوشبین و خیال پرست باشم یا دست کم مانند طرفداران انقلابی اقتصادی باور کنم خرابی نظم اجتماعی رانیزمانند یک بیماری جسمانی ممکن‌است‌با تغییرغذا یاپرهیزهای مناسب بهبودی بخشید. البته‌هردودسته‌یعنی دسته‌ای که برآنند سیستم اقتصادی متداول کنونی را باید به‌کلی ریشه کن ساخت و سیستم نوینی به جای‌آن برقرار کرد وهچنین دستهٔ معتدلتر که عقیده دارند باید درنظم اجتماعی تجدید نظر گردد نسبتاً به این عقیدهٔ خرافی که خوی و رفتار کاملا تابع عامل وراثت است ایمان ندارند لکن هر دو دسته مرتکب اشتباهی شبیه به اشتباه طرفداران وراثت می‌شوند بدینقرار که تأثیرمحیط معاصر را در بدبختی‌ها و اختلالات روحی افراد بمراتب بیشتر از تأثیرخانه برانداز غفلت نسبت به نیازمندیهای غریزی کودك و اثرات شخصیتی می دانند.

بحث در بارهٔ یک چنین مسئله‌ای در کشورهائی که دارای رژیم‌های سیاسی مخالف می‌باشند بهیچ روی مثمرثمر نیست زیرا بیدرنگ صورت اصطکاك و برخورد افکار و عقاید سیاسی را بخود خواهد گرفت. فی المثل پیروان اصول اشتراکی بیدرنگ تأئید خواهند کرد وقتی ملتی از لحاظ وضع اقتصادی چنان در مضیقه بود که تمام وقت خودرا ناگزیر باید صرف مبارزه باگرسنگی کند بحث دربارهٔ غرایز و آزردگی‌ها و عقده‌ها و دشمنی و دوستی و تلطیف غرایز و التذاذ از زندگی چه نتیجه‌ای دارد؟ مردی که گرسنگی مانند خوره تن و روانش را می‌خورد چگونه می‌تواند بفکر دوست داشتن زنش باشد؟ البته تصدیق می کنم که این فرضیه درمورد بیکاری دسته جمعی مصداق دارد لکن در موارد خصوصی بهیچ روی صدق نمی کند. اگر مردی بیکار است نباید از آن نتیجه گرفت که سیستم اقتصادی بد است. از کجا معلوم است بیکار بودن آن مرد ناشی ازعدم لیاقت وحتی‌انگیزهٔ «خودآزاری» و نابودی خودش نباشد؟ ممکن است این‌استدلال من دیگ خشم مخالفان مرا بیشتر بجوش آورده ومرا به منزلهٔ یک مرد بی‌قید و نابینا در مورد تیره روزی و بدبختی میلیونها تن ازمردم جهان تلقی کرده و بیدرنگ جزءاستثمارگران بی‌عاطفه‌ای بشمار

آورند که بنظر آنان مسئولیت همهٔ مفاسد تمدن امروزی بگردن آنـان است . آنان برآنند که همهٔ این بحث‌های مربوط به روانکاوی جنبهٔ تظاهر دارد و دراین‌خصوص چنین خاطرنشان می کنند : «(فروید) کمترین آگاهی از شرائط اجتماعی نداشت. روانکاوی یکی ازتجملات اشراف است که منظورآن بهبودی وجدان ناراحت‌استثمار گرانی است که ذره‌ای سنگدلیشان ازهم طرازانشان کمتر است. اطباء معمولا مردمی ابله و ماده پرست هستند که نمی‌دانند بستن زخم چندصدتن برای مبلغی‌پول درجنگی که میلیونها تن را نابود می کند کار بی‌ثمر وبی‌نتیجه‌ای است.»

اما در پاسخ باید گفت هیچ نظم اقتصادی در جهان وجود ندارد که از افکارو خواسته‌ها و غرایز افرادی کـه بموجب شرائط آن نظم زندگی می کنند سر چشمه نگرفته باشد. دراینکه نظم کنونی جهان بیشتر زائیدهٔ دوستی است تا دشمنی من‌خود تصدیق می کنم زیرا بدست‌نژادی از انسانها بوجود آمد که نمی‌دانست چگونه می‌توان برنیروی دشمنی فائق آمد . لکن پرورش حس دوستی در قلب انسان و افرادی که با اوارتباط دارند ممکن است سرانجام موجب تغییر سیستم اقتصادی گردد که او و دیگران درآن بسرمی‌برند . (برتران راسل) در این خصوص چنین خاطرنشان‌می‌کند : « اینك تنها راه چاره آنست که دانشمندان وسیله‌ای بـرای تولید احساسات برادرانه در میان توده‌های‌انسانیت بیندیشند... اندرز و تشویق چنانچه بایدنتیجه‌ای نبخشیده است ... من شك‌ندارم می‌توان وسیله‌ای برای ایجاد جهان تازه‌ای یافت که درآن انسان احساسات دوستانه‌ای نسبت به همنوع خود داشته باشد لکن تصور می‌کنم قبل‌ازآنکه زمامداران اموراجازه دهندچنین‌جهانی بوجودآید جویهای‌خون باید جاری گرددومن‌شك دارم جوی خون‌جوی‌مناسبی برای‌آب دادن درخت‌لطیف دوستی و محبت بین انسانها باشد. »

درنظراول چنین‌می‌نماید که هر کسی‌ازلحاظ نظری‌به حسن یك چنین‌برنامه‌ای پی‌برده است لکن جنگ بین‌المللی اخیرنشان داد که چگونه ملتها برخلاف این‌اصل رفتار کردند وازنظریهٔ (نیچه) مبنی برارجحیت دشمنی بردوستی در ساختن یك‌جهان

بهتر پیروی نمودند لکن ملل دموکرات جهان اثبات کردند که نفعی در اشتعال آتش جنگ و بجان هم انداختن ملت ها ندارند وآب دادن درخت دشمنی وخصومت را مخالف مصلحت انسانیت می‌دانند ودموکراسی را برای تأمین نیك‌بختی بشر بمنزلهٔ بهترین نوع حکومت تلقی می کنند.

اینك موقع آن فرارسیده است که‌این‌مسئلهٔ حیاتی‌را مطرح کنیم: «چگونه‌می‌توان ازلحاظ روانی به‌آرمان دموکراسی‌لباس‌حقیقت پوشید؟ چگونه میتوان‌بین‌افراد بشر روابط بهتری برقرار ساخت؟ بچه وسیله می‌توان نهال دوستی را پرورش داد وبر قدرت و توانائی بشر در ابراز محبت و گذشت نسبت بهم نوع خود افزود ؟ چگونه می‌توان سیل خصومت‌ها را مهار کرد واز شدت آن کاست ؟»

(فروید) چنین خاطرنشان می کند : «صدای عقل خفیف ولی خاموش نشدنی و مداوم است .» درك حقیقت موجب ایجاد انقلابهای ناگهانی و تغییرات اساسی فوری نمی گردد لکن مارا آزاد واگر آزاد هستیم آزادتر می کند . حقیقتی که ما بطور انکار ناپذیر کشف کرده‌ایم آنست که مردان و زنان در تحت تأثیر مقاصد ناآگاهی نه‌تنها یکدیگر را می‌آزارندبلکه احساسات وعواطف فرزندان خویش را نیزجریحه دار می‌سازند . هرگاه چنانچه ما عقیده داریم برخی از این آزردگی‌ها بیمورداست باید جداً در مقام رفع آن برآمد .

در فصل‌های پیشین ثابت‌کردیم هرگاه برای کودکان یك محیط مهر و محبت دائمی بوجود آید ، آزردگی‌هایشان چه از لحاظ مقدار وچه از حیث شدت تخفیف کامل خواهد یافت وامنیت عاطفه‌ای‌آنان طوری فراهم خواهد شد که بعداً درزندگی فارغ تر از قید تجاوز ها و خصومت ها خواهند زیست . بدینطریق این اصل مهم که پرورش استعداد ابراز دوستی یا دشمنی در زمان طفولیت بستگی کامل به اخلاق و رفتار پدر ومادردارد اهمیت فراوانی کسب می کند. مادام که اشخاص تصورمی کنند خصومت های امروز بستگی به حوادث چندین سال پیش ندارد بلکه تنها ناشی از جریانات دیروز است خود را گرفتار یك اشتباه روانشناسی خطرناکی کرده‌اند .

گذشته از این اکثر آزردگی‌های کودك هنگامی روی می‌دهد که پدر یا مادر از وارد آوردن این آزردگی‌ها آگاه نیستند و کودك نیز بنوبهٔ خود این عقده ها را بقسمت ناآگاه ذهن میراند و در حقیقت آنها را فراموش میکند و یك جهان ناشناسی درروح خود بوجود می‌آورد. یکی از اصول اساسی روانشناسی جدیدآنست که عقده‌ها را از قسمت ناآگاه ذهن بقسمت آگاه انتقال دهد. این انتقال‌چه از راه تعلیم و تربیت وچه از طریق روانکاوی روی دهد قدر مسلم آنست که اثرشفابخش واصلاحی فراوان خواهد داشت بدین معنی که پهنهٔ تاخت وتاز ذهن را توسعه‌خواهد بخشید ویا باصطلاح فلسفی حدود منطقه‌ای را که میل آزادانه می‌تواند درآن‌جولان دهد بطور محسوس وسیعتر می کند.

امیدوارم این توضیح تا اندازه‌ای ظاهر یأس آمیز فصل‌های نخستین را دربارهٔ عواطف انسانی توجیه کند و به خواننده اثبات نماید منظور من نفی احساسات‌لطیف در انسان نیست بلکه درست مخالف آنست منتهی عقیده دارم آگاهی مااز انگیزه ـ های خصومت آمیزمان نه تنها نخستین قدم در راه تلطیف این انگیزه‌هاست بلکه بما اجازه می‌دهد که دوستی را جانشین دشمنی کنیم و در عین حال در پرتو این اقدام ما خواهیم توانست واکنش‌های محبت آمیز و روش‌های دوستانه را در اشخاصی که بیشتر تحت نفوذ ما قرار دارند عموماً و فرزندان خصوصاً بهتر پرورش دهیم.

اما خواننده ممکن است سؤال کند کم کردن یا مهار ساختن انگیزه‌ها و تمایلات خصومت آمیز که کاملا بر زندگی بالغان مسلط گردیده است چگونه امکان پذیر تواند بود؟ اکثر ما دوران کودکی را پشت سر گذاشته‌ایم و اینك با یکدست در مقابل عوامل مخرب دائمی در چهار چوب مدنیت وبا دست دیگر درمقابل‌عقده‌ـ های دائمی خصومت‌آمیز وسرکش نبرد می کنیم. ما چگونه می‌توانیم براین‌تمایلات تهاجم آمیز فائق آئیم؟

من یك بار بمنظور سخنرانی برای یکدسته از افسران مراقب زندانیان آزادشده دعوت شده بودم. قبل از ایراد سخن رانی چون بجای خود نشستیم ونگاهی

به حضار افکندم لحظه‌ای در ذهن خودم کار روزانهٔ این افسران را که عبارت از گردش در ایالت نیویرك و مراقبت غیرمستقیم زندانیان آزاد شده بودند مجسم ساختم. من این آزمایش و رسیدگی حرفه‌ای این افسران را با مراقبت و رسیدگی نامرئی و خاموش کشمکش‌ها و عقده‌های ثبت نشده قلوب خودشان و مبارزات درونی آنان با حسادت و ناامنی و جاه طلبی و امید ارتقاء آنان مقایسه کردم و از خودم پرسیدم: «کدام یك از اینان خود در معرض آزمایش و تحقیق قرار ندارند؟ چه وسوسه‌های بیشماری وجود دارد که نیروی مقاومت ما در مقابل آنها باید آزمایش شود! آیا ما در مقابل پیروزی انگیزه‌های خصومت آمیزمان بر تلاشمان برای مسلط شدن بر آنها در معرض آزمایش قرار نداریم؟ آن زندانی سابق که اینك درستی و وفای به قولش موردآزمایش قراردارد یك مورداستثنائی‌است که یك یا دو باروشاید هم چندباردچار لغزش شده و در اثنای ارتکاب عمل گرفتار گردیده و محاکمه و مجازات شده وبقید قول شرف آزاد گردید و باید حسن نیتش را تقویت کرد. لکن انگیزهٔ تجاوزآمیزش ممکن‌است باردیگر سربه‌طغیان نهد. غرایز و انگیزه‌های ما نیزممکن است دچار عین‌همین‌سرنوشت‌شود.

تا حدودی که ما می‌توانیم برخودمان مسلط گردیم و برقوای خصومت‌آمیزناشی از یك عمر آزردگی در نهاد خود فائق شویم چه راهی برای تأمین موفقیت از این لحاظ باید پیش گیریم؟

تصور می کنم‌برای پاسخ دادن به این سؤال ما باید باردیگر به‌تاریخچهٔ‌زندگی یك غریزهٔ مخرب و زیان بخش مراجعه کنیم:

بمحض اینکه کودکی پا بعرصهٔ وجود نهاد حالت انجذابی وی که ازخصایص دوران جنینی است بایدبیدرنگ‌ناپدید گردد و بهمین جهت است که نوزاد درمقابل تحریکات جهان خارج شروع به ابراز واکنش می کند وسخت نسبت به این‌تحریکات ابرازخصومت می‌نماید وسپس‌بردباری میکندوسرانجام واکنش‌مساعدی‌نشان می‌دهد وازتحریکات‌احترازمی‌جویدویاآنکه برآنهامسلط می گردد. نوزادممکن‌است بتدریج

باآمیختن تمایلات محبت آمیز غرایز مخرب و تجاوز آمیز خـویش را اصلاح کند.
بدیهی است همچنان مقداری نیروی مخرب و «خود آزار» باقی خواهد ماند لکن در حال طبیعی کودك بترتیب که رشد می کند بیش ازپیش مقداری از این نیرو رابخارج انتقال می‌دهد. لکن دریك مرحله از رشدش این نیروی مطلوب خنثی کننده درمقابل محرکهای نامطلوب و غرایز خانه برانداز کفاف نمی‌دهـد و بهمین جهت در دوران طفولیت و بلوغ کودك ما غالباً ناگهان با تظاهرات جنایتکارانه و وحشیانه و مخرب او مواجه می‌شویم. اما بعداً در جریان عادی رشد وپرورش بار دیگر قوای مثبت و مطلوب برقوای مخرب و تجاوز آمیز تسلط حـاصل می کنند و در نو جوان تمایلات نیکوکارانه پدید می‌آید و در نهاد وی یك نوع انزجار نسبت به روش‌هـای سالهای پیشین حاصل می گردد و نیروی تجاوز آمیز ومخرب وی بسوی عواملی روی می‌آورد که انهدام آنها به‌نفع غریزهٔ حب ذات است. بطوریکه جنایتکار کـوچك تبدیل به مردی مؤدب ونیکوکار می گردد وخواهر حسود بصورت یك پرستاررئوف ومهربان در می‌آید وهمان کودکی که چندی پیش می‌خواست سر برادرش را از تن جدا کند بر زخم او مرهم می‌نهد. یکی ازشاگردان آموزشگاه (ساوتهارد) **Soutard School** که برای معاینه بمناسبت اصرار عجیبش به سوزانیدن گاراژ پدرش نزد من فرستاده شده بود بریاست اجرای برنامهٔ اطفاء حـریق انتخاب گردیـد. انگیزهٔ انتخاب‌این شغل از طرف وی ازلحاظ روانشناسی ناشی از همان واکنش نسبت به تمایلات‌مخرب پیشین بود. این واکنش در مقابل قوای مخرب روحـی بتدریج آمیخته بـا تمایلات مثبت‌ترومستقیم‌تر برای‌انجام‌کارهای‌نیك می گردد وآدمی‌بجای‌آنکه قوای زیان بخش وخصومت‌آمیز را صرف نابود کردن خودش‌نماید ازآن قوا برای نابود کرن خودآنها استفاده خواهد کرد در این مرحله است که می‌توان گفت شخص به آستانه رشد کامل رسیده است.

در مرحلهٔ غائی بشرط آنکه مراحل پیشین با موفقیت طی شده باشد اثری از خود آزاری وزیان رسانیدن بخود وجود ندارد. در داخل انگیزه‌های مخرب وتخطی-

آمیز ناپدید می گردد و در خارج این انگیزه‌ها تنها صرف منکوب کردن خطرات موجود ویا احتمالی می گردد. معشوق یك شخص رشید تنها برای خاطرخودش ازطرف شخص انتخاب می گردد و دیگر مظهر یك معشوق دوران کودکی نیست که سابقاً از دست آن شخص برخلاف میلش رفته باشد و بهمین جهت است که معشوق یك شخص رشید برخلاف دوران کودکی مورد محبت بی‌شائبه وحمایت واعتماد بی‌حد و حصر او قرار خواهد گرفت.

این خلاصه‌ای ازتاریخ طبیعی پیروزی غریزهٔ زندگی (محبت) بر غریزهٔ مرگ (دشمنی) است. کلیهٔ قوای مخرب وخانه برانداز باستثنای مقدار کمی که برای‌دفاع انسان درمقابل خطرات حیات لازم است بسوی مجراهای سودمند راهنمائی می گردد و صرف زندگی کردن ودوست داشتن می‌شود. بدینطریق نیروی زیان بخش ومتخطی بی‌آزار می گردد و تغییر ماهیت می‌دهد و صرف نیل به مقاصد مثبت می‌شود. کیفیت اخیر چنانچه قبلا بدان اشاره کردم همان «تلطیف» است.[1]

۱. دراینجا یك نکتهٔ فنی پیش‌می‌آید. بدین معنی که ممکن‌است کسی‌سؤال کند آیا کشتن‌یك دزد برای دفاع ازخودویاآنکه تیراندازی درمیدان جنگ به دشمن‌تجلی‌تلطیف غرایز است؟ مسلماً هدف این‌تجاوزها حفظ زندگی وتجلی غرایزتلطیف شده است. با اینهمه ازلحاظ فنی نمی‌توان آنرا مظهری از تلطیف غرایز دانست زیرا جنبهٔ خصومت آمیزآن ناآگاه نیست. حملهٔ روستائی به‌یکدسته‌گرگ که به‌گوسفندانش هجوم می‌برند ویا اقدام باغبان برای کشتن حشرات درختانش اقداماتی تجاوز کارانه است لکن جنبهٔ ناآگاه ندارد. آگاه بودن از جنبهٔ انهدامی یك اقدام وطرزهای مختلف‌آن انجام بهیچ روی درمعنی حقیقی انهدامی تغییری حاصل نمی کند. احساس ضرورت وجود یك هدف صریح و مطلوب در هراقدام انهدامی درتلاش جنگ خواهان‌امریکا درجنگ بین‌المللی دوم‌کاملا هویدا بود. دکتر (رابرت نایت **Dr. Robert Knight** فی‌المثل توجه مرا به این نکته جلب کردکه گروهبان (یرك **York**) کشتن حتی‌المقدور عده کثیری از سربازان دشمن را با وجود کشمش ذهنی آگاهش درباره قتل افراد انسانی چنین توجیه می کرد که این کار بهترین و سریعترین راه پایان بخشیدن به‌کشتار دسته جمعی است که جنگ مظهر آن بشمار می‌رود. هرقدر جنگ شدیدتر و خرابی و نابوی‌موقتی مؤثرتر باشد، انهدام و نابودی کلی وقطعی در نتیجه‌کمتر است. البته ممکن است این استدلال چندان قوی نباشد و تنها برای تبرئه خود اقامه گردد با اینهمه استدلالی است که اکثرما آنرا قبول داریم.

اصطلاح «تلطیف» را (فروید) علم کرد لکن در بارهٔ آن توضیح کافی نداد بطوریکه مفهوم‌های گوناگون می‌توان برای آن قائل گردید. در روزهای اول پیدایش علم روانکاوی یعنی قبل از پی بردن به وجود قوای مخرب این واژه دارای معنی وسیع و متغیری بود که هنوز هم درمیان مردم عادی متداول است. معنی آن تقریباً این بود که هرگاه کسی یک فعالیت غیرجنسی را جانشین یك فعالیت جنسی کند این کیفیت بشرط آنکه از لحاظ اجتماعی هم مورد قبول واقع شود عواطف او راپاکتر می کند لکن این عقیده متکی بریك اصل اخلاقی نادرستی بودمبنی براینکه هر کیفیت جنسی جنبهٔ نامطلوب دارد و بنابراین جایگزین کردن یک کیفیت غیر جنسی بجای آن از لحاظ اخلاقی مطلوبتر و «لطیف‌تر» است.

اما درصورتیکه غریزهٔ جنسی خود عالی‌ترین ولطیف‌ترین غریزهٔ موجود درنهاد ماست چگونه ممکن است آنرا تلطیف کرد؟ آنچه را که می‌توانیم تلطیف کنیم عبارت از تمایلات تجاوز آمیز ماست و تازه آمیختن نیروی جنسی به این تمایلات است که تلطیف آنها را میسر می‌سازد. فی‌المثل زنی که از دلباخته‌اش مأیوس می گردد و برای تسلی خاطر خویش شغل پرستاری پیش می گیرد به کیفیت تلطیف متوسل می گردد لکن برخلاف آنچه قبلا تصور می‌رفت قوای جنسی خود را تلطیف نمی کند بلکه برعکس این قوای جنسی اوست که به وی اجازه می‌دهد یأس ونومیدی وآزردگی وانگیزه‌های مخرب خود را تلطیف کند. بطوریکه می توان گفت تلطیف همواره جنبهٔ یك نوع سازش و گذشتی را دارد. دوست داشتن بهتراز تلطیف است لکن تلطیف بهتراز ابراز خصومت ودشمنی است.

هرگاه انگیزه‌ها وتمایلات مخربی برای مهار کردن وجود نداشت تلطیف مورد پیدا نمی کرد ومادر این صورت خارج از عشق یاعلاقهٔ بخصوص از بیماران پرستاری می کردیم ویا زمین را شخم می‌زدیم و حال آنکه خصومت مانند گدائی که قسمتی ازمازاد مهر و عطوفت مارا بخود اختصاص می‌دهد مارا به‌ابراز محبت برمی‌انگیزد. در برخی ازافراد نیازبه این محبت چنان زیاد وشدید است که استقرار روابط‌دوستی

باآنان‌امکان‌پذیر نیست . بسیاری از افراد که با احساس تحسین و ستایش زندگی‌پر افتخار (کلارا بارتن) Clara Barton را مطالعه کرده‌اند چنین نتیجه گرفته‌اند که وی عشق به انسانیت را جانشین عشق به مردی کرد که رخت از جهان بربسته بود . اما آنان فراموش کرده‌اند خود (کلارا بارتن) مکرر تأئید کرده است از عشق‌آن مردچشم پوشی کرده‌بودبرای‌آنکه خود را قادر به ارضای تمایلات وی نمی‌یافت (داستان عشق آبراهام لینکلن نیز تا اندازه‌ای شبیه به داستان زندگی اوست).

بنابراین می‌توان گفت مرد سالم و عادی مردی است که عشق و محبت خودرا بطور رضایت بخش مستقیماً به برخی موضوع ها معطوف می‌دارد. نخست نسبت به‌زن و فرزندانش . دوم نسبت به دسته‌ای از دوستان صمیمی‌اش یعنی یک گروه اجتماعی بزرگتر (با پرداختن به فعالیت‌های خیرخواهانه صریح و نه مبهم) و سرانجام نسبت‌به اشیاء غیر ذیروح که برای وی ارزش خاصی دارند . درعین حال یك چنین مردی باید انگیزه‌ها و تمایلات زیان بخش‌خویش را طوری تلطیف کرده باشد که موجب تقویت و شکفتن بیشتر این عشق‌ها و علاقه‌ها گردد . از لحاظ عملی می‌توان گفت هرگاه از این غرایز مخرب درست بهره برداری شود وبا آمیختن عواطف مطلوب به آنها خوب تلطیف گردد زندگی عشقی و عاطفه‌ای بدون برخورد بهیچ مانع سیر خود را ادامه خواهد داد .

مادر اینجاازمشاهدات تجربی‌روانکاوان درس‌های گرانبهائی می‌توانیم‌بیاموزیم بطوریکه در کتاب «انسان علیه خودش» خاطرنشان ساخته‌ام اساس‌معالجات روانکاوی مبنی برآنست که زمینه‌ای فراهم کنیم تا عواطف وغرایز و تمایلات تلطیف نشده بار دیگر درست راهنمائی شده و تلطیف گردند . این انگیزه‌ها و تمایلات مخرب قبلاً درست راهنمائی نشده ویا بخود شخص حمله ور گردیده ویا آنکه بدون هیچ علت و دلیل موجهی‌به محیط تاخته بودند واینك از طرف روانکاو باید فرصت مناسبی برای بروز آنها بدون وارد ساختن هیچ گونه زیانی فراهم گردد . روانکاو بیمار را کمك می کند که به بیمورد بودن ابراز خصومتش پی‌برد ونیروی عقلش را بدون هیچ گونه

قیدوبندی برای یافتن راههای معقولتر ابراز دوستی و دشمنی برانگیزد. بیمار نخست جرئت آنرا می‌یابد که همهٔ تلخکامیها ، آزردگیها، خصومت بیمورد و بد بینی خویش را در مقابل روانکاو بروی هم بریزد و سپس بتدریج دلیری و درون بینی کافی برای راهنمائی این قوا بطرف مجراهای منطقی‌تر و ثمربخش‌تری کسب می کند. چون این سیل خصومت وتلخکامی به مجراهای حقیقی خود افتاد انگیزه و تمایلات محبت‌آمیز که قبلا همه گرفتار قیدوبند بودند آزادشده و برای نفیر و اصلاح وباردار ساختن قوای مخرب وزیان بخش به‌فعالیت خواهندپرداخت.

این اصل مهم روانکاوی امروز در روانکاوی جدید بعنوان وسیلهٔ معالجه مورد استفاده قرار می گیرد. فنون بکار بردن این وسیله را در مورد بیماران[1] نمی‌توان در اینجا بتفصیل شرح داد و شاید طرح آن نیز مورد نداشته باشد لکن علم به استفاده ازاین روش وتائید ارزش آن می‌رساند که تجدید نظر در راهنمائی تجلیات غریزی وآگاه ساختن بیمار از اشتباهات گذشته امری امکان پذیر است.

ضمن شرح آخرین طرز تقسیم تمایلات زیان‌بخش یا غرایز مخرب لازم است از یك‌عامل مخصوص انسانی که «وجدان» نام دارد بحث کنیم. برطبق‌فرضیه‌روانکاوی وجدان عبارت از یك بازرسی درونی است که تصمیمات شخص را سخت تحت تأثیر قرار میدهد وتأثیر آن درست مانند تأثیرپدر ومادر وآموزگاران در دوران کودکی است. یك قسمت از این بازرسی بطور آگاه صورت می گیرد و ارتباط به اصول و ایده آلها دارد لکن باقضاوت در مورد عواقب اقدامات آدمی مسلم بنظر می‌رسد که قسمت اعظم آن جنبهٔ ناآگاه دارد وبصورت تنبیهی وغالباً غیرصادقانه ونابکارانه روی می‌دهد . در اینجا محل آن نیست که بطور تفصیل در بارهٔ وجدان برتر

---

۱. برادرم (ویلیام منینگر) William C. Menninger چندین سال وقت خود را صرف مطالعهٔ این مسئله کرده وفنون استفاده‌ازآنرادرمقالات علمی بیشماری‌شرح‌داده‌است. مهمترین فن آنست که بیمار درمتفرق ساختن قوای مخرب خود بین فعالیت‌های‌اجتماعی مطلوب راهنمائی گردد. این روش برای افرادی که نمی‌توانند بااصول روانکاری عمیق‌تر معالجه گردند برتراست .

Super-ego ووجدان ایده‌آل ego - ideal که همان اصلاحات فنی‌تر وجدان آگاه ووجدان ناآگاه است بحث کنم. لکن تذکر این نکته لازم است که غرایز مخرب وزیان بخش زمینهٔ ابراز فعالیت این دو قسمت مختلف وجدان را فراهم می‌سازند. بطوریکه در کتاب « انسان علیه خودش» خاطرنشان ساخته‌ام «مثل این است که برخی ازجنایتکاران دریك جامعه اصلاح شده بصورت مراقب درمی‌آیند.» بهمین جهت است که اشخاص باوجدان ودرستکار غالباً نسبت بخودشان بیش از دیگران سختگیر هستند و افرادی مانند (کاتن‌ماتر) Cotton Mather که درست را از نادرست بهتر تشخیص دهند معمولا افرادی خشن و گاه از اوقات ظالم جلوه می کنند. بدون شبهه موقعی فرا خواهد رسید که صفات و فضائل افراد با وجدان بادقت وبی‌نظری بیشتری مورد قضاوت وبررسی قرار خواهد گرفت و برتری هوش بر وجدان نابینا (وفاسد کننده) روشن‌تر ومبرهن‌تر خواهد گردیدامادرحال حاضرچنین‌انتظاری اندکی بیمورد می‌نماید بویژه هنگامیکه بیاد آوریم چگونه سیستم های مذهبی براثر بهره برداری از رسوخ دادن افکار غلط و بی‌اساس در بارهٔ صواب و ناصواب در اذهان رشد وتوسعه یافته‌اند .

بدینطریق ما می‌توانیم سرنوشت قوای مخرب و تهاجم آمیز را در یك شخص «عادی» که غرایز منفی وزیان بخش او درپرتو مهر ومحبت خنثی گردیده است بقرار زیر خلاصه کنیم: برخی از این غرایز کاملا رانده شده‌اند، بعضی دیگر بطورمستقیم برای نگاهداری خود یا دیگران ابراز گردیده وقسمتی تلطیف شده و مابقی بصورت «وجدان» در آمده است. در شخص غیرعادی آن قسمت از این انگیزه‌ها و تمایلات مخرب که بطور مستقیم بروز می کند یا بصورت ظلم و بیدادگری و سرقت و قتل و تحریك ونظیر آن نسبت بدیگران جلوه گر می گردد ویاآنکه بصورت‌انحطاط‌روحی، بیماریهای روانی وقصد خودکشی وغیره به خود شخص حمله می‌برد.

در فصل‌های آینده ما طرز راهنمائی تمایلات مخرب را به راههای مناسب‌تر ومنطقی‌تر ویا به‌عبارت دیگر تلطیف غرایز را خاطرنشان خواهیم ساخت. این راهها

چنانچه مشاهده خواهیم کرد بسیار قدیمی ومعروف است و مهمترین آنها نیز همان کار وتفریح است. اما ما باید در عین حال طرز استفاده و بهره برداری بیشتری از دوستی را فرا گیریم زیرا ما بهمان اندازه که دوست داریم زندگی می کنیم و تنها دوستی ومحبت است که می‌تواند در مقابل میل به بازگشت بسوی دنیای خاموشی و سکون که بطور موقت ازآن رهائی یافته‌ایم مبارزه کند. برای تقویت دوستی باید به ایمان وامیدواری هم متوسل گردیم وبنابراین کلیدهای لازم برای شکستن دور و تسلسل عبارتنداز کاروتفریح وایمان وامیدواری ودوستی که بترتیب بررسی خواهیم کرد.

فصل ششم

کار

از میان کلیهٔ وسائـل موجـود برای جذب انگیزه‌ها و قـوای مخرب و تهاجم آمیز بشر در راههای مفید کار مقام اول را حائز است. البته ممکـن است قدیمی‌تـرین وسیله نباشد وبطور مسلم مطبوع‌ترین راه نیز بشمار نمی‌رود لکن دارای یك جنبهٔ حقیقی است که آنرا بصورت عملی‌ترین وواضح‌ترین وجوه تلطیف در آورده است. تقریباً هرفردی این حقیقت را تصدیق می کند که برای زندگی کردن باید کار کرد لکن‌همه کس معترف نیست که ما برای ادامهٔ زندگی باید حتماً تفریح کنیم ویا این که باید به‌چیزی ایمان داشته باشیم ویا آنکه کسی را دوست بداریم.

گذشته ازاین ارتباط‌کار با غرایز مخرب ارتباطی نزدیك و روشن است و هر کسی بسهولت می‌تواند مشاهده کند که‌هرکاری عبارت ازمبارزه علیه چیزی‌وحمله‌ای برمحیطی است. روستائی زمین‌را شخم می‌زند، صاف می کند ، بهم می‌زند ، نرم می‌کند، علف‌های آنرا می کند ومی‌سوزاند، زمین را سم‌پاشی می کند وعلیه سیل و بی آبی تدابیری می‌اندیشد. بطور قطع همهٔ این کارها را برای خلق چیزی‌انجام می‌دهد که انگیزهٔ آن کاراست وخشم ونیت نامطلوب درآن اثری ندارد. در حقیقت نیروی مخرب وزیان بخش طوری راهنمائی واداره می‌شود که بجای تولید یك اثر نامطلوب «حاصل مطلوبی» ازآن عاید گردد تازه این حاصل را با تلاش و کار بیشتر باید درو کرد وبازحمت وفعالیت دیگری برای انبار کردن ومصرف به نقاط دیگر انتقال داد وبا بکاربردن مقداری نیروی مخرب دیگر آماده برای تغذیه و یا تهیهٔ لباس کرد.

تهیهٔ انبار برای غلات مستلزم کندن درختها و یا منفجر ساختن صخره‌ها و ایجاد یك ساختمان مصنوعی باقطعات مجزای مختلف است. ساختن ابزار ویا اسلحه‌ودوختن لباس وحتی ساختن و گرد آوردن پول که خود مظهر ارزش است مستلزم صرف نیروی تجاوز آمیز ومخرب است.

می‌توان ذکر این مثالها را همچنان ادامه داد و به فعالیت خستگی ناپذیر انسان برای احرازتسلط بر دریا و هوا وریختن گچ یا فلز درقالب و تولید نیرو با سوزانیدن ذغال و یا کشتار حیوانات برای تهیه غذا وپوشاك اشاره کرد وبطورکلی در هرموردی می‌توان کیفیت یکسانی را ملاحظه کرد بدین معنی که‌نیروی مخرب‌صرف رسیدن به هدفهای مطلوب و ثمر بخش از راه قوه تمیز بین مطلوب و نا مطلوب می گردد .

بعید نیست که خواننده به‌انتخاب این مثالها اندکی اعتراض کند و در مقابل مثالهای دیگری از قبیل کار نقاش وخیاط وحقوقدان وبانکدار وغیره را ذکرنماید که جنبهٔ تخریبی آن چندان روشن نیست . تصدیق می کنم که چنین ایرادی قابل بررسی است. برخی از همکاران من عقیده دارند عامل‌دیگری هم درکارموثر است که می‌توان آنرا انگیزهٔ تسلط، بازرسی، سازمان دادن، مدیریت و غیره نامید . آنان برآنند این انگیزه یك تلاش غریزی برای استفاده از قوای ذهن وبدن است‌ودوستی یا دشمنی دخالتی درآن ندارد لکن بنظرمن این انگیزهٔ مسلط شدن برچیزی اعم از اینکه موفقیت درحل یك اشکال مکانیکی ویا مسئلهٔ بغرنج حسابداری ویاتسلط بر یك اسب چموش باشد در حقیقت همان نیروی مخرب و تخطی‌آمیز است که بطرف یك هدف مطلوب رانده شده وباتدبیر واستادی مورد استفاده قرار گرفته است. برای احراز تسلط برچیزی تا حد معینی باید یك نوع مقاومت را شکست و یا برآن فائق آمد. بدیهی است نیروی تخریبی یک ماهیگیر از انگیزه مخرب یك اره کش متفاوت است وغریزهٔ تخریبی یک اره کش نیز با نیروی تخریبی یک‌کارگر ویایک جراح اختلاف زیاد دارد ولی همهٔ آنها از یک لحاظ بهم شباهت کامل دارند بدین

معنی که همه علیه چیزی مبارزه می کنند تا بر وضعی یا چیزی مسلط گردند و یا اینکه حاصلی از فعالیت خود بدست آورند. تغییر دادن این نیروی مخرب بمنظور بوجود آوردن حاصل مطلوبی است که آنرا کاملا از خرابی بی جهت متمایز میسازد.

گذشته از این ممکن است اعتراض کنند همیشه عشق وعلاقه و دوستی نیست که ماهیت نیروی تهاجم‌آمیز ومخرب را تغییر داده و آنرا مفید می‌سازد. فی‌المثل گرسنگی ونیاز به حمایت خود در مقابل عناصر چهارگانه وترس از دشمن‌واین‌قبیل عوامل ضروری است که تأثیرقطعی درکار وفعالیت دارد واصولا انسان برای‌زنده‌ماندن باید غذا بخورد وبرای تأمین غذای خویش نیز باید کار کند. لکن این اعتراض نیز مانند اعتراض های دیگر در مقابل مفهوم‌وسیع‌تر عشق وعلاقه که دراین کتاب منظور ماست اثر خود را بکلی از دست می‌دهد. این نظر مبنی بر یك فرضیهٔ ناقص دسته‌ای از روانکاوان قدیمی‌است که‌مدت چندین‌سال حتی افکار (فروید) راهم متشتت‌ساختند زیرا نمی‌توان عشق وعلاقه را تجزیه کرد ومدعی شد دوستی وعلاقه‌ای که پایهٔ ادامهٔ زندگی وپرورش خود انسان است باآن دوستی وعلاقه‌ای که نسبت به دیگران ابراز می گردد متفاوت‌است زیرادوستی و علاقه تجلی‌غریزهٔ زندگی است وتاروپود علاقه ما نسبت بخودمان با تاروپود عشق وعلاقه به‌دیگران‌کاملا یکسان است وعبارت‌ازهمان علاقه به زندگی است. آنچه انسان برای زنده ماندن‌انجام می‌دهد تحت فرمان‌همان علاقه‌ای قرار دارد که وی را وادار به ادامهٔ نسل ونژاد می کند. انگیزه عاطفه‌ای خودی‌آن‌ممکن‌است ترس‌یاخشم یا کنجکاوی‌یاحرص وولع ویامیل به‌دلجوئی‌واستمالت وغیره‌باشد لکن غریزهٔ اصلی درهمهٔ این عواطف یکسان است.

بنابرین ما بیش ازاین در بارهٔ این اعتراضات بتفصیل نخواهیم پرداخت. نکتهٔ اساسی آنست که درکار برخلاف فعالیت‌های مخرب بی‌اساس، انگیزه های تخریبی و تجاوز آمیز براثر کمك غریزهٔ خلاقهٔ ذوق ومحبت بطرف یك مقصد مثبت وپربرکت راهنمائی می گردد.

درآغاز کار انسان وحشی کشتن بود. او انسان وحیوان را شکار می کرد ومی-

کشت. کار دیگری که بموازات کشتن انجام می‌داد عبادت بود بدین معنی که برای تسکین خشم خدایان وجلو گیری ازتجاوزات آنان به قربانی کردن حیـوانات و دعا می‌پرداخت. باتوسعهٔ سازمان اجتماعی تغییرات مهمی در وضع انسان روی داد. بین افراد انسانی برای حمایت خود در مقابل انهدام ونابودی وتحدید خرابی‌هاو کشتار-های بیهوده سازش های مشتر کی بعمل آمد بنابه ظهار (فروید)، رهبر نخستین دستهٔ غارتگران وحشی بود که به زند گی انفرادی انسانها پایان بخشید وبامنع تجاوزافراد دسته بیکدیگر قوای مخرب ومنهدم کنندهٔ آنانرا بطرف مقاصد مفیدتری سوق داد. این مقاصد ازنظر آن رهبر اولیه از هرحیث مثبت ومفید بود زیرا برائر اعمال‌قدرت ونفوذ او صرف تأمین نیازمندی‌هایش می‌شد ودرعین حال به افراد دسته نیز نفعی می-رسید زیرا این همکاری گروهی موجب آن می گردید که افراد گروه قوای مخرب خویش را علیه دشمنان مشترك متمر کز سازند. اما رعایت انضباط، فرمانبرداری، اختصاص مقداری از نفع شخصی برای‌مصالح اشترا کی ومحدودساختن تخریب‌وانهدام به موضوعهای مشخص خاصی بفرمان وریك رهبر صورت می گرفت‌و بااینکه‌متضمن فوائد ومنافعی برای خودبودبا اینهمه‌با اکراه وبانارضایتی قبول می‌شد این‌ناخشنودی در مقابل قدرت وزور مافوق هنوز هم ادامه دارد بدین معنی که کار بمنزله یك بلای لازم تلقی می گردد. بهمان اندازه که کار از ابتکار انفرادی و شخصی مجزی گردیده بهمان اندازه هم جنبه تفریحی ومطبوعیت خود را از دست داده است. مفهوم «جان کندن» و «رنج بردن» که اکثر مردم کم وبیش برای کار قائل هستند ناشی از همین حس طغیان ومقاومت در مقابل قدرت مافوق است. بمرور زمـان و با توسعهٔ جامعه وجود این قدرت مافوق توأم با کار گردیده است بطوری که کار وفعالیت که در آغاز تنها یك جهش ویك تجلی قوای مخرب وتهاجم آمیز بود جنبهٔ یك فعالیت فداکارانه ویك نوع شرافت و منزلت یافت و بمنزله یك «هدفی» تلقی گردید لکن همچنان «کار» بود.

اکراه نسبت به کار کردن تنها ناشی از نارضایتی و آزرد گی حاصل از جنبهٔ

الزامی آن نیست. هر گاه ما از خودمان بپرسیم چه چیز کار به آن جنبهٔ «رنج آور» و «جان کندن» می بخشد دسته‌ای ممکن است پاسخ دهند «یکنواختی» آن و دسته‌های دیگر ممکن است این جنبه را ناشی از فشار برعضلات ودرد بدنی و یا عدم امکان مشاهده نتایج محسوس یانقصان ارتباط آن بایك عقیده ویاآرمانی ویا احساس استثمار از طرف کارفرمایان سنگدل ویا احساس‌تنهائی ودوری از دوستان هم‌آهنگ ودمخور بدانند. شاید همه این عوامل در احساس نارضایتی از کار مؤثر باشد اما نکتهٔ بسیار جالب مطالعهٔ این امر است چگونه برخی از اشخاص باید همواره بکاری اشتغال داشته باشند که بنظرشان «جان کندن» بیاید وحال آنکه دسته‌ای دیگر بکار هائی مشغول هستند که‌برایشان از هرحیث قابل‌تحمل وحتی مطبوع است. برخی ازمردم‌شناسان برای توجیه این‌اختلاف به‌این فرضیه متشبث می گردند که کار درآغازجنبهٔ یك اعمال قدرت جسمانی داشت بدین معنی که مردان چون از زنان نیرومندتر بودند کار دشوارتر یعنی شکار را ترجیح دادند وکارهای دیگری را که خودشان دوست نداشتند مانند غذا پختن وآتش تهیه کردن به‌زنان وبردگان‌محول کردند. یك‌ضرب‌المثل قدیمی افریقائی می گوید : «کار زنان را تنها خسته می کند لکن مردان را از پای‌درمی‌آورد.» دسته‌ای دیگر ازدانشمندان این تقسیم بندی کار های اختصاصی را ناشی از یك تمایل غریزی می‌دانند. بدیهی است هواخواهان (کارل مار کس)آنرا به سیر طبیعی اقتصادی وقدرت سرمایه (یا قبل از پیدایش سرمایه داری انواع‌قدرت‌های متشکل دیگر) نسبت می‌دهند. روانشناسان درگذشته آنرا ناشی از استعداد ذهنی می‌دانستند. این فرضیهٔ خیلی فریبنده بود ودر اثنائی که همچنان تا مدتی دوام داشت عده‌ای از افراد ابله ولی پولدار ازآن حداکثر استفاده را کردند. شاید همهٔ این عوامل در دسته بندی فعالیت های اختصاصی مؤثر باشد. (ترستین وبلن) **Thorstein Veblen** وعده زیادی از دانشمندان دیگراین مسئله را موردبررسی قرارداده ونتایج گوناگونی گرفته‌اند.

اینهمه فرضیه های مختلف در بارهٔ جنبهٔ رنج‌آور کار خود گواه برآنست که

هیچ یك از آنها کامل و بی نقص نیست. بنابراین ما نیز می‌توانیم بنابر فرضیه های روانشناسی خودمان تعبیر دیگری بر تعبیرهائی که تاکنون در بارهٔ جنبه رنج‌آورکار شده‌است بیفزائیم. بعقیدهٔ ما جنبهٔ ناراحت کنندهٔ کار ناشی از آن است که ارضای انگیزه‌های تهاجم‌آمیز توأم با عشق و علاقه کافی نیست که بتواند بر لذت آگاه کار بیفزاید. احساس لذت در کار را می‌توان به محصول کار ارتباط داد مانند لذت پیشه‌ور هنرمندی که از ساختن یك ظرف دلپذیر لذت می‌برد یا نویسنده‌ای که از نگارش اثر جالبی غرق سرور می گردد. یا ممکن است به اظهار رضایت مافوق یا احساس انجام کار برای خود کار نسبت داده شود. همچنین ممکن است لذت از یك حس همکاری، همزیستی و برادری و خدمت بهمنوع سرچشمه بگیرد. باری ممکن است ناشی از بهره‌مند شدن از برخی فنون کنونی در انجام کار باشد. من مستخدمه‌ای می‌شناختم که هرروز از کف شوئی لذت فراوان می‌برد. او نه‌تنها به‌طرز پاك کردن کف اطاقها مباهات می‌ورزید و یا از شنیدن تمجید دیگران برای دقت فراوانش در پاك کردن کف اطاقها خشنود می‌شد بلکه اصولا از نظیف کردن کف با آب صابون و مالیدن زمین لذت فراوان می‌برد و باچنان شور والتهابی بجنگ کثافات کف‌ساختمان می‌رفت که آدمی را خواهی نخواهی بیاد آگهی‌های تبلیغاتی مصوّر وسائل کف‌شوئی نوین می‌انداخت. بااینهمه چه کاری برای یك شخص معمولی از کف مالیدن و کف پاك کردن دشوارتر می‌نماید ؟ تمام فعالیت‌هائی که دربالا نامبردیم عبارت از راههای خنثی کردن فعالیت‌های مخرب غریزی واصلاح وتلطیف آنها و تبدیل به کار مفید و سود بخش است.

مسلم است هرگاه کار برحسب اجبار اعم از داخلی یا خارجی روی دهد هیچ‌یك از لذتهائی که دربالا بدان اشاره کردیم عاید نخواهد شد و جنبهٔ «رنج بردن» خواهد داشت وهرگز نمی‌توان آنرا تلطیف غرایز مخرب دانست. فی‌المثل کار یك بانوی خانه‌دار را قیاس کنید. نظافت کردن ورفتگری گواه براین است که او میل دارد همه چیز خانه‌اش برای خودش ودیگران دلپسند باشد واین میل در حقیقت مظهری از

علاقه او به دیگران واشیاء متعلق بخودش می باشد. اما درعین حال این علاقه به‌خانه‌داری به وی فرصت می‌دهد که انگیزهای تهاجم آمیز خودرا علیه دشمن مورد تنفر او یعنی «آلودگی» که در وجدان ناآگاه وی جنبهٔ کراهت انگیزی دارد بکاراندازد. این نیروی خصومت‌آمیز اصلی ممکن است ازمقصد حقیقی خود که عبارت از مبارزه با کثافت وآلودگی است منحرف گردد وچنانچه باید تلطیف نشود ودر این صورت زن با وسواس دائمی راجع به نظافت وبهانه جوئی های بی‌مورد زندگی را برای افراد خانواده تحمل‌ناپذیر خواهد ساخت وخصومت او علیه عزیزان خود واشیاءمورد علاقه خویش متوجه خواهد گردید. بعبارت دیگر می‌توان گفت تلطیف غرایز در این زن باشکست مواجه شده است.

با اینکه این اصول طبعاً باید بسیار روشن ومبرهن بنظرآید، بسیار تعجب‌آور است که مشاهده‌می کنیم هنوز راجع به موضوع کار اختلاف نظرزیادی بین‌دانشمندان وجود دارد. درعصری که بیلیونها دلارصرف توسعه واصلاح محصولات می گردد ومقام کار روز به‌روزچنان ارتقاء می‌یابد که همه آنرا یگانه توجیه کنندهٔ زندگی می‌دانند براستی باور کردنی نیست که شرایط و کیفیات‌کار تا این اندازه مورد بی‌اعتنائی‌قرار گیرد. مقتضیات‌کار موفقیت آمیز از لحاظ روانشناسی بسیارسطحی رعایت می گرددو حتی از طرف کسانی که کار برایشان اهمیت حیاتی دارد چنانچه باید مورد استفاده قرار نمی گیرد. نظری به برخوردها واصطکاکهای ابلهانه وخانه برانداز بین‌صاحبان صنایع از یکطرف وکارگران از طرف دیگر بیفکنید سازمان کارگران با صفوف متشکل واتحاد نیرومند برادرانهٔ خود برای کارفرمایان بصورت دشمن وحشتناکی‌در آمده‌اند که کارفرمایان سیل خصومت خودرا می‌توانند بسوی آن روان سازند. کار- فرمایان در حقیقت سازمان‌های کارگری را بمنزلهٔ خطری برای خود تلقی می کنندو با اقدام به مبارزه علیه آنها می کوشند مقام خودرا استوارتر سازند لکن با این‌اقدام وضع خودرا بیش از پیش متزلزل می‌سازند زیرا نتیجهٔ این مبارزه چیزی دیگر جز کاهش محصولات ووارد آمدن‌زیان‌های فاحش‌تر به‌آنان نیست. هرچه‌اختلاف‌شدیدتر

باشد زیان حاصل زیادتر است زیرا قسمت بیشتر قوا و نیروئی که باید صرف توسعهٔ محصول گردد بطرف تحکیم موقعیت طرفین سوق می‌یابد. بدیهی است جلوگیری از انحراف قسمتی از این نیرو امکان پذیر نیست زیرا غرایز خصومت آمیز ومخرب تنها با نیل به هدفهای غیرشخصی ارضاء نمی گردند لکن امکان سوق مجدد این قوا بطرف مقاصد مطلوب کاملا درجنگ بین‌المللی اخیر به‌ثبوت رسید بدین‌معنی که در مقابل دشمن مشترك کارگران وکارفرمایان اصطکاك و مبارزهٔ خود را کنار گذاشتند وتمام نیروی خصومت آمیز خودرا بطرف دشمن ملی سوق دادند.

رعایت اصول روانشناسی در صنعت چنان بنظر ناچیزی نگریسته‌شده وانگیزهٔ نفع پرستی چنان کلیه ملاحظات دیگر را در کار تحت‌الشعاع قرارداده است که‌حصول رضایت‌ولذت‌از کار کاملا به‌مقیاس میزان دست‌مزد وتعداد ساعات‌کار بستگی یافته است وتعجب در این است که نه تنها کارفرمایان بلکه خود کارگران نیز به‌این ترتیب تن داده‌اند وحال آنکه باوجود این توجه کامل به جنبهٔ مادی کار، روانشناسی اثبات کرده است که انحطاطها وشکست‌های اقتصادی وزیانهای فاحش مالی در جهان کار و صنعت تا اندازهٔ زیاد معلول عدم توجه به جنبه‌های روانی‌کار وناشی از نارضایتی‌ها و آزردگی‌های روحی کارگر وکارفرما از چگونگی کار است. هربار که اصول روانی درصنعت رعایت گردیده بسیاری از نواقص وآزرگی‌ها مرتفع گردیده است.ماپیوسته در ظاهر از مواهب واعجازهای رعایت اصول روانشناسی در جهان کار ستایش‌می کنیم لکن هنوز از طرف کارفرمایان وکارگران در این راه قدم های برجسته‌ای برداشته نشده است و هر دو طرف برای استفاده از این معجزه چشم امید به‌دوست دوخته‌اند.

چندی پیش عده‌ای از روانکاوان در مورد دستهٔ کوچکی از کارگران کمپانی (وسترن‌الکتریك)Western Electrice مبادرت به مطالعهٔ مهم و جالبی کردند. توضیح آنکه مدت پنج سال تمام هر روز میزان محصول کار این گروه را یادداشت کردند و باهمه گونه شرائط زندگی وفعالیت کارگران از قبیل سلامتی، قدرت کار، وضع خانوادگی، اخلاق ورفتار وروحیهٔ عمومی آنان مقایسه نمودند. از میان نتایج

مهمی که این گروه روانکاوان بدست آوردند، جالب‌ترین نتیجه‌ای که با بحث کنونی ما ارتباط فراوان دارد بقرار زیر است: از میان تغییراتی که درشرائط کار کارگران حاصل شده بود، اعم از تغییر در فنون مدیریت، تغییر ساعات کار وغیره، آن تغییراتی که متضمن منافع صریحی برای کارگران بود تأثیر قطعی وفوری در افزایش محصول داشت. هرگاه ما بخواهیم این نتیجه را بنابر فرضیهٔ خودمان به‌زبان‌ساده‌تعریف کنیم باید بگوئیم که تحریك وتشویق محبت ودوستی کارگران نسبت به کارفرما بیش ازهر امتیاز واصلاحی در افزایش محصول ورواج کار مؤثر است زیرا موجب تلطیف کاملتر وبی نقصتر انگیزه‌های مخرب وزیان بخش کارگران می گردد که در غیر این صورت بصورت آزردگی وخصومت علیه کارفرما تجلی کرده وباعث نقصان محصول وتنزل وضع مؤسسه می گردد.

اقتصادیون این نکته را انکار نمی کنند که بسیاری از اختلالات و بی‌ترتیبی‌های صنایع ناشی ازاصطکاکها و کشمکش‌های انسانی است. چگونگی این اختلافها و کشمکش‌ها بدون شبهه یکی از موضوعهای مهم بررسی روانکاوان است لکن بیشتر توجه اینان معطوف به مطالعه افراد وروش‌های نامطلوب وغیرعادی آنان نسبت به کار است. فی‌المثل برخی از اشخاص را بمناسبت اکراه از بازی و تفریح [illegible] می‌آورند و همچنین گروههای زیاد کارگرانی که قادر به انجام [illegible] به روانکاوان مراجعه می کنند. از مطالعه احوال و [illegible] که [illegible] استخراج گردیده است. شاید با ذکر چند مثال [illegible] چگونگی کار بهتر تشریح کنیم: [illegible]

[illegible]

تأثیر کار در [illegible]

[illegible] Alan McLore [illegible]

با [illegible]

[illegible]

کافی وجودنداشت. باپشتکار ورنج فراوان تحصیلات‌متوسطهٔ خود را در رشتهٔ علوم با موفقیت بپایان رسانید وسپس باطی مدارج لازم مقام رایزن فنی یك شرکت بزرگ لاستیك سازی را بدست آورد. در این شرکت چه از طرف کارگران و چه از جانب هیئت مدیره همواره بدیدهٔ احترام وستایش نگریسته می‌شد بدین معنی که مدیران شرکت به لیاقت وکارگران به مراتب درستی وصداقت وانسان دوستی اومعترف بودند. او کارگری خستگی ناپذیر بود که سپیده دم به‌آزمایشگاه می‌آمد و گاهی تاپاسی از نیمه شب گذشته بدون دریافت حق اضافه کار به آزمایش و تحقیق ادامه می‌داد. نخستین بار که من با او آشنا شدم بیست سال بود که در آن مقام خدمت میکرد.

علت ظاهری مراجعه وی برای مشورت با من انحطاط روحی و افسردگی بود لکن تأئید می‌کرد چه در زندگی خصوصی وچه در محیط کارش هیچ گونه ناراحتی ندارد که بتواند غم زدگی خویش را بدان نسبت دهد زیرا در زندگی زناشوئی از هرحیث موفق وراضی بود وفرزندانش را دوست میداشت واز لحاظ اقتصادی نیز کاملا تأمین بود. کارش را دوست می‌داشت و چنانچه قبلا نیز خاطر نشان ساختم مورد احترام و ستایش همهٔ همکاران خود و همچنین کارگران بود. با وجود این هر بامداد بهنگام‌بیدارشدن از خواب احساس خستگی شدید می کرد وبه‌اکراه عقب‌کار می‌رفت واز حل مشکلات روز تردید داشت وحال‌آنکه باتوجه به‌تجربیات گذشته‌اش چنین شکی بکلی بیمورد بود. او خودرا قادر به انجام کارهای روزانهٔ‌خود نمی‌یافت اگرچه بتدریج که از روز می گذشت خستگی او بجای آنکه افزایش یابد کمترمی‌شد لکن همواره احساس می کرد که برای پیشرفت کار باید بخودش فشار وارد آورد و کارهایش پیوسته مواجه باموانعی می گردد که او قادر به مرتفع کردن آنها نیست. فی‌المثل احساس میکرد که نمی‌تواند ادوات آزمایشگاه خودرا مرتب کند وناگزیر است به‌معاونان خودش مراجعه کند. نمی‌توانست نامه‌های خودرا املاء کند وناگزیر بادست می‌نگاشت لکن پس از پایان کار از متن آن احساس‌نارضایتی می کرد وآنرا به سبد اوراق باطله می‌افکند. مانند گذشته علاقه به مطالعهٔ روزنامه‌ها و مجلات فنی

نداشت و باردیگر به خواندن ادبیات سبك وسر گرم کننده رغبت یافته بود. به‌تدریج این‌وحشت به‌دلش راه یافته بود که به‌بهانه های بی‌اساسی حقوق می گیرد و در خور دریافت چنین‌حقوق گزافی نیست. سپس آثار جسمانی این انحطاط روحی نیز نمایان گردید وشروع به‌مراجعه به‌پزشکان مختلف نمود و بیش‌ازپیش این‌فکر درمغزش‌رسوخ یافت که اشکالات کارش ارتباط به یك علت جسمانی دارد و بهمین جهت برای معالجهٔ زخم معده ، فشار خون ، اختلالات غددی ، حساسیت در مقابل برخی از غذاها ، پروستات و غیره تحت درمانهای طولانی قرار گرفت لکن هیچ کدام در بهبود حالش اثر نبخشید .

همهٔ روانکاوان با این قبیل بیماران زیاد سر و کار دارند . آنان گرفتار یك ناراحتی و وسواس عجیبی هستند که برای رهائی ازآن پیوسته به‌پزشك مراجعه می‌کنند ویا به‌مذهب وعبادت ومسافرت متوسل می گردند زیرا یك چنین بیمارانی بی‌جهت ناراحتی خودرا بعلل جسمانی نسبت می‌دهند . آنان علت تزلزل روحی خودرا تشخیص نمی‌دهند فقط احساس می کنند که قادر به‌کار کردن نیستند وبه روانکاومی گویند این عدم توانائی ادامهٔ کارآنان را از پای درآورده است وحال‌آنکه روانکاو در پاسخ به‌آنان می گوید برعکس این انحطاط و یأس روحی است که آنان را از ادامهٔ کار باز می‌دارد .

اساس‌این‌قبیل‌مشکلات روحی به‌قرارزیراست: این‌قبیل اشخاص ازانگیزه‌های مخرب وقوای تهاجم‌آمیز روحی شدیدی رنج می‌برند که تامدتی براثر رعایت‌انضباط وسعی ودقت درکار وتلاش در کسب‌موفقیت کاملاً متوجه فعالیت وکار می گردد و کم و بیش خنثی می‌شود . آنان هیچ گونه توجه وعلاقه‌ای به‌بازی ندارند وتفریح‌را بمنزلهٔ اتلاف وقت تلقی می کنند. بیش ازنیازمندی اقتصادی خویش‌کارمی کنند وبرای کار و خدمت خود کمتراز آنچه استحقاق دارند حقوق می گیرند . زندگی عشقیشان بسیار محدود است و ازآن چنانچه باید لذت نمی‌برند . ازطرف دیگر پیوسته اضافه کاری می کنند و چنین می‌پندارند که از کار اضافی لذت می‌برند . درحقیقت هم خطر این

اضافه‌کار کردن برای آنان ازخطر تحمل رنج ناشی از جوشش مازاد قوای مخربشان بهنگام بیکاری کمتر است . بااین همه این نوع‌کاررا نمی‌توان تلطیف حقیقی نامید و شاید هم اساساً تلطیف نباشد بلکه یك‌نوع فشار و اجبار است . منظور من از اجبار آنست که این نوع تلطیف جنبهٔ تبدیل آزاد وراحت نیروی مخرب به‌قوای سودبخش ندارد بلکه در حقیقت یك‌نوع خدعه برای استثمار از تلطیف است . اشکال کار این روش درآنست که هرگز کاملاً کفایت نمی کند ودر نتیجه غرایز ابراز نشده‌خصومت آمیز برروی هم توده شده وبراثر نارضایتی ناشی از زیاده‌روی درکار شدت کامل یافته و به‌قسمت آگاه ذهن سوق می‌یابند . این قبیل اشخاص نمی‌توانند بطور مستقیم غرایز مخرب خود را ابراز دارند ودر نتیجه مازاد نیروی خصومت آمیز را بطرف خودشان سوق می‌دهند واین کیفیت به‌صورت احساس رنج (انحطاط روحی ، ضعف جسمانی) ، حقارت،خود آزاری ومخصوصاً انصراف از طرز عادی تلطیف غرایز متجلی می گردد که خطرات بیشماری دربردارد .

این‌قبیل شکست‌ها وانحطاط های روحی که ناگهان روی می‌دهد تنها ناشی‌از انباشته شدن انگیره‌های‌مخرب ابرازنشده‌نیست بلکه‌درعین‌حال معلول‌برخی‌اختلالات عاطفه‌ای ناآگاهی است که مخصوصاً این‌قبیل اشخاص درمقابل آن حساسیت دارند. اگرچه(ماك‌لور) همواره مورد ستایش‌مافوق‌ها وهم‌قطاران‌وزیردستان‌خودش‌قرارداشت بااین‌همه چنان سر گرم کارخود بود که درمیان هیچ‌یك ازآنان دوستی بسیارصمیمی ومأنوس نداشت . او چنان متوجه کارخود بود که اعضای هیئت مدیره بر خلاف میل خود اورا به‌مجالس ومحافل خود دعوت نمی کردند وهرگز هم ازاین مناسبات خشك وسرد به‌مافوقهایش شکایت نمی کرد واگرچه خودش نیز تااندازه‌ای از این‌طرزاخلاق خود ناراضی بود باوجود این حتی اجازه نمی‌داد که این‌آزردگی در وجدانش راه یابد . بسیار جای تأسف است که نه‌تنها حاضر به‌تصدیق این آزردگی دروجدان‌خود نشد بلکه حتی کلمه‌ای از آن‌را به‌لب نیاورد زیرا در هردو صورت او از خطر رهائی می‌یافت و خیلی بیش ازحد انتظارش مورد استقبال همکارانش قرار می گرفت .

آنچه این آزردگی و نارضایتی (آلان ماک‌لور) را به اوج شدت رسانید تغییر ناگهانی سیاست شرکت بود که تصمیم گرفت ادارهٔ تحقیقات و کاوشها را به‌دو بخش تقسیم کند. (آلان‌ماک‌لور) که ریاست این‌اداره را بعهده داشت از لحاظ پیشرفت کار اصولاً با این تقسیم بندی موافق بود لکن از اینکه تنها پس از اتخاذ تصمیم در این خصوص اورا ازجریان آگاه ساخته بودند آزرده شد و چنین‌احساس کرد که این‌تصمیم بدون توجه‌کافی به‌عواقب آن اتخاذ گردیده است واین اقدام‌را ناشی از آن دانست که چنانچه باید خدماتش درنظر گرفته نشده است و ناگهان بیاد آن افتاد که شرکت با وجود استفاده سرشارمالی در مدت ده‌سال حقوق او را اضافه نکرده است. اما خودش نیز دراین‌خصوص کلمه‌ای باکسی بزبان نرانده بود. و بعداً دریافت یکی دوبار هم که معاون شرکت موضوع اضافه حقوق وی‌را طوری طرح کرده بود که اومی‌توانست بدون احساس‌هیچ‌حجبی‌تقاضای‌خودرا اظهاردارد، اوکاملاً خاموشی گزیده وازموضوع طوری گریز زده بود که معاون یقین حاصل کرده بود اوازمیزان حقوق خودکاملاً رضایت دارد. در حقیقت او چندین بار به دوستان خود تأیید کرده بود که از حقوق خودش کاملاً راضی است و صداقت و درستکاری وی برای همه چنان مسجل بود که هیچکس تصور نمی کرد ممکن است خودش به‌خودش دروغ گفته باشد.

هر کسی به‌خوبی‌تصدیق می کند چقدر نادرست‌است هر گاه بگوییم چنین‌مردی به‌مناسبت انحطاط روحی قادر به‌کار کردن نبود و یا به‌مناسبت عدم توانائی کار کردن دوچار انحطاط روحی‌شده بود ونیزچقدر نادرست است هر گاه ادعا کنیم که درصورت دریافت اضافه حقوق مشکلش حل می‌شد زیرا وی اصولاً حاضر به‌قبول اضافه حقوق نبود واضافه حقوق بیش از پیش فکر وی را راسخ تر می کرد که بیش از شایستگی خود حقوق می گیرد. اساس اشکال کار این‌مرد در آنست که بر نیروی تلطیف غرایز نامطلوب خود بیش ازحد تحمیل کرده است. این احساس که کسی قدر اورا نمی‌داند ومطابق‌شایستگی‌خودش‌زندگی‌نمی کند دردوران کودکی تلخ ودشواردرروح‌حساسش ریشه گرفت. مدت چند سال باروش تلطیف موفقیت آمیز توانست نارضایتی های خود

را مستور دارد لکن ناگهان عقده‌ها سر به طغیان کشیدند و آن خط دفاعی نیرومندی را که او بوجود آورده بود تهدید کردند و آنگاه بود که برای مواجه با این خطر ناگزیر دست به‌دامن استحکامات خلق الساعه انحطاط روحی، بیماری‌های جسمانی و مشکوک شدن به‌شخصیت خود وغیره متوسل گردید و هنگامی که به‌ما مراجعه کرد بیماری روحیش را تشخیص دادم و به‌موقع از خطر نجاتش دادیم.

هر بار در روزنامهٔ (نیویرکر) New Yorker شرح حال یک مرد موفق و پیروز را مطالعه می کنم که بر اثر پشتکار و فعالیت از حضیض ذلت به‌اوج قدرت رسیده و ثروت بیکران و نفوذ فراوان بدست آورده است بیاد ده‌ها تن از بیماران خود می‌افتم که آنان نیز پس از رسیدن به‌ذروهٔ عظمت ناگهان بدون هیچ علت نمایانی در همان لحظاتی که می‌خواستند از میوه شیرین سعی و تلاش مداوم خود بهره‌مند گردند گرفتار انواع بیماریهای روحی وجسمانی گردیده و بسیاری از آنان مرگ را برزندگی ترجیح دادند. این امر به‌نیکوترین وجهی نشان می‌دهد که جنبهٔ روانی کار تا چه اندازه با جنبهٔ اقتصادی آن متفاوت است.

فی‌المثل داستان (سام اسنو) Sam Snow را بیاد می‌آورم. هر گاه نام حقیقی اورا افشاء کنم بسیاری او را خواهند شناخت و در ششدر حیرت خواهند افتاد که چگونه یك چنین مرد موفق و نامبرداری ممکن است قبلا باچنین وضع روحی مواجه شده باشد. هنگامیکه اورا برای نخستین بار دیدم بروی یك صندلی راحت در یك میهمانخانه درجه اول نشسته ومانند بیمار بی‌رمقی پشتش را به‌چند نازبالش تکیه‌داده بود صورتش ازفرط درد ورنجی که ده‌ها پزشك نتوانسته بودند به‌چگونگی آن پی برند و برای آن یك منشأ جسمانی بیابند بکلی منقبض شده بود. پرستاران پیرامونش را فرا گرفته بودند. عده‌ای ازخویشاوندانش در اطاقهای مجاور اطاق او سکوت گزیده و بااضطراب وتشویش دقیقه به‌دقیقه وضع مزاجی‌اورا تعقیب می کردند وصدها تن ازخارج به‌وسیلهٔ تلفن یافرستاده مرتباً احوال اورا استفسار می کردند.

من قبلاً نام (سام اسنو) را شنیده و از موفقیت های حیرت انگیز او درجهان

تجارت واقتصاد وثروت سرشار ولیاقت ونبوغ بازرگانی او اطلاعات فراوان داشتم و هرگز تصور نمی کردم با یك چنین مرد رقت انگیزی مواجه گردم. هنگامیکه‌داخل اطاقش شدم دستش را بزحمت وبا ملالت بطرف من دراز کرد لکن تقریباً با یك خرسندی کودکانه ازملاقات من اظهار خشنودی نمود وبیدرنگ شروع به‌شرح دردها وناراحتی‌های طاقت فرسای خود کرد ودستش را در چند نقطه بدنش قرار داد وبطور مبهم ولی بسیار مؤکد سعی کرد حتی‌المقدور مرا از شدت رنجی که می کشد آگاه سازد. بمن اطمینان داد که هیچ کس سراز دردش درنمی‌آورد وبا اینهمه نبضش بشدت می‌زند، قلبش نزدیك است منفجر گردد، روده‌هایش بکلی گوئی «بهم چسبیده» است، درد همچون کاردی به سینه‌اش فرو می‌رود، دست وپایش چنان می‌سوزد که گوئی شلاق خورده است. از فرط درد اینك بسرحد جنون رسیده است لکن هیچکس به بیماریش پی نبرده است. عدهٔ کثیری از پزشکان او را دیده‌اند لکن هیچ کدام به تخفیف رنج او توفیق نیافته‌اند. یك بیمارستان معروف وی را تحت معاینهٔ دقیق‌قرار داده وبیماری او را استثنائی و خارق‌العاده تشخیص داده است. یکی از کارشناسان بزرگ نیویرك تأئید کرده است که (اسنو) بیمار ترین مردی است که تا کنون دیده است.

اما من بلافاصله متوجه شدم که (اسنو) با وجود نگرانی شدید از «بیماری روانی» و«رنج بی‌پایان» ومرگ نزدیك، خوب غذا می‌خورد ومرتب سیگار می کشدو بساعت نگاه می کرد که درست سرساعت هشت برای عمل مزاج به حمام برود و بی‌درنگ تقاضای یك ملین وسپس دواهای دیگر می کرد. هرگاه درانجام خواسته‌های او از لحاظ دارو ودرمان تملل می‌ورزیدند بیشتر تحریك می‌شد واطرافیانش را بباد نکوهش می گرفت وآنانرا متهم بدان می کرد که عزم ندارند به او کمك کنند و مایل نیستند که اوبهبودی حاصل کند واساساً باور نمی کنند که اوبیمارباشد. هنگامی که بزحمت فراوان اورا حاضر به گردش مختصری در باغ می کردند، پس‌ازچند قدم راه رفتن اصرار می‌ورزید که به آپارتمان خود باز گردد.

من می‌توانم دربارهٔ این صحنه و جزئیات تأثر انگیز و گاهی خنـده آور آن بتفصیل سخن رانم. عقیده‌ای که یك شخص عادی پس‌از مطالعه این سر گذشت دربارهٔ (سام‌اسنو) بذهن راه می‌دهد آنست که این مرد یك بیمار خیالی است و نیرنگ بازی پیش گرفته است وحال آنکه او اساساً اهل خدعه نبود وانصافاً بیماری دشواری‌داشت منتهی بیماری وی جسمانی نبود.

هنگامی که من برای نخستین بار با (سام‌اسنو) آشنا شدم شصت‌ودومین مرحلهٔ زندگی را طی می کرد. وی بیش از هرمرد دیگری درجهان ماشین آلات کشاورزی ساخته بود. علاوه برکارخانه‌هائی که در بسیاری از کشورهای متمدن جهان داشت صاحب چندین معدن زغال سنگ، کارخانه چوب بری وجنگل‌های چوب‌های قیمتی وغیره بود وتصور می کنم که خودش نیز بدرستی نمی‌دانست چقدر دارائی دارد زیرا چندان علاقه‌ای به‌اینهمه مال ومکنت خود نداشت.

(سام‌اسنو) در دوران بلوغ ناگزیر گردید که دست از تحصیل در دبیـرستان بردارد وباهفته‌ای نه دلار حقوق دریك موسسه حمل‌ونقل مشغول‌کار گردد. پس‌ازاندك مدتی در یك ادارهٔ کشتی‌رانی بعنوان منشی استخدام گردید وبلافاصله بریاست‌یکی‌از دوائر بر گزیده شد. او با فعالیت وپشتکار بی‌نظیری خدمت می کرد. هر گز به‌ورزش وتفریح نمی‌پرداخت وذوق و علاقه خاص بکار معینی نداشت ودر فعالیت‌های اجتماعی نیز شرکت نمی‌جست. در سن بیست‌وهفت سالگی تقریباً باشتاب ازدواج کرد وپس‌از چند سال‌همسرش ازاوطلاق گرفت. پس ازازواج اوحتی‌بادقت وحرارت بیشتری بکار پرداخت‌آنقدر گوشه گیروساکت بود که‌همکارانش‌اورا«سام‌خاموش»می‌خواندند واین عنوان را در تمام مدت عمرخود همچنان حفظ کرد.

ازآن پس مراحل ترقی وتعالی او درجهان بازرگانی مانند اکثرسرمایه‌داران بزرگ طی گردید. بهرکار جدیدی که می پرداخت ابراز علاقه فراوان می کرد وبا پشتکارفراوان می کوشید آنرا باموفقیت به‌پایان رساند. نظر به‌اینکه تحصیلات کافی نداشت، احساس ناراحتی شدید می کرد ودر نتیجه تصمیم گرفت زبانهای‌یونانی‌ولاتین

را فرا گیرد وچنان دل بهر دو درس داد که بزودی خواندن هردو زبان را آموخت. ضمن استقرار شعبه در فرانسه به فرا گرفتن زبان فرانسوی پرداخت و چنان علاقه‌ای نشان داد که در ظرف شش‌ماه بهمان راحتی که روزنامه‌هاو کتابهای انگلیسی‌میخواند نوشته‌های فرانسوی را نیز مطالعه می کرد. زبانهای آلمانی وایتالیائی را نیز فرا گرفت. نظر به اینکه ساختن یك نوع ماده شیمیائی ارتباط بیکرشته از فعالیت او داشت وهر گز در شیمی مطالعه نکرده بود ، تصمیم گرفت اطلاعاتی در بارهٔ این علم بدست آورد وچنان غرق آموزش شیمی گردید که در اندك مدتی جزءکارشناسان این علم بشمار رفت وپروانه ساختن یك ماده شیمیائی راکه خود اختراع کرده بودبدست آورد. او همواره به نیروی جسمانی خودش می بالید گو اینکه چندان نیرومند نبود. از سوار شدن در اتومبیل برای رفتن به محل کار ویا سر کشی به املاك خود سرباز می‌زد وغالباً روزی سی مایل راه می‌رفت. معنی‌خستگی‌را درك نمی کرد. درسن‌پنجاه وسه سالگی شروع به فرا گرفتن بازی گلف کرد وچون همان دقتی را که در بارهٔ هر کاری مرعی میداشت نسبت به فرا گرفتن این‌بازی هم مبذول کرد بزودی‌مهارت‌زیادی در این بازی بدست آورد.

راجع به موفقیت‌های بیشمار او در بسیاری از امور دیگر می‌توان داد سخن داد لکن مخصوصاً باید این نکته را خاطرنشان کنم که هر کار وفعالیتی حتی ورزش وبازی برای (سام‌اسنو) جنبهٔ « جان کندن» داشت و بطور کلی در هرکاری بیش از اندازه ابراز دقت وفعالیت می کرد . بطور کلی او شهوت عجیبی به احراز تسلط در هر کار داشت. فی‌المثل راجع به بازی گلف بمن گفتند در مدت بیست و یك روز او روزی ده ساعت متوالی تمرین می کرد بدون اینکه بـه هیچ باشگاه دیگـری قـدم گذارد ویاآنکه محوطه بزرگ جلو ملك خودرا ترك گوید. او متجاوز از ۵۰۰ توپ گلف خرید ودر یك نقطه آنقدر ایستاد وابرازبرد باری کرد تااینکه‌سرانجام‌موفقیت کامل حاصل کرد .

پسر خواهرش بمن می گفت بخوبی بیاد می‌آورد هنگامی که کودك بود هر بار

بدیدن دائیش میرفت احساس دلهره واضطراب شدیدی می کرد زیرا اگرچه دائیش نسبت به‌او ابراز محبت مینمود وبه او هدایائی میداد لکن بیدرنگ شروع به سؤال کردن مسائل حساب وشیمی وموضوعهای دیگر میکرد وسپس از او میخواست که به یکی از ورزشهای متداول در خانه‌اش بپردازد وهر گاه کودك از پرداختن به این ورزش های سنگین اظهار تردید می کرد دائیش بر می‌آشفت و او را « زن صفت » می‌خواند .

همین مرد فعال وبا پشتکار در سن پنجاه‌وهشت سالگی تصمیم گرفت دست ازکار بکشد. مدیریت قسمت اعظم تاسیسات خود را به کارمندانش سپرد وشروع به‌اجرای برخی ازنقشه‌هایی که برای‌دوران پیریش طرح کرده بود نمود لکن هیچ کدام ازآنها مطابق میلش ازآب در نیامد. ازبازی گلف دیگر مانند گذشته احساس لذت نمی کرد. باغ ییلاقی اونیز بحد کمال تزئین یافته ودیگر آرایشی باقی نمانده بود که‌انجام‌دهد. برای کوه نوردی که مورد علاقه‌اش بود کسی را ازمیان هم‌سنان خود نمی‌یافت و به تنهائی نیز از این کار لذت نمی‌برد. او در سالهای فعالیت چنان سر گرم‌کار خود بود که چندان دوست‌اجتماعی نداشت واکنون هم‌نمی‌دانست چگونه میتواند دوست گرد آورد زیرا با می گساری و قمار سخت مخالف بود . از مسافرت هم زیاد احساس خشنودی نمی کرد زیرا در تمام مدت عمر برای رسیدگی بکارهای بازرگانی خود مبادرت به سفر نموده واینك از دور شدن ازخانه ناراحت میشد و بدین طریق زمان به طور کلی براو سنگینی می کرد .

آنگاه بود که احساس کسالت کرد. البته در آغاز علائم ناچیزی ازاین کسالت در وی پدید آمد لکن بیش از پیش ناراحتیش شدت یافت و از این پزشك به آن پزشك واز این بیمارستان به آن بیمارستان انتقال یافت و همه اورا به‌تفریح‌وگردش که مدت چندین سال ازآن محروم بود تشویق کردند لکن هرچه بیشتر خود را سر گرم می کرد حالش وخیم‌تر میشد واحساس می کرد پزشکان همه در مورد او اشتباه می کنند. بیش از پیش خشمگین وعصبانی میشد وپیوسته گرفتار این عقیدهٔ ثابت بود

که قلبش بزودی از حرکت باز خواهد ایستاد ودرد شدیدی بتدریج بر تمام اعضای بدنش مستولی‌خواهد شد چون بخیال خودش یقین داشت فرزندانش چنانچه باید به‌او علاقه ندارند، هر بار که در آسایشگاه نبود، ازرفتن به‌خانهٔ‌خود امتناع می‌ورزید ودر مهمانخانه بسر می‌برد و برای آنان نامه های ملامت آمیز می‌نگاشت و در اکثر این نامه‌ها تأئید می کرد که سخت بیمار است وتقریباً در آستانه مرگ قرار دارد وبا این همه اعضای خانواده‌اش توجهی به این موضوع‌ندارند وحتی امیدوارند اوهرچه زودتر بمیرد تا آنان از چنگش رهائی‌یابند وثروتش‌را تصاحب کنند. هر گاه‌خویشاوندانش هنگام عیادت از او در بارهٔ حالش ابراز خوش بینی می کردند واو را تشویق به ترك بیمارستان می‌نمودند آنانرا متهم بدان می کرد که بیماری و کسالتش را بدیده بی‌اعتنائی می‌نگرند وهر گاه بدیدن او نمی‌رفتند او را متهم به غفلت می کردند. بدین طریق آن کوه نیرو وفعالیتی که منجر به‌ایجاد آن امپراتوری بزرگ بازرگانی شده بود اینك صرف یك جنگ داخلی تأثر انگیزی می گردید که هیچ گونه امیدی به پیروزی درآن وجود نداشت.

بسیار متأسفم که نمی‌توانم بگویم فنون روانکاوی در مورد راهنمائی مجدد انگیزه‌های مخرب (سام‌اسنو) به مجرای تلطیف رضایت بخش منجر به نتیجه مثبت گردید زیرا روانکاوی نیز از بهبود حال او عاجز ماند. مردی که در پرتو کوشش فراوان و فداکاری خارج از حد سالها در مقابل قوای خانه برانداز روح خود مبارزه نموده و تنها در پرتو تلاش خارق‌العاده وتسلط برنفس توانسته بود بر قسمتی از این قوا پیروز گردد اینك به مرحله‌ای رسیده بود که دیگر تاب مقاومت بیشتر برای ادامه این مبارزهٔ قهرمانانه نداشت وهردم در معرض خطر مغلوب شدن قرار داشت و بنابراین راهی غیراز گریز ازاین مبارزه و گرفتارعواقب غم‌انگیز وخانه براندازشدن آن برای او باقی نمانده بود.

۳

یك شخص عادی ممکن است‌چنین بپندارد که وقتی‌بیماران روحی برای‌معالجه

عدم انطباقهای نسبتاً خفیف با زندگی در آسایشگاه و یا بیمارستانهای بیماریهای روانی بستری میشوند اشکال مهم در آنست که چگونه آنانرا مشغول نگاه داریم و چگونه آنانرا در امرار اوقات بیکاری هدایت کنیم؟ بنابراین هرگاه بگویم مسئلهٔ مهم در هر بیمارستان امراض روحی آنست که چگونه بیماران را در انجام ندادن «هیچ کاری» کمك کنیم بسیاری از خوانندگان ممکن است ابراز شگفتی نمایند. اگرچه در هر آسایشگاه ویا بیمارستان بیماریهای روانی ده بار بیش ازحد توانائی استفاده هر بیمار وسائل سرگرمی وتفریح وجود دارد و پزشکان معالج و پرستاران می کوشند بیماران را بوسائل گوناگون تشویق به استفاده از این وسائل نمایند با این همه برخی از بیماران با مهارت خارق العاده‌ای از پرداختن بهر گونه تفریح و بازی وسرگرمی وورزش و کارهای مثبت هنری وفعالیت‌های جالب دیگر که بدقت فراوان برای آنان طرح گردیده است می گریزند. در این خصوص مثال جالب پسر یك کارخانه دار بزرگ را ذکر می کنم. این پسر با آنکه برادر بزرگتری از خود داشت متوقع بود که پس از کناره گیری پدرش از کار ریاست کارخانه را او بعهده گیرد. با این همه تا سن بیست‌وپنج سالگی نتوانسته بود بکاری دل دهد ودر مقامی ابراز لیاقت کند. چند بار بطور مختصر در دوائر اجرائی کارخانه پدرش مشغول کار شده لکن‌بزودی نسبت به سوء مدیریت پدرش اعتراض کرده وحتی گاهی با پدرش به مباحثات شدیدی پرداخته وبه می گساری مشغول میشد ویا وقت خود را در(کالیفرنیا) و(فلوریدا) به‌بطالت می گذرانید. اوبرای معالجهٔ دردسر های شدیدی که پزشکانش معتقد بودند منبع عاطفه‌ای دارد ومربوط به خشم شدیدش نسبت به پدرش می‌باشد به بیمارستان ما مراجعه کرد. نکته‌ای که بغیر از خشمش نسبت به پدرش جلب توجه می کرد سستی وبیحالی او بود.

کاملا هویدا بود سستی او نیز مانند سردردهایش ناشی از واکنش عاطفه‌ای ترس وخصومت نسبت به پدرش می‌باشد. اما این نکته برای ما شایان توجه بود که در مدت اقامت در آسایشگاه این روش را چگونه ابراز می‌دارد؟ اگرچه او علاقه

فراوان داشت که هرچه زودتر بهبودی یابد و به همین جهت با هر گونه مداوائی که تحت نظر پزشکان صورت می گرفت منجمله گفت و شنودهای روانکاوی همکاری می کرد با وجود این در مورد سایر مسائل مربوط به روانکاوی به کلی بی‌قید بود. او مکرر علاقه خود را به معالجه ورفتن به خانه اظهار می‌داشت. طی چندین ماه‌معالجه در بیمارستان بندرت دست بکار مثبتی می‌زد حتی هنگامی که پزشکانش تأئید می‌کردند مبادرت به فعالیتی برای حال او بسیار سودمند است به شکلی از انجام آن سرباز می‌زد. ممکن بود برای ورزش روزی پنج تا ده مایل راه برود لکن هر گز یك بیل خاك بر نمی‌داشت ودست به هیچ کار مثبتی نمی‌زد. تنیس بازی می کرد لکن هر گزحاضر نبود زمین‌تنیس راباغلتك محکم کند. حاضر بودآن قدر بریج بازی کند تا مبتلا به سردرد شدید گردد لکن حاضر نبود برای خاطر سایر میهمانان یك میز بریج را آماده کند. اگرچه برای تکمیل معلومات خودش نیاز به‌طی دوره‌های خاصی بود، با این‌همه از حضور در کلاس درس خود داری کرد. طی نخستین ده ماه اقامتش در بیمارستان رویهمرفته چهار ساعت در کارگاه نجاری یا کارگاه های دیگر به‌سر برد.

اما در اواخر دوران معالجه‌اش ، هنگامی که قوای محبوس ومحصور روانیش براثر برطرف شدن موانع آزاد شد، بیش از پیش نسبت به همان چیز هائی که قبلا مورد تنفر او بود ابراز علاقه کرد. این نکته بسی شگفتی انگیز است که هربار یك بیمار روحی شروع به استفادهٔ موثر ازمعالجات روانکاوی می کند،درست درهمان‌موقع از ادامهٔ معالجه سرباز می‌زند ومی کوشد به‌خانه باز گردد.

شاید سه چهارم بیمارانی که به روان پزشك مراجعه می کنند کسانی هستند که در توانائی کار کردن آنان نقصانی روی داده ویا آنکه نمی‌توانند به کار دلخواه خوداشتغال ورزند . دربسیاری ازآنان عدم رغبت ویا قدرت کارتنها موضوع‌شکایتشان بشمار می‌رود. فی‌المثل در مورد زنی که نام مستعمار خانم (اسکوویل مایر) Scoville Mayer را برای او انتخاب می کنیم تنها ناراحتی‌اش عدم توانائی‌ادامهٔ

کار بود. اینك قسمتی از نخستین نامه اورا در این‌جا نقل می کنم :

«من شغلم نویسند گی است و به داستان نویسی تمایل فراوان دارم. مدت دوازده سال این میل را با نهایت خرسندی تعقیب کرده‌ام ومتجاوز از دوازده داستان مفصل و چند صد قصهٔ کوتاه نوشته و به چاپ رسانیده‌ام . اینك با یك وضع تأثر آوری مواجه شده‌ام زیرا احساس می کنم دیگر قادر به نوشتن نیستم گو اینکه هیچوقت مانند امروز اینسان مجهز برای این کار نبوده‌ام وهیچ وقت تا این اندازه میلم به نویسند گی شدت نداشته است .

درست نمی‌دانم پزشك خانواد گی ما در بارهٔ وضع من چه عقیده‌ای دارد لکن او مسافرت را برای من توصیه کرده است . یك قسمت زیاد از دوران بلوغ من صرف مسافرت گردید بویژه که به مسافرت بی علاقه نیستم . متاسفانه از راهنمائی او نتیجه نگرفته‌ام وهمچنان از ادامهٔ نویسند گی احساس عجز می کنم و حال آنکه هنوز هم نیروی فراوانی در خودم برای نویسند گی احساس می کنم با این تفاوت که قادر به ابراز این نیرو نیستم چنانچه گوئی قریحهٔ من از درون ذهنم خارج نمی‌شود و به همین جهت احساس یك تزلزل روحی می کنم که گاه از اوقات برایم به‌کلی تحمل ناپذیر است .»

او سپس انواع معالجات خودش را شرح داده بود. پس از معاینهٔ دقیق خانم (مایر) دریافتم او هیچ گونه کسالت جسمانی نداردجزاین که فشارخونش زیاداست . تا جائی که خودش می‌دانست هیچ گونه نگرانی‌یاناراحتی‌جزعدم‌توانائی‌استفاده‌ازاستعداد خود نداشت. برای روشن کردن روحیهٔ او در این مرحله ازانحطاط روحی بهتر است قسمتی از نامهٔ بعدی اورا نیز در اینجا نقل کنم :

«من دارای نیروی تفکری روشن وتیزبین بودم. می‌توانستم بایك نظر به‌جزئیات موضوعی پی برم وراه حل مشکلی را بیابم و گذشته از این قادر بودم چندین‌کار را به یك بار انجام دهم. منظورم این است که قدرت تشکیل و ترکیب نیرومندی داشتم و می‌توانستم مسائل را به طور کلی در نظر بگیرم وآنها را در ذهن خود مرتب کنم و به

صورت داستان درآورم. همواره به کسانی که نمی‌توانستند در آن واحد چند کار انجام دهند وهرگز کارمثبتی انجام نمی‌دهند به نظر حقارت می نگریستم.

بنابراین وقتی دچار این وضع شدم واز ادامهٔ کار احساس عجـز کردم سخت مضطرب وناراحت گردیدم. برای باز یافتن استعدادسابقم مبارزهٔ شدید کردم لکـن هرچه بیشتر می کوشیدم کمتر نتیجه می گرفتم، اقدامات دیگر من نیزهمه به‌سنگ نامرادی خورد.

من‌حتی نمی‌توانستم یك پتو را بدون رنج و زحمت فراوان بر روی تختخواب به گسترم. گفتی دارای روح خبیثی‌است که‌بشدت درمقابل اراده من‌مخالفت‌می‌ورزد. نمی‌توانستم یك صبحانه تهیه کنم‌مگراینکه خیلی زود دست بکار شوم وبیش‌ازاندازه بخودم فشار بیـاورم.

حتی کار سادهٔ دوختن یك تکمه بنظر من کار بسیار دشوار و تحمل ناپذیری می‌آمد. مدت یك ساعت و نیم برای نخ کردن یك سوزن زحمت می کشیـدم و سپس یك تکمهٔ نازك را روی پیراهن می گذاشتم و بـه زحمت فـراوان سوزن را فـرو می کـردم.

از فرط یأس و خشم بمناسبت عدم موفقیت در انجام یـك چنین کار ساده‌ای اشك می‌ریختم و چون شام فرا می‌رسید از شدت یأس و ناتوانـی از پـای در مـی- آمدم....»

بجای آنکه سر گذشت این زن را در دوران کود کی بتفصیل بیان کنم‌ترجیح می‌دهم ماجرای تماسهای او را با خودم شرح دهم. در آغاز همان طور که خودش در نامه‌اش نگاشته بود براستی وضع تأسف آور ویأس‌آمیزی داشت. او حتی‌المقدورمی- کوشید بمن روی خوش نشان دهد وبامن در معالجهٔ خودش همکاری کند لکن راجع به عجز ارادی خویش نمی‌توانست بهیچ روی توضیح موجهی بمن بدهد. پس از چند روز که بطور خلاصه شرح زند گی خود را برای من نقل کرد، بمـن خاطـر نشان ساخت که نامی مکرر بذهنش می‌آید لکن این‌نام هیچ گونه مفهومی برای اوندارد.

این‌نام «هوراسیو» Horatio بود. او به فکر کتاب (هراسیو برروی پل) Horatio at the Bridge اثر (هراسیو آلژه) Horatio Alger بود که نویسنده‌ای پرکار بود و کتاب‌های بیشمار می‌نگاشت. زیرا خانم مایر همواره از اینکه نمی‌توانست مانند برادرش که او هم‌نویسنده بود زیاد بنگارد رنج می‌برد. اما من هنوز علامت جالبی برای شکافتن راز وی نیافته بودم تا اینکه ناگهان ازصحبت کردن اظهار ناراحتی کرد وپرسید آیا ممکن است کاغذ ومدادی دراختیار او بگذارم. چون خواهش او را برآوردم شروع به کشیدن خطوط وتصویرهائی برروی کاغذ کرد بدون آنکه چندان وقتی به این کار معطوف دارد. بی‌درنگ جملات کوتاهی با حروف درشت و کودکانه‌ای که بهیچ روی بخط معمولی اوشباهت نداشت برروی کاغذ نوشت. پس‌ازآنکه یك صفحه را به پایان رسانید وخواست مرا ترك کند از او خواستم صفحه‌ای را که نوشته بود به خواند. او با گیجی و حیرت فراوان به خواندن پرداخت زیرا آنچه نوشته بود هیچ مفهومی نداشت وهمچنین قادر به تشخیص خط خودش نبود.

در جلسهٔ روز بعد ما از کیفیت عجیب نگارش بی ارادهٔ روز قبل او صحبت کردیم. گفت این یك آزمایش نوینی برای او بود وبا اینکه معنی نداشت از اینکه بالاخره قادر به نوشتن چیزی شده‌بود احساس خشنودی می کرد ومیل داشت‌باردیگر این نوشتن را ادامه دهد.

طی هفته‌های بعد بیش‌از صد صفحه کاغذ را در دفترکار من نگاشت که هنوز هم موجوداست. من برای آگاهی خواننده از چگونگی عقده‌هائی که مانع کار نویسند گی وی شده بود چند قسمت از نوشته‌های وی را در زیر نقل می کنم. روز سوم پس‌از نگارش چند صفحه مبهم بطور جسته و گریخته ماجرای یك بیماری شدید دوران کود کی خود را که طی آن سخت هذیان می گفت و در آتش تب می‌سوخت نوشت که اینك قسمتی از آنرا دراینجا نقل می کنم:

«.... وآن اتوبوس‌ها ازمیان مغز من بسرعت میگذشتند. هرهفت و نیم دقیقه صدای نزدیك شدن‌آنهارا میشنیدم واحساس‌می کردم که غرش کنان بطرف من‌می‌آیند

وسرپیچ صدائی می کردند و داخل مغزمن می‌شدند . می‌خواستم نعره بکشم . خیال می کنم نعره کشیدم . اما گمان نمی کنم نعره کشیده باشم . نعرهٔ من چندان تفاوتی با گریستن ندارد. من چندین باردرذهن خود گریسته‌ام لکن هرگز به‌صدای بلند گریه نکرده‌ام . دراین اثناء بود که دکتر (بلانك) پرده را بالا کشید . آه ! چرا چنین کرد ؟ نورناگهان چشمانم را خیره ساخت . او را دیدم که بمن مینگرد . بیهوش روی تختخواب افتاده بودم . آه! خیر! همه چیز را می‌شنیدم ! آنان را دیدم . دکتر را دیدم وازلباس سفیدش بدم‌آمد . اشعهٔ خورشید مانند تیغه های کارد به‌چشمانم فرو میرفت . شکنجه‌ای بزرگ بود . نعره می کشیدم و می گریستم لکن کسی صدایم را نمی‌شنید . همه چیز در درون ذهنم بود . در درون درون ... آه ! مانع من‌نشوید. خواهش می کنم بگذارید بنویسم . اگر تاپایان عمرهم بنویسم بازهم نوشتنی دارم . ولی اجازه دهید بنویسم . مرا مجبور به سخن گفتن نکنید . اجازه دهید بنویسم . بگذاریدآنچه در داخل سرمن است بگویم . بگذارید بنویسم . درآنجا چیزی نهان است که چندان بی‌معنی نیست. چیزی است که می‌جوشد... بگذاریدآنرا بنویسم تا مشاهده کنید زیرآن چیست... چیزی زیرآن نهفته است . نپرسید چیست . بگذارید خودم پیدا کنم . میل دارم خودم آنرا بیابم. تنها آنگاه است که احساس خشنودی خواهم کرد . چقدر دوست داشتم کاشف باشم. هرگاه مرد بودم شاید مکتشف می‌شدم زیرا اسرار را دوست دارم . من باز کردن گره‌ها را دوست دارم. من همیشه گره‌های تور ماهیگیری (اسکوویل) **Scoville** را می گشودم . برای این‌کار استعداد خاصی دارم . اه! خدای من ! هرگز قادر نخواهم بودآنچه در دل دارم بروی کاغذآورم ولی رمز باز کردن گره‌ها را خوب می‌دانم. همه چیز را باید شل کرد . تورماهیگیری را باید شل نگاهداشت ومانع گره خوردن‌آن شد . آن وقت کارآسانتر پیشرفت خواهد کرد . »

ازآن‌پس‌خانم(مایر) بعوض‌آنکه مانند سایر بیماران باسخن گفتن عقده‌های دل

خود را باز کند روز بروز با نگارش شروع به باز کردن گره‌های روح خود کرد .
نکته‌ای که بتدریج از نوشته‌های او استخراج گردید نشان داد در دوران کودکی پدر و مادرش وی را دختری بی‌استعداد می‌دانستند واو برای رد این عقیده واثبات استعداد خود به نگارش مطالبی پرداخته ونوشته‌های خود را به والدین خویش ارائه می‌داد لکن پدر و مادرش کمترین ارزشی برای نگارش او قائل نگردیده وبه وی تکلیف می کردند توجه خودرا بکارهای خانه داری معطوف دارد. ظاهراً سرسختی والدین او دراین خصوص چنان دیگ خشم رادر دلش بجوش آورده بود که حتی فکر کشتن مادر درذهنش رسوخ یافته بودزیرا دردل نسبت به پدر بیش‌ازمادر احساس خصومت‌می کرد.
ازاین لحاظ نکتهٔ زیرشایان توجه‌کامل است: بسیاری ازقصه‌های کوتاه خانم (مایر) که ازلحاظ بازرگانی مواجه باموفقیت زیاد شده بود تقریباً الگوی یکسانی داشت بدین معنی که قهرمان‌آنها زنی «دیوسیرت» بود وبا اینهمه می کوشید خودرا بصورت فرشتگان جلوه دهد لکن سرانجام نقاب از روی نابکاریهایش برداشته میشد وشکارش را بقتل‌می‌رسانید ویاآنکه برعکس بدست او بهلاکت می‌رسید . تفسیر طرز فکرخانم (مایر) بسیار روشن وسهل بود زیراموضوع داستانهای اونشان می‌داد وی دریافته‌است موفقیت جالب وی درنگارش تنها ناشی ازروح انتقام جوئی ازپدر ومادرش نیست بلکه تا اندازه زیادی هم مرهون مبارزهٔ موفقیت‌آمیز درمقابل بی‌اعتنائی وتحقیرپدر ومادر وذهن کجی کردن به‌آنان ویا درحقیقت یك نوع «کشتن»آنان‌است. اماشاید مطالبی که او در اثنای معالجات روانکاوی برروی کاغذ آورد ازاین لحاظ بسیار جالب تر باشد .

توضیع آنکه یك یا دوهفته پس ازنگارش این نوشته‌های مبهم که شرح‌آن گذشت،خانم (مایر) چندلحظه‌ای به‌نوشتن‌ادامه داد، سپس‌مدت‌پانزده دقیقه خطوطی روی‌کاغذ نگاشت وبعداً معلوم‌شد جملات کوتاهی است که دورآنها راخط کشیده‌است از این قبیل :

محبت قتل قتل محبت

محبت قتل قتل قتل

محبت را نباید کشت

سپس بسا خطی بمراتب پخته‌تر و خواناتر از خط روزهای پیش شرح زیر را که از لحاظ روانکاوی بسیار جالب بود ودرآن عواطف مختلط خویش را نسبت به مادرش تحلیل می کرد نگاشت :

«من همواره آرزو داشتم که او مرا دوست بدارد لکن هر گز بمن توجهی نداشت. اوهمیشه به کسی دیگر بیش ازمن فکرمی کرد. هیچوقت چنانچه باید مرا دوست نمی‌داشت زیرا موی مجعد نداشتم. بدیگران بیش ازمن می‌اندیشید. اوحتی به پسر عمویم (مابل) بیش ازمن علاقه داشت. به خواهرم بیش ازمن ابراز توجه می کرد. من نمی‌توانستم به‌دوست داشتن اشخاصی که مرا هیچ دوست نمی‌داشتند ادامه دهم. مادرم هیچ محبتی بمن نمی کرد. بهیچ کار من ابراز اعتماد نمی‌نمود. حتی باور نمی کرد من بیمارهستم. هیچ از اینکه من بیمار می‌شدم نگران نبود. به رنج ودرد من توجه نداشت. اوهر گز مرا دوست نمی‌داشت... هر گز! هر گز! وحال آنکه من اورا آنهمه دوست می‌داشتم! آنهمه زیبا می‌دانستم! اوهمواره بنظرمن زیبا می‌آمد لکن هر گز بمن مهر نمی‌ورزید. اگراومرا دوست می‌داشت هنگامیکه برای رفتن به‌بسترخواب برای بوسیدن وشب بخیر گفتن به او نزدیك میشدم مرا آنسان ازنزد خودنمی‌راند. اگر بمن علاقمند بودهر گزچنین کاری نمی کرد بلکه بمن ابراز اعتماد مینمود وهروقت بیمار یا رنجور می‌شدم ازمن مراقبت می کرد وحال آنکه او اساساً به درد ورنج من اهمیت نمی‌داد. اوتصور می کرد من سزاوار بیمار شدن هستم زیرا مرتکب کارهای زشتی شده‌ام. هرکاری که من انجام می‌دادم بنظراوزشت می‌آمد وبهمین جهت بیماری من بعقیدهٔ اومجازاتی برای کارهای ناپسند من بشمار می‌رفت. درموقع بیماری و رنجوری من هیچ متأثر نمی‌شد. هیچ اهمیت نمی‌داد. ازاینکه من رنج می‌برم خوشحال

بود. بدرد و ناراحتی من می‌خندید. البته خندیدن اورا نمی‌دیدم ولی می‌دانستم که می‌خندد . من در بستر خوابیده وازدرد بخود می‌پیچیدم واو خوشحال بود ومی‌خندید. درمن کم کم خصومتی نسبت به‌او پدیدآمد زیرا به او علاقهٔ فراوان داشتم واو هر گز توجهی بمن نداشت. من ازاوبدم می‌آمد ومیل داشتم اورا بکشم وهر گاه میتوانستم‌او را میکشتم زیرا هر گز بفکرمن نبود .»

بسیار متأسفم که لزوم رعایت اسرار دیگران مرا از ذکر جزئیات بیشتر این تابلوی غم انگیز ولی جالب که به نیکوترین وجهی عواقب وخیم جلو گیری از تجلی نیروی فعالیت و کار رامجسم می کند معذور می‌دارد تنها این نکته را می‌افزایم که خانم (مایر) پس ازنگارش این مطالب دربارهٔ خودش (هیچ یك ازاین نکات راقبل از آوردن برروی کاغذ بیاد نمی‌آورد وتازه خیلی از نکات راهم ننگاشته بود) احساس آرامش حیرت انگیزی کرد . فشارخونش بطور محسوس‌پائین‌آمد ودیگر دربند ادامه معالجه نبود . تصمیم گرفت بخانه باز گردد وبیدرنگ شروع بکار کند وبدون برخورد بهیچ گونه اشکالی زندگی عادی خویش را ازسر گرفت و یکسال بعد نسخه از کتابی را که تازه منتشر ساخته بود برای من ارسال داشت .

ازاین ماجرای غم‌انگیز خانم (مایر) چه نتایجی می‌توان گرفت ؟ قطعاً نتایج زیادی می‌توان‌اتخاذ کرد ازقبیل استفاده ازنگارش جزئیات عقده‌ها بهنگام‌روانکاوی، رهائی ازناراحتی‌های جسمانی وروحی باگشودن عقده‌ها تحت یك راهنمائی مدبرانه وعواقب وخیم برخی ازضربتهای روحی کودکانه وغیره لکن منظور من ازآوردن این مثال دراینجا آن بود که نشان دهم جلو گیری ازفعالیت نیروی مخرب وتهاجم‌آمیز چگونه ممکن است براثر برخورد به موانع بطور مستقیم وخانه برانداز متجلی گردد آدمی رانا گزیر سازد درلحظهٔ‌آخر برای جلو گیری ازانفجارآن به ایجاد استحکامات فوری خانه برانداز‌مبادرت ورزد. این‌استحکامات روحی‌ازطرف مابمنزلهٔ علائم‌بیماری تلقی می گردد ومتداول ترین این بیماریها عدم توانائی کار کردن وتلطیف غرایزاست

و کم خطرترین آن عدم توانائی تسلط برقوای خصومت آمیز خارج ازمعمول است .

زنان مخصوصاً از لحاظ مبادرت به کار مواجه با دشواریهای بخصوصی هستند . در سازمان اجتماعی کنونی اکثر کشورهای جهان بیکاری در زنان مانند مردان مذموم وقابل انتقاد نیست و بهمین جهت زنان با ناراحتی کمتری نسبت به مردان به بیکاری می نگرند وبا اشتیاق کامل در انتظار آن روزی هستند که از لزوم کار کردن رهائی یابند. کار برای زنان بمنزلهٔ یك هدف مطلوب تلقی نمی گردد وچنین شهرت دارد که فعالیت‌های عادی زنانه خود بطرز اسرارآمیزی نیروی غرایز آنان را تلطیف می کند. زنان طبقات متوسط ومرفه بزحمت حاضر می‌شوند کارهای خانه را خودشان انجام دهند گواینکه برخی از آنان بطور آگاه تصدیق می کنند که کارهای خانه عواطف خصومت آمیز آنانرا خنثی می کند. گذشته از این زنان فاقد یك هدف صریح وسازمانهای صنفی خواهرانه هستند. این نکته را از توجه به وضع زنان خدمتکار که بمناسبت عدم وجود اتحادیه‌های صنفی زنانه گاهی بسیار رقت انگیز است نیك میتوان دریافت . غالباً روابط بین خانم وکلفت کاملا جنبهٔ شخصی دارد وفاقد هرگونه فایده یا ملاحظهٔ اجتماعی است و بسیاری از زنان کلفت‌های خود را بمنزلهٔ وسیلهٔ تخفیف خصومت خود بکار می برند.

ما همواره عادت کرده‌ایم بگوئیم که خلاقیت زن در کار اصولا کمتر از خلاقیت مرد است. نمی توان بتحقیق گفت تا چه اندازه این نقصان خلاقیت ناشی از اصول وروشهای آموزش وپرورش نادرست است لکن درزمان جنگ بین المللی اخیر ثابت شد در اثنائیکه مردان درمیدانهای جنگ مشغول نبرد بودند، زنان کارهای مردانه را با همان شور ولذت مردان با نهایت موفقیت انجام می‌دادند واین امر می رساند چگونه درزمان صلح بمناسبت عدم وجود یك زمینهٔ مناسب برای ابراز قوای فطری وغریزی زنان قسمت اعظم نیروی عاطفه‌ای آنان بهدر می‌رود .

مباحثه همیشگی مربوط به محاسن یا مضرات کار کردن زنان متأهل ومخالفت عده‌ای از جامعه شناسان با کار کردن زنان به این عنوان که کار زنان موجب ازدست رفتن کار مردان خواهد گردید گواه برآنست که راجع به نقش زنان در جامعه وچگونگی

کار آنان چه تشتت شدیدی در افکار بین‌المللی وجود دارد . موضوع کار و فعالیت زنان موضوعی است که جنبهٔ علمی آن تحت‌الشعاع فرضیه‌های اقتصادی و اجتماعی گوناگون قرار گرفته است وحال آنکه این فرضیه‌ها پیوسته در تغییروتبدیل‌هستند و درعوض اصول علمی همواره استوار وپایدارند.

۴

یك گواه دیگر برعدم توجه ما به موضوع کار از لحاظ علمی نادانی و غفلت شدید ما در مورد مسئله انتخاب مشاغل حرفه‌ای است. برای حل یك چنین مسئله‌ای که بازندگی وسرنوشت افراد سروکار دارد جز اصول قشری گوناگونی وسیله‌ای وجود ندارد وحال آنکه شاید پس ازانتخاب همسر برگزیدن شغل مهمترین‌وحیاتی‌ترین مسئله زندگی هرفردی بشمار رود (البته انتخاب محل اقامت و سطح زندگی و دوستان و معاشران نیز بجای خود دارای اهمیت است لکن این عوامل بستگی به انتخاب همسر وشغل دارد). با اینهمه به مسئلهٔ انتخاب شغل از لحاظ علمی توجه ناچیزی مبذول گردیده وتنها عدهٔ معدودی از کارشناسان وقت خود را صرف تحقیق و مطالعه دربارهٔ آن کرده‌اند. چنین به نظر می‌آید که چه درجهان ادبیات وچه درعالم روانشناسی عقیده براین جاری است که شغل هر کسی یك امر مقدر است وبستگی به بخت ومقتضیات دارد ویا آنکه تابع شرائط اقتصادی واجتماعی است. هواخواهان‌این عقیده برآنند که هر کسی علاقه بکار یا شغلی را از پدر ومادرش به ارث می‌برد و یا آنکه از راه الهام گرفتن کسب می کند ویا آنکه برحسب اتفاق از فرصت و موقعیتی استفاده می‌نماید . طی سالیان متمادی مسئلهٔ مهم‌بیکاری مبنی‌براین‌عقیده بوده‌است که برای اکثریت مردم جهان انتخاب شغل معنی وموردندارد بلکه تنهااین امکان‌وجود دارد (حتی ممکن است آنهم وجود نداشته باشد) که انسان با عرق جبین و کار های جسمانی لقمه نانی بدست آورد.

با اینهمه مطالعهٔ انتخاب شغل حتی در میان گروه اشخاصی که امکان انتخاب شغل ندارند کاری عبث وبی نتیجه نیست زیرا همان طور که از مطالعهٔعدم توانائی

افراد بیشماری در انتخاب همسر ومحکوم شدن به زندگی تجرد مطالب زیادی در بارهٔایجاد موانع عشقی از طرف تمدن کنونی دراین راه کسب کردیم، از مطالعهٔوضع افراد بیکار نیز میتوانیم نکات جالبی بدست آوریم منتهی اشکالات ما دراینجانسبت به مورد افراد مجرد به‌مراتب بیشتر است زیرا قسمت اعظم این بیکاران از لحاظ مطالعه روانی در دسترس ما قرار ندارند. گذشته از این به تأثیر تقدیر وسرنوشت در وضع خودشان چنان ایمانی دارند که حاضر نیستند حتی در مورد پیدا کردن فرصت به منظور مطالعه در علل درونی بیکاریشان یا وضع اقتصادی نامطلوبشان با محققان همکاری کنند.

باید تصدیق کرد تاکنون روانشناسان و روانکاوان چندان همکاری مؤثر با کارشناسان تربیت حرفه‌ای در مورد انتخاب شغل مبذول نداشته‌اند . هرگاه وضع دانشجویانی را که درشرف پایان بخشیدن به‌تحصیلات متوسطه‌خود وورودبه‌دانشکده هستند در نظر بگیریم و کشمکش‌های ذهنی و تردیدهایشان را در انتخاب دانشکده وشغل آینده و مخصوصاً بر گزیدن‌دروس دانشکده موردبررسی‌قرار دهیم‌ازکارشناسان تربیتی که تا اندازه‌ای به مسئلهٔ حیاتی انتخاب شغل توجه نموده و دورنمای زندگی عملی واجتماعی را در مقابل دیدگان این جوانان مجسم ساخته‌اند باید بسی ابراز سپاسگزاری کنیم. گوئی هنوز مسئلهٔ انتخاب شغل محلی در برنامه تعلیم وتربیت ندارد. نه تنها ما بلکه مربیان نیز به مناسبت این غفلت در خورملامتند . بندرت فهرست فرصت‌های تربیتی وشغلی در اختیار دانشجویان دبیرستانها قرارمی گیردمگر موقعی که کار از کار گذشته وهیچ فایده‌ای بروجود این فهرست‌ها مترتب نباشد. تنها از چند سال پیش در دانشکده‌ها کلاس‌های راهنمائی دائر گردیده است وتازه هدف این کلاسها بیشتر راهنمائیهای تحصیلی وعلمی‌است و چندان توجهی به فعالیت‌های عملی ندارند . حتی در امریکا در اکثر دبیرستانها درس راهنمائی مشاغل وجود ندارد وتاجائی که من اطلاع دارم در هیچ یك از دبیرستانهاتحصیل این‌درس‌اجباری نیست. به‌فرض‌آنهم که این درس راهنمائی در دبیرستانهای معدودی وجودداشته باشد

تنها برای عدهٔ قلیلی از دانشجویان قابل استفاده تواند بود. بدیهی است با چند درس راهنمائی مشاغل در دبیرستان وحتی در دانشکده نمی‌توان به هیچ روی علل ناآگاه انتخاب شغل را چه بطورکلی وچه بطور خصوصی کشف کرد. گذشته از این همانطور که یك آموزگار ودانشمند بمن خاطرنشان ساخت چگونه می‌توان امیدوار بود که آموزگاران این تاسیسات بدون مطالعه دقیق و پردامنه مشاغل و حرفه‌های جهانی بتوانندچنانچه‌باید دانش جویان‌را راهنمائی کنند ؟

برخی از دانشمندان علم تعلیم و تربیت برآنند که ایجاد درس و رشته‌ای بنام راهنمائی مشاغل اصولا لزومی ندارد زیرا اولا برای دانشجویان دبیرستانها که نخواهند تحصیلات عالی‌خود را ادامه دهند مسئله‌انتخاب شغل مسئله‌ایست که‌بستگی کامل به فرصت وسرنوشت دارد. ثانیاً برای دانشجویانی هم که بخواهند به‌دانشکده بروند برنامهٔ تحصیلی دانشکده‌ها با رشته های مختلف و دروس متعددش خود یك راهنمای مؤثر در انتخاب شغل وحرفه است. گاه ازاوقات ممکن‌است برنامهٔ‌دانشگاه برای راهنمائی دانشجو درانتخاب شغل‌کافی باشد لکن همه ما به‌مواردی‌برخورده‌ایم که دانشجو قبل از آنکه در تحصیلات دانشکده باندازه کافی چنانچه باید پیشرفت نماید واز اوضاع جهان وزمان گذشته وحال اطلاعات لازم بدست آورد ناگزیر است شغل خود را انتخاب نماید.

فی‌المثل راجع به حرفهٔ طبابت که در آغاز تحصیل در دانشگاه بسیاری از جوانان را مجذوب میکند بیندیشید. دانشجوی دانشکده‌یادبیرستان چندان‌اطلاعات کاملی در بارهٔ چگونگی شغل پزشکی وعمل آن ندارد بلکه بیشتر اطلاعات اوشامل عقیدهٔ سایرین ویا مقررات وفرضیات خودش است. ازمیان امتیازات پزشکی که هر پسریادخترجوانی را مجذوب می کند شاید بتوان مقام اجتماعی وبی‌نیازی مادی یك پزشك را در درجهٔ اول قرار داد وحال آنکه غالب اوقات این تصور با حقیقت وفق نمی‌دهد بلکه تصوری است که از دیر زمان در میان مردم رسوخ یافته است. همه‌جا شایع است که پزشك خوب پول در می‌آورد و امنیت اقتصادی خودرا خیلی زودتضمین

می کند و گذشته ازاین «همیشه آقای خودش است».

اما با اندکی توجه مشاهده می گردد که بسیاری از این تصورات خیالی باطل بیش نیست. فی‌المثل کار بانک داری هم از لحاظ مقام اجتماعی و هم از جهات مادی به مراتب بهتر از پزشکی است وگذشته از این مستلزم تحصیل و آموزش و صرف هوش کمتری است. حقوق نیز کمتر از علم پزشکی برای آدمی تأمین استقلال نمی کند وگذشته از این بهتر ازپزشکی می‌تواند موجب ترقی و پیشرفت در جامعه گردد.

از این ها گذشته عامل مهمی که در انتخاب شغل مؤثر است سنت و رسوم خانوادگی یا بدست آوردن فرصت‌های بخصوص است. در برخی از کشور ها رسم براین جاری است که پسر شغل پدررا ادامه دهدوحتی در امریکا این رسم فوق‌العاده متداول است. تا چه اندازهٔ این تمایل بستگی به‌وراثت عمل وآموزش و تا چه اندازهٔ آن‌بسته به‌عوامل روانی مربوط به روش پسر نسبت به پدر است در موارد گوناگون متفاوت است.

فی‌المثل میل جلب رضایت پدر ومادر وزندگی کردن مطابق آرمان‌آنان‌عامل آگاه بسیار موثری در انتخاب شغل پسران بشمار می‌رود. مادری که آرزو دارد پسرش کشیش یا واعظ شود، پدری که اصرار دارد پسرش حتماً شغل اجدادی او را ادامه دهد وبه هر قیمت که هست بر میل خود لباس عمل می‌پوشد در همه‌جا فراوان است. پسران غالباً در مقابل درخواست پدر ومادر تسلیم می‌شوند زیرا میل دارند دل آنان را بدست آورند و یا اینکه بیم آن دارند مخالف میل والدین خویش رفتار کنند. هرگاه پسر دارای رشد روانی بیشتری باشد ممکن است به علل خارجی و دلائل مثبت تقاضای پدر و مادرش را بپذیرد و یا آن که برعکس در مقابل آن مقاومت ورزد.

اما همهٔ ما می‌دانیم که درپس‌آگاهی ودرنتیجه عوامل سطحی که درهر تصمیمی مؤثر است انگیزهای غیرآگاه نیرومندی نیز وجود دارد. ازمیان انگیزه‌ها در مورد

انتخاب شغل وحرفه مخصوصاً باید واکنش ناآگاه پسر را نسبت به روش‌های پدرش نامبرد درائنائیکه پسر درانتخاب شغل وحرفهٔ آیندهٔ خویش ممکن است بطورآگاه ازروش وتمایلات پدرش تقلید کند واین تقلیدمثبت بنظرآید بسیار اتفاق می‌افتد که درقسمت ناآگاه وجدان خویش علیه این‌تقلید احساس‌عصیان ونارضایتی کند. بعبارت دیگر ممکن است پسری برای خوش‌آیند پدرش درظاهر شغل او را بر گزیند لکن بطور ناآگاه غالباً دستخوش انگیزه‌ها وتمایلات رانده شده‌ای باشد که او را وادار به مخالفت باروش ومیل پدرش برانگیزد. همچنین برخی ازپسران که‌آرزوها و توقعات پدرشان‌را درکار بر نمی‌آورند وروششان درمقابل‌پدرشان بظاهرعصیان‌آمیز بنظرمی‌رسد فرزندانی هستند که بمناسبت علاقه به‌پدر ویا ترسی ازمخالفت دربرابر تمایلات او شغل اورا بر گزیده ولی‌بمناسبت‌نارضایتی درونی درآن شغل‌هیچ گونه موفقیتی‌حاصل نمی‌کنند. این کیفیت‌آدمی رابیاد مثل اخلاقی‌حضرت‌مسیح دربارهٔ دوپسری می‌اندازد که یکی ازآنان بدون تأمل وبانهایت‌ادب درمقابل دستور او گفت: «بله! مولای من! دستور شمارا بیدرنگ اجرا خواهم کرد.» اما ازاجرای این دستور خود داری کرد وحال‌آنکه پسر دیگر گفت: «خیر! من این فرمان رابکار نخواهم بست!» لکن این دستور رابکار بست.

همچنین‌روش ناآگاه پسر نسبت به‌مادرمخصوصاً مادری که عقیدهٔ صریح دربارهٔ شغل پسرش دارد درآغاز تصمیم اونسبت به‌شغل‌آینده‌اش فوق‌العاده مؤثر است.

بنابراین هرانتخاب شغلی‌باید ازسه لحاظ مقدماتی‌زیرمورد بررسی قرار گیرد: (۱) آیا پدر ومادر علاقهٔ خودرا به‌انتخاب شغل بخصوصی ازطرف پسرخودشان ابراز داشته‌اند؟ (۲) آیا پسر متمایل به رعایت علاقهٔ پدر است یاخیر؟ (۳) آیا پدر علاقه دارد پسرش شغلی غیرازشغل خودش پیش گیرد؟ آیا پسر متمایل به تعقیب شغل پدر یا شغل مورد علاقهٔ او ویا مخالف با هردونوع شغل‌موردعلاقهٔ پدراست؟ این‌پرسش‌ها باید قبل ازمسائل عادی دیگر راجع به‌استعداد شخصی ومیزان‌آمادگی ونتایج مادی شغل درآینده وغیره مطرح گردد.

ضمن این بحث درپیرامون عواملی که درانتخاب انواع گونـاگون کار دخالت دارد، ممکن است چنین بنظرآید ما ازفرضیهٔ اصلی خودمان مبنی بـراینکه یکی از اثرات کار تلطیف غرایز وانگیزه‌های مخرب است دورشده‌ایم. رضایت و خشنودی نا- آگاهی که اهمیت آنرا درانتخاب شغل پزشکی ویاهرشغل دیگری خاطر نشان ساختیم مظهربکار انداختن نیروی درونی اعم از زیان بخش یا مثبت در راه‌آموزش شغلی نیست بلکه نشانهٔ درونی‌جهتی‌است کـه این نیروی درونی بسوی‌آن معطوف گردیده است. هنگامیکه قوای متخاصم به شهری حمله می‌برند، اهالی‌شهر بیدرنگ بطرف اسلحه‌ها هجوم برده وآماده برای دفاع درمقابل قوای دشمن می گردند. حتی جنایتکاران این شهرنیز در دفاع از زاد و بوم خود با دیگران صمیمانه همکاری می کنند. هر کسی چنین گمان می‌برد احساس لزوم امنیت ودفاع ازشهر انگیزه‌هـای تهاجم‌آمیز وقوای مخرب درونی افراد این شهررا ازلحاظ خارجی‌برانگیخته است وحال‌آنکه یك چنین دفاع خصومت‌آمیزممکن است تنها براثر نگرانی کم وبیش بی‌اساس نزدیك شدن یك چنین خطرخارجی بوجودآمده باشد یعنی درحقیقت بصورت یك واکنش تهاجم‌آمیز درمقابل یك انگیزه داخلی ابراز گردد . همین طور هنگامی خاطر نشان می کنم نیاز به احساس امنیت بیشتری یکی از عللی است که درانتخاب شغل دخالت دارد منظورم این است که این یکی از راههای برانگیختن نیروی مخرب وتهـاجم آمیزاست وآن هدفی راکه بصورت لطیف‌تر ومبدل‌تر بسوی‌آن روان است خود بخوبی‌نشان می‌دهد.

تجزیهٔ مفصل‌انگیزه‌های ناآگاهی که دررشته‌های مختلف‌فعالیت انسانی‌دخالت دارد بحثی بس طولانی است لکن‌آنچه دراینجا خاطرنشان ساختم بخوبی این‌نکته را روشن می کند که با استمداد از غرایز مطلوب ومحبت‌آمیز چگونه می‌توان غرایز نامطلوب ومخرب را اصلاح کـرد وبـه فعالیت مطلوب و سود بخش راهنمائی کـرد . هنگامیکه پزشك به بیماری برای معالجه مالاریا گنه‌گنه ویا برای مداوای سفلیس ارسنیك می‌دهد ، وی درحقیقت از یك نوع غریزهٔ تلطیف شده استفاده میکند کـه با هدف ناگاه اولی‌آن غریزه بکلی‌متفاوت است ومتوجه یك دشمن‌خطرناك موجودیعنی

بیماری است وهمانطور که پزشك با بیماری و عوامل آن مبارزه می کند، آموزگار نیز باجهل ونادانی وحقوق دان باجنایت و اقتصاد دان با فقر و کشیش و واعظ بافساد می‌جنگند. مسلم است نقاش خلاق نیز بنوبهٔ خود بازشتی و یکنواختی وملالت مبارزه می کند زیرا آنها نیزجزء دشمنان بشریت بشمارمی‌روند ودرتمام این‌فعالیت‌ها کارگر با استفاده ازقوای مخرب خود برای نجات دیگران درعین حال خودش را نیزنجات می‌دهد .

۵

کارانسان متمدن امروزی چنان جنبهٔ تخصصی یافته است که دربرخی ازموارد دشوار است ادعا کردآنچه گفتیم نسبت به مشاغل معاصرکاملا صدق می کند. بتدریج —که بشربیش ازپیش برهوش ونیروی شگرف عقل خود تکیه می کند وازبکار بستن عضلانش روز بروز بیشترچشم می‌پوشد، کارجنبهٔ جسمانی خودرا از دست داده وجنبهٔ ذهنی می‌یابد و اتفاقاً کار ذهنی نسبت بکار عضلانی از لحاظ نجات ما ازطریق متفرق ساختن قوای مخرب وتهاجم‌آمیزمان بمراتب ضعیفتر است. ازاین لحاظ بیمورد نیست قسمتی ازسرمقاله روزنامه (نیویرك هرالد تریبون) را که در دوران جنگ بین‌المللی اخیر نگاشته شده است در این خصوص ذکر کنیم :

یکی ازکلماتی که درایام قدیم در زبان انگلیسی‌زیاد بکاربرده می‌شد ومتاسفانهٔ ازفرهنگ‌های کنونی بکلی‌حذف شده است کلمهٔ **Swink** است که معنی آن « کارهای عضلانی دشوار کردن» است. (چسر) **Geoffrey Chaucer** شاعر قرن چهاردهم انگلیس که مکرراین کلمه رابکاربرده است نیك می‌دانست که کارهر گز اثرنامطلوب درروح ندارد :

«بسیاری از کشاورزان

«که از بامداد تاشام بقوت بازو کارمی کنند و رنج می‌برند

«معنی شاد کامی ولذت را بهتر از دیگران درك می کنند

دانشجویان دانشگاه (یل) که بزودی برای نخستین بار «کارهای حقیقی عضلانی» (Swinking) را آزمایش خواهند نمود و شروع به کندن سنگر و بریدن درخت و سایر کارهای ویژه زمان جنگ خواهند کرد به هیچ روی در خور ابراز دلسوزی نیستند زیرا انسان اصولا یك حیوان عضلانی و اهل حرکت و فعالیت است وانکار این حقیقت منجر به زندگی مستقر وبی حرکت یعنی مورث بیماری و رنج وکسالت است .

بدیهی است بجای فعالیت عضلانی ادوار پیشین امروز فعالیت های گوناگونی برقرار گردیده است. چنانچه تأمین سلامت بدن وروح بوسیله ورزش وبازی جانشین جنگها و زد وخوردهای دائمی گردیده است لکن هنوز به غیر از مبادرت به ورزش وسائل مثبت و مواد دیگری هم برای بهره مندی از کارهای دشوار وجود دارد .

دانشجویان (یل) ازبدست گرفتن بیل و کلنگ وتبر لذت خواهند برد وقبل‌از آنکه یك متر از خندقی را حفر کنند برحسب غریزه دست‌های خود را با آب دهن خیس خواهند کرد چند ساعت کاربسیار دشوار اعصاب آنان را که در ظرف چندسال اخیر براثر زیاده روی در پرداختن بکارهای ذهنی و اجتناب از فعالیت های عضلانی بکلی فرسوده شده است آرامش خواهد بخشید وهرچه بیشتر در راه حفظ اصول الهی ونگاهداری میهن خود کار کنند بیشتر احساس نیرو خواهند کرد . «پیروزی از آن دانشجویان (یل) باد! »

کارهای جهان چه بوسائل دشوار یعنی کارهای عضلانی انسان وچه‌از راههای ملایم‌تر انجام یابد قدر مسلم آنست که از هرجهت «ضروری» است لکن ضرورت آن دو جنبه دارد: اقتصادی وروانشناسی. جنبهٔ اقتصادی کار موجب آن میگردد که به صورت وسیله‌ای برای نیل به منظوری درآید واهمیت آن به محصولی که تولید می‌کند بستگی یابد وجنبه روانی‌آن خودش یك هدف ومنظور است واهمیت‌آن بستگی به کیفیت خودش دارد. کار بدون «اعتراض» تنها «وسیله پایداری و استواری زندگی

است» زیرا کار قوای تهاجم آمیز ونامطلوب روح بشررا جذب می کند وآنهاراتبدیل به قوای ثمربخش ومفید می کند وبدینطریق حتی ناچیزترین نوع کار در«زیبا ساختن وآراستن جهان» تأثیر بسزائی دارد.

بنابراین در هرصورت کار لازم است وبما خدمت می کند ولی آیا می‌توان با اطمینان کامل ادعا کرد که کار لذت بخش هم می‌باشد ؟ آیا بطوری که (مارکوس مانیلیوس) **Marcus Manilius** خاطر نشان می کند کار « خود بخود لذت و خشنودی» است؟ بسیاری از مسائل مهم وحیاتی جهان مانند تدوین مقررات کار ، تشکیل سازمان های کار، انتخاب‌مشاغل، سیاست عمومی‌ملت‌ها، انطباق شخصی‌وغیره بستگی به پاسخ پرسش بالا دارد. بطور قطع برخلاف تصور برخی از اشخاص این مسئله چندان سهل وآسان نیست و به سادگی نمی‌توان بدان پاسخ داد . بدیهی است برای هواخواهان پرشور کار وفعالیت حل این مسئله‌بسی سهل وساده است.فی‌المثل (ترتولیان) **Tertullian** می گوید : «هرجا کار هست‌لذت وشور زندگی هم‌هست.» (کارلایل) **Carlyle** می پرسد : «فایده سلامتی وزندگی در صورتی که صرف‌انجام کار سودمندی نگرددچیست؟...» هر کسی که کارش‌را یافته است تبرك شدهٔ‌خداست او دیگر نیازی به‌هیچ نعمت دیگری ندارد. (امرسن) **Emerson** چنین‌خاطر نشان می کند: «هر بار که با بیلی بباغ می‌روم وباغچه‌ای را می کنم چنین احساس می کنم گناه ومحکومیت خودرا درمقابل کسانی که بجای من‌کارهای مراانجام داده‌اندبدست خود شسته‌ام واز این روی قلبم غرق نشاط وشور وسلامتی می گردد.» اما این نکته‌را نباید فراموش کرد که (ترتولیان) و(کارلایل) و (امرسن) هیچ گونه اجباری به بیل زدن ویا حفر چاه ویا منفجر کردن سنگ وشخم زدن نداشتند . این کار ها را بدون هیچ گونه فشار خارجی وتنها مطابق میل خود انجام می‌دادند و هنگامی که احساس خستگی می کردند از کار باز می‌ایستادند و وقتی که صرف کار می کردند و محصول کاری که انجام می‌دادند ارزشی برای کسی نداشت از لحاظ فطری این ادعا که کارمایهٔ لذت و خشنودی است ادعائی سهل است لکن تجربهٔ انسانی گاهی آنرا

رد و زمانی هم تأئید می کند. کسانی که بیش از حد در بارهٔ لذت کار و فعالیت ابراز شور و ستایش می کنند کسانی هستند که ازروی اجبارمبادرت به‌کارنمی کنند.

گواه بارزی براینکه کار خود بخود لذت بخش است وجودنداردبلکه موضوع لذت کار را باید اینطور مطرح کرد: « در چه شرائطی کار لذت بخش است؟» برخی از این شرائط جنبهٔ داخلی و بعضی جنبهٔ خارجی دارند. از لحاظ خارجی شرط لذت بخش بودن کار آنست که حتی‌المقدور جنبهٔ اجبارآن کمتر وامکان‌آن‌برای بوجود آوردن حس همکاری گروهی با همکاران زیادتر واز ایجاد خستگی وناراحتی خارج از حد بری وتوأم با استراحت وتفریح منظم ومحصول آن مایه افتخارکارگر و ایجاد این ایمان باشد که کاری سودمند وبا ارزش بوده است. از لحاظ داخلی شرط مطبوع بودن کار آنست که جنبه اجباری نداشته باشد وهمچنین کارگر از مبادرت‌به آن کار احساس یك نوع تقصیر نکند. جنبهٔ اجبار یا آزادی‌کار به چگونگی تعلیم و تربیت در دوران کودکی بستگی فراوان دارد زیرا دراین دوره کاریك روش مواجهه باحقیقت است که از طرف کودك انتخاب نگردیده بلکه کودك از پدر ومادرش کسب کرده است. مادام که فکر کودك در بارهٔ کار تنها متوجه لذت آن باشد، کودك جز در مورد فشار پدر ومادر لزومی برای مبادرت به‌کارنخواهد یافت. هرگاه‌آشنا کردن کودك به‌حقایق‌باتدبیر ونرمی صورت گرفته باشد، کودك آن ابزاری راکه موجب به دست‌آوردن محصول دلخواه وی گردیده‌است به نظرخوش‌بینی خواهد نگریست لکن فن‌آموختن کار به کودك فنی‌است که اطلاعات ما دربارهٔ آن بسی ناچیز است فقط ما می‌دانیم برخی از کودکان ازاین‌لحاظ چنان ناماهرانه تعلیم می‌یابند که تصور می‌رود آموزش آنان دربارهٔ چگونه از مبادرت به برخی کارها خودداری کنند به مراتب از چگونه کار کردن بیشتراست. از این لحاظ آنچه نهایت اهمیت را دارد روش پدر و مادر در مورد آشنا کردن فرزندان خود باچگونگی‌کار وشرائط‌آن است.

هنگامی که دخترمن (جولیا) برای دریافت درجه دکترای خود از دانشگاه (کانساس) پایان نامهٔ خودرا مبنی براین عقیده تقدیم کرد که کاروبازی تنها از لحاظ

روشی که نسبت به‌آنها اتخاذ می گردد تفاوت دارند چنین می‌پنداشت نظریهٔ وی با عقیدهٔ من مبنی براینکه اختلاف کار وبازی در چگونگی ارتباط آنها باحقیقت‌است تا اندازه‌ای متباین است. بااینکه این تصور وی‌چندان مبنای علمی نداشت برخی از عقاید ودلائل وی بسیار جالب وارزنده بود. چنانچه او این حقیقت را اثبات کرده بود که قسمت‌اعظم خستگی و کسالت کارناشی ازعوامل‌روانی‌است ونیروی‌انگیزهٔ‌کارو بازی هردو یکی است.

فصل هفتم

بازی و تفریح

بعد از کار عمومی ترین و مهمترین وسیله برای جذب قوای مخرب درونی ما بطور سالم و بی‌خطر بازی‌است. یکی ازقدیمی ترین‌مثالهائی که درباره بازی وجود دارد آنست که‌بازی «وسیله‌ای برای خاموش کردن آتش درونی» است. (شیلر) آنرا بعنوان «صرف نیروی اضافی درونی بدون مقصود معینی» تعریف کرده است. حتی (ویلیام جیمس) **William James** که دانشمندی بصیر بود و کار را بعنوان یك «معادل اخلاقی» برای جنگ پیشنهاد کرد عقیده نداشت که بازی نیز یك معادل اخلاقی برای جنگ است و‌مانند (شیلر) برآن بود که انسان یك موتور مملو ازنیرو است و گاه از اوقات لازم است مازاد نیروی خودرا بعنوان بازی مصرف کند. هرگاه این نظر صحیح بود جست وخیز در داخل یك اطاق مانند هرنوع بازی دیگرکاری مفید بشمار می‌رفت.

نکتهٔ جالب توجه آنست که بسیاری ازاشخاص در باطن چنین عقیده دارند که بازی یك‌نوع فعالیت «بی‌هدف» وبنابراین‌غیرضروری ویك نوع تجملی‌است که ویژه کودکان وبالغان بی‌نیاز وثروتمند است. حتی تاچندی پیش بازی برای کودکان‌نیز ممنوع بود. (هاری امرسن فسدیك **Harry Emerson Fosdick**) ازآئین‌نامه یك‌آموزشگاه امریکائی سال ۱۷۸۴ مقررات زیررا استخراج کرده است: «ما بشدید‌ترین‌وضعی بازی‌راممنوع‌می کنیم... دانشجو بایدچه درتابستان وچه درزمستان درساعت پنج‌بامداد ازخواب بیدارشود... دانشجویان بهیچ روی نباید باآنچه به «بازی» معروف شده‌است کمترین‌سروکاری داشته باشند. این‌دستور باید درنهایت دقت اجرا گردد زیرا

کسانیکه دردوران جوانی بازی کنند هنگامی هم پیرتر شدند به بازی ادامه خواهند داد.

بدیهی است درافکار عمومی راجع به بازی ازآن زمان تغییرات بزرگی‌حاصل شده است لکن هنوز قسمت اعظم مردم باور نمی کنند که بازی ممکن است فوائدی‌هم دربر داشته باشد. گواه براین حقیقت واکنشی‌است که افکار عمومی درمورد استقرار بازی در زندانها ابراز داشت. عدهٔ بیشماری اعتراض کردند که بدین وسیله زندانیان را «نازپرورده» می کنند. کسانی‌هم که دراین خصوص زبان به اعتراض نگشودند تنها انگیزه شان احساسات انسان دوستی بود و گرنه کمتر از آنان ازلحاظ علمی عقیده داشتند هرگاه بنا باشد زندانیان زندگی سالمی را باردیگر دراجتماع آغاز کنند و تحت حمایت جامعه درآیند بازی برای‌آنان ضرورت‌کامل دارد.

(جان ازل دیویس) **John Eisele Davis** که قسمت‌اعظم زندگی‌خویش را صرف مطالعه درپیرامون استفاده ازبازی برای درمان بیماریهای روحی کرده است چنین‌خاطر نشان می کند: «بازی حس عزت نفس راتشویق، شخصیت راتقویت ونیروی انطباق باحقایق‌را افزایش‌می‌دهد وپایه‌ای برای ابرازمهارت درهمه‌کارایجاد می‌نماید که براساس‌آن‌تطبیق روحی مؤثرترصورت می گیرد وآدمی را دراستمرار فعالیت‌های مثبت برونی بجای‌تجلیات نفسانیات مخرب درونی کمك گرانبها می کند.» وی ازقول (کار) **Carr** چنین می گوید: «بازی از کار بیشتر در رشد وپرورش انسان مؤثر است زیرا بطورطبیعی‌تر وازلحاظ زمان مقتضی‌ترخواسته‌های طبیعی انسان رابرمی‌آورد.»

بدیهی است بسیاری از دانشمندان جداً از فرضیهٔ ضرورت بازی در زندگی هواخواهی کرده‌اند. درحدود دویست سال‌پیش‌لرد(کیمس)**Lord Kames** فیلسوف اسکاتلندی خاطر نشان ساخت «بازی برای اینکه انسان در پرتوآن پس ازکار تجدید قوا کند نهایت ضرورت‌را دارد.» پرفسور (لازاروس) **Lazarus** استاد دانشگاه برلن تائید می کند بازی بمراتب بیش ازبیکاری کامل رفع خستگی می کند. این اظهار امروز تا اندازه‌ای عادی می‌نماید لکن باید دانست (لازاروس) این عقیده راهنگامی

خاطر نشان ساخت که هنوز نظریهٔ (شیلر) و (اسپنسر) و(ویلیام جیمس) درمورد لزوم صرف «مازاد قوای درونی» انسان بصورت بازی وتفریح طرفداران بیشمار داشت. حتی برخی از دانشمندان قدمی از (لازاروس) جلوتر نهاده وتایید می کنند که بازی برای پرورش نیروی هوش بیشتری درانسان ضرورت کامل دارد.

از لحاظ تاریخی نزدیك‌ترین اظهارنظر به نظریهٔ روانـکاوی در مـورد بازی نظریهٔ (ارسطو) است که چنانچه باید موردتوجه دانشمندان بعدازاوقرارنگرفت. این فیلسوف بزرگ چنین خاطر نشان می کند: «عواطف بطور محسوس قسمتی از خواص خطرناك و نامطلوب خویش را بهنگام بازی از دست می‌دهند وتصفیه‌می‌شوند»

بنابر فرضیهٔ (فروید) این «تصفیهٔ عواطف» بدین صورت انجام می‌پذیرد که‌یك جریان نامطلوب و خطرناك خوی ورفتار آدمی طوری اصلاح وراهنمائی می گردد که از وجود زیانهای عناصر خطرناك پاك می گردد. بدین طریق ما براوضاع مسلط می‌گردیم واز حقیقت خارجی که مارا تهدیدمی کند انتقام می گیریم.

بسیار بمورد است که سعی کنیم برای بازی یك تعریف بیابیم. البته منظور من یك تعریف «فرهنگی» نیست بلکه تعریفی است که متکی براصول روانشناسی باشد. ممکن است بگوئیم « بازی یك فعالیت مطبوع ومطلوبی است که در آن وسیله بیش از هدفی که واضح ونمایان باشد اهمیت دارد.» این تعریف باتعریف کارمتفاوت است وبا فرضیهٔ مامطابقت بیشتری داردزیرامفهومش آنست که بازی نیزمانندکارخود بخود یك هدف ویك فرصت برای آزاد کردن نیروی مخرب به صورت مطبوع ولذت بخش است. نیروئی که در غیرآن صورت رانده شود به صورتهای خطرناك ابراز خواهد گردید. بازی در حقیقت موجب آن می گردد که بسیاری از خواسته‌ها و امیال زیـان بخش شخص به صورت لطیف‌تر وبی‌آزارتری انجام یابد.

بازی از چهار لحاظ زیر باکار متفاوت است: (۱) در بازی تاجائی که هدفهای آگاه بازی کننده درمیان است وسیله به مراتب بیش‌ازهدف اهمیت دارد. (۲)دربازی احساس‌لذت به‌طور آگاه‌ترومنظم‌ترصورت می گیرد. (۳) دربازی فعالیت به‌طورآگاه

از محدودیت‌های جهان حقیقت‌مجزی‌است. (۴) در بازی‌انگیزه‌های مخرب وتهاجمی به مراتب واضح‌تر ازکار است لازم است درباره هریك ازاین‌چهار اختلاف توضیحاتی به دهم :

۱ـ از آنجا که بازی دارای یك هدف غائی مهمی نیست کاملا از کار متمایز است. مردی که زمین را شخم می‌زندکاملا آگاه است که قصد دارد در این زمین گندم بکارد تا در پرتوآن نان تهیه کند و با آن زندگی خویش را تأمین نماید اما برای آن بازی گلف نمی کند که قصد دارد توپی را از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر انتقال دهد بلکه هدفش احراز تسلط دریك هنر دشوار وحصول لذت از موفقیت دراین کاراست. برطبق فرضیه‌ما این اختلاف بیشتر دارای جنبهٔ ظاهری است تا باطنی زیرا قبلاخاطر نشان ساخته‌ایم کارهم دارای یك اثر وارزش روانی جدا از محصول غائی آن است . دربرخی از انواع بازیها وسر گرمیها نیز مقاصد روشنی وجود دارد که از جملهٔ آنها مثلا می‌توان گرد آوری تمبر ویا آثار هنری را نامبرد. بااینهمه هر کسی فرق بین‌کار وبازی را احساس می کند مخصوصاً این فرق‌را هنگامی میتوان درك کرد که به‌لحن انتقاد آمیز خودتان هنگام اشاره به بازی توجه کنیم. فی‌المثل هنگامی که ما می‌ـ گوئیم که کسی کارش‌را به‌بازی گرفته است ویا اینکه بازی «کارش» شده‌است‌منظورمان این است که این دوکار را باهم اشتباه می کند . اینك به دومین اختلاف بین کار و بازی می‌رسیم .

۲ـ عقیدهٔ عمومی بر آنست که آدمی از بازی بیش‌از کار لذت می‌برد لکن این عقیده همواره صحیح نیست. بسیاری از اشخاص از کار بیش‌از بازی لذت می برند لکن بمنزلهٔ افرادی بیمار ، غیر عادی ، یـا نابغه تلقی می گردند . مـن به هر سه دسته ازاین افراد برخورده‌ام واز مطالعهٔ آنها چنین نتیجه گرفته‌ام برای آن از کار بیشتر لذت می‌برند که نمی‌توانند از لذت بازی بهره‌مند گردند. از طرف دیگر این نکته نیز کاملا صحیح است برخی اشخاص آنقدر عادی ویا در حقیقت آنقدر فارغ از نیاز فرار ازحقیقت وتسلیم موقت به‌سر گرمی هستند که کاملا ازکارخود لذت‌کافی می‌

برند واحتیاج ناچیزی به بازی دارند.

۳ـ اما مسلم است که برای شخص عادی بازی مطبوع‌تر از کار است و توجیه این امر نیز چندان دشوار نیست. نخست اینکه بازی به‌آدمی اجازه می‌دهد به‌دوران مطبوع کودکی که طی آن هر کسی مطابق میل خودش کار می کرد باز گردد. آدمی مدتی فارغ از هر گونه تسلط ، قیدوبند، مراقبت وامر ونهی پدر ومادر یا سران خود به فعالیت می‌پردازد (گواینکه دربازی نیز قوانین ومقرراتی را باید رعایت کرد) . گذشته از این هنگام بازی انسان نیاز به تغییرشخصیت وتظاهر ندارد وناگزیرنیست به‌لباس ریا درآید وبرخی‌آداب ورسوم اجتماعی‌را رعایت نماید وبیش ازحدبرخودش وامیالش فشار وارد سازد. اوملزم نیست که چراغ قرمز وسبز چهار راهها ویا ضرب‌الاجل زمان را در نظر بگیرد وموبه‌مو تابع قوانین ومقررات‌باشد. هر گاه میل‌داشته باشد قطعهٔ چوبی را شاه بخواند و به آن اختیارات فراوان تفویض کند و ساعتها بر صفحهٔ شطرنج آنرا جلو وعقب حرکت دهد می‌تواند وعدهٔ دیگری را نیز که ازهمان مقررات شیرین لذت می‌برند ، برای هم‌آهنگی خودش به سهولت خواهد یافت . هر گاه میل کند قطعهٔ چوب بزرگتری را بردارد وآنرا به شکل هواپیما در آورد و خودش را مخترع آن فرض کند کسی مانع او نخواهد بود . هر گاه بخواهد قطعهٔ چوبی بازهم بزرگتر بدست گیرد و باتمام قدرت وتوانائی خود به توپ آرامی بزند می‌تواند ودرعین‌حال‌بطور آگاه می‌داند هرقدر توپ را شدیدتر و با خصومت بیشتر بزند از طرف هم‌بازیهای خود مورد تشویق زیادتری قرار خواهد گرفت و حریفان با احترام بیشتر به او خواهند نگریست . هیچ نیازی به ریاکاری و تظاهر ندارد .

گذشته از این بازی به آدمی فرصت می‌دهد به جبران شکست‌ها و ناکامیهای زندگی روزانه به پیروزیهای کوچك لذت بخشی نائل گردد. این یك نوع تسلی است که برخی افراد بدان نیاز مبرم دارند. در مسابقه‌های ورزشی و در بازی نیز رقابت وشکست وجود دارد لکن‌لطف بازی درآنست که پیروزی‌آن پیروزی‌است وحال‌آنکه

شکست آن شکست نیست زیرا «تنها یك بازی» بوده است. موفقیت درخشان اکثر بازرگانان در بازی گلف وتظاهر آن درمقابل پیروزی‌های ناچیزشان درجهان تجارت معمولا چنین تفسیر می‌شود که انگیزهٔ بازی در آنان موفقیت بازرگانی‌راتحت‌الشعاع قرارداده است وحال‌آنکه موفقیت‌آنان ممکن‌است ناشی از تسکین روح حساس‌آنان به مناسبت شکست های بازرگانی و جبران این حس شکست با پیروزی در بازی باشد .

این دهن کجی به حقایق زندگی در انواع بازی کاملا هویداست. همه‌میدانند که بازی باعث اتلاف وقت است ووقت نیز خونین‌ترین دشمن حقایق‌است. معنی‌بازی در حقیقت فریبندگی ویك تصور وعقیده موقتی دربارهٔ مقصود بازی است . بازی یك هنرپیشه ویك سنبول است که آدمی را از حقایق زندگی دور می کند .

بازی وسیله‌ای برای انعطاف توجه به قوای سحرآسائی است که آدمی همواره آرزوی وجود آنها را در قلب پرورانیده است بدین معنی که در پرتو بازی اشخاص و اشیاء قوای اعجازآمیز بدست می‌آورند وممکن است گاهی نابود گردند وزمانی بار دیگر پدید آیند وموقعی تغییر ماهیت دهند. تنها بایك تماس دست، ایراد یك‌کلمه و یاحصول‌ارتباط بامبنائی که قبلاتعیین شده‌است میتوان تغییرات اساسی دروضع‌اشخاص واشیاء بوجود آورد. باکمك سحر همهٔ رؤیاهای افسانه‌ها در جهان بازی لباس عمل می‌پوشد. قهرمانان بهلاکت میرسند، گنجینه‌ها کشف‌می گردد، کشورهامسخرمیشود، فواصل از بین می‌رود و اژدها بی‌آزار می گردد وقوانین ومقررات‌تزلزل‌ناپذیرزندگی روزمره جای خودرا به‌نظمی کاملا نو می‌پردازد.

کمتر اتفاق می‌افتد که کسی بپرسد چرا تااین اندازه لازم است ما پیوند خودمان راگاهی با حقیقت بگسلیم وبه دنیای فریبنده سحروجادو پناه بریم؟زندگی در دنیای امروز دشوار وحقایق بیش از اندازه تلخ‌است. هرقدر تمدن پیشتر می‌رود زندگی کردن ودوست داشتن دشوارتر می‌شود وبه همین جهت به ترتیب که دنیا جلو میرود وبر بغرنجی ودشواری زندگی افزوده می‌شود، ایجاد یك پناهگاه موقتی به نام

«بازی» به منظور روی آوردن به آن پس‌از فرار از حقایق زندگی ضرورت بیشتری می‌یابد.

۴ـ مهمترین ارزش جنبهٔ خیالی‌و غیرحقیقی بازی فرصتی‌است که برای‌رهائی از قوای مخرب رانده شده ایجاد می کند بدین معنی که به ما اجازه می‌دهد این انگیزه‌های زیان بخش را بدون تحمل عواقب حقیقی آنها آزاد کنیم. ما می‌توانیم افراد را کتك بزنیم بدون آنکه کمترین آسیبی به آنان بزنیم. می‌توانیم آنان را بکشیم بدون اینکه کشته شوند. « همه‌اش بازی است ! » ما می‌توانیم بگوئیم هیچ قصد خاصی جز بازی وتفریح از اقدام خود نداشته‌ایم وحال آنکه غالباً این اظهار حقیقت ندارد. ما مقصود خاصی داریم لکن خودمان میدانیم وطرف مانیز میداند که این اقدام ما دارای عواقب خطرناکی نیست وبنابراین او میتواند تحمل کندومعمولا نسبت به ما ابراز گذشت نماید. بدیهی است هرگاه حریف ما خیلی حساس وباهوش باشد حتی دراین بازی هم مراقب حال خود خواهد بود گواینکه ممکن است بمنزله «بازی کن‌ضعیفی» تلقی گردد. درعین‌حال اوممکن‌است مانند(پالیاچی)**Pagliacci** وهاملت بیش ازاندازه روانشناس باشد.

من بیشتر در بارهٔ این جنبه بازی یعنی بروز آن به شکل قوای درونی تلطیف شده‌ای است که میل دارم توضیحاتی بدهم. اجازه دهید برخی از انواع بازیهای گروهی متداول بین کودکان معمولی را تحلیل وتجزیه کنیم. کافی است تنها برخی از این بازیهارا نام ببریم. یکی ازاین بازیهای دسته جمعی متداول «دزد بگیری» است که در کشورهای مختلف بنامهای مختلف نامیده میشود. دراین بازی ونظایرآن بروز غرایز تهاجم آمیزکاملاهویدا است. این غرایز در بازیهای ملایمتر مانند «قایم باشك بازی» وسایر بازیهائی که هدف آن گرفتن واسیر کردن است مخفی‌تر است.در بازیهای گروهی دیگر مانند فوتبال وبیزبال عامل تهاجم کاملاً هویداست منتهی در اثنائیکه در بازی فوتبال هدف حمله‌انسان است دربیزبال بیشتر توپ‌است وبازی کن تمام قوای مخرب وهجوم آمیز خودرا می‌تواند متوجه آن کند. توپ بیزبال پس از

آنکه زده شد یك نیروی سحرآمیز بدست می‌آورد بدین معنی که بازی کن بعوض آنکه یك بازیکن دیگر را بزمین بزند کافی است با توپ یك نقطه از بدن او را لمس کند تا او را از بازی خارج کند یعنی در حقیقت بکشد. در بازی فوتبال حمله به طور مستقیم با توپ صورت می گیرد ولی با وجود مقرراتی که بازیکنان را ازهجوم بطرف یکدیگر باز میدارد ، بین آنان تصادم فراوان روی میدهد . در بسیاری از بازیهای دیگر مانند (هاکی) و غیره خود بازیکنان بیشتر مورد حملهٔ یکدیگر قرار می گیرند .

به طوریکه همه میدانند همان قوای خصومت آمیز ومخربی که تصور می‌رود بازی جذب می کند گاهی موجب پیدایش عقده‌های شدیدتر ومنازعات خطرناك می‌گردد واین حقیقت نه تنها در بازیهای کودکانه مصداق دارد بلکه در بازی بزرگان نیز فراوان مشاهده می گردد. دشمنی‌ها وخصومت‌هائی که در اثنای بازی ورق روی میدهد نیازی به تفسیر وتوضیح ندارد لکن این نکته را باید یادآور شد که حتی در متمدن‌ترین جوامع ودوستانه‌ترین بازیها بخوبی میتوان آثار تجلیات غرایز مخرب را به صورت لطیف‌تر وملایمتر مشاهده کرد. دراین خصوص من میتوانم مثال بانوئی را که جزء بیماران خودم بود نقل کنم آن زن در بازی بریج فوق‌العاده مهارت‌داشت واین بازی را زیاد بازی میکرد. یك بار که به علل گونا گونی دچار نگرانی ودلهره بود در خانه مادرش مانند معمول با شوق فراوان دریك بازی بریج شرکت کرد . در یك دورسه دستی باتسلیم‌خاج به‌طور غیرمنتظره‌ای برد. تقریباً بلافاصله احساس‌سردرد شدیدی کرد که ناگزیر بستری گردید وروز بعدآثار انحطاط روحی و کسالت در او نمایان گردید وروز بروزاضطراب روحیش شدت‌یافت. دراثنای بازی‌با ورق خاج این فکر به مغزش رسوخ یافته بود که با «خاج می‌برد.» این فکر کم کم تبدیل به این عقیده ثابت در ذهنش شد که برای مغلوب کردن حریفانش از خاج استفاده می کند ومثل این است که به قصد کشتن آنانرا باخاج میزند این فکر چنان ابلهانه‌بود که سعی کرد آنرا از ذهن خارج کند ودر نتیجهٔ تلاش وی دراین راه بود که نخست‌مبتلا

به دردسر و سپس ناراحتی روحی گردید. بدیهی است اتخاذ نتایج قطعی از این ماجری به‌نظر چندان سهل نمی‌آید زیرا ممکن است عده‌ای بگویند که تعبیر این زن فکری است که بعد از بازی به‌ذهن او رسوخ یافته است ویا آنکه تنها ناشی از تشدید وضع یك مغز بیمار بوده است. هر گاه تحقیقات من ثابت نکرده بود که این زن حرص عجیبی به‌بازی بریج دارد وهنگام بازی فوق‌العاده دقیق وجدی است و هر گاه ببازد سخت متأثر می گردد شاید ایراد بالا تا اندازه‌ای وارد بود. روش‌هجوم‌آمیز وتند او هنگام بازی بریج کاملا متباین با رفتار بسیار مودت آمیز و نرم او در اوقات عادی بود وهمواره این تباین مورد بحث دوستانش قرار داشت. بازی بریج تنها وسیله مبارزه وی بود که در پرتو آن انگیزه‌ها وقوای مخرب درونی خویش را بصورت تلطیف شده‌ای ابراز می کرد. یکی از حریفان او درآن روز زنی بود که به علتی به جای مادرش بازی می کرد. اتفاقاً بیمارمن برای‌خاطرمادرش همواره‌دستخوش کشمکش‌ها وعقده‌های روحی بود. من نمیدانم این مثال تاچه اندازه خواننده را در بارهٔ نظریهٔ من متقاعد ساخته است لکن به‌طور مسلم این تجربه مرا در درك این نکته یاری بسیار کرد که چرا برخی ازاشخاص از بازی بریج متنفر هستند وحال آنکه بعضی دیگر نسبت به‌این بازی ابراز علاقه می کنند.

در بازی پوکر نیازی بدان نیست که انگیزه‌های مخرب تغییر صورت دهد. بازی پوکر خود مبنی بر جنگ ومبارزه است. دراین بازی تا حدودی که مقررات اجازه میدهد هر بازی کن می کوشد تسلط خودرا بر بازیکن دیگر تحمیل کند. او ممکن‌است طرف دیگر را در بارهٔ نیروی خودش اغفال کند وبه‌اشتباه بیندازد وبقول معروف(بلف) بزند. زیرا هدف بازی یااغفال طرف دیگر دربارهٔ نیروی حقیقی خود است ویا آنکه اثبات این نیرو می‌باشد.

بازی شطرنج نیز از هرحیث مظهر تمایل انسان به‌تلطیف غرایز مخرب خود است بااین تفاوت که دراین بازی نسبت به بازیهای دیگرقوای خصومت‌آمیزصریح‌تر وگشاده‌تر عرضه شده است. این بازی به صورت یك «جنگ بازی» یعنی یك نمایش

جنگ بین دو کشور سلطنتی است[1] برحسب تصادف یکی از سرگرمیهای مورد علاقهٔ سلحشوران بزرگ جهان مانندویلیام‌فاتح وناپلئون‌بود. بطوریکه(ارنست‌جانس) Ernest Jones ضمن‌مطالعهٔ‌استادانهٔ‌روانشناسی‌شطرنج خاطرنشان میکندمسلم‌است که انگیزهٔ بازیکنان شطرنج تنها جنبهٔ مبارزه طلبی بازی شطرنج که خاص همه بازیهای مبارزه‌ای است نمی باشد بلکه انگیزه‌ای زشت‌تر و ناپسندتر دارد که‌همان «جنبهٔ پدرکشی» این بازی است زیرا هدف این بازی اسیر کردن (مات کردن) شاه است. بازی شطرنج به‌مناسبت شباهت به جنگ از طرف پادشاهان و کشیشان و سایر رهبران جامعه ممنوع گردیده است و (جان‌هس) John Huss از اینکه دردوران اقامت در زندان شطرنج بازی کرده بود احساس ندامت می کرد زیرا معتقد بود که بدین‌طریق عواطف نامطلوب خویش را بروز داده است.

اینجا محل آن نیست که نکات لطیف‌تر روانشناسی شطرنج مورد بحث قرار گیرد فقط باید خاطرنشان ساخت شطرنج یك بازی فوق‌العاده تلطیف کننده‌ای است که درآن جنبهٔ خصومت آمیز خوی افراد از طرز بازی کردن آنان بخوبی نمایان می گردد. به طوریکه هرشطرنج باز می‌داند در بازی شطرنج حمله کنندگان قوی ، مدافعان نیرومند، کیش کنندگان‌زبردست، بازیکنان محتاط، ازعقب‌حمله کنندگان ورزیده وهمچنین روشهای متعدد بازی از قبیل روش کلاسیك، روش عاشقانه و غیره وجود دارد. برخی از شطرنج بازان در استفاده از وزیر استادی بخرج می‌دهند و بعضی دیگر دربکار بردن پیاده ومهره‌های کوچك هنرنمائی می کنند.

من میل‌دارم بیدرنگ به ایرادی که ممکن است درذهن برخی ازخوانندگان راجع به اجرای این فرضیه در مورد برخی از انواع بازیهای خلاقه فی‌المثل علاقهٔ

---

[1] . برطبق روایت بازی شطرنج در میان بودائیان هندوستان اختراع گردید. آنان معتقد بودند که جنگ و کشتن همنوع بهرعنوان و دلیل اقدامی جنایت آمیز است و بهمین جهت بازی شطرنج را برای تلطیف غرایز پرخاشگری بشر اختراع کردند. اما یك افسانهٔ برمه‌ای نیز حاکی است که شطرنج را یکی از ملکه های (تالئنگ) Talaing که عشق سرشاری به شوهر خود داشت اختراع کرد تا او را سرگرم کند و از رفتن بجنگ بازدارد.

بین‌المللی دختربچه‌ها به عروسك پدید آید پاسخ دهم . آنان چنین اعتراض خواهند کرد: «شما قطعاً نمی‌توانید عروسك بازی دختران خردسال را دارای جنبهٔ خصومت‌آمیز بدانید بلکه عروسك بازی یك صورت کودکانهٔ انگیزهٔ مادری یا در حقیقت یك عشق آشکاراو غیرپنهان است. زنانی که مخصوصاً اینسان ایراد می گیرند زنانی هستندکه از دوران کودکی خاطرات بسیار شیرینی به ذهن سپرده‌اند و یا اینکه رفتار دخترانشان را به‌دیدهٔ مهربانی ولی فوق‌العاده دقیق و موشکاف می‌نگرند . آنچه می گویند تا اندازه‌ای صحیح است. دختر خردسال با عروسکش مانند یك بچه رفتار می کند لکن تنها نسبت به او ابراز محبت نمی کند بلکه اگر از او ممانعت نکنند نسبت به آن عروسك ابراز خصومت نیز می‌نماید . او در حقیقت با عروسك همان رفتاری را دارد که نسبت به خودش معمول داشته‌اند (یعنی اینکه هر گاه اورا تنبیه کرده باشند اونیز عروسکش را تنبیه می کند) وبدینطریق انتقام خودش‌را ازعروسك می گیرد . یا نسبت به عروسك همان رفتاری را پیش می گیرد که میل دارد مادرش نسبت به اومعمول دارد واین هم یك نوع دیگر تلافی روش مادر است. کودك گاه از اوقات نسبت‌به عروسك همان رفتاری را پیش می گیرد که میل‌دارد در مقابل برادران و خواهرانش اتخاذ کند و این رفتار غالباً جنبهٔ تهاجم آمیز دارد .

جنبهٔ تهاجم‌آمیز عروسك بازی و ابراز یک نوع خصومت ازاین راه علیه پدر و مادر از یك لحاظ دیگر نیز کاملاً هویداست . توضیح آنکه خود عروسك بازی که مادر تصور می کند شیرین ترین و طبیعی ترین طرز تقلید از احساسات مادری است در حقیقت یک نوع غریزهٔ خصومت آمیز کودك علیه مادرش می‌باشد از این لحاظ که می‌توان معنی آن را در این جمله خلاصه کرد : «این منم که باید بچه داشته باشم و نه تو !» از همان نوع احساس خصومت آمیزی است که در پسری موقع بسر گذاشتن کلاه پدرش وتقلید از حرکات او بروزمی‌دهد یاهنگامی که یك ولیعهد خردسال برسبیل تفریح تاج شاهی پدرش را برسر می‌نهد . دختران خردسال از هیچ تفریحی بهتر از پوشیدن لباس مادرشان و تقلید ازحرکات و رفتار اوخرسند نمی‌شوند

و غالباً نیز بطور پنهانی مبادرت به این کار می کنند . این اقدام نیز دارای همان انگیزه است . مثل این است که با این اقدام به‌مادرش چنین اخطار کند : « مادر ! دیگر به وجود تو احتیاجی نیست . من حالا یك خانم حسابی شده‌ام و این منم که باید دامن بلند بپوشم و بچه دار شوم و نه تو... تو می‌توانی از صحنه خارج شوی . »
هر گاه ما بگوئیم گاه از اوقات فرزندان بطور ناآگاه و گاهی هم آگاه آرزو می‌کنند که پدر یا مادرشان از صحنه فعالیت دور شوند و حتی بمیرند تا جای آنان را بگیرند ، ممکن است متهم به ستمگری و محرومیت ازعواطف انسانی و جعل‌فرضیه‌های بی‌اساس گردیم لکن در مقابل باید گفت سطحی قضاوت کردن در بارهٔ بازی کودکان امری سهل و ساده است لکن هر گاه کسی بخواهد چنانچه باید به معنی بازی پی‌برد نباید تنها جنبهٔ مطبوع و دلپسند آنرا بنگرد .

همان کیفیت در مورد پسر بچه ها نیزصدق می کند . آنان نیزدوست دارند با مکعب بازی کنند و با آنها برج و خانه بسازند . همچنین به بازی با بازیچه هائی از قبیل قطار و اتومبیل علاقهٔ سرشار دارند . اما هر گاه کسی بدقت به طرز بازی کردن آنان با این مکعب‌ها و قطارها و اتومبیل‌ها بنگرد بیدرنگ تصدیق می کند که بوسیلهٔ آنها مخرب ترین و شدیدترین و خانه برانداز ترین خیالات خویش را ابراز می‌دارند . (ملانی کلین) Melanie Klein در لندن و (همبر گر اریکسن) Homburger Erikson درامریکا برخی ازانواع بازی کودکان را بدقت بررسی نموده و اثبات کرده‌اند حتی هنگامی که به دانشجویان دانشکده ها بازیچه هائی از قبیل اتومبیل و خانه و اثاثیه منزل و غیره بدهیم و از آنان بخواهیم برای فیلم‌برداری صحنه‌های نمایش ترتیب دهند، با کمترین دقت به این صحنه‌ها بخوبی‌آثار غرایز مخرب آنان را می‌توان تشخیص داد . فی‌المثل موضوع صحنه‌ای که بیست و دوتن از دانشجویان دانشگاه (هاروارد) ترتیب داده‌بودند حادثه کشته شدن یك‌دختر‌بچه بود . سیزده تن از آنان یك حادثه اتومبیل را در مرکز صحنه مجسم ساخته و یا آنکه برای جلوگیری از حادثه‌ای ترتیبی داده بودند . (اریکسن) در جای دیگر

نشان داده است که بازی سرخ پوستان (سیوکس) Sioux نیزمربوط به کشمکش‌ها و اصطکاکهای دوران کودکی است لکن دربازی های خود نمونهٔ انسان را بکار نمی‌برند بلکه از نمونه های حیوانات مانند گاومیش و گرگ استفاده می کنند.

یك بازی متداول دیگر کودکان که در ظاهر غیر خصومت آمیز می‌نمایدولی در باطن حاکی از ابراز غرایز مخرب کودك است «دکتر بازی» است که از طرف (سیمل) Simmel و دیگر روانشناسان و روانکاوان مورد بررسی قرار گرفته است. در این بازی کودکی نقش بیمار و کودك دیگری نقش پرستار و کودك سومی نقش پزشك را بازی می کند. معمولا این بازی محدود به همین سه تن بازیگر است لکن برای رنگین کردن صحنه ممکن است عده‌ای دیگر از کودکان نقش خویشاوندان و یا ناظران صحنه را ایفا نمایند. بیمار بستری است و پزشك برای معاینه ومعالجه واردمی‌شود. پزشك ممکن است بدون قصد خاص و تنها با نگاه کردن ظاهر بیمار او را معاینه کند ونسخه دهد ویا اینکه ممکن است به معاینهٔ آلات تناسلی بپردازد در این صورت هر گاه پدر و مادر از ماجری آگاهی یابند جار و جنجال بزرگی برپا می کنند و کودکان را سخت ملامت می‌نمایند بدون آنکه بدانند با این بیدار کردن حس کنجکاوی جنسی در کودك چه زیانی به وی می‌رسانند. اساس موضوع «دکتر بازی» تسلیم شدن بیمار در مقابل یك مرد نیرومند بنام دکتر است که بدون هیچ گونه مانعی می‌تواند بهمه جای بدن بیمار دسترسی داشته باشد بدون آنکه هیچ نیازی به کسب اجازه از پدر و مادر داشته باشد یعنی در حقیقت کودکان با تراشیدن رقیب نیرومندی برای پدر و مادر خود احساسات خصومت آمیز خویش را نسبت به آنان ابراز می‌دارند.

می‌توان بدین طریق سایر انواع بازی های کوکانه را تحلیل و تجزیه کرد لکن این تجزیه بیش از اندازه جنبهٔ فنی دارد و از حوصلهٔ این کتاب خارج است. من با ناراحتی خاص احساس میکنم آنچه گفتم برای کسانی که آگاهی ازچگونگی تمایلات ناآگاه و رانده شده کودك ندارند چندان متقاعد کننده نیست ولی این نکته

مسلم است که بازی عبارت از وسیله‌ای برای ابراز غرایز خصومت آمیز کودک به صورت قابل قبولی در اجتماع است . هر کسی ممکن است از این که در بازی کودکان عامل تهاجم وخصومت نهفته است ناراحت شود وحال آنکه باید بسی‌خشنود باشد که کودک بدین وسیله می‌تواند با موفقیت و بدون زیان رسانیدن غرایز مخرب خود را تلطیف کند .

۲

من سعی نکردم بین انواع بازی مانند بازی گروهی و بازی رقابتی و بازی تقلیدی و غیره از لحاظ اثبات نظر خود تفاوتی قائل گردم بلکه ترجیح دادم اصول همه نوع بازی را از لحاظ روانی تشریح کنم . با این همه باید توجه خوانندگان را بیك فرق مهم جلب کنم و آن فرق بین شرکت کنندگان در بازی و علاقمندان به بازی است . فی‌المثل در امریکا عده کثیری بوسیلهٔ تماشای مسابقه‌های فوتبال یا بیزبال و یا فیلم های ورزشی و بدون دخالت مستقیم دربازی وتنها با همانندی فکری با شرکت کنندگان اصلی بازی غرایز خود را ارضاء می کنند و منتهای لذت هم می برند .

(تورل) **Turel** خاطر نشان می کند نمایش های بزرگ دسته جمعی که از مشخصات کشورهای دیکتاتوری جدید است مظهر گرایش مردان به حال سستی و تن دادن به نقش زنان است . وی تماشاگران بازی های المپیك پیشین و گلادیاتور-های قدیم رم را بمنزلهٔ پیشروان این ورزش دوستان غیر فعال تلقی می کند . انبوه تماشاگران از لحاظ حواس لذت می‌برد وتهییج می‌شود لکن کاری انجام نمی‌دهد و کمکی به پیروزی درمسابقه نمی کند و تنها با شرط‌بندی روی اسبهای مسابقهٔ اسب-دوانی و ورزش های مشابه در خطر بازی شرکت می‌جوید .

چنین بنظر می‌رسد که از لحاظ اخلاقی «کار های ذوقی» و «سر گرمی های مطبوع» هر گاه چنانچه باید مورد توجه آدمی قرار گیرد و چنانچه باید «بکارافتند» (یعنی آدمی حاضر شود برای آنها تحمل خستگی و خطر کند) ممکن است نتایج

گرانبهائی برای شخص به‌بار آورند . این عقیدهٔ رایج ممکن است ناشی از این فکر آگاه بشر باشد که لذت حقیقی را باید بدست آورد لکن در عین حال ممکن است اعتراف ضمنی به‌ارزش بازی و تفریح درآزاد کردن قوای مخرب درونی انسان‌باشد. افرادی که ببازی و تفریح تمایل ندارند غالباً افرادی بسیار خطرناك هستند. رهبران سیاسی از علاقهٔ مردم به ورزش برای ایجاد وحدت بین توده های مردم و برانگیختن آنان برای نیل به مقصود مشترکی استفادهٔ فراوان کرده‌اند . اما در دفاع از کسانی که بجای شرکت مستقیم در بازی تنها به تماشای آن اکتفا می کنند باید گفت که بسیاری از این افراد به‌مناسبت احساس ضعف و یا حقارت اساساً قادر به شرکت در بازیهائی که جنبه زور آزمائی و رقابت دارد ندارند. این‌احساسات‌معمولاً بمناسبت محرم بودن این قبیل اشخاص از ابراز انگیزه های تهاجم آمیز در دوران کودکی بوجود می‌آید و بعداً رفع آن بسیار دشوار و حتی غیر ممکن است . شرکت غیر مستقیم در بازی یعنی اکتفا به تماشای آن تنها وسیلهٔ ابراز انگیزه های تهاجم آمیز این افراد است و برای آنان از این لحاظ ضرورت کامل دارد . آنان فوق‌العاده میل دارند برقصند و یا چوگان بازی کنند لکن خود را قادر به مبادرت به این تفریحها نمی‌یابند و بنابراین به تماشا کردن قناعت می کنند . گاهی هم در بازی شرکت می‌جویند لکن موفقیت زیادی حاصل نمی کنند. در هر بازی که جنبهٔ مسابقه داشته باشد همواره میبازند گو این که هیچ نمی‌دانند علت اساسی‌شکستشان ترس مغلوب‌شدن از طرف حریف است . از آنجا که نیاز به گرفتن نتیجه مثبت از روش منفی یکی از خصایص زنان است می‌توان گفت که تماشاگران مسابقه های ورزشی و فعالیت های دیگر ورزشی بطور موقت از این لحاظ روش زنانه پیش می گیرند .

اما نقش بازی ایجاد زمینه برای ارضاء انگیزه‌هائی است که درجهان حقیقت مورد بی‌اعتنائی قرار گرفته‌اند و ازمیان این انگیزه‌ها باید میل غذا خوردن، تشویق شدن و زندگی کردن بدون رنج و عذاب را نامبرد . هنگام کار پرداختن به بازی جنبه ناپسند و زشت دارد لکن در اوقات تفریح ازلحاظ اجتماعی مجاز است. تماشای

بازی بدون شبهه فاقد برخی از لذتهای جسمانی بازی مستقیم است لکن به مناسبت نیروی شگرفی که در کیفیت همانندی وجود دارد لذت روحی تماشای بازی تقریباً شبیه به‌لذت شرکت در آنست. گواه براین حقیقت تماشای نمایشنامه‌های درامی‌است که موضوع آنها کاملا باحقیقت مطابقت دارد. لذت مشاهده بازی دیگران برروی صحنه از لحاظ تجربی‌خود جزء بهترین سرگرمیها وتفریحهاست.شایداین لذت‌بیشتر ناشی ازآن باشدکه بازیگران بازبردستی کشمکش‌های مختلف ناشی از انگیزه‌های مخرب را بخوبی ابراز می‌دارند وتماشاچی درپرتو همانندی احساس می کند قــوای مخرب خودش اینك آزاد می‌شود.

(هوگو مونستربرگ) Hugo Münsterberg نخستین روانشناسی بود که بارزش وتأثیرفراوان سینما برای تأمین سلامت روحی افراد پی‌برد. وی معتقد بود که از این لحاظ سینمای صامت به‌مراتب از سینمای ناطق بهتر است زیرا بدینطریق هر تماشاگری می‌تواندآن‌کلماتی‌راکه‌دلخواه خودش می‌باشد دردهان‌تصاویر بگذارد.اما زمان وتجربه ثابت کرد ارزش همانندی سینما در صامت بودن پرده نیست زیــرا از سینمای ناطق نیزمانند نمایش نامه همان نتایج اتخاذ می گردد.

بدیهی است موقعی که شرکت در نمایش جنبه حرفه‌ای پیدا می کند دیگر نمی‌توان برآن نام بازی گذاشت بلکه تبدیل به کار می گردد. با اینهمه شرکت در نمایش برحسب تفریح وذوق در برخی ازافراد اثربسیار مطلوب روحی دارد. یکی‌از روانشناسان امریکائی هنگام اقامت در(وین) از مطالعهٔ روحیه شرکت کنندگان‌در نمایش‌نامه‌های ذوقی چنان نتیجهٔ شورانگیزی گرفته‌بود که هنگام بازگشت به‌امریکا در بیمارستان روانی خود نوشتن نمایشنامه‌های دراماتیك وشرکت در آنها را بمنزلهٔ یکی از مهمترین وسائل معالجه بیماران بکار می‌برد. شك نیست که برخی‌از بیماران از ابراز غریزه‌های خصومت‌آمیز و کشمکش‌های روحی خود در نمایش‌نامه‌ها استفادهٔ فراوان می‌برند واز این راه برای مواجهه بااین کشمکش‌ها بطور آگاه و در جهان حقیقت وادارهٔ آنها بطوری عاقلانه و لطیف‌تر کسب جرئت ونیرو می کنند. استفاده

از نمایش‌نامه وسایر انواع بازی از طرف عده‌ای از همکاران من مورد بررسی قرار گرفته‌است و بیمورد نیست شرح مبسوطی را که یکی از آنان دربارهٔ استفاده از یك نمایش‌نامه به‌طور تفصیل نگاشته است دراینجا حتی‌المقدور مختصر و مفید نقل کنم:

قهرمان این نمایشنامه بنام «مرد غرق شده» **Man Submerged** مـردی است که تصور می کند سهم زنان در کارهای روزانهٔ زندگی به مراتب سهلتر از سهم مردان است وبنابراین به زنش پیشنهاد می کند که برای انجام کارهای خانهٔ خودش در منزل بماند و زنش بجای او کارهای خارج را انجام دهد . در تمام مدت اجرای نمایش‌نامه او گرفتار اشکالات و مزاحمت های گوناگون از قبیل جـواب دادن به فروشندگان دوره گرد، پرچانگی همسایه‌ها، مراجعه پی درپی دوستان برای عاریه‌گرفتن چیزی، شیطنت پسرش وغیره می گردد وقادر به انجام هیـچ کاری نمی‌شود و بدینطریق از راه آزمایش‌های خنده‌آور درس عبرت گرانبهائی می گیرد ودر می‌یابد که برخلاف تصور او نقش زن در انجام کارهای روزانه به هیچ روی آسانتر از نقش مرد نیست ....

روانشناس برای یك مرد جوان که مبتلا به ضعف روحی وتمایل به میگساری بود بازی کردن دراین نمایش نامه‌را مفید تشخیص‌داد. شرکت بیمار در این‌نمایش‌نامه معالجه او را از لحاظ روانکاوی چنان تکمیل کرد که موفق گردید از یکی از کشمکش‌های روحی اساسی خودآگاهی یابد. به محض‌مطالعهٔ نمایش نامه بیدرنگ احساس ناراحتی کرد زیرا موضوع آن توجهش را بیش ازپیش به‌یکی ازعقیده‌هایش که عبارت از خوی زنانه داشتن بود معطوف داشت و به پزشك معالج خود اعتراف کرد که بیشتر تمایلاتش به تمایلات زنان شباهت دارد . پزشك او را متوجه ساخت که مردان بیشماری خوی زنانه دارند. ضمن قبول نقش خود خاطرنشان ساخت که بازی دراین نمایش به وی اجازه خواهدداد اطلاعات سودمند بیشتری دربارهٔشخصیت خودش به دست آورد . پزشك وی را به مناسبت اعتراف به‌این نقص وآمادگی برای تجسم آن دریك نمایش‌نامه خنده‌آور تقدیر وتشویق کرد. وی هم از آغاز به بازی

در این نمایش‌نامه رغبت فراوان نشان داد. نقش خود را بیدرنگ از بر کرد و به‌طور منظم در تمرین نمایش‌نامه حضور یافت واز بسیاری فعالیت‌های دیگر خود برای‌بازی در این نمایش نامه چشم پوشید واصرار ورزید که وسائل نمایش از هرحیث فراهم گردد ودر مورد خودش حاضر نشد بجای پیش بند حقیقی در هنگام بازی از یك‌حوله استفاده کند. این جوان با ایفای این نقش توانست تقلید از زن را به طور قابل‌قبولی مجسم کند.

نقش «زن عاریت گیرنده» نقش زنی مزاحم، فضول و پررو بود. پس از مدتی کاوش یك زن چهل‌وپنج ساله که در بیمارستان بستری بود حاضر به‌ایفای این نقش شد. او دارای استعداد هنرپیشگی بود ودر حقیقت میل به‌ایفای این نقش داشت لکن انتظار داشت که به او دراین خصوص اصرار ورزند. در آغاز از نقش خودش و سایر بازیکنان انتقاد کرد لکن به تدریج که بازی پیشرفت می کرد ابراز علاقه بیشتر می‌نمود وهنرنمائی زیادتر می کرد. برروی صحنه نقش خود را با منتهای خونسردی ولیاقت بازی کرد وآنقدر باحرکات خنده‌آورش مردم را مجذوب کرد که صدای کف‌زدن قطع نمی‌شد. پس‌ازاتمام بازی به پزشك روانکاو خود چنین گفت: «چنین احساس میکردم که درخانهٔ خودم هستم.» روانکاو با شنیدن این جمله دریافت که ایفای این نقش امیال رانده شده این زن را برای ابراز همان روش‌های خصومت‌آمیز در جهان حقیقت ارضا کرده است واین زن مایل است درزندگی معمولی‌نیزهمین‌روش راداشته باشد. به محض اینکه آن زن از نظریهٔ پزشك آگاه شد سخت برآشفت و تائید کرد که منظورش فقط بازی کردن بوده ودر خانه ازاین قبیل‌همسایه‌ها زیاددیده است. با این همه پزشك یقین کرد که خشمگین شدن وی بیشتربرای آنست که به‌چگونگی انگیزه های خصومت آمیز خویش پی برده است. پزشك باگفتگو های بعد به او اثبات کرد وجود انگیزه های مخرب است که موجب انحطاطهای روحی او گردیده است.

یك زن جوان بیست‌وپنج ساله نقش یك زن فروشنده را بازی کرد. این زن

بحال بهت زده‌ای وارد بیمارستان شده و مدت هفت یا هشت ماه در آنجا به‌سر برده و بهبودی محسوسی حاصل کرده بود که ایفای این نقش را به او پیشنهاد کردند. بدون هیچ اشکالی این نقش را به‌عهده گرفت وخیلی زود آنرا از حفظ کرد. هنگام تمرین نیاز به تشویق یافت زیرا بیم آن داشت دراین کار نیز مانند اکثر کارهائی که در زندگی کرده بود توفیق نیابد. باید دانست که بیم عدم موفقیت‌وتردید در هرکاریکی از عوامل بیماری وی بود. دو سه روزقبل از نمایش روحیهٔ خویش را تا اندازه‌ای از دست داد وبار دیگر پزشکان اورا تشویق به‌اعتماد بنفس کردند. آخرین شب‌تمرین کلاه بزرگی بسر او نهادند که قسمت اعظم صورت او را مستور ساخت واز این روی اعتماد بیشتری درخود احساس کرد ودر شب نمایش توانست نقش خود را با موفقیت و بدون ترس بازی کند... این موفقیت درتقویت حس اعتماد بنفس او و ابطال فکرعدم موفقیت در هرکار درمغز او اثرفراوان بخشید.

این مثال بخوبی نشان می‌دهد که نمایش تاچه اندازه درمعالجهٔ بیماران‌روحی مؤثر است. همین نمایش نامه ساده وخنده‌آور زمینهٔ بسیار مساعدی برای نیازمندی‌های ناآگاه بیماران شرکت‌کنندهٔ در بازی وهمچنین بیماران تماشاگر فراهم‌ساخت و در نتیجهٔ آن عده‌ای از بیماران آگاهی بیشتری درباره مشکلات روحی خود یافتند واین آگاهی در تسریع معالجهٔ آنان بسیارمؤثر واقع‌شد... عده‌ای دیگر از بیماران که فقط بعنوان تماشاگر دراین نمایش شرکت جستند ازلحاظ همانندی با قهرمانان وبازیکنان نمایش‌نامه استفاده کردند.

من برای آن این مثال مفصل را ذکر کردم که مجسم ساختن تاثیر درمانی نمایش‌نامه دربیماران‌روحی به‌مراتب ازشرح‌اثرانواع تفریحهای دیگر که درروانکاوی جدید بکار می‌برند سهلتراست. انواع تفریح‌هائی که در بالا نامبردیم برطبق نیازمندی‌های بیمار انتخاب می‌گردد. کلیهٔ این بازیها وسرگرمیها مبنی براین فرضیه است که این بیماران سخت گرفتار انگیزه‌های «خود آزاری» خویش می‌باشند واین‌انگیزه‌ها بجای آنکه تلطیف گردند ودر خارج ابراز گردند به خود شخص حمله می‌برند.

می‌توان گفت بیماران برای آن گرفتار کسالت روحی می‌شوند که تمام اقدامات آنان برای تلطیف غرایزشان منتهی بشکست می گردد و دیگر قادر به کار کردن و یا بازی کردن نیستند. در نتیجه باید بار دیگر کار کردن و تفریح را به آنان آموخت و غالباً آموختن بازی به آنان از آموختن کار سهلتر است. این یکی از اصول معالجات روانکاوی است که بیش از پیش ارزش آن معلوم می گردد.

اینك به‌بحث درپیرامون لطیف‌ترین‌ومنظم‌ترین‌انواع بازی وتفریح یعنی‌رقص و هنر و موسیقی می پردازیم. از این تفریح ها هم بطور مستقیم و هم بطور غیر مستقیم می‌توان استفاده کرد بدین معنی که دسته‌ای خود عامل این تفریح ها هستند و دسته‌ای دیگر با دیدن و شنیدن آن ها محظوظ می‌شوند. این تفریح ها بطور مسلم جنبهٔ بازی دارد زیرا به افراد اجازه می‌دهد انگیزه های غریزی و ارضاء نشدهٔ خود را بدون هیچ گونه مانعی ابراز دارند. ایراد اخلاقیون افراطی درمورد رقص مبنی براین که رقص یك صورت فریبندهٔ ارتباط جنسی است در صورتی درست وتفسیرآن منطقی بود که شهوت جنسی چیز بدی بود و حال آن که در حقیقت مظهر بهترین انگیزه های فطری ماست. همچنین موسیقی و هنر نیز موجب تولید لذت عاشقانه‌ای می کند که از لحاظ روانی می‌توان آن را به مقدمهٔ التذاد جنسی ارتباط داد. کودك از شنیدن ودیدن نیز مانند احساس کردن لذت می‌برد و موسیقی وهنر عالی‌ترین وسیله تأمین لذت سمعی وبصری است.

قاعدتاً ما باید لذت یخ بازی و هوانوردی و حتی اتومبیل رانی را نیز مؤثر در تلطیف غرایز بدانیم. من نمی‌توانم در این خصوص بطور یقین اظهار عقیده کنم ولی تصور می کنم برخی از آن ها از لحاظ احراز تسلط بر نیروی ثقل و مقاومت هوا وغیره تولید رضایت و لذت های قهرمانی می کند و درعین‌حال درایجاد روح نظم و هم آهنگی مؤثر است. برخی از روانکاوان این لذت ها را به لذت های دوران کودکی هنگامی که پدران و مادران فرزندان خویش را با وسائلی بمراتب مافوق نیروی او نقل و انتقال می‌دهند مربوط می‌سازند.

اما در بارهٔ اینکه آیا آن عامل مخرب وخصومت آمیز که در همهٔ بازیها و تفریحها وجود دارد در انواع هنر و ورزش نیز موجود است نمی‌توان به طور مسلم اظهار عقیده کرد زیرا جنبهٔ خلاقیت هنر برجنبه‌های دیگرآن می‌چربد وبهمین‌جهت است که من تأئید کردم هنر عبارت از عالی‌ترین صورت بازی است.

۳

روابط متقابل بین کار وبازی به طوریکه تاکنون شرح داده‌ایم ممکن است به نظر عده‌ای از خوانندگان مبهم آید. از لحاظ روانشناسی به تنهائی نمی‌توان این مناسبات را صریحتر تحلیل کرد زیرا عوامل اقتصادی و اجتماعی و جسمانی متعددی درآن دخیل است لکن کسانیکه مسئولیت سازمان اجتماع را بعهده دارند نباید ارزش روانی کار وبازی را از نظر دور دارند. متاسفانه این عامل مهم کمترمورد توجه زمامداران ملتها قرار می گیرد واین عدم توجه گاهی خطرات خانه براندازی به بار می‌آورد. فی‌المثل هر گاه از لحاظ اقتصادی امکان داشت که از فردا هر مردی در امریکا از انجام نیمی از کار روزانهٔ خود معاف گردد (یا اینکه امکان کار کردن او به نیم تقلیل یابد) بدون آنکه کاهشی در درآمدش حاصل شود ملت امریکا بدون شبهه به خطر خواهد افتاد زیرا کاملا برای اکثریت ملت غیر ممکن خواهد بود از لحاظ روانی به‌طور رضایت بخش از اوقات فراغت خود استفاده کند. ممکن است قسمتی از نیروی مصرف نشده صرف بازی گردد لکن‌قسمت اعظم‌آن صرف‌فعالیت‌های خصومت آمیز مستقیم ویا انواع خود آزاری خواهد گردید ومردم شروع به‌میگساری و رزمجوئی خواهند کرد وبجان یکدیگر خواهند افتاد وعدهٔ بیشماری به هلاکت خواهند رسید.

این اظهار ناشی از عقیدهٔ شخصی من نیست بلکه نتیجهٔ مشاهده وتجربه استو بدون شبهه موضوع امرار ساعات بیکاری هر گاه از لحاظ روانی چنانچه باید حل نگردد خطرات خانه‌براندازی در بردارد. اکثر اشخاص نمی‌دانند چگونه اوقات بیکاری را صرف کنند. آنان چنین می‌پندارند که میل به بازی دارند لکن اگرهم

فرصت بیابند نمی‌توانند بازی کنند . البته نه برای اینکه وقتشان صرف فعالیت‌های دیگر می گردد ویا آنکه فن بازی کردن را نمی‌دانند بلکه بیشتر برای آنکه علاقه به بازی ندارند. یکی از همکاران مادرآسایشگاه (منینگر) که ریاست قسمت‌معالجهٔ بیماران بوسیله کار را عهده‌دار بود در این خصوص به مطالعهٔ جالبی پرداخت بدین قرار که علاقه‌ها ورغبت‌های دوران کودکی بیماران روحی را با رغبت‌ها و ذوق‌های دوران طفولیت اشخاص عادی وسالم مقایسه کرد وچنین نتیجه گرفت که اشخاص سالم در دوران کودکی تقریباً دربرابر افرادی که بعداً به بیماری روحی مبتلا گردیده‌اند دارای ذوق وعلاقه به فعالیت‌های مختلف بوده‌اند. ماضمن مطالعهٔ احوال بیماران روحی پیوسته به‌این نکته برخورده‌ایم که‌آنان فاقد قدرت‌بازی کردن‌هستند ویاآنکه دست کم هرگز نتوانسته‌اند موازنه‌ای بین کار وبازی حاصل کنند.

کلیه کسانیکه پیوسته از لزوم اوقات بیکاری وتفریح برای‌افراد بشر دم می‌زنند درعین حال به خطرات ناشی از عدم استفاده بمورد از این اوقات معترف هستند . خوشبختانه درهمهٔ کشورهای جهان بیش از پیش به لزوم بازی وتفریح دردنیای‌متمدن امروزی پی‌برده ودر همه جا پارکها واستخرهای عمومی ومیدانهای ورزش وانواع وسائل تفریح دیگر پی‌درپی بوجود می‌آید لکن به‌نظر من وجود وسائل به تنهائی کافی نیست بلکه برای اخذ نتیجه مطلوب از جذب قوای مخرب و زیان بخش بوسیلهٔ بازی باید فن بازی کردن وراههای مختلف بازی وتفریح را درشرائط مختلف به‌آنان آموخت .

از طرف دیگر این نکته را نیز باید خاطرنشان کرد هیچکس نمی‌تواند تمام اوقات خودرا صرف بازی کند زیرا افراط دربازی نیز مانند افراط در کار عواقب وخیمی ببار می‌آورد. من بسیاری از بازیکنان حرفه‌ای ثروتمند را می‌شناسم که‌می‌پندارند کار ناشی از نیازمندی اقتصادی است وچون آنان از لحاظ اقتصادی مصونیت دارند می‌توانند به فراغت بال‌وقت خودرا صرف آموختن بازی و بازی کردن کنند، لکن موفقیت هیچ یك از آنان را بچشم ندیده‌ام واکثرشان به کسالت‌های روحی

مبتلا گردیده وروش‌های غیراجتماعی پیش گرفته و اینك در بیمارستانهای امراض روحی می کوشند با تبدیل بازی به‌کار توازن روحی خود را بازیابند. نگاهی به وضع زنانی که درآمد سرشار شوهرانشان اجازه می‌دهد اوقات بیکاری زیادی داشته باشند خطر ساعات فراغت زیاد و بی‌نتیجه را کاملا روشن می کند. کوشش دائمی آنان برای «بازی»(فی‌المثل بریج یا پوکر) موجب آن خواهد گردید که معتاد به‌این بازی گردند ودر حقیقت تبدیل به برده فعالیت اجباری شوند. همین فکررا دختر خردسالی روزی دریك آموزشگاه مترقی بااین سؤال که «آیا امروز می‌توانم به میل خودم کار کنم ؟» اظهار داشت.

(ترستین وبلن) Thorstein Veblen بازی را بدو نوع متمایز تقسیم کرده است یك نوع که بطور صریح منجر به اتلاف وقت می گردد ونوع دیگر که‌درحقیقت تغییر چهرهٔ غریزهٔ کار کردن وفعالیت است. نوع اول در آدمی یك احساس قصور و گناهکاری ایجاد می کندلکن نوع دوم براثر جنبهٔ مثبت خویش فاقداین نقص است. من عقیده دارم که (وبلن) در این دسته بندی به اصول روانشناسی چنانچه باید توجه نکرده و بیشتر موضوع را از لحاظ عقلانی در نظر گرفته است. زیرا ما بر حسب تجربه می‌دانیم که در برخی از اشخاص برای هرکار مطبوعی یك حس ناآگاه گناهکاری وجود دارد واین حس ناآگاه است که بیش‌از آگاهی مانع رعایت‌جوانب عقلانی هرکار می گردد.

عده‌ای از روانشناسان عقیده دارند که پای بندی خارج از حد ما به اصول اخلاقی مانع آن است که بتوانیم آزادانه از اوقات فراغت و تفریح خود بهره‌مند گردیم لکن مهمتر از رعایت اصول اخلاقی از این لحاظ این حقیقت است که چون بازی از میل لذت جوئی سرچشمه می گیرد و بالغان به زحمت می‌توانند این میل را در کودکان تحت بازرسی قرار دهند یک نوع جنبهٔ خطا آمیزی یافته است. هنگام بازی ما بیش از موقع کار خوی حقیقی خود را بروز می‌دهیم و به همین جهت‌احساس می کنیم ما با این آزادی موقعیت‌آن شخصیت «ایده‌آلی» و « مصنوعی »

را که مدنیت برای ما قالب ریزی کرده است بـه خطر افکنده‌ایم . قسمت اعظم این‌حس تقصیر و گناهکاری ناشی از ندای وجدان است یا در حقیقت انعکاس امرو نهی‌های پدر و مادر و مقررات اجتماعی و دولتی است و هر گاه پدر و مادر و زمامداران اجتماع گذشت بیشتری در مورد اشتغال به بازی مرعی دارند خود به‌خود جنبهٔ خطا وتقصیر بازی بطور محسوس کاهش می‌یابد .

بنا براین باید دست کم از مشاوران تدوین اصول اخلاق مدنی اولیهٔ امریکا بسی سپاسگزار بود که معتقد بودند که ما امریکائیان تا سرحد امـکان بایـد کار کنیم لکن تعقیب کارهای ذوقی خود را نیز ادامه دهیم زیرا از لحاظ روانکاوی این پیشنهاد از هر حیث عاقلانه است . هر گاه راهنمائی و تشویـق بازی از لحاظ معالجه مفید باشد بدون شبهه از حیث پیش گیری از بیماری هم مؤثر خواهد بود و هر گاه برای مردم بیمار سودی در برداشته باشد برای مردم سالم به مراتب سودمندتر خواهد بود . همهٔ ما انسان هستیم ودر معرض بیماری انحطاط روحی قـرار داریم و یکی از مؤثرترین وسائل ایمنی در مقابل این‌خطر همان بازی وتفریح است.

عقیدهٔ عمومی برآنست تفریح وسر گرمی چیز بسیار خوبی است بشرط آنـکه چندان بدیدهٔ جدی نگریسته نشود و حال آنکه من عقیده دارم جـدی نگرفتن بازی و تفریح به مراتب از جدی گرفتن آن خطرناکتر است زیرا اگر مردم بازی را جدی نمی گیرند علت آن بیشتر نادانی آنانست و نه اینکه برای توجه به بازی خطراتی قائلند . در عین حال باید دانست مسئله تأثیر بازی در موقعیت و سرنـوشت انسان هنوز چنانچه باید حل نشده است و همچنین مسئلهٔ اینکه چرا برخی از افراد بازی کردن را فرا می گیرند وبعضی دیگر بدان توجه ندارند هنوز چنانچه بایـد روشن نشده است واین مسائل با بسیاری از مسائل دیگر مربوط به روانشناسی بازی درخور توجه وبررسی کامل بزرگترین دانشمندان جهان است .

من در این تحلیل وتجزیه نقش بازی در زندگی انسان چنانچه باید به تفصیل نپرداخته‌ام وفقط کوشیده‌ام اثبات کنم کار وبازی به قول دکتر (ریچارد کابوت)

Dr Richard Cabot دو عاملی است که زندگی انسان بدان بستگی دارد من سعی کردم اثبات کنم کار و بازی تنها از لحاظ اقتصادی واجتماعی ضرورت ندارد بلکه لزوم آن از لحاظ روانشناسی بیش از جهات دیگر آنست . من خواستم نشان دهم چرا کار برای سلامت روح بشر ضروری است وچرا بازی که ما آنرا جزء «تفریحات» به شمار می‌آوریم براستی به‌ذهن انسان فرح وقوت می‌بخشد . کار و بازی بما اجازه‌ می‌دهد که زنده بمانیم ودوست داشته‌باشیم زیرا قوای مخرب وخانه برانداز نهاد ما راجذب و تلطیف می کنند .

درآغاز تاریخ بطوریکه دیدیم بین کار وبازی امتیازی وجود نداشت زیرا هر کسی به‌آن کاری که لازم می‌دانست اشتغال می‌ورزید. اما امروز آنچه آدمی میل دارد انجام دهد وآنچه برای ادامهٔ زندگی باید انجام دهد چنان به اقتصاد و عوامل اجتماعی بستگی یافته است که اختلاف بین کار وتفریح روز بروز شدیدتر می گردد. شاید بهترین کارهای جهان امروزبدست مردمی صورت گیرد که بین‌کار وبازی‌چندان اختلافی قائل نیستند وکار برای آنان جنبهٔ تفریح دارد. هندوان قدیم گیتی و نظام آنرا «لیلا» می‌خواندند یعنی «بازی خالقی که کار وتفریح برای وی یکسان است» اما کسانیکه امروز درجهان فارغ از مقتضیات خارجی به‌کار اشتغال دارند بسی‌محدود هستند وبنابراین تنها امیدواری ما آن است کار وبازی درجهانی که هنوز بجای نهال عشق وبرادر دوستی تخم عداوت در دلها پرورش می‌یابد بیش ازپیش برحیثیت وشرافت انسانی بیفزاید وآنان را به‌عوض آنکه بجان یکدیگر بیندازند متمایل به‌همبستگی و اتحاد ودوستی مشترك سازد .

فصل هشتم

ایمان

تعریف کردن «ایمان» از لحاظ روانشناسی چندان کار سهلی نیست. شاید بتوان گفت «ایمان» عبارت از اعتماد کامل به تحقق یك آرزو و میل است بدون آنکه‌برای اثبات این اعتماد درحقیقت دلائلی وجود داشته باشد. ما ممکن است‌بدون بکار بردن ایمان به چیز هائی عقیده داشته باشیم. فی‌المثل ما عقیده داریم زمین گرد است زیرا آموزگاران ما بما چنین گفته‌اند اما ما ناگریر نیستیم تنها از روی ایمان به گفته آموزگار به این عقیده راجع به کرویت زمین پایدار بمانیم بلکه برای تأئیداین‌عقیده می‌توانیم به‌دلائل مرئی دسترسی یابیم. یك‌آموزگار خوب‌آموزگاری است که کودك را تشویق به آزمایش داش خود و تحقیق آن با حواس خود نماید. امروز برخلاف گذشته کنجکاوی برای پژوهش جهان طبیعی نه تنها گناه نیست‌بلکه فضیلتی بزرگ است که موجب گردش چرخ های علم می گردد.

با اینهمه برخی از صحنه‌های حیات انسانی وجود دارد که از دسترس آزمایش علمی خارج است و ما را پیوسته ناگزیر می کند که دست توسل بدامن ایمان بریم. ما نمی‌توانیم میزان پاکی و درستی محبت دوستانمان را نسبت‌به خودمان بسنجیم‌لکن به این دوستی آنان ایمان داریم چنانچه می‌توان گفت دوستی متکی بر آمیزه‌ای از عقیدهٔ اثبات شده و ایمان ثابت نشده است. بدین معنی که ما با مشاهدات وتجربیات خودمان تا اندازه‌ای به عمق این دوستی پی‌می‌بریم لکن خارج ازحدودتجربه ما‌تنها در پرتو اعتماد بدون دلیل تجربی به این دوستی ایمان می‌آوریم مانند دوستی ها و

عشق های ناگهانی که در اولین برخورد از روی ایمان بوجود مـی‌آید . با اینهمه هنگامی که وضع دلباختگان را از نزدیك به‌دقت بررسی کنیم مـی‌بینیم این ایمان آنان تاچه اندازه ضعیف است و چگونه پیوسته دستخوش حسادت و سوءتفاهم‌هستند و با چه دقت و موشکافی دائماً عشق و علاقهٔ یکدیگر را آزمایش می کنند تا سرانجام موازنه‌ای بین ایمان متقابل آنان به عشق حاصل گردد.

ایمانی که بوسیلهٔ شعائـر و اعمال و اصول مـذهبی متجلی مـی گردد نه قابل اثبات و نه قابل نفی است . (فروید) عقیده دارد کـه منشأ مذهب امیدواری بی‌اساس و میل تحقق آرزوهاست . پیروان یك ایمان مذهبی در صورتهای دیگر ایمان آنقدر عوامل باور نکردنی ، خیالی و غیر قابل تطبیق با حقیقت می‌یابند کـه احساس یأس می کنند . این عوامل عبارت از امیدواری ها و آرزوهائی است که جزء ایمان در- آمده است لکن ازآنجا که راهی برای تنظیم حقایق یك ایمان وجود ندارد بسهولت می‌تواند تبدیل بیك نوع بیماری و یك عامل خطرناك روحی گردد . (فروید) دراین خصوص چنین خاطر نشان می کند : «در هر جا کـه پای مذهب در میان است امکان گمراه کردن مردم و ابراز هر گونه نادرستی وجود دارد.فیلسوفان آنقدر معنی‌کلمات را کش می‌دهند که چندان چیزی از مفهوم اصلی آن باقی نمی‌مـاند . کلمهٔ مبهمی بنام «خدا» خلق کرده وخویشتن را در مقابل جهانیان «خدا شناس » معرفی می کنند و حتی بخود می‌بالند که مفهوم عالی‌تر و پاك تر کلمهٔ « خـدا » را درك کرده‌اند و حال آنکه خدای آنان سایه‌ای موهوم بیش نیست وبا آن خدائی که مراد اصلی اهل مذهب است فرق فراوان دارد .متعصبان یك‌مرد «کاملاً مذهبی» را عبارت از مـردی می‌دانند که به‌ناچیزی خود در مقابل عظمت جهان اعتراف کند و حال آنکه اساس مذهب بر عکس باید ابراز واکنشی در مقابل این احساس باشد .

منظور (فروید) از جملهٔ اخیر آنست که مذهب از تـرس پدید می‌آید و این ترس را به مقایسهٔ ناتوانی و ضعف انسان در مقابل نیرومندی و بزر گی گیتی نسبت می‌دهد . من چنین عقیده دارم که فروید با اظهار این نظر فرضیه های روانشناسی

خود را رد کرده و بجای آنکه مذهب را از لحاظ روانی تفسیر کند بـرای آن یك مفهوم قرار دادی وجاری قائل گردیده است. برخلاف عقیدهٔ (فروید) دلائل بیشماری برای ما ثابت می کند که ترس اساسی انسان از بـزرگی و عظمت جهان نیست بلکه معلول غرایز خطرناك و تهاجم آمیز خود است . شکاکیت (فروید) بیشتر ناشی ازآن است که عقیده ندارد مذهب بتواند اثر مثبتی در کاهش رنجهای وارد از جهان خارج بر انسان بی یار و یاور داشته باشد . (فروید) به این حقیقت توجه ندارد که مذهب ممکن است بمنزله یك وسیلهٔ دفاعی مؤثری در مقابل خطرات داخلی بکار رود . در همان کتاب (فروید) چنین خاطرنشان می کند : «مؤمن حقیقی تااندازه زیاد ازابتلاء به برخی ناراحتی های روحی ایمن است .» اما درعین حال چنین می گوید: «انسان با قبول مرض‌بین‌المللی مذهب زمینه را برای ابتلاء بیك مرض روحی‌فردی درخودش فراهم می کند .»

نظری که من در سرتا سر این کتاب تعقیب کرده‌ام آنست که مسئلهٔ زندگی عبارت از مسئله بازرسی و ادارهٔ انگیزه ها و قوای مخرب روحی است. هرگاه مذهب ما را جداً در این راه موفق سازد نمی‌توان گفت خیالی باطل و یا یك بیماری روحی است. ما برای حصول‌اطمینان ناگزیریم‌به برخی چیزها «ایمان» بیاوریم وبطوری که بسیاری فیلسوفان مانند (مریس کوهن) **Morris R. Cohen** خاطر نشان می کنند «خود علم بما حکم می کند که به بسیاری چیزهـا منجمله تـوانائی انسان به کشف حقیقت ایمان بیاوریم . کار ما آن نیست که در ماهیت ایمان مـذهبی غور و بررسی نمائیم و جنبهٔ بطلان آن را اثبات کنیم بلکه وظیفهٔ ما پاسخ دادن به این سؤال است که «آیا مذهب با برانگیختن حس دوستی و علاقهٔ بین افراد بشر درپیشرفت زندگی تأثیر مطلوب دارد یا خیر؟»

بسیاری ازاشخاص به‌این‌سؤال‌پاسخ مثبت‌می‌دهند وعقیده دارند مذهب به‌افراد بشر اجازه می‌دهد در صلح و صفای بیشتری با هم بسر برند وسعادتمندتر و سودمندتر باشند . هرگاه چنین عقیده‌ای درست باشد اقدام آن رهبران مذهبی کـه می کوشند

مذهب را جزء وظائف اساسی بشر در آورند تا اندازه‌ای موجه است گو این که این اقدام مخالف نظر خودشان است زیرا ایمان را از خارج نمی‌توان بر انسان تحمیل کرد. در مقابل این دسته از خوش بینان به مذهب، عدهٔ دیگری وجود دارند که تصور نمی کنند مذهب قوای مخرب انسانی را حذف کند بلکه بر عکس بر آنند که مذهب خود محرك و پرورش دهندهٔ انگیزه های نامطلوب و خصومت‌آمیز است و بطور کلی زیانش بر نفعش می‌چربد. در اثنائیکه مدافعان مذهب ازمواهب آن بحث می کنند و دربارهٔ آموزشگاههائی که بوجود آورده است، نقش مهمی که در تعلیم و تربیت بازی کرده است، بیمارستانهائی که تأسیس نموده است، مقدسان و شهیدانی را که بوجود آورده است، تخم دوستی ومحبتی را که در دل جهانیان افکنده است، داد سخن می‌دهند، مخالفان مذهب در مقابل به دادگاه های وحشت انگیز کشیشان مسیحی در قرون وسطی، به کشتار های دسته جمعی کفار، به استثمار ابلهان و زیاده روی‌های متعصبان، به‌قلع و قمع شکاکان، به‌جلوگیری از آزادی فکر وآموزش وپرورش استناد می‌جویند.

بدون شبهه برکلیسای مسیحی نمی‌توان نام مذهب نهاد[۱]. لکن هرگاه بنا باشد مذهب به آن هدفهائی که منظور نظر مدافعان آنست نائل گردد تاسیسات آن باید از هرگونه آلودگی که مخالف با روح اساسی آن باشد منزه گردد. یکی از همکاران روانکاومن موضوع مذهب را چنان بطرزمنطقی تحلیل کرده‌است که جادارد قسمتی از اظهار نظروی را در اینجا نقل کنم:

«ازدیرزمان انسانیت برای بازرسی خصومت وخود خواهی نهادی بنام «مذهب» بوجود آورده است لکن متاسفانه نمی‌توان گفت انواع و اشکال مختلف آن چنانچه باید این‌وظیفهٔ خطیر را انجام داده باشند. «میل خوب بودن» از اوان کودکی به

---

۱. بسیاری از دانشمندان مذهب را از جنبهٔ کاملا «غیر مذهبی» و حقیقت بینی مورد بررسی قرار داده‌اند. فی‌المثل دکتر (آدولف مایر) روانکاو معروف عقیده دارد «مذهب یك وسیلهٔ آموزش و پرورش بالغان است بشرط آنکه حتی‌المقدور متکی براصل آزادیخواهی باشد.»

همان اندازه که غرایز محبت ومهربانی ما را برمی‌انگیزد بهمان اندازه هم احساسات خصومت‌آمیز و آز و طمع ما را تحریك می کند. این اشتراك نیکی و بدی دراشکال اولیهٔ مذهب هم کاملا هویدا بود زیرا «نیکی» که مظهر آن «خـدا» بود در عین حال که مورد ستایش و عبادت قرار می گرفت گاهی هم کشته و خـورده می‌شد. قبل از ظهور مسیحیت جنبش های مذهبی بیشماری برای تفکیك این دو تمایل خوی بشر بوجود آمد و یکی از این نهضت ها که بصورت مسیحیت درسلك بزرگترین مذاهب جهان قرار گرفت درحقیقت یکی‌ازمظاهر کوشش وتلاش‌بشر برای منزه ساختن دوستی و عشق از هر گونه آلایش خصومت وطمع بود وبرای نیل به این منظور«دگردوستی» را بمنزلهٔ یکی ازپایه‌های اساسی خود عنوان کرد لکن درعین حال حقیقت بسیاری از مسائل مربوط به روح انسانی‌یعنی در واقع روانشناسی انسان را انکار کرد. اگر هم انگیزه‌های تهاجم‌آمیزوجنسی انسان را بکلی نادیده نگرفت با اینهمه بطورمسلم این‌انگیزه‌ها را تحقیر کرد وناچیزشمرد. این انکار مختص مسیحیت نیست وهمچنین مفسرین دانشمند مذهب مسیحیت این بی‌اعتنائی بـه نفسانیات را جزء مذهب مسیح نمی‌دانند بلکه بطور کلی انسان هر چه را که باعث ترس وناراحتی‌اش گردد نادیده می گیرد و حتی آن را بکلی انکار می کند و متاسفانـه مسیحیت بوسائل مختلف این تمایل فطری بشر را تشویق و گاهی هم جداً از آن دفاع کرده است.

لکن انگیزه‌های تهاجم آمیز و غریزهٔ جنسی از آنجا که جزء لایتجزای طبع بشرند مادام که زندگی وجود دارد، بصورت نیك یا بد وجود خواهند داشت. هرگاه ما بخواهیم حق آنها را انکار کنیم و مانع آن گردیم که بطور مطلوب در زندگی شرکت کنند خواهی نخواهی به مجرای خصومت و خرابی خـواهند افتاد و بصورت غارتگری، وحشیگری، رنج دادن دیگران و ریاضت و زهد و تزویر و سالوسی به جهان مذهب رسوخ خواهند یافت و موجب مزاحمت افراد بشر خـواهند گردید. گذشته از این چون مسیحیت نیکی را تا اندازهٔ زیاد محدود بـه روش دگر دوستی تنها در عواطف و «در درون ذهن» کرده و جهان مادی خـارجی را بکلی‌انکار نموده،

نیروی مخرب و تهاجم آمیز رانده شده جز بطور شخصی و بصورت تعصب مذهبی و مخالفت با عقاید دیگران و سرانجام ابراز خصومت و دشمنی نسبت به مردان و زنان متجلی نمی گردد. قوای مخرب وخطرناك درونی فرصت نخواهند یافت ازراههای غیر شخصی فی‌المثل تجربه و اکتشاف و بر علیه طبیعت ابراز گردند. اهل مذهب این مساعی دنیوی را بی ارزش و فاقد هر گونه جنبهٔ نیکی می دانستند و در نتیجه اقدامات جالب و مهمی که قبل از ظهور مسیحیت در جهان دانش های غیر شخصی مانند نجوم، ریاضی و جان شناسی و غیره صورت گرفته بود بر اثر این بی‌اعتنائی مذهب نسبت به جهان طبیعی (اعم از ذیروح یا غیر ذیروح) و حقایق آن متوقف ماند و انسان نتوانست غرایز خصومت آمیز خویش خود را بطور مطلوب ورضایت‌بخش بکار اندازد. »

باید دانست که بین مذهب و روانکاوی یا دست کم بین روحانی و روانکاو رابطهٔ بسیار نزدیکی وجود دارد زیرا اصولاً هر دو سعی می کنند وظیفه یکسانی را انجام دهند بدین معنی که مردم را راحت تر کنند و آنانرا از بدی رهائی بخشند. بسیاری از جزئیات کارشان یکسان است. هر دو باید نیروی عقل را پرورش دهند و توسط آن عواطف را تلطیف کنند. آنان هردو فن تکلم را بکار می‌برند و برای نیل به منظور از شخصیت خودشان استفاده می کنند و هردو ارزش اعتراف را در تصفیهٔ روح تصدیق می‌نمایند. روانکاوی نیز مانند مذهب معتقد است ماهیت انسان بستگی کامل به طرز فکر و عواطف او دارد و بهمان اندازه که عمل تهاجم آمیز زشت است فکر و نیت تهاجم آمیز نیز ناپسند است. چه برای روانکاو چه برای روحانی عشق و دوستی عالی‌ترین موهبت جهان است اعم ازاین که نام‌آن «خدا» یا یك غریزه باشد.

تفاوت اساسی بین یك رهبر مذهبی و یك روانکاو شاید تنها همان تفاوت بین(سن‌جرج) و سر (گالاهاد) **Sir Galahad** باشد بدین معنی که رهبر مذهبی جنبهٔ یك مرد مقدس‌رادارد. (ارنست ساوتهارد) **Ernest Southard** می گوید کار نیك در جهان بدو نوع صورت می گیرد که یك نوع آن عبارت از نابود کردن بدی

و نوع دیگر گسترش نیکی است وانجام هریك از این دونوع نیکی به دست یک تیپ بخصوص انسان امکان‌پذیر است. کسانیکه به آرمانها چسبیده و می کوشند ما را با اندرز وموعظه براه‌راست‌هدایت کنندمانند کسانی‌هستند که درافسانه‌هازندگی‌خود را صرف بدست آوردن انگشتر حضرت سلیمان می کنند. (ارنست ساو تهارد) دراین خصوص چنین خاطرنشان می کند: «به‌نظر این رهبران گوئی در جهان هنوز یلان اژدهاکش ویا جویندگان انگشتر حضرت سلیمان وجود دارد. عده‌ای میل دارند به مقام (سن ژرژ) برسند لکن دیگران ترجیح می‌دهند در همان مقام سر(گالاهاد) باقی بمانند... البته ماقصد نداریم پیروان آرمانها را از تلاش برای‌نیل به‌مقصودباز داریم... اما قدر مسلم آنست که بدی را سهلتر از نیکی می‌توان احساس کرد... بنابراین ما باید بجای بوجود آوردن نیکی‌های مبهم ونامعلوم وغیرمحسوس از قوای تهاجم‌آمیز روح خویش برای درهم کوبیدن بدیهای‌صریح‌وقابل مشاهده استفاده کنیم. هرگاه ما وظیفهٔ نابود کردن بدی را مقدم بدانیم، متعاقب آن نیکی خود بخودبوجود خواهد آمد.بنابراین شعارما باید این باشد: «تلاش‌برای بدست‌آوردن انگشترحضرت سلیمان مانعی ندارد بشرط آنکه قبلا اژدهائی را که در سر راه آن خفته است بهلاکت برسانید.»

بنابراین نباید هیچ گونه اختلافی بین اژدهاکشان و ایده‌آل پرستان وجود داشته باشد. با اینهمه همواره یك نوع سوءظن متقابل بین‌آنان وجود دارد. برخی از روانکاوان شك وتردید خود را نسبت به فوائد مذهب با اتکاء به بیماری های روحی متعددی که از افراط در تعصبات مذهبی ایجاد می گردد ابراز می‌دارند.

اما در دنبالهٔ بحث راجع به مذهب وروانکاوی باید گفت برخی از روانکاوان کوشیده‌اند با تحلیل وتجزیه روانشناسی یك رهبر مذهبی موضوع مذهب را درك کنند. من نظر خود را در این خصوص در فصل «مذهب» در کتاب «ذهن انسانی» The Human Mind خاطرنشان ساخته‌ام. من در آن کتاب سعی کرده‌ام اثبات کنم کسانیکه اصرار دارند دیگران تبلیغ به قبول مذهبی کنند غالباً کسانی هستند

که میل دارند خودشان را در بارهٔ مذهبی که دارند متقاعد کنند . این کیفیت درست شبیه به خصیصه‌ای است که‌در کودکان زیاد مشاهده می گردد. توضیح آنکه‌این کودکان برخی از مطالب واهی و بی اساس را با لحن جدی وشور و حرارتی زایدالوصف برای دیگران نقل می کنند به‌این امید که ضمن متقاعد کردن دیگران در بارهٔ حقایق‌این مطالب خودشان نیز متقاعد گردند . خود کودك اصولا عقیدهٔ بدرستی این مطالب ندارد لکن بی‌میل نیست که آنهارا باور کند وهر گاه بتواند دیگران را متقاعد به باور کردن آنها می‌نماید تا اینکه خودش نیز آنرا باور کند.

یك مرد مذهبی در چه موردی‌قصد دارد بامتقاعد کردن دیگران خودرامتقاعد کند؟ در مذهب مسیحیت فی‌المثل مفهوم «انجیل» چیست؟ بدون آنکه بخواهم به تعریف خود یك جنبهٔ روحانی ببخشم می‌توانم این مفهوم را بطور ساده چنین تعریف کنم: «هلاکت ونیستی انسانیت را تهدید می کند لکن یك راه نجات وجود دارد . خدائی هست که به مراتب ازما نیرومندتر است وما را دوست میدارد. با وجودحوادث وآزمایش‌هائی که مارا نسبت به وجود او بشك می‌اندازد، همچنان به‌ما مهر می‌ورزد. این مهرورزی خود را نسبت به‌ما بثبوت رسانیده است (چنانچه نعمت های‌زیادی بما ارزانی فرموده وحضرت مسیح را برای راهنمائی ما مامور کرده است).سعی کرده‌است بما نشان دهد برای بدست آوردن حداکثر نیك بختی در زندگی چه راهی را باید پیش گیریم (تعلیمات مسیح وبودا وپیغمبران و قوانین اخلاقی ونوشته های توارت) . در هنگام بدبختی می‌توانیم به او متوسل گردیم (دعا) و تا پایان عمر با ما خواهد بود . مرگ برای ما وجود نخواهد داشت زیرا پس از مرگ به آسمان نزد او می‌شتابیم . »

تنها شرط نیل به بهشت موعود متابعت از قوانین ومقررات است امااین‌قوانین و مقررات چیست؟ اشکال اساسی چگونگی همین قوانین ومقررات است. قوانین‌کلیسای رم باقوانین مذهب پرتستان یابودائی ویا مسلمان‌اختلاف‌زیاد دارد. البته‌این برنامه‌های مذهبی بسیار جالب وبی نقص می‌نماید لکن هرگاه کسی کاملا از قوانین و مقررات

مذهبی آگاهی نداشته باشد چه فایده‌ای بر وجود آن‌مترتب تواند بود ؟

اخیراً بسیاری از رهبران مذهبی و روحانیان کوشیده‌اند حتی‌المقدور در بارهٔ حل این اشکال با یکدیگر سازش حاصل کنند و خاخام های یهودی و کشیشان پروتستان و کاتولیك سعی فراوان کرده‌اند که اختلافات نظری خود را رفع کنند و يك «جملهٔ مشترك» بوجود آورند غافل از این که حتی اگر در این راه پیروزی‌کامل نیز بدست آورند باز هم ملیونها تن از خاوریان باقی خواهند ماند که همه مانند باختریان‌به مذهب علاقه دارند و از فوائد ومزایای آن کاملا آگاه هستند لکن بهیچ روی حاضر نیستند مذهب خود را با مذهب باختریان عوض کنند .

بطور کلی بفرض آنکه خاخام های یهودی و کشیشان مسیحی در تشکیل يك «جبهه واحد» توفیق یابند پایهٔ تعلیمات همهٔ آنان این است که انسان در پرتو ایمان و دوستی می‌تواند از غرایز خانه براندازخودش رهائی یابد لکن منظور عده‌ای از آنان از «ایمان» عبارت از ایمان به آنست که انسان در پرتو ایمان می‌تواند خود را نجات دهد و حال آنکه این اظهار چندان منطقی بنظر نمی‌رسد زیرا وجداناً نمی‌توان خواستار ایمان شد . هرگاه بگوئیم انسانیت در پرتو دوستی و محبت می‌تواند راه فلاح بپوید سخنی درست تر و منطقی تر است و این سخن در عین حال از هرحیث با فرضیه‌ای که در این کتاب مورد بحث قرار داده‌ایم مطابقت کامل دارد . هرگاه مذهب بتواند میزان دوستی و محبت را در جهان افزایش دهد و برعکس از اندازهٔ خصومت و دشمنی بکاهد همان برنامه هائی را اجرا کرده است که مطالعات علمی تأثیر اعجاز انگیز آنرا در بهبودی وضع بشر اثبات نموده است . هرگاه مذهب بتواند دراین راه گامهای مؤثری بردارد هدفهای مذهب باآرمانهای دانشمندان هیچ گونه مغایرتی نخواهد داشت زیرا هدف علم نیزمانند هدف مذهب آنست که برای افزایش آرامش و نیك بختی و ثمربخشی انسان راههای مؤثری بیابد .

۲

مطالعهٔ انگیزهٔ افراد اقدامات آنانرا پایمال نمی کند لکن ممکن است يك

عامل مشترك که در برانگیختن افراد به‌اشتغال به‌کارهای مختلف وحتی متضاد تـأثیر فراوان دارد بدست دهد . چون قبلاً خاطرنشان ساختم نقصان ایمان است که برخی از رهبران مذهبی را وادار به تبلیغ دیگران می کند ونه ایمان زیـاد ، اینك می‌کوشم وجود عین همین انگیزه‌ها را دراشخاص غیر مذهبی وبویژه دانشمندان نیـز اثبات کنم و به‌علل غیرعقلانی اشتغال آنان به‌این فعالیت‌ها اشاره نمایم.

مذاهب‌اولیه بیماری را به عدم لطف وخشم خدایان نسبت می‌دادند. پس‌ازآن دیانت جنبهٔ عاقلانه‌تری یافت، فرضیهٔ گناه ومعصیت اختراع گردید وناخوشی غالباً به ارتکاب گناه نسبت داده شد. داستان‌مباحثهٔ ایوب ویارانش دراین خصوص و همچنین گفتگوی حضرت مسیح با حواریونش[1] در بارهٔ همین موضوع‌مظهر جریان‌افکاری‌است که در آغاز تمدن وجود داشته است. با پیشرفت علوم تجربی و حصول موفقیت های روزافزون در تسلط بشر برطبیعت فرضیهٔ اولیه ارتباط ناخوشی‌به گناه اهمیت خود را تا اندازه‌ای از دست داد واینك امروز تنها بین «مومنان متعصب» هنوز ایـن فـرضیه رواج دارد . می‌توان گفت پزشکی جدید از اراده معدودی (ایوب‌ها)[2] به رد فرضیه

---

۱. ... به‌کور مادر زادی برخورد وپیروانش از او پرسیدند مولای ما نابینائی این مرد ناشی ازگناه خودش است یا معصیت پدر ومادرش ؟ مسیح پاسخ داد : هیچکدام

۲. فرضیهٔ دیرین ارتباط بیماری به‌گناه و افکار و احساسات ومقاصد ناپاك و معصیت‌آمیز طی چندین قرن وحتی قرنهای نهضت فکری وعلمی هیجدهم ونوزدهم نیز ادامه‌یافت گواه‌براین حقیقت عقیدهٔ روانکاوان بزرگی مانند (هینروت) **Heinroth** و(ریل) **Reil** است. توضیح آنکه (هینروت) باوجود اندیشه‌های‌جالبش دربارهٔ بیمارستانهای بیماریهای روانی و(ریل)باوجود اکتشافات گرانبهایش درروانکاوی برآنند که یك‌مبتلای‌به‌بیماری‌روحی اصولاًمردی گناهکار وضعیف است وبطور کلی سلامتی روانی بسته به پاکی ضمیراست. بطوریکه (زیلبورگ) **Zilboorg** درکتاب «تاریخ روانشناسی بهداشتی» خاطرنشان می کند که (ریل) افکارفلسفی خودرا ازفرضیه‌های فیلسوفانی‌مانند (کیسلر) **Kayssler** و (هوفبوئر) **Hoffbauer** اقتباس کرده است. درسال ۱۴۹۲ (پیترو پمپونازی) **Pietro Pomponazzi** روزی به‌دانشجویان خودچنین گفت: «عقل‌نمی‌تواندجاودانی‌روح‌رااثبات کند. آیامی‌توان‌ادعا کردروح‌ازبدن‌جداست؟ تجربه‌هرگز چنین جدائی را نشان نمی‌دهد. زندگی روح جدا از بدن چه مفهومـی خواهد داشت؟ پاسخ این سؤال را هرگز نمی‌توان داد؟ » این نخستین تلاش برای تفکیك روانشناسی ازفلسفهٔ دین بود که تا کنون قرین موفقیت نگردیده است.

ارتباط بیماری به گناه بوجود آمده است. روشنفکران دلیر بیش از پیش از اتکاء به فرضیه‌های مذهبی چشم پوشیدند وتوجه خودرا به‌ارتباط بین محیط طبیعی و بافته‌های بدن معطوف داشتند. مشاهده کردن ، سنجیدن ، جدول بندی کردن و تطبیق این اطلاعات ونتایج بامشاهدات تجربی موجب پیدایش روش «علمی» گردید. اثر عملی این روش چنان زود هویدا گردید که مأیوسان اخذ نتیجه از دعا برای مداوای دردها به داروهای نباتی روی آوردند وبدینطریق علم عده کثیری از شیفتگان مذهب را به طرف خود جلب کرد زیرا ثابت شداین روش جدید علمی بمراتب بهتر وزودتر ازدعا بدرگاه یك خدای نامرئی ویا اعتراف به کشیش ومراسم مذهبی دیگر آدمی را از درد رهائی می‌بخشد ومرگ را به‌تأخیر می‌اندازد. در این شرائط غیرممکن نبود که مؤمنان ازآخرین ورقهٔ برنده مذهب یعنی وعدهٔ یك زندگی بعداز مرگ بجبران ناپایداری ومصائب زندگی قبل از مرگ نیز روی برتابند وکاملا دست توسل به دامن علم زنند .

بدینطریق پزشک یکی از وظائف مهم کشیش را بعهده گرفت وتنها کار تعلیم اخلاق وفلسفه وتجدید سازمان وظائف مذهبی را برای کشیش باقی گذاشت . انگیزهٔ پزشك در این کار بیشتر میل رهائی خودش بود. نیاز شخصی وی به تکیه‌گاه مطمئن‌تر و مؤثرتر ازمذهب او را به تجسس درراه کشف قوانین «علوم» برانگیخت.

اما دانشمند وعالم خودش و دیگران را از چه چیز می‌خواهد برهاند ؟ پاسخ این پرسش بسی واضح است زیرا هدف علم رهائی بشر ازدرد ورنج ومرگ ودرنتیجه بیماری است... امامرگ چیست؟ قطعاً تنها وقفهٔ یك کیفیت جسمانی نیست زیرا هیچ فرد انسانی نمی‌تواند مرگ را احساس کند و یا چگونگی وقوع آنرا تصور کند . همچنین مرگ برخلاف عقیده روحانیون اولیهٔ یونانی وروحی‌وهندی انتقال به‌زندگی نوینی نیست. این افکار و اندیشه‌ها همه جنبهٔ عقلانی دارد وبیم ازمرگ یك کیفیت عاطفه‌ای ویك نوع نگرانی از حادثه نامطلوب و مبهمی است که از تجربیات دوران کودکی ریشه می گیرد . ترس از مرگ و ظلمت و تاریکی و پایان هرچیز و حتی

جهنم همه ناشی از بیم قبلی کودك از مغلوب شدن در مقابل دشمنی ها و در نتیجه محرومیت ازمحبت ودوستی است. محرومیت ازمهر و محبت نیز بنظر کودك عبارت از رانده شدن وپایان هر گونه امیدواری و خاتمهٔ حیات است. روش اسرار آمیز بالغ نسبت به «مرگ» وافکار مربوط بهشخص مرده این وحشت‌های دوران کودکی را در ذهن تجدید می کند و آدمی را برآن می‌دارد که برای رهائی از این ترس و وحشت راه چاره ای بجوید. گذشته از این هر کسی کم و بیش از درد و غالباً از یك درد پایان ناپذیر رنج می‌برد و برای نجات از این درد به تجسس علاج می‌پردازد.

هنگامی این فرضیهٔ دینی رواج داشت که درد و بیماری و مرگ ناشی از گناهکاری است (مجازات گناه نیز مرگ است) طبیعی و منطقی بود که برای جلو- گیری از درد ومرگ تمام کوشش ها صرف محافظت در مقابل گناهکاری گردد. مدت چند قرن علم پزشکی این فرضیه را بباد استهزاء گرفت و درد و بیماری را ناشی از حملات خارجی ببدن و تغییرات فیزیکی و شیمیائی دانست. لکن امروز پس از یك دوران طولانی گریز ازفرضیهٔ ارتباط بیماری و گناه اینك بار دیگر توجه دانشمندان به این فرضیهٔ قدیمی جلب می گردد زیرا علم معاصر ضمن رد آن فرضیهٔ مذهبی به این فلسفه بازگشته بود که انسان یك موجود بدبخت است و همواره آماج قوای خارجی می‌باشد و چنانچه همه می‌دانند این فلسفه همان فلسفهٔ انسان اولیه و کودك بی‌یار و یاور است و حال آنکه فرضیهٔ مربوط به ارتباط بیماری به گناه دست کم منبی برمسئولیت نسبی شخص در مقدرات خودش می‌باشد و بعوض آنکه همهٔ خطرات را به جهان خارج و یا اهریمن نسبت دهد بوجود خطر در درون خود انسان نیز معترف است. در دوران طفولیت کودك مانند دوران طفولیت نژاد انسان، خطرات خارجی نیرومندتر و محسوس تر است و بهمین جهت جای شگفتی نیست که در وی ایجاد یك حس شدید بی‌یار ویاوری و ترس کند. هر گاه برای مواجهه با این ترس ووحشت وسائلی موجود نبود این وحشت واضطراب نژاد انسان را ازپای درمی‌آورد.

یکی از این وسائل مقاومت در مقابل ترس ، محبت وحمایت پدر و مادر است ومادام که تصورات کودك در بارۀ اهمیت و قدرت پدر و مادر باطل نشده است این وسیلۀ استحفاظی مؤثر است لکن دیر یا زود امیدواری کودك از این لحاظ مبدل به یأس می گردد . پدر یا مادر رخت از این جهان بر می‌بندد و ناپدید می گردد ویا آنکه نقص خود را بصورتی ابراز می‌دارد و کودك ناگزیر در تجسس تکیه گاه دیگری بر می‌آید وبه‌نسبت هوش ومعرفت خود یابه‌یك طلسم ویایك بت ویایك خدای نامرئی ویا یك فرقۀ مذهبی ویا یك مکتب فلسفی ملتجی می گردد .

از میان این وسائل اتکاء آنچه امروز بیشتر بنظر ما متقاعد کننده تر و امید بخش‌تر می‌آید آن روش فلسفی است که بنام علم خوانده می‌شود. بسیاری ازاشخاص همان ایمانی را که دیگران به مذهب و یا آغوش گرم پدر و مادر می‌ورزند نسبت به علم ابراز می‌دارند و هر گز این فکر را بذهن راه نمی‌دهند که علم ممکن است نقصی داشته باشد . چنانچه یك مرد مؤمن هر گز باور نمی کند که ممکن است در وجود خدا نقصی یافت گردد . امروزهمه به موضوع سحر و جادو می‌خندند و بدون احساس هیچ گونه ناراحتی نسبت به قدرت الهی ابراز تردید می کنند و در عوض شك کردن نسبت به علم بنظر اکثریت مردم امری ابلهانه و کفر آمیز است و حال آنکه تا چند صدسال پیش وجود خدا مبری از هر گونه نقص بود و خارج از حدود هر گونه شك و تردید قرار داشت ولی نسبت به سحر وجادو تا اندازه‌ای ابرازتردید می‌شد و چند سال پیشتر از آن عقیده به سحرو جادو نیز عمومیت کامل داشت [1] . این

---

۱. در سال ۱۷۶۵ سرویلیام بلاکستون Sir William Blackstone حقوق‌دان معروف انگلیسی چنین نگاشت: «انکار وجود سحر و جادوگری انکار کلام الهی است .» درسال ۱۹۱۵ (هربرت ترستن) Herbert Thurston کشیش یسوعی در دائرة‌المعارف کاتولیك چنین نگاشت : «مسئلۀ حقیقت داشتن سحر و جادو مسئله‌ای است که نمی‌توان دربارۀ آن با اطمینان قضاوت کرد . در برابر انجیل و تعلیمات پدران روحانی و اهل دین بزحمت می‌توان امکان پیمان بستن با شیطان و مداخله اهریمن را در امور انسانی ردکرد.»

نکته را برای آن یاد آور نشدم که در دل خوانندگان نسبت بـه علم تولید شك و تردید کنم بلکه می‌خواهم نشان دهـم چگونـه فکر بشر در راه یافتن جانشینی برای نقش حمایت پدری مراحل مختلف و تدریجی را طی کرده است .

اما اگر این نکته راست بـاشد کـه علم انسان را در مقابل نگرانی و ترس بطور مؤثرمحافظت می کند این پرسش منطقی پیش می‌آید که «چرا هریك از افراد بشر عالم و دانشمند نمی‌شود؟» این نکته را نباید فراموش کـرد که اکثریت تودهٔ مردم هنوز نقش علم را به آن صورت که من خاطر نشان ساختم قبول ندارند و قسمت اعظم افراد بشر منجمله عده کثیری از مردم روشنفکر و تحصیل کرده به مذهب بیش از علم اعتماد دارند . هزاران تن از مـردم بیمار و عایل که به مطب پزشکان روی می‌آورند علاوه برایمان به علم انگیزه هـای گوناگون از قبیل عـادت و نومیدی و تلقین دیگران و غیره دارند . آیا در زمان جنگ بین المللی اخیر مردم امریکا برای درهم شکستن قوای دشمن به تانك وتوپ و بمب‌افکن متوسل گردیدند و یا به دعا و نماز و ایمان آوردن به خدا ؟[1] ممکن است خوانندگان چنین بپندارند که من با این اظهار گفته های پیشین را نقض کـرده و گفته‌ام اکثریت مـردم به علم ایمان دارند وبنابراین باید توضیح دهم که مردم بیشتر متمایل به استفاده ازاثرات تخریبی علم می‌باشند وتا اندازه زیاد از فوائد معنوی و مثبت آن روگـردان هستند .

یك قسمت از عدم اعتماد مردم به علم نـاشی از جهل است لکن قسمت دیگر این شکاکیت موجه است . فی‌المثل علم پزشکی مدت مدیـدی اثر بـرخی از عوامل را که بهمان اندازه ویژیتالین (مادهٔ گیاهی است) در بهبود وضع قلب مسلم و بدیهی

---

۱. مسئلهٔ نماز ودعا از لحاظروانشاسی خیلی‌بیش ازآنچه دانشمندان‌تصورمی کنند درخور مطالعه است . دکتر (ساموئل هارتول) Samuel W. Hartwell خاطر نشان می کند نماز بصورتی که از طرف مؤمنان صورت می گیرد یك وسیلهٔ آرامش وسلامت روانی است زیرا به اهل نماز اجازه می‌دهد در یك محیط انس و ایمان‌که نظیر آن هرگز در میان افراد بشر وجود ندارد برخی از اندیشه های آگاه درونی و بعضی آرزو های نیمه آگاه را بزبان آورند .

بود ندیده گرفت . از این عوامل برای آن چشم نپوشید که عواملی نامرئی بودند بلکه بیشتر برای آن از این عوامل صرف نظر کرد که عواملی قابل سنجش و آمار-گیری دقیق نبود و مطابق اصول متداول آزمایش و بررسی آنها امکان نداشت . فرضیهٔ ارتباط گناه به بیماری نیز از این قاعده مستثنی نماند و بمناسبت این که مبنی برغیر محسوسات است ودر خارج از حیطهٔ آزمایش های علمی قرار دارد بکلی رد گردید و حال آن که اشتباه بزرگی بود زیرا علم حکم می کرد مفهوم گناه و تقصیر مورد مطالعهٔ دقیق قرار گیرد تا معلوم شود در پس این فکر مبهم ولی بسیار نیرومند چه حقیقتی نهفته‌است (درعین حال این نکته را نیز باید افزود که بسیاری از مؤمنان جداً با این بررسی مخالف بودند و آن را امری کفرآمیز می‌دانستند.)

مدت مدیدی قبل از آن که علم جزئیات انتقال مالاریا را کشف کند بین کلیه مجامع «غیر علمی» شایع بود که هوای بد در تولید این بیماری مؤثر است . عده‌ای ازدانشمندان بجای آن که بکلی فرضیهٔ تأثیرهوای بد را درشیوع مالاریارد کنند شروع به مطالعه این امر کردند که چه چیز هوا بد است و چرا بد است ؟ اتفاقاً دراین مطالعه به موفقیت های جالبی نیز ازلحاظ کشف چگونگی هوا نائل آمدند. البته هنوز مجهولات زیادی دراین‌خصوص وجود داردچنانچه فی‌المثل‌ما تا امروز نمیدانیم چرا برخی از اشخاص در مقابل پشه مصونیت دارند و کمتر نیش پشه درآنان کارگر است. هر گاه کسی چنین استدلال کند این امرناشی ازآنست که برخی ازحیوانات بر اثر بوی مخصوص بدن خویش حیوانات دیگر را مجذوب یا گریزان می‌سازند ، بسیاری از اشخاص به سهولت این استدلال راقبول می کنند وحال آن که هر گاه یك روانکاو ادعا کند که افرادبشر ممکن است حیوانات دیگر منجمله پشه‌ها را فی‌المثل بر اثر تولید برخی موادشیمیائی که بی‌ارتباط به سیستم اعصاب نیستند جذب ویا دفع می کنند مورد تمسخر قرار خواهد گرفت . بنابراین هنوز خیلی‌زود است که بتوان ادعا کرد برخی ازافراد مستعد برای ابتلاء به مالاریا هستند وبعضی دیگر در مقابل این بیماری مصونیت دارند لکن هیچ بعید نیست چنین فرضیه‌ای درست باشد .

ما باید از لحاظ مذهبی برای اخذ نتیجه دربارهٔ بحث مربوط به روابط گناه و بیماری قدمی فراتر نهاده و این موضوع را تصریح کنیم که از نظر مذهب گناه عبارت از کفر گفتن به خدا و سرباز زدن از اجرای اوامر کلیسا و عدم مطابعت از اصول مذهب بود. بدیهی است که تعبیر کفر و سرباز زدن از اجرای اوامر خدا و کلیسا و دین به سرکشی پسر درمقابل نفوذ پدر چندان دشوار نیست. بطوری که در فصل های پیشین این کتاب خاطر نشان ساختیم تمایلات مخرب و تهاجم آمیز کودك غالباً علیه نفوذ پدر و مادر متوجه است و کودك پیوسته در تلاش است که از لحاظ اعمال قدرت جانشین پدرش گردد. اما این فکر جانشینی پدر ومادر طبعاً منتهی به چشم پوشیدن از مزایای مربوط به بستگی به‌آنان است. این است اساس کشمکش‌های زیادی که موجب ایجاد عقده هائی در دل کودك می گردد.

مذهب برای حل این کشمکش خطرناك قدرتی چنان عظیم، مهربان و توانا بوجود می‌آورد که هیچکس را یارای ابراز خصومت بدان نیست. افرادی که می‌توانند مذهب را کاملاً طبیعی و با خلوص و صفا و مصون از هر گونه شك و تردید بپذیرند افرادی هستند که تجربیات و آزمایش های اولیه شان آنان را برای یك چنین ایمانی مستعد و آماده ساخته است. غالباً افرادی که ایمان عمیق به خدا و عدالت و نیکی دارند افرادی هستند که از نعمت مهر و علاقه والدین نیك سیرت و مؤمنی برخوردار بوده‌اند گو این که گاه از اوقات مخالف این کیفیت نیزمشاهده می گردد بدین معنی که کودك از رفتار نامطلوب پدر و مادرش سخت متأذی میگردد ودر عالم خیال برای خود پدر و مادر ایده‌آل ونمونه‌ای می‌سازد و بتدریج که بزرگ می‌شود مفهوم تاریخی خدا را جانشین مفهوم پدر و مادر می کند. اما متأسفانه اکثر افرادی که بطرف مذهب روی می‌آورند دارای چنین انگیزه‌ای نیستند بلکه اکثر آنان دستخوش یك حس گناهکاری و گاهی شك و تردید و عدم ایمان به ضرورت تشریفات پرآب و تاب مذهبی می‌باشند و مخصوصاً تعصب بیموردی نسبت به مذهب آنان را به ستمگری نسبت به دیگران برمی‌انگیزد. بطوری که قبلا گفتیم کلیهٔ

کودکان نیز نسبت به پدر و مادرشان احساسات و عواطف متضادی دارند. گاهی نسبت به آنان مهر می‌ورزند و زمانی در دل نسبت به آنان احساس خصومت می کنند. همهٔ آنان میل دارند از والدین خود پاداش و مهرو محبت و حمایت بدست آورند بدون آنکه در مقابل مطیع پدر ومادر خویش باشند. براثر ترس یا خصومت‌خودشان را نسبت‌به والدینشان پنهان می‌سازند ویا برعکس می کوشند خصومت پدر ومادرخود را تحریك کنند. این روش‌ها و حالات عیناً در مورد پیروان مذاهب و مؤمنان نیز صدق می کند.

یکی ازوسائل خودکاری که انسان امروز برای‌بازرسی قوای مخرب وتمایلات معصیت‌آمیز خویش داخل روانشناسی خود نموده است «وجدان» است. این پدیده از طرف مذهب بمراتب بهتر از جانب علم درك گردیده است زیرا در اینجا علم پزشکی نوین از کلیهٔ موارد دیگر بیشتر غفلت ورزیده است و حال آن که اثر وجدان در اشخاص بهمان اندازهٔ تأثیر گلوله یا یك سم کشنده هویداست منتهی این اثر را از طریق دیگری باید مطالعه کرد. وجدان نه تنها برخی ازلذتها را برای‌آدمی ممنوع می کند بلکه غالباً تهدید می‌نماید و حتی به آدمی فرمان می‌دهد که به مجازات خودش بپردازد. من در کتاب «انسان علیه خودش» بطور مبسوط از تلاش انسان برای ایجاد آرامش دریك وجدان ناراحت بحث کرده و خاطرنشان نموده‌ام که وجدان چگونه فاسد شدنی است و ممکن است حاضربه قبول رشوه وتن‌دادن‌به برخی‌سازش‌ها و وسائل دیگر تسکین و آرامش گردد. گاه از اوقات این وسائل آرامش وجدان را تامین می کند لکن هرگاه در این راه توفیق نیابد نگرانی شدید و عدم انطباق با زندگی روی خواهد داد.

انجیل می گوید: «تا انگیزه‌ای برای بدی کردن نباشد کسی مرتکب بدی نمی گردد» مشاهدات علمی این گفته را تائید می کند لکن غم و ندامتی که پس از ارتکاب بدی دامنگیر آدمی می گردد از کجا پدید می‌آید؟ مسلم است که این غم تا اندازه‌ای ناشی از عواقب خود بدی است لکن تا اندازه زیاد نیز ناشی از رنج و

عذاب وجدان است حتی اکثر دانشمندان برآنند که بدی فقط در خیال وجود دارد و بدی بیشتر در نیت و میل بدی کردن است . هنگامی که فصل دوم این کتاب در یکی از مجلات بچاپ رسید نامه های اعتراض بیمشاری که به سردبیر مجله نگاشته شد نشان داد برای یك شخص عادی باور کردن این که این عواطف عمومیت دارد تا چه اندازه دشوار است . برای نشان دادن تمایل انسان به گریز از افکار ناپسند و پنهان ساختن آنها در قسمت ناآگاهی ذهن هیچ مثالی بهتر ازاین موج اعتراضات نبود. بسیاری از خوانندگان در نامه‌های خود تصدیق کرده بوده که گاه ازاوقات برخی از کودکان که دارای والدین جاهل وخودخواهی هستند ممکن است دستخوش غم ونومیدی گردند لکن هیچ یك از این خوانندگان باور نمی کردند که ممکن است حتی یك لحظه کودکی از فرط خشم و طغیان در صدد قتل پدر ویا مادر ویا خواهر ویا برادرش برآید و هرگاه دست به یك چنین جنایتی نیالاید علت آن تنها ناتوانی جسمانی و بویژه ترس از وجدان باشد .

هرگاه انسان از هرحیث عاقلانه فکر کند هیچ گونه کفاره‌ای برای نیات نامطلوب و تصورات خصومت آمیز نباید لازم باشد و تنها کفاره عاقلانه این گونه اندیشه‌های ناپسند انصراف ازآنهاست لکن نه همه افراد دارای عقلی کامل وروحیه‌ای معمولی هستند ونه تأسیسات موجود اجازه می‌دهد که این بد اندیشی‌ها بی کیفر بماند. چنانچه در فرهنگ های باختری افرادی که به نیات نامطلوب خویش پی‌می‌برند بافداکاری ورنج بردن و بیمار شدن و یا اعتراف به افکار ناپسند خود به کشیشی که مظهر خارجی وجدان است خویشتن را کیفر می‌دهند و نیات ناپسند خود را جبران می نمایند .

اما یك وسیلهٔ دیگری که برای آرام کردن وجدان وجود دارد و در میان افراد عادی زیاد متداول است لکن کمتر در تأسیسات مذهبی جدید مشاهده می گردد (اگر چه در مذاهب اولیه زیاد معمول بود) «جبران» است که بخوبی در انگیزه‌های ناآگاه اشخاصی که پیوسته در صدد نجات دادن دیگران می باشند هویداست .

آنچه یك پزشك در معالجهٔ یك بیمار انجام می‌دهد از میان بردن عللی است که موجب بروز یك بیماری گردیده است. ضمن معالجهٔ مرض نه تنها وسائل مثبتی برای درمان بیماری بکار می‌برد بلکه ممکن است بکوشدآن نارحتی‌هائی را نیز که بیمار خود را برای خاطرآنها مسئول می‌داند مرتفع سازد. این نکته وقتی روشن‌تر می‌شود که به تلاش برخی از بالغان برای جبرای خطاهای دوران کودکی خویش توجه کنیم.

تحقیقات روانکاوی کیفیات ذهنی ناآگاه بسیاری از اشخاص بخوبی نشان‌می‌دهد که خیال نجات دادن، ترمیم کردن، اصلاح نمودن، خدمت کردن به سایرین تا چه اندازه در آنان قوی است. بخوبی می‌توان تشخیص داد که این نیات وتصورات تاچه اندازه‌بستگی به‌احساس خطاکاری دوران طفولیت این‌اشخاص نسبت به موضوع‌های مهر ومحبت آن زمان آنان داشته است.

ما بارها بچشم خود دیده‌ایم که گاه از اوقات شخصی نسبت به برادر ویا پدر و مادر خود ابراز خصومت شدید نموده و او را بباد ناسزا گرفته و کمر بقتلش بسته است و ناگهان این افکار و احساساتش ناپدید گردیده و بجای آن صمیمانه‌ترین وپاك ترین احساسات و عواطف نسبت به‌آن شخص‌مورد بغض پیشین پدید آمده است. غالباً در این اقدامات جبران آمیز زیاده روی های شگفتی انگیزی روی می دهد چنانچه فی‌المثل یك خواهر بزرگتر ناگهان زشت‌ترین‌توهین های برادر کوچکترش را فراموش نموده و بدون هیچ گونه علتی زندگی خود را فدای او می کند و حال‌آن که همان برادر در دوران کودکی مورد شدیدترین خصومت و بغض او قرار داشته است. علت این بغض دوران کودکی نیزآن بوده که مادرش نسبت به آن برادربیش ازاو مهرورزیده و برادر ازاین امتیاز استفاده نموده وبه خواهرش انواع زور گوئی‌ها را روا داشته است. اما چند سال بعد خواهر از اندیشه‌های ناپسندی که در ذهن نسبت به برادر خود می‌پرورده احساس ندامت نموده ودر صدد جبران گذشته برآمده و تبدیل به فرشته‌ای برای برادر خود شده است و چون مطابق میل خود نمی‌تواند

به برادرش خدمت کند بیش از پیش به فداکاری هـای بزرگتری تـن می‌دهد . این قبیل‌اشخاص هنگامی مشاهده می کنند عزیزامروزی ودشمن‌خیالی دیروز شان بیمار می‌شود آنان نیز احساس کسالت می کنند . آرزویشان آنست که افراد گرفتار و یا مغروق را نجات دهند . مکرر این جمله را از دهان آنان می‌شنوید که «باید این بدی خودم را نسبت به او جبران کنم.»

مشاغل پزشکان ، روحـانیون ، پرستاران ، کارگـران اجتماعی و بسیاری از مشاغل دیگرمبنی برجبران بدیهاست. پزشکان و پرستاران تمام توجه خود را برای جبران‌زیانهای جسمانی بکارمی‌اندازند.روحانیون وآموزگاران‌نواقص ذهنی‌وروانی‌را برطرف می‌سازند . کارگران اجتماعی به جبران زیانهای اجتماعی می‌پردازند . در این تقسیم کار امتیازات عملی بیشماری وجود دارد و بدون شبهه میل شخص معینی به جبران درد و رنج بخصوصی علتی دارد لکن فعلا نمی‌توان درمان جسمانی وذهنی و اجتماعی را از هـم تفکیك کرد .

شاید قبل از پایان شرح حال آن زنی که ناگهان در صدد جبران اندیشه‌های ناپسندش نسبت به برادرش برآمد لازم باشد فرق بین رفتار جنون آمیز این زن را با رفتار تلطیف شده یك پزشك ، یك پرستار ، یك آموزگار و یك کشیش خاطر ـ نشان کنیم ... مقیاس این تشخیص عبارت از چگونگی دفع «خـود آزاری» در این ابراز فداکاری نسبت به دیگران است . فی‌المثل آن خواهری کـه زندگی خودش را در راه افراط در خدمت به برادرش بباد داد بدون شبهه «خود آزار» بود لکن آن مردی که به جبران بدی ها وخصومت های دوران کودکیش نسبت به برادر وخواهر کوچکترش شغل پزشکی و یا کشیشی پیش گرفته و مـی کوشد آلام هزاران برادر و خواهر نوعی خویش را تسکین دهد از انگیزهٔ خود آزاری تبعیت نکرده است .

بدین طریق تأئید کردیم از جملهٔ انگیزه های مهمی کـه آدمی را وادار به روی آوردن بسوی مذهب وعلم می کند یکی تجسس ایمنی در پرتو تلاش در راه حل معمای از میان بردن نفوذ و قدرت والدین و در عین حال حفظ بستگی خود نسبت به

آنان است و دیگری تلاش برای جبران عواطف و احساسات معصیت آمیز گذشته و اینك لازم است از یك انگیزهٔ سومی که آنهم ارتباط به دوران کودکی دارد بحث کنیم. این انگیزهٔ سومی «کنجکاوی» است.

تشخیص حس کنجکاوی بعنوان یك انگیزه در یك دانشمند بمراتب سهلتر از تمیز این حس در یك کشیش و یا یك مرد روحانی است. این نکته شایان بسی‌توجه است که چه از لحاظ تاریخی و چه از جهات آموزشی علم پزشکی با مطالعهٔ تشریح آغاز می گردد. برای کلیهٔ دانشجویان علم پزشکی تشریح اساس تعلیمات را تشکیل می‌دهد. برای هر کودك نیز تشریح پایهٔ قسمت اعظم آموزش او بشمار می‌رود. برای نخستین بار توجه او معطوف به دستها و پاها و گوش ها و بینی و انگشتان دست و پایش معطوف می گردد و برای نخستین بار نام این اعضای بدنش را فرا می گیرد. اما تنها یك چیز است که پدر و مادرش و آموزگارانش از تعلیم آن گریز می‌زنند بویژه هرگاه آن کودك پسر باشد. همه چیز برای کودك شرح داده می‌شود و مورد مطالعهٔ او قرار می گیرد باستثنای ساختمان بدنی مادرش که برای او همچنان بصورت معمائی باقی می‌ماند.

بنابراین کودك خودش ناگزیر برای کشف این معما به کوشش و تلاشی می پردازد وغالباً نیز بمناسبت ابراز این کنجکاوی گوشمال می‌شود. او دربارهٔ ساختمان بدنی برخی از همبازیهای خودش اطلاعات شگفتی انگیز ووحشتناکی بدست می‌آورد لکن همچنان دربارهٔ ساختمان بدنی فردی که پیش ازهرفرددیگری به اونزدیك است یعنی مادرش همچنان در شك و تردید بسر می‌برد و هنگامیکه برحسب تصادف یا براثر اطلاعات گمراه کننده والدینش در می‌یابد که اواز شکم مادرش آمده و حقیقت تولد سایر کودکان نیز مانند او بوده است شك و تردیدش جنبه بغرنج تر و ناراحت کننده تری می‌یابد ومعمای وجودش را پیچیده‌تر می کند. دربارهٔ چگونگی بدنیا آمدنش انواع اندیشه‌ها به ذهن راه می‌دهد و چنین می‌پندارد که از روده‌های مادرش عبور کرده‌است. رمزقسمت‌های خارجی نهانی بدن مادرش ازیکطرف ومعمای اعضای

داخلی او ازطرف دیگرحس کنجکاویش را برمی‌انگیزد واو را وادار به تلاش در راه کشف این معما می کند . بدیهی است همهٔ کودکان در این تشتت فکری بسر نمی برند وهمهٔ آنان پزشك نمی‌شوند لکن برای عده‌ای از آنان کنجکاوی در مورد این اسرار بمنزلهٔ انگیزهٔ نهانی زندگی باقی می‌ماند چنانچه برای کسب اطلاعات بیشتر پیوسته به کتابهای درسی‌خود رجوع می کنند ودائرة‌المعارف‌ها و کتابهای مقدس را بدقت ازنظر می گذرانند ، عکس‌های عریان را بالذت فراوان تماشا می کنند ودر نهانی همه برای تماشای یك چیز تلاش می کنند و بدیهی است کمترهم به مقصود نائل می گردند .

چون این کودکان بزرگتر شدند از اینکه پاسخ پرسش‌های خودرا حتی در کتابها بیابند مأیوس می‌شوند. نسبت به حیوانات دست‌آموز ابراز علاقه می کنند ودر پنهانی بدقت آنها رامعاینه می‌نمایند. حیوانات مرده را تشریح می کنند. اعضای بدن قورباغه ولاك پشت را قطع ومطالعه می‌نمایند وبدقت هرچه تمامتر پاك کردن شکم مرغ وجوجه‌ها را بدست‌آشپز می‌نگرند. ساعتها را بازمی کنند تا دریابند در درون آن چیست. آنگاه زمانی فرا می‌رسد که بایداز کنجکاوی کودکانه چشم پوشید وبطور رشید تر ابراز کنجکاوی نمود. رغبت‌های بالغان هیچ تفاوتی باعلاقهٔ کودکان ندارد و بمحض اینکه کودك پابعرصهٔ بلوغ نهادهمچنان توجه خودرا بهمان مسائل موردعلاقه دوران کودکی‌معطوف میدارد. هر گاه موانع در راه ارضای کنجکاوی وی زیاد نباشد ممکن‌است خودرا بامطالعات وتحقیقات مستقیم‌تری ارضاء نماید‌لکن حتی‌این‌مطالعات مستقیم نیزممکن‌است اورا راضی‌نکنند ویك انگیزه شدید کنجکاوی‌آنگاه اورا وادار به مطالعهٔ درون انسان می کند ودراین صورت مطمئن ترین ومستقیم ترین راه مطالعه برای او تشریح است .

بنا براین اصل ممکن است عده‌ای چنین تصور کنند کسانیکه تشریح انسان را مطالعه می‌نمایند وپزشك می‌شوند از کسانیکه کنجکاوی خویش را معطوف به مطالعه تشریح سایر پستانداران وحتی کیفیت ساختمان صخره‌ها و ذره‌های شیمیائی می کنند

بیشتر متوجه فلسفهٔ وجود می‌باشند و کنجکاوی آنان جنبهٔ بخصوصی دارد وحال آنکه درنظر روانکاو کنجکاوی بهیچ روی جنبهٔ خاصی ندارد. کنجکاوی برای کشف اسرار طبیعت وزندگی که خاص فیلسوفان وتا اندازه‌ای طلاب علوم دینی است و کنجکاوی برای کشف «ماهیت خدا» با کنجکاوی برای پی‌بردن به چگونگی بدن مادر همه یکسان است. هرگاه چنین سخنی بعید مینماید تنها برای آنست که ما برحسب عرف و عادت ارزش‌های جداگانه‌ای برای اشخاص واشیاء قائلیم. من هیچ دلیلی نمی‌بینم که بین ذات پرورگار وذات انسان ازلحاظ مطالعه اختلافی وجود داشته باشد.

۳

آنچه را که گذشت می‌توان چنین خلاصه کرد: در اعماق انگیزه‌های نا آگاه روحانی ودانشمنداز لحاظ آرمانها و مقاصد حرفه‌ای وهدف نجات دیگران وجه‌شبهه‌های بیشماری‌وجوددارد که مهمترین آنها بقرارزیراست: نخست میل‌رفع نگرانی‌های درونی کودکی براثراتکاء به‌یک‌نیروی تزلزل‌ناپذیر بصورت خدا یا یك فلسفه و یا یك فن (علم). دوم حل‌مسئله کشمکش بانفوذ وقدرت مافوق. سوم‌لزوم جبران خطاهای ناآگاه‌دوران کودکی. چهارم ابراز کنجکاوی درمورد بدن انسان بویژه بدن مادر واسرار خلقت.

اینك ما سرانجام به همان پرسشی که در آغاز این فصل مطرح کرده بودیم برمی گردیم: آیامذهب درتسلط برقوای مخرب وخصومت‌آمیز وتکثیردوستی ومحبت مؤثر است؟ درپاسخ باید گفت مذهب بهمان اندازه علم در مبارزه باخصومت وتشویق دوستی‌سودمنداست وحتی‌می‌توان گفت درظرف قرون متمادی گذشته مذهب بیش ازعلم مؤثربوده‌است زیرامی‌توان گفت ازپیدایش علم‌حقیقی بیش‌ازچندصد سال‌نگذشته است.

این مسئله که برای تلطیف غرایز بشر وتقویت روح عشق ومحبت درانسان علم بهتر است یامذهب بحثی طولانی است. دانشمند عقیده دارد علم بهتر است و روحانی برآنست که دین از هرحیث در راهنمائی انسان مقدم برعلم است. اما قدر مسلم آنست که پزشك وروحانی هردو در راه نیل به یك هدف تلاش می کنند: کمك افراد بشر به‌زندگی کردن ونجات آنان ازخطرات موجود که‌تااندازه زیاد انعکاسی‌ازخصومت‌ها

و کشمکش‌های داخلی است. یکی از این روش‌ها در بعضی اشخاص وروش دومی در برخی دیگر مؤثرتر است. من بعنوان یك دانشمند برتری علم را بر مذهب ازاین لحاظ تأئید می کنم. مادام که علم برطبق‌موازین وقوانین بین‌المللی اکتشافات خودرا درمعرض آزمایش واثبات می گذارد بنظرمن ازمذهب برتراست. مفهوم ماوراء الطبیعه که مورد استفاده همیشگی مذهب قرار می گیرد کار دانشمندان را مختل می کند و مبانی علمی را متزلزل می‌سازد. هرقدر اهل مذهب استدلال کنند نمی‌توانند یك فرد دانشمند رامتقاعد کنند که اطلاعات یکی‌درباره اسرار کشف نشده‌ای بیش ازدیگری است ویا اینکه قوانین طبیعت‌استثناء پذیراست. قانون هرگز استثناء پذیر نیست .

برای توضیح این تضادهای صریح اهل مذهب متوسل بیك حقیقت داخلی ویك آزمایش ذهنی می گردند که‌آنرا تنها بزبان سوفیانه وعلائم واشاره بیان می کنند لکن این زبان رانمی‌توان‌زبان علم‌نامید وبهمین جهت دانشمندآنرا ردمی کنند. اونمیتواند تصدیق کند که ماوراء الطبیعه عبارت از دنبالهٔ کشف نشدهٔ نظم طبیعی است (بطوریکه رهبران مذهبی جدید عقیده دارند) ویا اینکه ماوراءالطبیعه عبارت از نیروی متقابلی است که مخالف باقوانین طبیعت می‌باشد . مهمترین دلیلی که مؤمن برای اثبات عقاید خود ذکر می کند عقیده و ایمان عدهٔ بیشماری از افراد هم عقیده اوست . اوهمین ایمان رابمنزلهٔ بارزترین دلیل وجود خدا اقامه می کند وحال آنکه بنظر دانشمند خدا تنها دلیل نیازمندی انسان به اتکاء به نیروئی عظیم تر از نیروی انسان وخارج ازحیطهٔ زندگی اوست. تاحدودی که این‌ایمان مظهراعتماد واطمینان به پاکی‌روح و کمال عقل‌وآرمان‌پرستی‌یك رهبرمذهبی‌است‌می‌توان‌آنرا برطبق قوانین علمی و روانشناسی تحلیل و تجزیه کرد . همین میل تن دادن به نفوذ و کمك یك شخص‌مافوق وقائل‌شدن‌توانائی وصفات خارق العاده برای ما فوق از خصایص رابطه‌ای است‌که غالباً بین‌یك بیمارویك پزشك ویا بین دوتن از افراد دیگر درمیان گروههای اجتماعی برقرار می گردد . روانکاوان آنرا «انتقال» می‌نامند واین کیفیت بیشتر جنبهٔ عشق‌دارد ونه‌ایمان واین عشق‌هم عبارت ازعشق‌به‌خدانیست بلکه عشق به مردی

است که جانشین پدر و یا مادر او می گردد. با اینهمه می‌دانیم روحانیونی که این کیفیت را بمنزلهٔ اساس نیروی خود می‌دانند ومی کوشند بخیال خودشان یك دین مترقی بوجود آورند زود ازمیدان بدرمی‌روند چنانچه گوئی بدون وجود عنصر «ماوراءالطبیعه» هیچ مذهبی سروصورت بخود نمی گیرد واتفاقاً همین عنصر است که دانشمندان را سخت ناراحت می کند زیرا اتکاء به‌آنرا بمنزلهٔ جنبهٔ خرافی مذهب تلقی می کنند.

اما حتی دانشمندان نیزموهومات وخرافاتی‌خاص خود دارند. چنانچه مهمترین ایراد عملی دانشمندان نسبت به مذهب آنست که مذهب بیشتر می کوشد جنبهٔ منفی قوی وطبع انسانی‌را تقویت کند وحتی‌المقدورروح تسلیم ورضا وتحمل بدبختی وچشم پوشیدن ازلذایذ وتبعیت ازقدرتهای بیمورد را تشویق کند وحال آنکه این حقیقت را انکار نمی‌توان کرد که حقیقت اشراقی خیلی پیش ازآن موقع که علم بوجود آید از طرف رهبران بزرگ مذهبی اعلام گردیده است فقط این نکته را باید تصدیق کرد عده‌ای از رهبران مذهبی کم مایه‌تر نیز می کوشند خودرا هم طراز رهبران بزرگ جلوه دهند وچون قدرت آنانرا ندارند غالباً از زود باوری اشخاص عامی سوءاستفاده می کنند ومذهب را بخرافات و موهومات می آلایند. بدیهی است وقتی پای مقاصد و هدفهای شخصی بمیان‌آمد ادراك حقیقت دشوار می‌شود چنانچه عده‌ای از رهبران نابخرد مذهبی ازمشیت الهی تنها برای افشاندن بذر محبت ودوستی در جهان استفاده نمی کنند بلکه درعین حال بنام خدا تخم خصومت در دلها می‌افکنند ومردم رابجان یکدیگر می‌اندازد وجویهای خون جاری می‌سازند.

بنای خدا ومذهب بود که (ساراکوس) **Saracus** عده کثیری‌را درآسیا کشت وخودش‌هم بهلاکت رسید ونیز بنام مذهب بود که (ترکمادا) **Torquemada** هزاران تن ازهم میهنان بیدفاع خودرا دراسپانیا شکنجه کرد وبهلاکت رسانید و همچنین بنام خدا بود که (لوتر) البته تا اندازه‌ای بحق نسبت به شورش روستائیان درسال ۱۵۲۵ برافروخته وچنین نگاشت:

«زیرا یك شاهزاده ویایك ارباب دراین مورد باید بیادآورد که نماینده خدا و

خشم الهی‌است و برای‌آن شمشیر به‌اوداده شده است که به‌موقع علیه این عناصرازآنها استفاده کند .... هر گاه او بتواند مجازات کند ونکند ، حتی اگراین مجازات مبنی بر کشتن وخونریزی باشد، آنگاه مسئول کلیهٔ قتلها وجنایاتی خواهد بود که بدست این عناصر روی می‌دهد زیرا اوبراثر غفلت عمدی ازبکار بردن اوامر الهی ، موجب ارتکاب جنایت بدست افراد تبهکار شده است وحال‌آنکه نه تنها می‌توانسته است از این جنایات جلوگیری کند بلکه موظف به ممانعت ازآن بوده است. بنابراین دراین مورد جای خوابیدن وشکیبائی کردن و گذشت نمودن نیست بلکه موقع توسل به شمشیر وخود داری ازهر گونه اغماض‌وبخشش است... هر کس‌بتواند باید جنایتکاران را خرد ونابود کند وهر گاه جان خود را دراین راه ازدست بدهد رستگار است...»

بعبارت دیگر می‌توان گفت مذهب درست برطبق اصول دیکتاتوری عمل می کند بدین معنی که مذهب نیز مانند دیکتاتوری ضرورتی به اثبات اصول نمی‌یابد بلکه به اعلام این اصول اکتفا نموده وبرای وادار ساختن‌افراد به تبعیت ازاین اصول به نیروی ماوراءالطبیه وخواست تقدیر وسرنوشت متوسل می گردد.

بدیهی است علم نمی‌تواند این ادعاها را بپذیرد بلکه تنها اصول وعقایدی را به قلمرو حقایق مسلم راه می‌دهد که حقیقت‌آن ازهرحیث بثبوت رسد وبدون دخالت هیچ گونه‌تعصب ونظرشخصی درستی‌آن‌برای همه مسلم گردد. بنظردانشمندان وفاداری به حقیقت فضیلت بزر گی است لکن درحکومت دیکتاتوری پیروی ازحقیقت جنایت است .

بدیهی است این نکاتی که خاطرنشان ساختیم ذره‌ای از ارزش وجلال آرمان وهدف مؤمنانی که می کوشند همنوعان خودرا با دوستی ومحبت وفداکاری راهنمائی کنند نمی‌کاهد ونیز بهیچ روی دلیل‌آن نیست که ایمان مذهبی درتأمین سلامت روح مؤثر نیست .

هر گاه مذهب مبنی بر ابراز علاقه به جهان وجهانیان وحداکثر استفاده از طبیعت برطبق اصول آزمایش شده علمی برای تأمین نیک بختی افراد بشر واستفاده از

راهنمائی عاقلانه رهبران مذهبی روشنفکر باشد، عملا بنظرمن تفاوتی بین مذهب و علم وجود ندارد وازهرحیث درخور اعتماد واحترام همهٔ افراد بشر است.

درسالهای اخیر عده کثیری از دانشمندان ونویسندگان کوشیده‌اند سازشی بین روانکاوی و مذهب حاصل کنند. (ولاستوس) **Vlastos** ضمن اشاره به اظهارات (فروید) مبنی براینکه «مذهب‌علامت طول کشیدن دوران طفولیت نژاد است وعقاید مذهبی جزآرزوهائی چند برای تحقق کهن‌ترین ونیرومند ترین ومصرترین امیال بشر چیزی دیگر نیست»، خاطرنشان می کند که مذهب بر دونوع است. نوع اول مذهبی است که «رفتار کودکانه وساده‌لوحانهٔ انسان‌را تائید می کند واورا ازجهان طبیعی‌رانده وبه‌یك دنیای مافوق طبیعی سوق می‌دهد که درآن گرامی ترین‌آرزوهای بشر درعالم خیال بدون برخورد بهیچ مانعی تحقق می‌یابد و هر گونه مسئولیتی از او برای کیفر دادن خودش وجهانی که درآن زندگی می کند سلب می گردد». یك چنین مذهبی است که امروز بمنزلهٔ تریاك توده‌های عظیم انسان بشمارمی‌رود. این‌مذهب درحقیقت همان مذهب سحر وجادوست که ازحیطهٔ استدلال معمولی خارج است.

نوع دوم مذهب به عقیدهٔ (ولاستوس) عبارت ازمذهبی است که مبنی برتسلیم مطلق وکامل انسان درمقابل یك نظم برتر وپر برکتی است که مملو ازحقایق خلاقه واعجاز انگیز برای بهبود وضع خودش وسایر افراد جهان می‌باشد. این مذهب که عبارت از مذهب مؤمنان رشیدتر وپخته‌تر است پیوسته در تلاش کشف حقیقت و درك مفهوم آنست.

(ولاستوس) آنگاه چنین تائید می کند: «هرگاه مزایای یك چنین ایمانی را با عقاید (فروید) راجع به‌مذهب امروز مقایسه کنیم می‌بینیم که مذهب نه تنها دشمن ما نیست‌بلکه یك متفق غیرمنتظره است. (فروید) وسائل سنجش ارزش ایمان مذهب عالی را در دسترس ماقرار داده است. ریشهٔ تمایلات و عقاید کودکانه خیالهای واهی و قصد بدست‌آوردن قدرت از راههای‌تصوری است ونتیجه این روش کودکانه تسلیم شدن درمقابل‌فرضیات ودلهره وترس وعدم مسئولیت است. بعقیدهٔ (فروید) مذهب غالباً جز

وسیله‌ای برای حمایت این روش کودکانه وبهره برداری از آن نبوده است. البته عقیدهٔ (فروید) دربارهٔ این نوع مذهب ازهرحیث صحیح است. اما یك نوع دیگر مذهب وجود دارد که تنها یك وسیلهٔ فرار نیست بلکه مبنی بر ارادهٔ راسخ برای مواجهه با حقیقت بدون هیچ گونه احساس ترس و کشف برکات وفوائدآن وتسلیم شدن درنهایت اعتماد وفروتنی درمقابل آنست. فدا کردن زندگی خود درراه چیزی که نه‌تنها برای خود شخص بلکه برای کلیه افراد بشرواجد عالی‌ترین ارزش‌هاست پرارج ترین آزمایشی است کهانسان می‌تواندبدان دست زند. بایك چنین آرمانی آدمی می‌تواندبدون احساس کمترین ترس و واهمه با مرگ روبرو گردد زیرا این‌آرمان واجد رمز زندگی جاودان است.

فصل نهم

امید

جای بسی تعجب است از سه موضوع وابسته بیکدیگر یعنی امید و ایمان و عشق ، امید تنها موضوعی است که کمتر از آن جانبداری شده است . بر عکس عقیدهٔ عمومی تقریباً براین است که امیدواری نشانهٔ ضعف انسانی و در حقیقت مادهٔ مخدره‌ای‌است که درپرتوآن‌انسان حواس خودرا درمقابل مصائب زندگی و اجتناب ناپذیری مرگ بیحس‌می کند. همواره‌به‌لحن ترحم آمیزی می گویند که «آنچه دائماً از سینهٔ انسان تراوش می کند امید است». (گلوور) Glover عقیده دارد که «امید چاپلوس شیرین زبانی است» . (کوولی) Cowley می گوید : «امید بخت آزمائی فریبندهٔ تقدیر است» . (شکسپیر) چنین خاطر نشان می کند: «تیره بختان جز امید داروئی ندارند .» (فیلیپ سیدنی) Philip Sidney چنین تأئید می کند: «امیدجز یك خیانتکار فریبندهٔ ذهن چیز دیگر نیست زیرا درلباس دوستی عالی‌ترین‌قدرت ذهن یعنی اراده را می‌رباید .» (نیچه) Nietzsche بر آنست که «امید بدترین بلاهاست زیرا رنج و بدبختی انسان راطولانی‌ترمی کند .»

این تمایل به ناچیز شمردن ارزش امید ممکن است تا اندازه‌ای ناشی از یك تدبیرمأنوس برای تأمین خودمان در مقابل یأس ونومیدی وخود داری از باور کردن وجود امکانات بهتر است و بصورت افراطی نشانهٔ یك ناراحتی روحی است که درمیان اشخاص محروم زیاد مشاهده می گردد . یك‌چنین‌بدبینی افراط آمیز هر گاه درافراد بسیار دانشمند و برتری پدید آید چنان موجه ومستدل وانمود می گردد که استواری

آن بسیاری از اشخاص را مجذوب می کند . (شوپنهاور) بهترین نمونهٔ آنست لکن شوپنهاورهای کوچکتر نیز زیاد وجود دارند . هر گاه این استدلال بدبینی بطور نا ماهرانه تری روی دهد این اشخاص در جامعه بنام های زنندهٔ بوفه کور، گوشه‌گیر ، بدگمان ، غرولند کن و بد خلق نامیده می‌شوند و حال آنکه کمتر کسی بفکر انتقاد از خوش بینان افراطی و ساده لوحان و ابلهانی که پیوسته می‌خندند و زندگی را جدی نمی گیرند ، می‌افتد .

با وجود این بطوری که (ارنست جانس) Ernest Jones خاطر نشان می‌کند حتی بدبینی فلسفی در مورد زندگی مربوط به محرومیت های درونی از التذاذ است و هر گاه درست این بدبینی تجزیه و تحلیل گردد مشاهده می‌شود بیشتر ناشی از عقده های درونی است تا مصائب و محرومیت هائی که از خارج برانسان تحمیل گردیده است . با وجود این که منطق فرد بدبین بظاهر متقاعد کننده می‌نماید وبا این که حوادث خارجی وشخصی تا اندازه‌ای دلائل او را موجه جلوه می‌دهد، مطالعهٔ دقیق بدبینی او اثبات می کند که قلباً مانند هرفرد دیگر انسانی یکی از انگیزه‌های نیرومند وی امیدواری است .

درمیان محافل علمی پیوسته کوشش می‌شود که از لحاظ علمی وجود امیدواری بکلی نفی گردد زیرا از طرفی امیدواری قابل تجربه و آزمایش نیست و از طرف دیگر بیم آن می‌رود که قضاوت مثبت و معقول را تخطئه کند ولی نباید فراموش کرد که علم بر پایهٔ امیدواری بنا شده است زیرا علم برای عده بیشماری از مردمان امروزی جانشین مذهب گردیده است . البته درست است که حتی‌المقدور امیدواری و میل را باید از حیطهٔ آزمایش خارج ساخت لکن (براون) Brown و (ماك لین) Mclean و دانشمندان دیگر و دانشجویان اسلوب شناسی اثبات کرده‌اند که در اکثر کارهای علمی پر بر کت تصورات اعم از آگاه یا ناآگاه قبل از حقایق اثبات شده بذهن رسوخ می کند وافکار نوین و ادراك روابط جدید از اندیشه‌های ناآگاه تراوش می کند . انسان نمی‌تواند از امیدواری چشم بپوشد حتی اگر دانشمند باشد

منتهی دانشمند می‌تواند با دقت بیشتری ابراز امیدواری کند. (مارتین لوتر) چنین خاطرنشان می کند: «هرگاه زارع امیدواری به برداشت محصول امید نداشته باشد دانه نمی‌کارد، هیچ مرد مجردی اگر امید به تولید فرزند نداشته باشد ازدواج نخواهد کرد، هیچ بازرگانی بدون امیدواری به نفع مبادرت به تجارت نخواهد نمود.»

امیدواری یك میل آگاه و اجرا شدنی است و میل اینك تبدیل بـه اساس و پایهٔ روانشناسی گردیده است چنانچه مفهوم نیرو مبنای فیزیك را تشکیل می‌دهد. مدت‌مدیدی روانشناسی جنبهٔ یك علم توصیفی ثابتی را داشت که مبنای آن احساس بود. یك چیزی احساس و ادراك مـی‌شد و در مقابل آن واکنشی ابـراز می گردید روانشناسی به توصیف این احساس و واکنش می‌پرداخت و کاری بـه علت بروز این احساس وواکنش نداشت لکن بتدریج روانشناسی توصیفی‌جای خود را به روانشناسی متحرك پرداخت بدین معنی که مطالعهٔ محرك و انگیزه و هـدف کار مبنای این علم قرار گرفت. (فروید) مبنای این انگیزه را «میل» خـوانده است و (هولت) **Holt** و (لوین) **Lewin** و سایرین واژه هائی نظیرآن بکار برده‌اند لکن تقریباً عموم‌آنان در این قول همداستانند که میل در روانشناسی همان نقشی را بازی می کند که قوهٔ جاذبه در جهان فیزیك. میل در حقیقت یك جریان عملی است که برخی از عوامل شخصیت باید آنرا انجام دهند چه در این راه تـوفیق یابند و چـه مواجه با شکست گردند. در دستگاه بدنی کـه برای انجام این عمل بطور مشهود در محیط بوجود آمده است، مسلم است یك نیروی درونی کم وبیش کامل برای تهیهٔ مقدمات اجرای این عمل وجود دارد.

شایع است پرندگانی که در فصل بهار بطرف شمال پرواز می کنند امیدوارند مجدداً در فصل پائیز به محل اولیهٔ خود برگردند و یا پرندگانی که بطرف جنوب پروازمی کنند امیدوارند به‌پایگاههای زمستانی‌خودشان برسند. این اظهار از لحاظ روانشناسی دارای معنی خاصی است زیرا بخوبی نشان می‌دهد کـه امیدواری تا چه اندازه از لحاظ انگیزه در زندگی مؤثر است. بین امید پرنده‌ای که امیدوار است

جوجه هایش سالم از تخم بدر آیند و امید مادری که امیدوار است فرزند سالمی بوجودآورد چه تفاوتی وجوددارد؟ نه تنها فصل به فصل بلکه‌ساعت به ساعت امیدواری به ما دلیری می‌بخشد و به ما نوید بدست آوردن چیزهای بهتر می‌دهد و ما را در تلاش به نیل به مقصود بر می‌انگیزد . امید تنها یك صفت روحی و یا یك تصور واهی نیست بلکه یك عامل روانی و جانی زندگی است که از هر حیث قابل آزمایش است .

خواننده ممکن است از اظهارات من چنین نتیجه بگیرد که من چندان تفاوتی بین امیدواری و غریزه قائل نیستم . درروانشناسی رسم بر این جاری شده است که حتی‌المقدور از بکار بردن کلمهٔ «غریزه» اجتناب ورزند ومعادل‌های دیگری بجای‌آن بکار برند وحال‌آنکه این اقدام جز تظاهر به حصول پیشرفت وترقی در روانشناسی اثر دیگری ندارد. من عقیده دارم امیدواری عبارت از آگاهی ما از قوای درونی ماست. ما تمام کوشش خودرا درراه نیل به‌آنچه بنظرمان ضروری است بکار می‌بندیم وبهمین جهت «امیدهای نیرومند است که مارا به مردان حقیقی تبدیل می کند .»

بدینطریق روانشناسان معاصر اینك گفته حضرت سلیمان را تائید می کنند : «انسان همانست که درقلب خودش فکر می کند . » امیدواری عبث و بی‌نتیجه وجود ندارد. اندیشه‌ها وامیدواریها وامیال‌ما بستگی به‌نقشهٔ عملی‌دارند که باید اجراء گردد حتی اگر درآخرکار از اجرای‌آن نقشه خود داری کنیم ویا آنکه مبادرت به‌آن عمل را بیش ازحد خطرناك بدانیم. این گفته که « پیش بینی بهتر از اجراء است » نشان می‌دهدکار شخصیت درآماده شدن برای یك کارآنقدر مهم ومحرك است که در مقابل آن موضوع اجراء اهمیت ناچیزی دارد. برای یك‌شخص‌عادی واهل عمل درك‌همانندی امیدوار بودن ، خواستن ، میل داشتن ، سعی کردن ، انجام دادن اندکی دشوار است زیرا بنظر وی بین یك‌کار انجام یافته یایك‌کار طرح ریزی شده ویا یك کار بسته به امیدواری فرق بسیار است. بدیهی است این اختلاف‌هم ازلحاظ خارجی وهم ازجهات داخلی باید وجود داشته باشد لکن ازلحاظ داخلی یعنی روانی ویا بعبارت دیگر

انگیزه هیچ تفاوتی وجود ندارد. البته درسرنوشت انگیزه ومیزان انطباق آن باحقیقت وچگونگی اصطکاك آن بانگرانیهای داخلی ودرجهٔ تقویت ازطرف انگیزه‌های دیگر اختلاف وجود دارد لکن از لحاظ چگونگی انگیزه هیچ اختلافی ندارد.

این نکته شایان توجه کامل است قانون که در کلیهٔ موارد دیگر هیچ توجهی به ملاحظات روانی ندارد در این مورد یعنی انگیزه تا چه اندازه جنبهٔ روانی را رعایت می کند. در حقیقت بنظر قانون قصد کشتن شدیدتر از خود عمل قتل است زیرا قاتلی که قصد داشته باشد کسی را بهلاکت برساند بفرض آنهم که در این اقدام توفیق نیابد مجازاتش بمراتب شدید تر از مجازات آن کسی است که بطور غیر عمد مرتکب قتل گردیده است. قانون در حقیقت قصد و نیت را بیشتر از عمل مجازات می کند (بدیهی است قانون تنها به‌انگیزه‌های آگاه توجه دارد).

(فروید) از این حقیقت غافل نیست که بسیاری ازامیال بمرحلهٔ عمل درنمی‌آید. یکی از خدمات بزرگ (فروید) به علم روانشناسی آن بود که نشان داد رؤیاهای ما عبارت از امیال انجام نیافته و بزبان نیامدهٔ ماست و با تعبیر خوابها و رؤیاهای انسان می‌توان به کیفیت خوی و رفتار او پی برد. آرزوی ما آنست که تمام رؤیاها و امیدواری های ما به حقیقت پیوندد. (فروید) عقیده دارد امیدواری و میل آگاه بدو صورت ابراز می گردد. یك صورت برطبق «اصل حقیقت» و ویگری بر «اساس لذت و اندوه» منظور (فروید) از این طبقه‌بندی آنست که همهٔ امید ها در دل انسان پدید می‌آید. فقط برخی از آنها بصورت حقیقیت خارجی قابل اجراست و درنتیجه هر کسی برای اظهار امیدواری خود دو جهان در اختیار دارد: یك جهان حقیقت داخلی و یك جهان حقیقت خارجی. افراد رشید تا اندازهٔ زیاد موفق به پیوستن این دوجهان بیکدیگرمی گردند گواینکه بطورکامل موفقیت حاصل نمی کنند. (لونگ‌فاو) Longfellow خاطرنشان می کند که تخیلات و افکار جوانان بیش از اندازه دراز است و فرسنگها از حقایق تلخ زندگی که ما بزرگتران با آن سروکار داریم فاصله دارد. برای کودك خردسال زن جادوگر و هیولا و کوههای قند و بابانوئل

وجود دارد و هنگامی که بزرگ شد از این خیالات چشم نمی‌پوشد بلکه آنها را تغییر می‌دهد چنانچه تصور می کند که در بازرگانی اشخاص شریر و بد ذاتی وجود دارند و مادر زن اصولا بدجنس و توطئه باز است وبایك تغییر ناگهانی در نرخ‌سهام و یا براثر وقوع یك اعتصاب می‌توان میلیونر شد. بالغانی که نمی‌توانند از تخیلات دوران کودکی چشم بپوشند و از دنیای خارج از حقیقت خارج گردند مبتلا به جنون خیال بافی می گردند. ناکامی‌های خیال‌بافان مانند کودکان تحقق نیافتن امیدواری‌ها وامیال‌آنان‌است. امیدواری‌ها وامیال‌آنان «غیرحقیقی» نیست. البته‌این امیدواری ها با جهانی که ما می‌شناسیم وفق نمی‌دهد و بهمین جهت برای ما حقیقت ندارد لکن برای شخص خیال‌باف حقیقت کامل دارد و مایهٔ لذت و زندگی حقیقی او بشمار می‌آید و در تشکیل خوی و شخصیت او اثر فروان دارد. بدبین برخلاف خیال باف لکن مانند کلیهٔ مبتلایان به بیماری روانی دارای هر دو جهان حقیقت داخلی وخارجی است ونمی‌تواند این دو جهان را طوری با هم سازش دهد که بتواند بطور عادی از زندگی لذت برد.

بنابراین چگونگی امیدهای ما معیاری برای سنجش رشد ماست. کودك با آمیزش حقیقت داخلی و خارجی و تطبیق امیدواری با امکان تحقق آن بیش از پیش به جنبهٔ عملی امورتوجه می کند یعنی شروع به‌آزمایش‌حقیقت نموده ودرمی‌یابد چه امیدهائی‌قابل‌انجام‌یافتن‌است وجهان‌خارجی‌تاچه اندازه این‌امیدها را محدودمی کند وبدین‌طریق‌قوانین‌فیزیکی واجتماعی‌وجان‌شناسی‌را کشف‌می کندوضمن‌این‌اکتشافات در می‌یابد که ما پس از مدتی هر گونه امید و لذتی را از دست می‌دهیم و یا بعبارت دیگر میمیریم. البته او وقوع چنین پیش آمدی را برای خودش باور نمی کندلکن باندازهٔ کافی اهل عمل‌است که برای مواجهه با چنین پیش‌آمدی‌نقشه‌هائی‌طرح کند.

نکتهٔ دیگری که کشف می کندآنست که حوادث را نمی‌توان تغییر داد و او از برخی لحاظ نمی‌تواند زندگی خود را اصلاح کند وناگزیراست‌ازبرخی امیدهای خودصرف نظر کند.

اوممکن است خودرا علیه این دوضربت به‌امیدواریهایش در هردوجهان مسلح کند بدین معنی که درجهان حقیقت درونی معتقد به‌جاودانی روح خودش وعزیزانش وزندگی پس ازمرگ می گردد ودرجهان عملی خارجی جاودانی خویش را باتولید مثل تـأمین می کند وبهمین جهت است که می گوئیم کودکان مایهٔ امیدواری جهان و فرمانروایان آسمانند .

۲

رانندهٔ سیاه پوست تاکسی هنگامیکه مرا به خیابان (لکسینگتن) **Lexington** می برد چنین می گفت: «تصورنمی کنم امروز پنج دلار بیشترپول بدست بیاورم. خیلی بدخواهد شد. هیچ می‌دانید وقتی می‌باردکارما زیاد خوب نیست. مردم این روزها زیاد خرج دارند. منظورم راهیچ درك می کنید؟ هوا بداست وبهمین‌جهت ازخانه خارج نمی‌شوند. صرفه‌جوئی می کنند. من‌آنهارا ملامت نمی کنم. من و زنم نیز حتی‌المقدور صرفه جوئی می کنیم. درغیر این صورت چگونه می‌توانیم زندگی کنیم ؟ مابچه داریم ! هرچه می‌خواهید بگوئید ولی این روزها بچه داشتن خرج دارد . یکی ازپسرهایم در دبیرستان تحصیل می کند وباید لباس پاکیزه بپوشد مگر غیر از این است؟ بچه‌ها ازیکدیگر تقلید می کنند... مخصوصاً دراین سن... غیر از این است؟ اما آیا من‌باید مرتب شکایت وناله کنم؟ آیا اوبهترین شاگرد کلاس خودش نیست؟ اومیل ندارد وقتی بزرگ شد مانند من‌راننده تاکسی‌شود. یك دختر ده ساله‌هم دارم که دختر خوبی‌است... یك پسربچه دوساله‌هم دارم! خیلی دلم می‌خواست بیشتر بچه داشتم ولی این روزها خیلی خرج دارند.

باوجوداین هیچ ازاین لحاظ شکایتی ندارم. من‌باید دارای بچه باشم... درست مثل‌این‌است که باید مالیات بدهم. منظورم را درك می کنید؟ اگرآدمی درآمد داشته باشد خوشحال‌می‌شود که مالیات بپردازد . غیر ازاین است؟ من درآمد ندارم ولی از فرزند داشتن خوشحالم. درغیر این‌صورت زندگی‌بچه درد می‌خورد؟ ازشمامی‌پرسم ؟ بـا اینهمه فکر کنید من چه زندگـی دارم ؟ تمام شب درخیابانها مشغول کار

هستم وتنها نصف روزمی‌خوابم. موقعی که‌ازخانه خارج‌می‌شوم بچه‌هاتازه‌ازآموزشگاه باز می گردند. کودك شستش رابچشم من فرو می‌برد تا ازخواب بیدارم کند. مادرش عقیده دارد که اوبچهٔ شروری است امااودرهرصورت مرا ازخواب بیدار می کند. یك‌لحظه اورامی‌بینم وصبحانه یانامش راهرچه می‌خواهید بگذارید میخورم ومجدداً عقب‌کار می‌روم.

«اما من‌عقیده دارم‌اگرشخص بتواند به اندازهٔ کافی پول دربیاورد که بچه‌ها را طوری اداره کند وزنش را خشنود سازد نوع‌کار هیچ تفاوتی ندارد. منظورم را درك می کنید؟ این‌کاراندکی دشوار است. اما اگرآدم بچه داشته باشد هدفی‌برای زندگی وکارکردن‌خواهدداشت.من‌نمی‌دانم‌این‌افرادی که‌بچه‌ندارند‌بچه‌دلخوشی کارمی کنند. من که هرگز بدون داشتن زن وبچه قادر بکار کردن نیستم. زندگی‌بدون داشتن بچه چه ارزشی دارد؟ بچه تنها مایهٔ امید حقیقی من به زندگی است.»

دراین اثناء چند دقیقه‌ای سکوت کرد زیرا می‌بایستی ازپیچ دشواری بگذرد. از شیشهٔ تاکسی به سیل جمعیت که درخیابان روان بود دقیق شدم وبخودم گفتم‌آیا این‌فلسفهٔ رانندهٔ سیاه پوست چه تأثیری دراین‌اشخاص مختلف دارد؟ فرض کنیم بعداز من یك بازرگان سوار این تاکسی شود. واکنش یك بازرگان درمقابل این فرضیه که هدف زندگی تولید مثل است چه‌خواهد بود؟آیا یك نفر بازرگان به این سیل جمعیت که درکنارمن روان است ممکن است بنظرپدر به‌فرزند بنگرد یا اینکه تنها آنانرا بنظرمشتری خواهد نگریست وهرقدر مشتری خوب بهترباشد خرسندترخواهد شد. هرگاه مسافربعدی این تاکسی‌کارفرما باشد همه این پیاده‌هارا بنظرکارگر ویك نوع تضمین درمقابل کمی‌کارگر تلقی خواهد کرد. هرگاه خودش‌یك‌کارگر ومخصوصاً یك‌کارگر متزلزل‌باشد همه این افرادرا‌بنظررقیب‌نگاه خواهد کرد هرگاه مردسیاسی باشد این جمعیت را ازلحاظ تعداد آرائی که ممکن است برای اوتأمین کند خواهد نگریست. بنظر مرد بیکاری که مأیوس وعاطل برروی یك نیمکت پارك نشسته است این‌جمعیت افراد نیك بخت وقابل رشکی‌می‌آید که امکانات محدود تبدیل‌کار ومنابع

طبیعی را به وسائل زندگی درانحصارخویش درآورده وعدهٔ کثیری دیگررا ازوسائل زندگی محروم می کنند.

دراین اثناء رانندهٔ سیاه پوست باردیگر رشتهٔ افکارمرا گسیخت وچنین به‌سخنان خودادامه‌داد: «برای‌اینکه چه‌کاری‌شرافتمندانه‌ترازپرورش کودك است؟ اگرآدمی‌بچه نداشته باشد باچه عشقی‌زندگی کند؟آن‌اطفال معصوم که‌خودشان داوطلب بدنیاآمدن نبوده‌اند.آیا بوده‌اند؟ این‌ماهستیم که‌آنانرا بوجود می‌آوریم وبنابراین برماست که‌از آنان‌مراقبت کنیم مگرنه‌موقعی که ماطفل بودیم پدرومادرآنهمه ازمامراقبت کردند؟»

ازاینکه دیدم رانندهٔ سیاه پوست به عشق خانواده جنبهٔ الزامی بخشیده است اندکی متأسف شدم لکن به مقصد رسیده بودم وناگزیر ازتاکسی فرودآمدم وبطرف اطاق‌کارم روی‌آوردم درحالیکه سخنان راننده سیاه پوست همچنان در ذهنم تکرار می‌شد. برروی میزکارم نامه‌های رسیده جلب توجه می کرد نامهٔ یکی ازهمکارانم را باز کردم وچنین خواندم:

«خیلی میل دارم دختر یکی از افراد سرشناس این‌شهررا که شانزدهمین مرحلهٔ زندگی را می‌پیماید شما معاینه کنید. چندین سال است که من با خانواده این دختر آشنائی دارم. مادر این دختر کودك ناز پرورده‌ای بود که در خانوادهٔ کثیرالاولادی بسر می‌برد. بامردی خوش نام ازخانوادهٔ طراز اولی ازدواج کرد. شوهرش ازهرحیث مردی موفق است لکن طبعی ملایم ومطیع دارد. هنگامی که مادر دریافت که آبستن به همین دختراست فوق‌العاده ناراحت شد وبرای سقط جنین نزد من‌آمد. هنگامی که مشاهده کرد من سخت با اقدام اومخالفم ناراحت شد وابراز واکنش شدیدی کرد و سپس مدت چندین هفته نسبت به شوهرش و سایرین رفتار تحمل ناپذیری پیش گرفت وتهدید به خودکشی نمود وزندگی را برخانواده‌اش تلخ کرد. درست جزئیات رفتار اورا بیاد ندارم زیرا این پیش‌آمد مربوط به ۱۷ سال پیش است.

برای آن به رفتار مادر اشاره کردم که پس از زایمان اخلاقش بکلی‌تغییر کرد بدین‌معنی که در ابرازمهرمادری نسبت به‌دخترش‌افراط می کرد. تاسن‌شانزده ماهگی

از شیر باز گرفتن کودك خود داری کرد و در تمام مدت طفولیت ودورهٔ تحصیلی در آموزشگاه آنی ازمراقبت اوغافل نبود .

هنگامی که (مری) Mary (نام این دختر است) به دبیرستان رفت شروع به ابراز غربت کرد. نخست ازآمیزش بادیگران خود داری می کرد وسپس مبادرت به رفتار وحرکات خارق‌العاده‌ای نمود. چندی پیش شروع به فرار از کلاس درس نمود . از کلاس می گریخت ودر خیابان به رهگذران سخنان عجیب وغریب می گفت وبطور عجیب وغریب می‌خندید. مرابرای معاینهٔ اودعوت کردند وبیدرنگ تشخیص‌دادم که اورا باید دریك بیمارستان بیماریهای روانی بستری کنند واینك به‌شما نامه نوشته‌ام که درمعالجهٔ او بامن همکاری کنید .

بنظر من تقریباً روشن است که مادر نسبت به این دختر خصومت شدیدی می‌ورزد وبا اینکه می کوشد این خصومت را پنهان کند دختراین خصومت مادرش را احساس کرده است. بعید نیست که مادر نیزمانند دخترمبتلا به‌بیماری روانی گردد .»

بیاد سخنان رانندهٔ سیاه‌پوست افتادم که عقیده داشت انسان‌تنها برای فرزندانش باید زندگی کند وازخدا می‌خواست فرزند بیشتری داشته‌باشد حتی اگرقادر به‌تأمین مخارج‌آنان نباشد. آنگاه لحظه‌ای درپیرامون وضع این مادر که «ناگزیر» شده بود دختری بوجودآورد وسپس‌نسبت به‌او ابرازخصومت وبد رفتاری کرده بود اندیشیدم و از خودم پرسیدم آیا خود این مادر دوران کودکی خویش را چگونه بسر برده وچه محرومیت‌هائی کشیده و چه حوادثی موجب گردیده است خانه وی برخلاف خانهٔ رانندهٔ سیاه پوست قرین بدبختی وتیره روزی گردد ؟

در اثنائیکه غرق این تفکرات بودم ناگهان زنگ تلفن‌صدا کرد ومرا به‌بالین یك بیمار روانی احضار کردند. من قبلا اورا نمی‌شناختم . زنی بود که از هرحیث آمادگی برای ازدواج داشت لکن بمناسبت دل بستن به‌مردی گرفتار چنان بحران روحی گردیده بود که می‌خواست خود کشی کند . می گفت تنها آرزویش ازدواج با آن مرد است با اینهمه این امر بنظرش غیر ممکن می‌آمد. ازاو پرسیدم آیا فرزند

دارد ؟ در پاسخ گفت که یك دختر هشت ساله دارد لکن کمتر وقت خود را صرف معاشرت بااو می کند زیرا نسبت به‌او چندان علاقه‌ای ندارد واساساً نمی‌تواند دختر بچه را «اداره» کند ودایه‌اش بهترمی‌تواند بااوزندگی کند وبهمین جهت مادر ودختر تنها چند دقیقه قبل از اینکه دختر خردسال بتنهائی شام صرف کند باهم بسرمی‌برند.

چند ساعت بعد زن دیگری را برای معاینه نزد من آوردند که برخلاف زن اولی وضع اقتصادی تأثرآوری داشت. اونیز چند بار برای اقدام به خودکشی ازطرف شهربانی دستگیر شده بود. ناراحتی شدیدش بیشترناشی ازآن بود که برای دهمین‌بار آبستن شده بود. شوهرش کاری نداشت وزن وشوهر باهفت فرزند درسه ماه گذشته بیش از ۱۰۰ دلار درآمد نداشتند. تنها وجه شبه این زن با زن ثروتمندی که دربالابدان اشاره کردم‌آن بود که هردو میل نداشتند دارای فرزند باشند.

بار دیگر بفکرسخنان راننده سیاه پوست افتادم وازخودم پرسیدم در مقابل استدلال این راننده مبنی براین که مابرای خاطر فرزندان خودمان زندگی می کنیم وتنها فرزندان ماهستند که مارا به زندگی‌امیدوارمی‌سازند چه دلائل مخالفی می‌توان اقامه کرد ؟

پاسخ این پرسش چیست؟ آیا فرزند نعمتی است یابلائی است؟ بدیهی است که پاسخ به این پرسش بسته به نظر پدران ومادران است. هرگاه چنین باشد برطبق چه اصل ومقیاسی می‌توان این نظر را معلوم کرد؟ این‌نکته مسلم است که هرگاه بناباشد جهان مابهبودی یابد این‌بهبودی بستگی‌کامل به‌تأثیری است که ما درنسل‌آینده یعنی فرزندانمان خواهیم داشت. لکن باید دیدآیا ما این فرزندان را می‌خواهیم ؟ آیا خواستن یا نخواستن ما ازاین لحاظ یکسان است ؟

طرح این قبیل مسائل ویاتلاش برای پاسخ دادن به‌آنهابنظر بسیاری ازاشخاص اقدامی‌نامطلوب وحتی کفرآمیزاست. اکثر افراد عقیده دارند تولید مثل امری «کاملا طبیعی» است وما نباید بهیچ روی سعی کنیم عقل را درقوانین طبیعی و یا مشیت الهی دخالت دهیم. لکن‌من‌عقیده دارم هرگاه مابیش ازحد بدبین نباشیم وهرگاه‌آرزو کنیم

فرزندان ما بهتر ازما وفرزندان آنان بهتر ازخود آنان زندگی کنند ناگزیریم دربارهٔ شرائط بدنیا آمدن فرزندانمان اندکی بیندیشیم .

لحظه‌ای توده‌های کثیر ساکن دشت های چین و یا کوی های فقیرنشین نیویرك و زندانیان ایالات مختلف امریکا را بنظر آورید واز خودتان بپرسید چند تن ازاین مردمان عمداً بدنیا آمده و بعنوان حاصل عشق پدر و مادر خود تلقی میگردند . چند تن از این واحدهای مبارز جامعه فرزندان پدران و مادرانی بودند که برای تولد آنان نقشه کشیده و با امیدواری در انتظار بدنیا آمدنشان مانده و ورودشان را به این جهان با نهایت خرسندی و سرور گرامی شمرده‌اند ؟ برعکس چند تن از آنان فرزندان والدینی بودند که آنان را سهواً بدنیا آوردند و ازتشکیل نطفهٔ آنان ناراحت شدند و بمحض تولدشان دستخوش نگرانی گردیدند و بطور آگاه یا ناآگاه در دل نسبت به آنان خصومت ورزیدند زیرا این فرزندان زندگی آنان را بخطر افکنده و وضع یك خانواده نیازمند و تهی دست را بیش از پیش تحمل ناپذیر میساختند ؟ این نارضایتی پدر و مادر چه اثری در زندگی عاطفه‌ای کودك داشت ؟ وضع روحی کودکی که احساس کند مورد محبت و علاقه نیست و ورودش را به این جهان بنظر موافق نمی‌نگرند و وجودش را بمنزله کفاره گناهی یا مجازاتی می‌پندارند چیست ؟

البته باید تصدیق کرد گاهی حتی فرزندانی که برخلاف نقشهٔ پدر و مادربدنیا آمده‌اند ممکن است باندازه کافی حس محبت والدین خود را برانگیزند و آنان رادر فائق آمدن بر حس خصومت اولیهٔ خویش کمك کنند . دراین خصوص بعداً به‌تفصیل سخن خواهیم راند لکن آنچه‌مسلم است غالباپدر و مادر نمی‌توانند احساسات خصومت‌آمیز ناشی از تولد غیر مترقبهٔ فرزندی را سر کوب سازند . ممکن است در بارهٔ این احساسات خودشان و دیگران را گول بزنند لکن هرگز کودك را نخواهند فریفت زیرا کودك در هر صورت احساس می کند که مطلوب نیست و از همان آغاز امر نشاط و امیدواری از صفحهٔ ضمیرش رخت بر می‌بندد گو اینکه ممکن است اساساً هرگز سخنی از آزردگی خویش بزبان نیاورد .

اثرات عمومی و نا پیدای خصومت مادری نسبت به فرزندان خود بمراتب از موارد عدیدهٔ اثرات آشکارای خصومت مادران در تباه کردن زندگی کودکانی که بر خلاف میل والدین بدنیاآمده‌اند بمراتب مهمتراست زیرا در مقابل یك کودك که واکنش خویش را در برابر خصومت مادر به‌صورت بیماری روانی شدید وبارز ابراز میدارد ، صد ها تن کودك دیگر در مقابل احساس خصومت مادر براههای زیرکانه‌تر و مخفی تری متوسل گردیده و برای حمایت خویش سد های دفاعی متعددی بوجود می‌آورند چنانچه فی‌المثل ممکن است برای جلب‌توجه‌دیگران روش تحریك‌آمیزی پیش گرفته و حتی دست به جنایات بیالایند و یا ممکن است پیوسته از معاشرت با دیگران احتراز نموده و نسبت به افراد و گروه های مختلف بدون هیچ گونه دلیلی ابراز خصومت نمایند. خشم یك سفید پوست گدای ایالات جنوبی امریکا نسبت به یك سیاه پوست متروك ناشی از آنست که خودش نیز در نهاد خود مانند سیاه پوست از متروك بودن و محرومیت کشیدن رنج می برد. عین همین حقیقت در موردآلمانیها و یهودیان نیز شاید صدق کند بدین معنی که در مقابل احساس خصومت دیگران ممکن است واکنش متقابلی نشان دهند. بعقیده من در « روانشناسی جنگ » این عامل بمراتب از عامل اقتصادی ناشی از افزایش جمعیت مهم تر است و به همین‌جهت است که من از لحاظ علمی صرف عقیده دارم «تولید مثل عاقلانه و مطابق برنامه و نقشه قبلی در هر برنامه‌ای که برای افزایش سلامت روانی و آرامش و نیك‌بختی افراد بشر تنظیم گردد یك عامل اساسی بشمار میرود. » زیرا کودکی که برخلاف میل پدر و مادر بدنیا آید یك عنصر نامطلوب و یك آتش افروز جنگ و یك دشمن بشریت ببار خواهد آمد.

منظور من از «تولید مثل بر طبق نقشه قبلی» بوجود آوردن فرزند با کمال میل و اشتیاق و آمادگی برای قبول کلیهٔ فداکاریها و رنجهای پرورش طفل و فراهم بودن کلیه وسائل لازم برای تأمین راحتی و سلامت کودك بدون نیاز به قطع جیرهٔ زندگی دیگران و لطمه زدن به وضع موجود آنان است. همچنین منظورم این است

که پدر و مادر باید رشد روانی و ادراکی کافی داشته باشند تا بتوانند بستگی کودك را بخود مدت چندین سال بر طبق اصول تحمل کنند. بدیهی است هر پدر و مادری از به وجود آوردن فرزند تا اندازه‌ای احساس یك نوع دلهره می کند لکن این تشویش با اعتراض و نا رضایتی شدید بسیاری از والدین بهنگام تولد فرزندی کاملا متفاوت است. قبلا در بارهٔ مسئولیت مادر برای پرورش نهال دوستی و محبت در نهاد فرزندان خویش و مجهز ساختن آنان برای بوجود آوردن یك نظم بهتر بطور تفصیل سخن راندم لکن هر گاه مشکلات مالی و روانی و نا توانی جسمانی بیش از حد بر دوش او سنگینی کند ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که بتواند به مسئولیت مادری خود کاملا عمل کند. باید این نکته را همواره بخاطر داشت که فرزندان آینده تنها به پدر و مادر خودشان تعلق ندارند بلکه بهمهٔ ما تعلق دارند و در حقیقت مایهٔ امید جهان بشمار میروند.

علم روانشناسی کاملا با کلیسای کاتولیك هم عقیده است که سعادت و نیك بختی والدین ایجاب میکند فرزند بوجود آورند و به او مهر ورزند لکن باید در نظر داشت که کلیهٔ پدران و مادران قادر نیستند عهده دار یك چنین مسئولیت سنگین و دشوار و (بقول راننده سیاه پوست تاکسی) گران گردند. تحمیل این مسئولیت به زنان و مردانی که گرفتار فقر و مکنت و بیماری جسمانی و مخالفت آگاه با تولید مثل می باشند اقدامی غیر عاقلانه است.

علمای اقتصاد ممکن است در این قول که چه تعدادی از نفوس ممکن است در بهترین شرایط اجتماعی در جهان ما بسر برند با هم اختلاف نظر داشته باشند لکن همهٔ آنان اذعان دارند در وضع کنونی ما هر یك از کشورهای جهان بیش از حد توانائی و گنجایش خود جمعیت دارد و اکثریت مردم در فقر و تنگدستی بسر می برند از آغاز ظهور مسیح تا به امروز که ما در قرن بیستم بسر می بریم در اکثر اوقات اکثر مردم جهان در فقر و بدبختی بسر برده‌اند و تعداد بیشماری همواره گرسنه مانده‌اند.

در یك چنین جهانی که نه فرزندان خودشان مایل به ادامه این زندگی باشند

و نه والدینشان در دل از تولد این فرزندان احساس خشنودی کنند چرا باید بیش‌از پیش افراد نا مطلوب بدنیا آیند ؟ چه کسی اصرار دارد این مردم تیره‌بخت پا بعرصه وجود نهند تا بتدریج از گرسنگی جان سپرند و یا یکدیگر را بهلاکت رسانند و یا اینکه در منتهای فقر و یأس و ناکامی بسر برند ؟ آیا جامعه در این امر مصر است ؟ آیا جامعه براستی نیاز به این افراد دارد ؟ آیا دولت این افراد را میخواهد ؟ آیا هیچ دولتی حاضر است برای آنکه تعداد بیشتری سربار یا مصرف کننده و یامالیات‌دهنده داشته باشد روز به‌روز بر میزان محرومیت وآزردگی و رنج افراد بیفزاید ؟ آیا باید طبیعت و یا قوای نابینای غریزه و واکنش طبیعی در مقابل انگیزه تولید مثل را ملامت کرد و یا زن و مردی را که بر طبق یك قرارداد قانونی و شرعی بهم می پیوندند و بدون توجه به مقتضیات زمان حال و آینده تولید مثل می کنند ؟

این پرسش‌ها بندرت مطرح میگردد و اگر هم طرح گردد بندرت پاسخی بدان داده میشود . برای گریز از جواب دادن به این سئوالات غالباً به استدلال‌مذهبی متوسل‌میگردند و میگویند: «خواست الهی» است. هرگاه خواست خدا آن باشد که انسان مانند موش و شپش آنقدر تولید مثل کند که قسمت اعظم آنان از فرط گرسنگی جان سپرند،خواست خدا در عین حال آن خواهد بود که موش و شپش بدون هیچ‌گونه محدودیتی امتداد نسل دهند . هرگاه منظور از ازدیاد نفوس تأمین وحدت‌ملی باشد ، کلیهٔ ملتها حق دارند در این خصوص به مسابقه بپردازند تا روز به‌روز عدهٔ بیشتری از افراد بشر برای کشته‌شدن و نابودشدن و غرق شدن در حین انجام‌عملیات جنگی تأمین گردد لکن کیست که بدون کمترین توجه به چگونگی زندگی‌وسعادت و نیك بختی افراد قلباً مایل به ازدیاد نفوس باشد ؟ بازرگانان هوشمند هرگز بااین امر موافق نیستند . بنگاههای خیریه نیز مانند تأسیسات بهداشتی از هر حیث بااین نوع تولیدمثل مخالف‌می‌باشند . حتی اتحادیهٔ کشاورزان جنوب کالیفرنیا نیز همانطور که (جان اشتنبك John Steinbeck در کتاب « خوشه های خشم» با زبردستی شرح داده است پس از پی بردن به عواقب تلاش خود برای تأمین کارگر اضافی بااین

طرز امتداد نسل مخالف می‌باشند.

این اجبار کور کورانه برای ازدیاد نفوس دست کم در امریکا یك علت تاریخی دارد. در زمانیکه امریکا یك امپراتوری مستعمراتی کشف نشده بود وحتی اندکی پیشتر که منطقهٔ باختر هنوز بمنزلهٔ یك سرزمین مرزی بشمار می رفت برخی ازقسمتهای کشور درصدد افزایش جمعیت محلی بودند وکاربیش ازکارگر وجود داشت وبهمین جهت همه مانندآن مرد مقدونیه‌ای که مرتب کمك می‌خواست درتجسس افرادی بودند که درکار شرکت جویند وازمنافع آن بهره مند گردند. (ماری ساندوز) **Mari Sandoz** در کتاب(جول پیر)**Old Jules** که شرح حال پدر اوست وهمچنین مادرخودم در کتاب شرح حال خویش بنام «روزهای زندگی‌من» **Days of my life** عواقب وخیم این ولع تأمین کارگررا که غالباً جنبهٔ کاذب داشت‌شرح داده‌اند. چارلز دیکنز نیزدر کتاب (مارتین چزلویت) **Martin Chuzzlewit** بطور تمسخرآمیزی بدان اشاره کرده است.

هرگاه این ولع ازدیاد نفوس محدود به طبقهٔ کشاورز بود سهولت توجیه‌آن امکان داشت زیرا در دهات ومزارع که جای بیشتری وجود داشت هرچه خوکها بیشتر زادو ولد می کردند و گوساله‌ها بیشترپرورش می‌یافتند وتخم مرغ بیشتر بدست می‌آمد بهتر بود زیراهمهٔ آنها به‌آسانی تبدیل به پول می‌شد وزندگی بدینطریق برای مردمی که این افزایش‌هارا حاصل می کردند بهبودی می‌یافت وبطورکلی اصل «هرچه بیشتر بهتر» درهمه‌جا جاری بود. این اصل سابقاً درمورد تعداد فرزندان نیز صدق می کرد زیرا آنان نیز مانند دامهای روستائی ارزش داشتند وبنابراین بنفع هرخانواده بود که تعداد بیشتری فرزند داشته باشد لکن امروز وضع به منوال گذشته نیست وحتی در روستاها نیز کودك ایجاد خرج اضافی می کند وفرزند ارزش اقتصادی ندارد. آمار دقیق نشان می‌دهد تنها یك سوم کودکانی که درمزارع وروستاها بدنیا می‌آیند بعداً بکارهای کشاورزی اشتغال می‌یابند. (جرج درایسدل) **George Drysdale** درسال ۱۸۵۴ درانگلستان چنین نگاشت: «جهان انسانیت اینک بصورت جنگلی درآمده

که درختهایش بیش ازحد نزدیك بیکدیگر کاشته شده است» وسپس چنین تائید کرد :
«همهٔ افرادبشردرحقیقت کم وبیش در رنج وناراحتی بسرمی برند. امانیرومند-
تران برای بهبود وضع خودشان شدیداً مبارزه می کنند و براثر این مبارزه همکاران
ضعیف‌تر خودرا به‌نابودی می کشند... این‌عصر وهمهٔ عصرهای گذشته در کشورهای
باستانی عصرانهدام وخرابی‌بوده است. ما غذای هم نوعان خودمان رامی‌خوریم وهوای
آنان را تنفس می کنیم واز معشوقه‌های آنان کام می گیریم وخونشان را می‌مکیم ...
تحمل مناظر بدبختی دیگران باگذشت مسیحی سهل‌است... آری... اگرچه ما که
درطبقهٔ بالا قرار داریم ممکن‌است بین خودمان درتحمل این وضع دلخراش اکثریت
هم نوعانمان سازش حاصل کنیم ، اگرچه ممکن است آنانرا باسینه زدن سنگ
پیشرفت تمدن تاچندی‌بفریبیم لکن خود آن بینوایان نمی‌توانند برای همیشه بافقر و
مسکنت بسازند، گوشت وخون‌آنان‌تاحد معینی‌تاب تحمل رنج وبدبختی‌را دارد وهمهٔ
گفته‌های ما دربارهٔ پیشرفت انسانیت برای‌آنان جزیك طبل میان تهی چیز دیگری
نیست .

زندگی طبقهٔ کارگر ما بمراتب از زندگی اکثر حیوانات بارکش بدتراست.
روزی ده‌یادوازده ساعت بیك‌کار دشوار، یکنواخت وغالب اوقات کشنده اشتغال دارند
بدون‌آنکه کمترین امیدی به پیشرفت ویا هیچ گونه نفع شخصی درموفقیت‌کار خود
داشته‌باشند. شب هنگام خستگی خارج ازحد به‌آنان اجازه‌نمی‌دهد که ازچند ساعت
بیکاری‌بهره مند گردند وچون سپیده دمید باردیگر باید بهمان‌کارجانکاه وپایان ناپذیر
اشتغال ورزند . حتی روزهفتم هفته یعنی تنها روز تعطیل‌آنان چندان تفریح ونشاطی
برای‌آنان در برندارد زیرا حضور در مجلس وعظ و دوساعت گوش دادن اجباری به
سخنان کشیش تنها سرگرمی‌آنان بشمار می‌رود. کشیشان و زاهد نمایانی که‌کارگر
تیره بخت را برای خاطر فرار ازکلیسا در روزهای تعطیل ملامت‌می کنند وابرازخشم
می‌نمایندبهتراست خودشان شش‌ماه این زندگی‌کارگری را آزمایش کنند تا دریابند
وقتی اعضای بدن براثرکار مداوم فرسوده شد واعصابشان متزلزل گردید وقلبشان براثر

داروهای گوناگون ضعیف شد چگونه دیگر برایشان میل به نماز ودعا باقی میماند.

بدینطریق کارگر تیره بخت را تاموقعی که قوای بدنش اجازه می‌دهد مجبور بکار می کنند وسرانجام یکی ازاعضای بدنش اعم ازشکم یاچشم ویامغزازکار می‌افتد وکارگر ناتوان ازادامهٔ کار محروم وبه بیمارستان اعزام می گردد در اثنائیکه زنش و خانواده‌اش محکوم به گرسنگی‌می گردند. غالباً مرد براثر وضع یأس آمیزش متوسل به میگساری می گردد خود و خانواده‌اش را بخاك سیاه مینشاند درموارد دیگر طبقات‌کارگر ازفرط خشم وناشکیبائی‌عزم جزم می کنند حقوق بیشتری دریافت دارند حتی اگر جان خود را نیز در این راه از دست بدهند و در نتیجه آن اعتصابهای خانه برانداز و انقلاب‌های اجتماعی وحشت انگیزی روی می‌دهد که اخیراًنظیرآنرا زیاد دیده‌ایم . اما این تلاش‌ها بجائی نمیرسد بلکه تنها مظهر کوشش انسان برای بهبودی وضع‌خود یامردن است ویاهمچون دست وپازدن مردی است که گرفتارکابوسی شده است. کوه رنج و بدبختی باردیگر برسینهٔ آنان فرود می‌آیدوفشارشدیدترآنانرا برآن می‌دارد که مدت دیگری بردباری کنند ورنج وبدبختی بیشتری تحمل کنند .

اگرچه ازهنگامیکه (درایسدل) این کتاب جالب وتأثرانگیزرا دربارهٔ شرائط کار نگاشته است تغییرات بزرگی دروضع‌کارگران حاصل شده است، بااینهمه قسمتی ازگفته‌های او امروز نیز مانند سال ۱۸۵۴ صدق می کند. آیا می‌توان انتظار داشت کودکانی که دراین شرائط بدنیامی‌آیند مهر ورزیدن رافرا گیرند واز ابراز خصومت نسبت به همنوعان خویش‌خود داری کنند ؟

منظورم‌آن نیست‌تنهامردم‌ثروتمند که‌استطاعت پرورش‌فرزنددارند بایدتولیدمثل کنند ویاآنکه بینوایان ازنعمت پدری یامادری محروم گردند بلکه مرادم این است که بوجودآوردن انسانهای محکوم به‌بدبختی وزندگی یأس وناکامی‌امری غیرمنطقی است که هم‌برای پدرومادر نامطلوب وزیان بخش‌است وهم‌برای سایرجهانیان خطرناك می‌باشد. هرگاه مابخواهیم چنانچه باید منابع خصومت، حرص، ستمگری، جنایت و جنگ را ازجهان بزدائیم باید چگونگی تولید مثل را بادقت هرچه تمامتر بررسی

کنیم باید تنها به افرادی اجازهٔ بدنیاآوردن فرزند بدهیم که هم با کمال میل آماده برای پدر ومادر بودن باشند وهم ازعهدهٔ تربیت فرزند برآیند ونیز باید مراقبت کنیم که این افراد درانجام وظیفهٔ خطیر خویش ازحد اکثر همکاری جامعه بهره مند گردند ودرعین حال باید ازتحمیل تولید مثل چه بطور مستقیم وچه بطورغیرمستقیم برافرادی که مایل به داشتن فرزند نباشند خود داری کنیم. افزایش تعداد تیره بختان جهان تنها برای تقویت قدرت ارتش‌ها ویا زیاد کردن تعداد افرادکلیسا باکلیهٔ موازین اخلاقی مغایرت دارد.

بسیاری ازاشخاص که عقیده دارند درخانه‌ای که غذا باندازهٔ کافی برای همهٔ افراد وجود نداشته باشد نباید کودك جدیدی بدنیا آید، ممکن است درمقابل این نظر را تصدیق نکنند که عدم تمایل به تولید مثل بعلل روانی نیز باید بمنزلهٔ یك دلیل استوار برای جلوگیری از بوجودآوردن فرزند گردد زنی که حیوانات دست‌آموز را به فرزند خودش ترجیح می‌دهد غالباً برای خاطر گریز از مادری مورد انتقاد قرار می گیرد. هنگامیکه من درنیویرك اقامت دارم گاه اتفاق می‌افتد درآسانسور بایکی از پنجاه یاشصت سگی که دراین مهمانخانه اقامت دارند برخورد کنم. پاهایم درمیان تسمه های سگ گرفتارمی‌شود ودراین‌اثناء صاحب سگ مرتب به‌حیوان تملق‌میگوید ومی‌خواهد بمن اثبات کند افتخار بالارفتن باحیوان محبوب وبا وفا ومعصومی‌را دارم وباید من‌هم نسبت به‌این حیوان همان عواطف انسانی صاحب آنرا داشته باشم.

البته تصدیق می کنم هرانسانی که با این مناظر مواجه گردد وبا نهایت تاسف مشاهده کند عواطف بشری چگونه ازمجراهای طبیعی واصلی‌خود منحرف می گردد و زندگی این‌سگان نازپرورده‌اورا باحقایق‌تلخ زندگی وتیره بختی‌هزاران مردم گرسنه وبی‌یارو یاور وتشنهٔ محبت که درخیابانها سر گردانند مقایسه کند سخت برخواهد آشفت وحتی‌پیشنهاد خواهد کرد این‌قبیل زنان باید مجبور به‌تولید مثل گردند تادین خودرا نسبت به جامعه ادا کنند لکن این استدلال بهیچ روی منطقی‌نیست زیرا زنانی که می‌توانند تولید مثل کنند لکن‌ترجیح می‌دهند محبت خودشان رابه سگ و گربه

وپرنده معطوف دارند ونسبت به بارداری ابراز تنفر می کنند زنانی هستند که بدینسان عدم رشد روانی‌ودر نتیجه عدم توانائی خودرا برای عهده دارشدن وظیفهٔ دشوارمادری ابراز می‌دارند.

یك مرد خوش گذران که ترجیح می‌دهد بجای یك پسر بایك سگ بزرگ شکاری درخیابانها بگردد هرقدرهم ازلحاظ قدرت جنسی نیرومند باشد هرگز پدر خوبی نخواهد شد. این نکته را درنظر داشته باشید که من گفتم «بجای» یعنی اینکه سگ یا هرحیوان دست‌آموز دیگری رانباید به‌دیده اکراه نگریست زیرا آنان نیز بنوبه خود ازلحاظ بجوش‌آوردن چشمه عواطف ارزش واهمیت زیاد دارند.

ضمن انتقاد زن «انگل» که می‌تواند دارای فرزند باشد لکن از ایفای نقش مادری شانه تهی می کند، باید بخاطر داشته باشیم که خودما نیز تا اندازه‌ای دراین خصوص قابل ملامت هستیم. ابرازخشم ونارضایتی دربارهٔ کثرت جمعیت جهان وانتقاد بیمورد از توالد وتناسل بسیاری ازمردان و زنان‌را ازپدر ومادرشدن دلسرد می کند. درشهرها صاحبان وموجرین آپارتمانها مستأجرینی راکه دارای سگ هستند بهتر از مستأجرینی که فرزند دارند می‌پذیرند. بسیاری از دوستان من که دارای فرزند زیاد هستند بااوجود تمام مساعی خود نتوانسته‌اند درمناطق درجهٔ یك شهر محل سکونتی برای خوداجاره کنند. برای کودکان امروزی جای‌کافی وامنیت‌کافی‌ومیدانهای ورزش وبازی‌کافی وجودندارد وبه‌آنان هیچ گونه فرصتی‌برای پرورش روابط دوستی وبرادری داده نمی‌شود. کودکان نیاز بدان دارند که وجود خود شان را برای جامعه ضروری و با ارزش احساس کنند وحال‌آنکه پیوسته بگوششان می‌خوانند که این روزها قیمت یك جفت کفش بچگانه تا چه اندازه گران است و چگونه فکر تأمین خرج اردوی تابستانی خواب واستراحت را از پدر ومادرشان ربوده است وچگونه سیل کودکان خانه‌ها وآموزشگاهها وپارکها وخیابانها وشهرها را فرا گرفته است.

من تصور می کنم این وضع ناشی ازآنست که درجهان متمدن امروز کودك چنانچه باید مقام‌شایسته‌ای ندارد. کودك این حقارت راخوب احساس می کند وبااین

فکر بزرگ می‌شود که یك موجود بیگانه است وتاموقعی که جزء بالغان درنیاید حق هیچ گونه اعتراضی ندارد. پدر ومادران برای خاطر منعکس ساختن روش‌های یك جامعهٔ مبنی بررقابت‌وهمچشمی، جامعه‌ای که‌با هر گونه‌تازه وارد و رقیب اعم ازمهاجر یا مولود جدید مخالف است قابل ملامت نیستند.

بدیهی است در مقابل این ابراز خصومت نهانی نسبت به امرتوالد و تناسل ما چنین می پنداریم زنانی که غریزهٔ مادری آزردهٔ خود را با ابراز محبت نسبت بیك حیوان دست‌آموز ارضاء می کنند بسهولت می‌توانند این مهر وعاطفه را بیك کودك منتقل سازند. اما این پندار چندان درست نیست زیرا حیوانات دست آموز همواره جای فرزند را نمی گیرند. غالباً اشخاص برای آن حیوان نگاه میدارند که برآب و تاب خودشان در جامعه‌بیفزایند و یا جایزه بگیرند ویا اینکه خود را جزءاشراف قلمداد کنند و یا اینکه اساساً برای اقناع غریزه فرمانروائی خویش حیوان تربیت می کنند. مابارهابه اشخاصی برمی‌خوریم که بادقت فراوان حیوان دست‌آموزخود را تربیت‌می کنند، او را از برخی حرکات بازمی‌دارند؛ ودرنهایت سختگیری با اورفتار میکنندوحال‌آنکه‌هر گزیك‌چنین رفتارخشنی‌رانسبت‌بیك کودك‌نمی‌توانندابرازدارند.

یك تصور باطل دیگر آنست که در زنان محبت را بسهولت‌میتوان ازموضوع‌های دیگر به موضوع بچه منتقل ساخت و حال آنکه این انتقال تنها در موارد بخصوصی که ابرازخصومت زن نسبت‌به تولیدمثل جنبهٔ تصنعی داشته باشد میسر است. داستان زنی که در آغاز ابراز مخالفت شدیدی نسبت به بار داری میکرد و سپس بیش از حد مقرر نسبت به فرزند خود مهر می ورزید و جریان آنرا دربالاشرح دادم یکی از موارد بسیار متداول آزمایش های روانکاوی است.

خوشبختانه احساس نامطلوب بودن همواره در کودکانی که در موقع بسر-بردن در رحم‌مادر مورد علاقه مادرشان‌نبوده ولی پس‌ازتولد مورد مهر قرار گرفته‌اند چندان شدید نیست. روحانیونی که سخت باجلو گیری‌ازتولید مثل مخالفت‌می‌ورزند دونکته را دراینجا خاطرنشان‌می کنند: نخست‌اینکه هر گاه پدرومادر طوری‌پرورش

یابند که معتقد شوند مخالفت با بارداری و بوجود آوردن فرزند مخالف با مشیت الهی وامری غیر مقعول است هر گز خصومتی نسبت به فرزند دردل پدر یا مادرایجاد نخواهدشد و در نتیجه فرزند نیز از این لحاظ درامان خواهد ماند دوم اینکه تائید می کنند بفرض آن هم که پدر و مادر نتوانند در دوران آبستنی مادر بر مخالفت‌خود نسبت به تولید مثل فائق آیند پس از تولد کودك این مخالفت خود راکاملا در طاق نسیان می نهند و در نتیجه کودك از عواقب این مخالفت اولیه زیانی نخواهد برد .

در مورد نکته اول من تصدیق می کنم ممکن است افراد را متقاعد کرد که خودداری از بچه دار شدن گناه‌است حتی در موردی که افزایش تعداد کودکان‌موجب بدبختی آنان و سایر کودکان گردد . من تائیدمی کنم که ایجاد این عقیده میسراست و اکنون نیز بدان عمل میشود اما این نکته را نیز باید در نظر داشت که راندن و یامخفی ساختن یك نارضایتی آگاه موجب محوآن نخواهد شد و یك برنامه عمدی برای تحمیل روش‌های خاصی بااستفاده از عقاید مذهبی‌و اتکاء به معشیت الهی‌ممکن است از لحاظ تولید مثل منتج نتیجه گردد لکن در عوض موجب پیدایش کشمکش‌-های داخلی و رنج های شدید خواهد گردید .

نکته دوم مبنی بر اینکه والدین غالباً بر نا رضایتی اولیهٔ خود از آبستنی فائق می‌آیند و تصدیق می کنند که قلباً علاقه به داشتن فرزند داشته‌اند و بتدریج‌به او مهر می‌ورزند بنظر من استدلال محکمتری است زیرا بوجود آوردن یك یا چند فرزند و پرورش آنان در تأمین بهداشت روانی اثر خارق‌العاده‌ای دارد و خود داری از این لذتها که متاسفانه مدنیت کنونی نیز بیش از پیش آن را ترویج کرده است تیشه‌ای است که ریشهٔ خود تمدن را تهدید میکند. اما مخالفان جلو گیری از تولید مثل ممکن است درمقابل اظهاراخیر چنین استدلال کنند: «هر گاه شما معترف‌باشید که بوجودآوردن فرزند در تأمین‌سلامتی روانی موثراست این نکته را نیز طبعاً باید تصدیق کنید که برخی از اشخاص با وجود علم به فوائد تولید مثل در تأمین سلامتی روانی بعلل عدم آمادگی برای پدر یا مادر شدن تولید مثل را بتأخیر می‌اندازند و

بدینطریق خود ودنیا رااز وجودفرزند محروم می‌سازند، بنابراین هر گاه این اختیار بتأخیر انداختن تولید مثل از آنان سلب میشد بمراتب بهتر بود . بطورقطع ده‌ها هزار تن را می توان یافت که می گویند: «مسلم است که ما بچه می خواهیم ولی حالا زود است زیرا کاملا آمادگی برای این کار نداریم حالا موقعش نیست .» اما بعداً ملاحظه خواهید کرد این «موقع» هر گز برای آنان فرا نخواهد رسید و هر گز پدر و مادر نخواهند شد و از این وضع هم خود شان و هم دنیا زیان خواهد برد . چه کسی باید تصمیم بگیرد چه موقع تولد فرزندی بصلاح پدر و مادر است یا خیر؟ »

من چنین تصور میکنم که پاسخ این پرسش بسیار روشن و سهل است بدین‌معنی که خود پدر و مادر می توانند معلوم کنند چه موقع بوجود آوردن فرزند برای آنان مناسب تر است و اساساً وظیفه دارند که این مناسب ترین موقع را تعیین کنند . همه می دانند که بسیاری از افراد با تدبیر و عاقل منجمله بسیاری از مردم کاتولیك مدت مدیدی از تولید مثل جلو گیری می کنند و سپس در مناسب ترین موقع صاحب فرزند می شوند و بطوری که آمار دقیق نشان داده است این احتیاط وتأمل به هیچ روی منجر به‌افزایش «اجاق های کور» نشده است و حتی تائید میشود که در (سوئد) آگاه ساختن مردم از فن جلو گیری از تولید مثل و راهنمائی خانواده‌ها در تعیین مناسب‌ترین موقع برای بوجودآوردن فرزند در برخی از طبقات مردم موجب افزایش توالد وتناسل گردیده است . غریزه مادری در زن چنان نیرومند است که هر زنی رابر آن میدارد به محض اینکه فرصت و امکان مناسب برای تولید مثل یافت (منظورم تنها امکانات اقتصادی و جهانی نیست بلکه امکانات روانی نیز هست) محال است بسهولت خود را از ارضاء یك‌چنین‌غریزه نیرومندی محروم سازد . تصمیم بچه‌دار شدن‌ممکن است بطور نا آگاه گرفته شود ولی در هر صورت اتخاذ خواهد گردید و میتوان اطمینان داشت که مادر پرورش فرزند را بمنزله مهمترین مسئولیت خود در زندگی بشمار خواهد آورد. هر گاه چنین تصمیمی اتخاذ نگردد باید اطمینان داشت‌مقاومت در برابر آن ناشی از چنان عوامل خطرناکی است که باید بیدرنگ مورد مطالعه

قرار گیرد . در حقیقت عکس این کیفیت نیز ممکن است روی دهد یعنی انگیزهٔ بچه‌دار شدن چنان در پدر و مادر شدید است که نیروی عاطفه‌ای معمول آنان را تحت‌الشعاع قرار داده و بسایر عواطف و غرایز لطمه می‌زند و در نتیجه کودکی که آن همه «مطلوب» بود « نامطلوب »می گردد .

هر گاه موضوع پرورش کودك چنانچه در خور آنست مورد توجه قرار گیرد، هر گاه‌پدران و مادران و کسانی که بعداًمسئولیت‌تشکیل خانواده را بعهده‌می گیرند فرزندان خود را بمنزله عالی‌ترین شاهکار زندگی خود بپندارند و بهترین محیط آموزش و پرورش را برای آنان تأمین کنند ، آنگاه خود داری اشخاصی که از لحاظ اقتصادی و روانی آمادگی تولید مثل دارند از پدر یا مادر شدن بمنزله نشانهٔ یك بیماری روحی و یك کسالت‌خطرناك تلقی خواهد گردید که باید بیدرنگ تحت‌مداوا قرار گیرد . این فرضیه در عین حال بما حکم می کند که تولید فرزند را نباید به تقدیر و تصادف واگذار کرد بلکه موقع تولید مثل را با نهایت دقت و به تشخیص نیروی عقل باید تعیین نمود همان نیروی عقلی که از آن برای معالجه افراد مخالف با تشکیل خانواده و استفاده از لذت شیرین پدری و مادری باید استفاده کرد .

۳

بطوری که‌تائید کردیم کودکان مایهٔ امیدواری جهانند بشرط آنکه جهانیان لزوم بوجود آوردن فرزندان و مهر ورزیدن به آنان و حفظ و نگاهداری آنانرا از هر حیث‌درك کنند زیرا در غیراین صورت امیدی که بدان اشاره کردیم‌هرگز تحقق نخواهد یافت . ما تاکنون راجع به جنبهٔ عملی دوستی و محبت که مبنی بر انتقال نتیجهٔ تجربیاتمان به فرزندانمان است بحثی نکرده‌ایم . این انتقال تجربه را تربیت می‌خوانند .

کلمهٔ تربیت آنقدر ممزوج با مفهوم خوش بینی و روح امیدواری است که چنانچه باید نمی‌توان بطور مثبت در بارهٔ آن بحث کرد . تاکنون هزاران کتاب در بارهٔ تربیت و صدها هزار کتاب راجع به موضوع های تربیتی برشته تحریر کشیده

شده است. در پرتو تربیت‌است که فرزندان ما می‌توانند ما و دنیا را از قید این همه بند و زنجیر رهائی بخشند ، از تکرار اشتباهات ما جلوگیری و یا لغزش های ما را اصلاح کنند، رازهای طبیعت را بشکافند و بدی را از میان بردارند و نهال‌نیکی را در سرتاسر دنیا پرورش دهند . ما انتظار داریم فرزندانمان در سایه تعلیم و تربیت افرادی رشید و میهن پرست ببارآیند وآرزوی نیل به دموکراسی حقیقی رابرآورند و بالاخره ما امیدواریم که آنان بوسیلهٔ تعلیم و تربیت نسل آینده را برای استفاده از مواهب زندگی و نیل به مقام حقیقی انسان آماده سازند .

بنظر بسیاری از اشخاص تربیت حکم یك مذهب را دارد.مخصوصاً درسرزمین امریکاهمه به‌این عقیده مؤمن هستند که به‌آموزشگاه رفتن برای‌هر کس کارنیکی‌است‌و آموزش بهرشکل که باشد فرضی است که عدول ازآن اصولامخالف شئون‌انسانی‌است. ممکن است در بارهٔ روش تربیت وهدف‌آن ومکتب های‌آن وشرائط‌آموزگار ودانش آموز بحث کرد لکن این‌حقیقت بارز که تربیت اصولا امری نیکو و ازضروریات یك جامعهٔ متمدن است به هیچ روی قابل بحث‌نیست . عقاید مخالف با این فرضیهٔ‌عمومی بسی نادرست است‌و همه مردم دانا و هوشمند به‌این عقاید استثنائی مانند افکارفرقهٔ (آمیش) **Amish** (پنسیلوانیا) **Pnnsylvania** بدیدهٔ نفرت و تردید می‌نگرند.

براستی تربیت را چگونه می‌توان تعریف کرد ؟ بر طبق یك تعریف جامع که اخیراً از یك گزارش بسیار مهمی‌استخراج گردیده است «تربیت عبارت از تسلط‌کامل یافتن بر دانش، ابزار، فنون و تأسیساتی است که بشریت بتدریج گرد آوری کرده و آموزش چگونگی کار کردن با دیگران و خود آگاهی و حداکثر استفاده از خودو تشکیل آرمان ها و عادات است . »

ما در جهانی بسر می‌بریم که روزبه‌روز گسترش می‌یابد و حاصل دانش بشری ساعت به‌ساعت بیشتر میشود وتأسیسات انسانی پیوسته بغرنج تر وپیچیده تر میگردد. گذشته از این خوی و طبع و استعداد افراد بشر مختلف وگوناگون است . تربیت‌را نمی‌توان مطابق اصول یك نواخت و ثابتی انجام داد بلکه بر حسب پیشرفت تمدن

باید ترقی کند ودرعین‌حال باید نیازمندی‌های تربیت شدگان را نیز تأمین نماید .[1]
اما اجازه دهید این سؤال را مطرح کنیم کـه « چرا تربیت چیز خوبی است ؟ » از
آغاز پیدایش تمدن این پرسش مکرر مطرح گردیده و دانشمندان بدان پاسخهای
گوناگون داده‌اند. (ارسطو) به این سؤال چنین جواب داده است :« تربیت برای‌آن
خوب است کـه درپرتو پرورش فضیلت انسان را ازنیك بختی بهره‌مند می‌سازد.»لکن
پس‌ازارسطو(باستثنای جمس‌میل) هیچ‌دانشمندی‌باین‌صراحت‌لذت ونیك بختی‌را بمنزلهٔ
هدف تربیت تجلیل نکرده است. (لوتر) می گوید: «تربیت‌آدمی را برای خدمت بهتر
به‌کلیسا و کشورآماده می کند. » (بیکن) **Bacon** چنین خاطرنشان می کند: «تربیت
آدمی را قـادر به احراز تسلط براشیاء می کند.» (کانت) عقیده دارد کـه «تربیت در
بهبود هروضعی مؤثر است.» (فروبل) **Froebel** چنین تأئید می کند : « تربیت ما را
دردرك یك زندگی پاك ومنزه کمك می کند .» (ترندایك) **Thorndike** و (گیتز)
Gates خاطرنشان می کنند که «تربیت آدمی را درارضای خواسته‌هایش کمك مؤثر

۱. (ایزوکرات) **Isocrates** (۳۳۸-٤٣٦ قبل از میلاد مسیح) دربارهٔ تربیت دریکی از کتابهای خود چنین خاطرنشان می کند :

«درصورتیکه هنرمندان ودانشمندان وکارشناسان را درصف جداگانه‌ای قـرار داده‌ام پس به چه اشخاص می‌توانـم نام «تربیت شده» اطلاق کنم؟ نخست آن کسانیکه مسائل روزمره را بـا توانائی وتدبیر حل می کنند ودرمواجهه باحوادث بترتیب که پیش می‌آید نیروی قضاوت درستی بکار می‌برند وهرگز سررشته کاررا ازدست نمی‌دهند. دوم‌آن دسته ازافراد که درمناسبات خود با سایر مردمان ازطریق شرافت وادب دورنمی‌شوند وآنچه راکه دیگران باخشونت وچهرهٔ عبوس تلقی می کنندآنان‌بابشاشت وخوشروئی‌می‌پذیرند وتاسرحد امکان درمقابل همکاران وشریکان خود منطقی وخوش خلق هستند. سوم‌آن گروه مردمی که لذت‌های نفس راتحت تسلط دارند ودر عین حال درمقابل مصائب ازپای درنمی‌آیند ودلیرانه چنانچه درخور طبع مشترك ماست بـا مشکلات پنجه‌نرم می کنند. بالاخره‌آن گروهی که ازهمه مهمتراست ومتشکل ازافرادی است که‌مست بادهٔ موفقیت نمی گردندو بـاز دست دادن ظرفیت خود مغرور و متفرعن نمی‌شونـد بلکه حتی‌المقدور نیروی درایت و روح اعتدال خود را حفظ می کنند وبیشتر برای خاطرآن مواهبی کـه برحسب تصادف ویـاری بخت بدست‌آورده‌اند در دل شادمانی می کنند ونـه‌برای‌آنچه درپرتو نیك سرشتی وهوش خود تحصیل کرده‌اند. کسیکه طبعش تنها بایکی ازاین چیزها سازگارنباشد بلکه ازعهدهٔ تطبیق باهمهٔ این چیزها برآید.ایناننند مردمی که‌بنظرمن‌ازهمهٔ فضائل انسانی‌برخوردارندومیتوان نام انسان‌کامل به‌آنان اطلاق کرد .

می کند.» (جنتیل) Jentile می گوید: «تربیت حس درون بینی را درآدمی پرورش می‌دهد.» (جان دیونی) عقیده‌دارد که «تربیت اثر اجتماعی‌انسان راتقویت می کند.» این فهرست را می‌توان بدلخواه طویل ساخت.

دراین حقیقت شك نیست که وظائف تربیت بیشمار و گوناگون است واین هدفها اعم ازنیك وبد همواره تابع مقتضیات وشرائط زمان بوده است.فرقه‌های اولیه پروتستان عقیده داشتند که ازلحاظ اخلاقی و معنوی لازم است هر کسی راه فلاح و نجات را به‌نحوی فراگیرد ونیل به این مقصود نیزمستلزم مطالعهٔ انجیل وبنابراین آموزش خواندن است. اندکی بعد چنانچه (چارلز برد) Charles Beard در کتاب خود بنام «تنها نقش تربیت در دموکراسی امریکا» خاطرنشان ساخت «تربیت بمنزلهٔ وسیله‌ای برای حفظ و تقویت حکومت دموکراسی» تقلی گردید. لازم نیست دربارهٔ هدف آموزشگاههای مذهبی کاتولیکها دراین کشور وسایر کشورها و همچنین آموزشگاههای عمومی درآلمان وروسیه به تفصیل بحث کنیم.

مربیان دوراندیش همواره کوشیده‌اند یك فلسفهٔ بین‌المللی تری برای تربیت بیابند وبرای این پرسش‌ها «نقش تربیت چیست؟ آموزشگاه چه تغییراتی می‌تواند در رفتار انسان حاصل کند؟ هدفهای حقیقی تربیت چیست؟» پاسخ دهند. تاکنون به‌این پرسش‌ها پاسخ‌های بیشمار داده شده است. من بیمورد نمی‌دانم برخی ازجوابهائی را که (ویلیام جیمس‌کار)[1] William . G. Carr وهمکارانش در کتاب «هدف تربیت در دموکراسی امریکا» داده‌اند دراینجا نقل کنم:

۱ ــ **بهره برداری ازخود** ــ Self - realization که شامل کنجکاوی عقلانی، تکلم، سواد، استعداد محاسبه، اطلاعات بهداری و ورزش، تفریح، استفاده از زیبائی وپرورش عقلانی است.

۲ــ **روابط انسانی** ــ که شامل احترام به‌انسانیت، پرورش حس‌دوستی، همکاری اجتماعی، ادب، علاقه به خانه، ادارهٔ خانه.

---

۱. (جیمس‌کار) خاطرنشان می کند یکی ازمؤلفان ۳۴۹ صحنهٔ فعالیت.

۳- **بهره برداری اقتصادی**- که‌شامل استعداد کار، انتخاب شغل، حداکثر استفاده از کار، تطبیق و تقدیر، اقتصاد زندگی خصوصی، قضاوت مصرف کننده و حمایت مصرف کننده است.

۴- **مسئولیت مدنی**- که‌شامل حساسیت در مقابل اختلافات اجتماعی، فعالیتهای اجتماعی اصلاحی، قضاوت اجتماعی و قضاوت انتقادی نسبت به تبلیغات، رعایت عقیدهٔ دیگران، تابعیت بین‌المللی، رعایت قانون، تابعیت سیاسی و وفاداری تزلزل ناپذیر به اصول دموکراسی است.

برای آن این تجزیهٔ جدید وجامع نقش تربیت را که مورد تأئید هیئت رسمی آموزگاران امریکائی قرار گرفته است در اینجا خاطرنشان ساختم که ثابت کنم هرقدر هم مردم امریکا نسبت به هدفهای اساسی آموزشگاههای امریکائی ناآگاه باشند خوشبختانه برخی از رهبران تربیتی چنانچه باید اهمیت شگرف تربیت را در سرنوشت افراد دریافته و برای بهبود آن مطالعات کافی کرده‌اند. با اینهمه اشکال مهم در آنست که اصول تعلیم و تربیت مبنی برفرضیهٔ صحیح و استوار نیست زیرا سیستم تربیت کنونی تنها فعالیت ذهنی را اساس تربیت قرار داده وتوجهی به خوی ورفتار وپرورش عاطفه‌ای وحتی عقلانی ندارد بلکه بیشتر مبنی برتمرین ذهنی است و واضعین این اصل معتقدند که پرورش عقلانی بعد ازتربیت خود بخود صورت می گیرد. مطابق این اصل چنین تصور می‌شود علم و دانش بمثابهٔ شیری است که ماده‌سگ دلسوز ووظیفه شناسی باندازهٔ کافی برای توله سگهای گرسنه‌اش در ظرفی گرد می‌آورد وآن توله‌ها با ولع هرچه تمامتر آنرا می‌لیسند وپس ازآنکه دوره شیرخواریشان بپایان رسید مادرغذای محکمتر برایشان آماده می کند. تعلیم تربیت برطبق یك اصول معین وقراردادی انجام می گیرد. آموزگار می‌داند که قبل از تعلیم تفریق باید جمع را به دانش‌آموز بیاموزد وقبل از آنکه دانش‌آموز شروع به مطالعه جغرافیا کند باید نوشتن را فراگیرد وبتدریج که کودك بزرگتر می‌شود طول مدت درس را می‌توان ازسی دقیقه به چهل دقیقه رسانید وهرروز پنجشنبه ساعت ۳/۵۰ دقیقه بعد از ظهر هرآموزگاری باید گزارش کلاس خودش‌را تقدیم‌رئیس دبیرستان نماید. با این‌فن تدریس چنین تصورمی‌رود که‌آموزگار مجهز به غذای‌کافی برای تغذیه فکری کودك است ودر پرتو این تغذیه ذهن کودك

خود بخود طوری پرورش خواهد یافت که خواهد توانست کلیه آرمانهای تربیتی ارسطو وافلاطون و کمنیوس Comenius و (هربارت) Herbart و(هکسلی) واسپنسر و (جان دیوئی) و سایر رهبران جهان را تحقق بخشند و بدینطریق کلیهٔ امیدهای دنیارا برآورند .

منظور من تمسخر اصول تعلیم و تربیت کنونی نیست بلکه منظورم این است که خاطرنشان کنم بین فرضیهٔ تربیتی آموزش و پرورش وفلسفهٔ آموزش و پرورش شکاف بزرگی وجود دارد که اکثر مربیان بزرگ نیز بدان پی برده‌اند وعدم موفقیت در رفع این شکاف ناشی ازعدم توجه به نقش بزرگ روانشناسی در کیفیت آموزش و پرورش است. درحدود دوازده سال پیش من درمجلهٔ «ذهن انسانی» The Human Mind نگاشتم همانطور که پزشکان دوائی راکه برای دیگران تجویز می کنند خودشان نمی‌خورند عیب مربیان نیز آنست درسی که به دیگران می‌دهند بدرد خودشان نمی‌خورد . این اظهار ممکن است تااندازه‌ای زننده بنظرآید لکن با اینهمه تصور می کنم صحیح است .

این انتقادات متوجه‌آموزگاران انفرادی به‌تنهائی نیست بلکه اصولا متوجه عقیده مربیان کنونی است. من اعتراف می کنم که استثناهای انفرادی بیشماری هم وجود دارد . من همچنین تصدیق می کنم که اصول کهنهٔ تعلیم وتربیت مانع اجرای فن منطقی آموزش وپرورش است. من باهدفها وفنون تربیت «مترقی» که طرفداران آن عقیده دارند بیشتر اصول روانشناسی را رعایت می کنند کاملا آشنا هستم. باوجود این همچنان براین عقیده‌ام که درتربیت نیزمانند پزشکی ازروانشناسی چنانچه باید استفاده‌نمی‌شود. هرسال در دورهٔ تابستان من راجع به تأثیر مسائل عاطفه‌ای کودکان در تعلیم وتربیت برای‌آموزگاران سخن رانده‌ام ودرآخرین روز هر دوره بانهایت تأسف مشاهده کرده‌ام اگرچه‌آن عدهٔ معدود آموزگاران که این دورهٔ بخصوص‌را طی کرده‌اند شور وعلاقهٔ فراوانی برای بکاربستن نظریه‌های من وتوجه بیشتربه روانشناسی ابرازمی‌دارندبااینهمه هر کدام ازآنان مواجه‌با اشکال تراشی‌های آموزشگاه ومخالفت

های گونا گون مافوق‌های خود گردیده‌اند. من بین آن آموزگار وظیفه شناس وفداکار و علاقمند که براثر تجربیات روزانه‌اش بیش از پیش اهمیت زندگی عاطفه‌ای کودك را درك می کند از یکطرف وزمامداران وامنای آموزشگاهها و دبیرستانها که چنین می‌پندارند آموزشگاه حکم یك کارخانه را دارد وتمام توجه خودرا معطوف به ظاهرسازی وجلب رضایت اولیای اموراطفال وتاسیسات نیکوکاری می کنند ازطرف دیگرفرق زیاد قائل هستم ونیك می‌دانم مبارزه بین این دو گروه درمورد اهمیت مسائل روانی سال بسال شدیدتر می گردد وآموزگاران از این سرسختی زمامداران آموزشگاه بیش از پیش احساس آزردگی نموده وحتی این آزردگی به خود دانش‌آموزان نیز انتقال می‌یابد. من به‌آن عده از آموزگاران که علاقهٔ فطری به‌آموزگاری ندارند واین شغل را تنها برای ارضای خواسته‌های سیاسی واقتصادی خویش برگزیده‌اند توصیه می کنم که زحمت مطالعهٔ این کتاب را بخود ندهند وآنچه را دربارهٔ قلب و روح کودك برحسب تجربه فراگرفته‌اند در طاق نسیان نهند وبرعکس به انجمن‌های گوناگون محلی بپیوندند ومانند بسیاری ازجاه طلبان باقیافه‌ای متین وجملاتی پر آب وتاب درباره «این جگر گوشه‌های کوچولو» دادسخن دهند ویقین داشته باشند بدین طریق بیشتر کسب محبوبیت خواهند کرد و زودتر بمنزلهٔ مربی بزرگ تلقی خواهند گردید وآسانتر به هدف خودشان خواهند رسید.

لازم نمیدانم دربارهٔ مبصران ومراقبان یك کلاس بحث کنم زیرا تاجائی که من اطلاع دارم آنان به هیچ روی توجهی به مسائل روانی کودك ندارند و تنها موقعی در طرزکار خودشان تجدید نظر خواهند کرد که عقاید همگانی آنان را وادار به این تجدید نظر کند. گذشته از این روی من در این فصل آموزگار و اولیای امور دانش‌آموزان و دانش جویان است.

هرگاه تائید کنم پرورش زندگی عاطفه‌ای کودك به همان اندازهٔ پرورش عقلانی وی حائز اهمیت است ممکن است سخنی اغراق آمیز بنظر آید لکن عین حقیقت‌است زیرا پرورش هوش‌بسته به‌ارضای برخی از نیازمندی های عاطفه ای است

و مادام که آموزگاران و مدیران مدارس از تصدین نقش اصول آموزش و پرورش در تأمین این نیازمندی‌ها و یا انحراف هدف‌های آن خودداری کنند ، سبك تعلیم و تربیت ما با وجود تمام وقت و بودجهٔ هنگفتی که صرف آن می گردد ناقص ، کم اثر و یأس‌آور خواهد ماند.

اعم از اینکه آموزشگاه به اهمیت نیازمندی های عاطفه‌ای در تعلیم و تربیت معترف باشد یا خیر قدر مسلم آنست که تا اندازه‌ای به تربیت عواطف توجه دارد . اعتراض من به سبك کنونی « تربیت » آن نیست که به عوامل عاطفه‌ای توجه ندارد بلکه ایراد من بیشتر ناشی از آن است که آموزشگاه معترف نیست با عواطف سرو کار دارد و از آموزگاران خود نمی خواهد که خویشتن را برای این رشتهٔ مهم آموزش آماده کنند . مدت مدیدی رعایت انضباط یکی از اصول مهم آموزش‌وپرورش بشمار می‌رفت بدین معنی که آموزگار می کوشید از لحاظ عاطفه‌ای کودك‌را طوری تحت بازرسی قرار دهد که هیچ چیز مانع توجه او به درس نگردد لکن امروز این روش که همچنان در میان پدران و مادران در مورد فرزندان خود متداول است چندان از طرف آموزگاران تعقیب نمی گردد. همچنین این فرضیهٔ تربیتی که‌هر گاه کودك به فعالیت های ذهنی علاقهٔ کامل داشته باشد و غرق این فعالیت ها گردد عواطفش خود بخود بی اثر خواهد ماند و یا اینکه فعالیت ذهنی بکلی آن را جذب خواهد کرد فرضیه‌ای بی اساس است . هر دو فرضیه بظاهر در آموزش و پرورش کودك موثر به نظر می‌رسند لکن هیچ کدام از اطلاعاتی که امروز دربارهٔ عواطف بدست آمده است استفاده نمی کنند و بعوض آنکه اثر عواطف را در آموزش مطلوب تلقی کنند آنرا مخل می‌پندارند . حتی بسیاری از متجددترین آموزگاران که‌بامن سر وکار دارند برآنند هر گاه آموزگاران با تدبیر و ورزیده باشند می‌توان وجود عواطف کودك را در کلاس نا دیده گرفت .

اگرچه من عقیده دارم که تربیت عبارت از مجهز کردن کودك با برخی اطلاعات و فنون است ، با این همه این حقیقت را کتمان نمی کنم که این تجهیز

بوسائل و روش‌های گوناگون صورت می گیرد . فی‌المثل یکی از این روش‌ها همان روش «پر کردن» است که برطبق آن ذهن کودك همچون یك ظرف خالی بتصور آموزگار باید لبریز از معلومات ساخته و پرداخته گردد . روش دیگر عبارت از روش «سر گرم کننده و نشاط انگیز» است که بر طبق آن کودك باید حتی‌المقدور به آموزشگاه و در نتیجه به موضوع درس علاقمند گردد . روش دیگری مبنی بر قرار دادن وسائل کافی و آزادی عمل کامل در اختیار کودك برای پرداختن به تجربیات لازم است تا نیاز به درك حقایق را احساس کند و خود با راهنمائی غیر مستقیم آموزگار به تجسس این حقایق بپردازد . بدیهی است که باید برخی از حقایق را به صورت نمونه در اختیار کودك قرار داد و نیز به او فهمانید که استفاده از نمونه تا چه اندازه در کسب معلومات مؤثر است . میراث اطلاعات و دانش چند نسل گذشته بشر آنقدر زیاداست که هیچ یك از افراد بشر نمی توانند با صرف تمام مدت‌عمر خود آن را آزمایش کنند . تحصیل کلاسیك در آموزشگاه عبارت از فراگرفتن مطالب اساسی در ظرف پنج سال اول آموزش و سپس استفاده از معلومات اولیه برای آگاهی از رشته‌های مختلف دانش بشر و بدست آوردن یك نظر سطحی در بارهٔ کارهای تخصصی انسان است. فی‌المثل نخست به کودك خواندن را می‌آموزند و سپس به وی اجازه می‌دهند باندازهٔ کافی جغرافیا بخواند تا دریابد کشوری مانند آرژانتین وجود دارد و آنگاه جمع و تفریق را به او یاد می‌دهند و بعد او را وادار می کنند حساب کند (آرژانتین) چقدر از کشور (پرو) بیشتر جمعیت دارد. لکن برای او امکان ندارد که در بارهٔ آرژانتین اطلاعات کامل و مفصلی بدست آورد زیرا در این صورت باید از مطالعه در بارهٔ روسیه و استرالیا و امریکا خودداری کند . در عین حال او باید همچنین فرا گیرد که چگونه مردم (آرژانتین) و یا (دیتن) **Dayton** واقع در (اوهیو) **Ohio** زندگی خود را تأمین می کنند زیرا او نیز خواهی نخواهی باید بوجهی زندگی خود را تأمین نماید .

بنابر این یکی از وظائف تعلیم و تربیت خلاصه کردن رئوس دانش بشری و

آموختن آن به کودك و یا قرار دادن در اختیار اوست بطوریکه کودك بتواند با همسالان خودش زمینه‌ای بدست آورد که در پرتو آن بتواند دریابد چه رشته‌ای از این معلومات در خور مطالعه و تحقیق بیشتر از جانب اوست .

این نقش نخستین آموزش و پرورش کلاسیك توأم با وظیفه دیگری است بدین معنی که باید به دانش‌آموز راه استفاده از این معلومات و چگونگی قضاوت بین فرضیه‌های مختلف تعلیم و تربیت را آموخت . این بخش تربیت توجه بسیاری از دانشمندان را بخود معطوف داشته است و هر دسته از آنان نتایج گونا گونی از مطالعات خود گرفته‌اند . روانکاوان آنرا آزمایش حقیقت و مربیان آنرا قضاوت انتقادی می خوانند[1] (ویلیام‌کار)آنرا عبارت‌از استعدادی می‌داند که تحت‌راهنمائی یك آموزگار ورزیده برای انتخاب امکانی از میان امکانات و فرصت های گونا گون کسب میگردد . به‌عبارت دیگر نیروی قضاوت انتقادی مانند فن بازی کردن شطرنج و یا خواندن کتاب و یا حل مسائل ریاضی تحصیل می گردد یعنی با تمرین مداوم و طولانی تحت نظر یك مربی کارشناس که قادر به ارزیابی تصمیم های کودك باشد . کودکان باید ارزش آنچه‌بطورمسلم ارزنده‌است بدانند. بایدبرای حقایق ارزش‌واحترام قائل گردند و برای کشف‌حقیقت احساس میل کنند و باید فرا گیرند که حقیقت را کجا بیشتر می‌توان یافت . برخی از منابع حقیقت و سرچشمه های دانش می‌توان یافت که قطعیت آنها طی قرون متمادی مسلم شده است . دانشجو باید فرا گیرد

---

۱. اخیراً با رئیس یکی از شرکت‌های بزرگ تبلیغاتی بحثی داشتم واز او درباره‌تبلیغات افراط آمیز صاحب یکی از محصولات فوق‌العاده عمومی در رادیو گله میکردم . به او گفتم هر کسی بخوبی می‌داند این همه صفات و این همه معجزه که به این کالا نسبت داده‌اند بی‌اساس‌است. دروغگوئی و مبالغه تبلیغ کننده آنقدر تهوع‌آمیز است که من بهیچ وجه حاضر نیستم ازکالای او خریداری کنم . در پاسخ گفت :«چرا نمی‌خواهید بخرید؟ این کالا از هر حیث مورد علاقه عده کثیری از اشخاص است و ماتصور می کنیم ازکالاهای مشابه شرکت های رقیب‌بهتر است و میل داریم شما نیز با ما هم عقیده باشید . این آگهی‌های‌تبلیغاتی که‌توأم‌بابرنامه‌های‌جالب‌است‌به تدریج عواطف را برمی‌انگیزد و امید شما رابه اثرکالای ما تقویت‌می کندوشما را جزء خریداران مادرمی‌آورد .بطور کلی‌می‌توان گفت که‌تبلیغات مؤثر‌بیشتر‌بر عواطف‌تکیه‌دارد ونه هوش‌ودرایت.

که این منابع چیست و چگونه می توان از آنها استفاده کرد و نیز باید عادت کند که بهنگام لزوم برای حل مسائل به این منابع متوسل گردد. او باید بیاموزد چگونه در برخی موارد لازم است قضاوت خودش را بتأخیر اندازد، انگیزه ها را حلاجی کند، حقایق را بخوبی تشخیص دهد و آنها را طبقه بندی کند و جنبه های مثبت و منفی هر مسئله‌ای را بخوبی بسنجد و اتخاذ نتیجه کند. نیل به این نتیجه با تحصیل یك درس بخصوص و یا تعقیب یك اصل تربیتی معین امکان پذیر نتواند بود بلکه حاصل کلیهٔ مراحل آموزشی و همهٔ جوانب تفکر است.

هر گاه ما برآن باشیم تربیت باید دانش و فن لازم برای بهره مند شدن از زندگی سهل تر و سعادت آمیزتر و غنی‌تر و یا اشتراکی‌تری در اختیار ما قرار دهد یك چنین زندگی و در نتیجه آموزش برای رسیدن بدان باید بسوی چه هدفی متوجه باشد؟ پاسخ این پرسش بسته به فلسفه زندگی هر گروه و هر ملتی است. چنانچه فی‌المثل در مورد ملت اسپارت یا آلمان دورهٔ هیتلری هدف زندگی آماده کردن افراد برای جنگجوئی بود و بنابراین اصل جنگ جوئی و احراز تسلط بردیگران بود. هر گاه به این اشعار کلیسای کاتولیك که «هدف غائی وجود انسان تجلیل باری تعالی است» توجه کنیم بیدرنگ درمی‌یابیم که روش‌های تربیتی آموزشگاههای کاتولیك رم از هر حیث موجه است. هر گاه هدف زندگی یك ملت در جهان امروز رقابت اقتصادی با سایر ملت‌ها باشد آنگاه فنون جنگ اقتصادی جانشین فنون نظامی از قبیل فنونی که در دورهٔ (لیکور گوس) **Lycurgus** اجرا می شد خواهد گردید. در دوران کنونی هنوز بدرستی نمی دانیم آیا دنیا تحت تسلط جنگ مذهبی قرار دارد و یا جنگ اقتصادی یا نظامی و بهمین جهت جای شگفتی نیست که هدف های ما اندکی درهم و برهم است.

اما چه ما مایل به اعتراف حقیقت باشیم و چه نباشیم باید اعتراف کنیم چنین‌می نماید که هدف اصول تربیتی کنونی ما پرورش جوانان برای یك نوع جنگ است واین اظهار از لحاظ روانشناسی نیز کاملا صحیح است. اما جنگ علیه چه چیز؟ و

این جنگ چه نوع جنگی است ؟

منظورم این نیست که آموزش و پرورش مسئولیت آموزش فن بهره مند شدن از زندگی و بسر بردن با دیگران را در بر ندارد لکن می خواهم این نکته را تأئید کنم که بسر بردن با دیگران مستلزم فائق آمدن بر برخی قوای تهاجم‌آمیز و مخرب است که کاملا غریزی است و انکار وجود این قوای مخرب درست مثل انکار وجود قوای رقیب در عرصه بازرگانی است . چند سال پیش در امریکا رسم بود که از شعار «کسی بیشتر نفع می برد که بهتر جامعه را راضی کند» بیش از پیش تجلیل کنند . بازرگانانی که درخارج درراه رقابت تجارتی حاضر بودند شکم یکدیگر را پاره کنند جلساتی تشکیل می دادند ودر بارهٔ خدمت به جامعه‌داد سخن می دادند و تأئید می کردند که هر گاه جامعه را راضی‌نکنند ناگزیرندکار خود را تعطیل کنند و حال آنکه منظور این همه سنگ به سینه زدن آن بود که بر رقابت خود فائق آیند و با تشریک‌مساعی و اتحاد بتوانندزغال و گوشت ـ مایحتاج‌عمومی را بحداکثر قیمت بفروشند . هر گاه براستی هدف آنان خدمت به جامعه بود این تظاهرات و تبلیغات هیچ مورد نداشت . آنچه آنان را برآن می‌داشت که دور هم گرد آیند ودر باره روح فداکاری و خدمت خود سخن رانند نیاز آنان به جلوگیری از نیروی مخرب رقابت بود که منافع حیاتی آنان را به مخاطره افکنده بود .

اینك متأسفانه‌رسم‌تجلیل از خدمات تربیت‌بدون توجه به‌حقایق مسلم‌روانشناسی کاملا متداول گردیده است غافل از اینکه هر گاه کودك در آموزشگاه جداً باور کند آنچه راجع به زیبائی و صفا و خوبی جهان به او آموخته‌اند درست است بمحض این که از آموزشگاه خارج شد درمی یابد او را فریفته‌اند و هر قدر تعلیمات آموزشگاه و دبیرستانها را جدی‌تر گرفته باشد یأس و آزردگی او در جهان حقایق خانه‌براندازتر خواهد بود. خوشبختانه او ضمن انجام فعالیت‌های خارج ازبرنامه و در زمین ورزش و خانه راجع به‌انگیزه‌های حقیقی اطلاعات گرانبهائی کسب کرده و هم از اوان کودکی خود کشف نموده است که جهان تعلیم و تربیت از دنیائی که او

می‌شناسد فرسنگها دور است . حتی اگر باندازه‌کافی قوه تمیز و تشخیص داشته باشد ممکن است در همان دوره آموزشگاه دریافته باشد که آموزگارانش فقط تاحدودی قابل اعتماد هستند(از قبیل آنچه در مورد معادلات ریاضی و فرمولهای شیمیائی و غیره می گویند) لکن سخنان آنان در مورد سایر مراحل زندگی چندان قابل اطمینان نیست . اما برای فرا گرفتن چنین درسی او قطعاً دوچار یأسی گردیده که موجب اجتناب وی از برخی حقایق ارزنده شده است .

اکثر مکتب های تربیتی موجود با ندیده گرفتن جهان عواطف انسانی در هدفها و روش‌ها و مقاصد خود ایجاد تشتت و درهم و برهمی نموده‌و نقاب‌افسونگری بر جهان کشیده و کودکان را گمراه می کند . بدیهی است دنیا بهمان اندازه که‌نور و شیرینی دارد بهمان اندازه هم واجد ظلمت و تلخی است . شخصیت انسانی دارای تمایلات مطلوب و مثبت است لکن در عین حال واجد تمایلات مخرب و منفی نیز می‌باشد و در این‌خصوص سرخود را مانند کبك زیر برف کردن هیچ نتیجه‌ای ندارد.

روانکاو عقیده دارد این جنبهٔ عاطفه‌ای جنگ تربیت باید علمی تر ، مثبت تر و صریح‌تر مورد بررسی قرار گیرد. هر گاه به‌یکدسته از کودکان در کلاس دقیق‌شویم مشاهده می کنیم این کودکان باید فرا گیرند چگونه با هم زندگی کنند و با هم همکاری نمایند و یکدیگر را دوست‌بدارند اما در عین‌حال درمی‌یابیم که بایددوست داشتن یکدیگر را نیز به این کودکان بیاموزیم‌زیرا در وجودآنان یك تمایل‌غریزی خصومت آمیز نسبت به‌یکدیگر وجود دارد که باید با تشویق تمایل مخالف آن بر آن فائق آمد . هر گاه کسی بخواهد صادقانه دربارهٔ این کودکان قضاوت‌نمایدباید اعتراف کندآنان در اثنای بزرگ شدن قسمت‌اعظم نیروی‌خویش راصرف‌پیشی گرفتن و از میدان بدر کردن یکدیگر و یا جنگیدن با یکدیگر و یا ناسزا گفتن بهم و قاپیدن اشیاء از یکدیگر خواهند کرد . بدیهی است هر گاه آموزشگاه فوق العاده کوچك باشد این‌اظهار را باید اصلاح کردو گفت که کودکان یك کلاس با یکدیگر رقابت نمی کنند بلکه باکودکان یك کلاس دیگر شاید در فاصلهٔ پنج میلی و یا صد

میلی به مبارزه می پردازند . ما نیك می‌دانیم همان کودکانی که سالها در کنار هم روی نیمکت آموزشگاه و دبیرستان نشسته و تحصیل می کردند چون بزرگ شدند تمام کوشش و سرمایهٔ خود را بکار خواهند انداخت تا اثبات کنند نوع سیگاری که می کشند و عقیده یا مذهبی که دارند و کشوری که در آن بسر می‌برند بمراتب از آن دیگری بهتر است . کودکانی که دارای پدر و مادر ثروتمندتری هستند تاسرحد امکان تحصیلات خود را ادامه می‌دهند و کلیه فنون لازم را برای بدست آوردن گوی سبقت در میدان زندگی فرا می گیرند. آنان برای مبارزه علیه طبیعت و یا جنگ علیه ظلم و بیدادگری وخصومت آماده نمی گردند بلکه خویشتن را برای نبرد علیه یکدیگر بیش از پیش مجهز می‌سازند . سالیان متمادی در بهترین آموزشگاهها ودانشکده‌های حقوق و پزشکی و بازرگانی ومهندسی تحصیل می کنند و قوای عقلانی و همچنین سرمایه پدر و مادر خود را صرف می کنند . هر گاه پدری در مغلوب کردن رقیبان خویش توفیق حاصل کرده ودر نتیجه سرمایه هنگفتی اندوخته است پسرش می‌تواند با بکار انداختن قسمتی از این سرمایه با اطمینان واعتماد بیشتری برای کوبیدن رقیبان خود داخل صحنهٔ کارزار گردد .

من نیك می‌دانم که این سخنان ممکن است مورد اعتراض شدید گروهی از خوانندگان قرار گیرد و عده‌ای مرا مردی بدبین و عده‌ای دیگر کمونیست بخوانند گو اینکه جزء هیچ یك از این دودسته نیستم لکن برای نشان دادن جنبهٔ ریا کارانه فرضیهٔ تربیتی که اینك مورد توجه عامه و حتی بسیاری از دانشمندان و مربیان است جز بکار بردن این لحن صریح و نیش‌دار راه دیگری وجود ندارد . تنها با انگشت گذاشتن بر معایب بزرگ اصول تربیتی می‌توان تا اندازه‌ای توجه همگانی را به لزوم رفع این نواقص معطوف داشت. هنگامی که من عقیده بسیاری از مربیان رامی‌خوانم که«هدف آموزش و پرورش باید آن باشد که ما را ازنیازمندی مصون دارد وزندگی ما را قرین خصب نعمت و فراوانی کند» بی اختیار بسیاری از دوستان بی سواد خود را که مزارع بیشمار و ثروت بیکران‌دارند بیاد می‌آورم و فراوانی نعمت و بی‌نیازی

آنان را با زندگی پر از رنج ومحرومیت و آزردگی بسیاری از افراد «تحصیل کرده و دانشمند» مقایسه می کنم و گاه این فکر به مخیله‌ام خطور می کند «نکند هدف تعلیم و تربیت و تحصیل آن باشد که کودکان ما را در آینده از استفاده از لذاید زندگی برخلاف آن «مالکان بی‌سواد» باز دارد» وشك ندارم که عین همین‌فکر بارها به مخیله بسیاری از دانشجویان ما نیزخطور کرده است.

اما در اینجا خواننده ممکن است چنین سئوال کند: «شما انتظار دارید آموزگار برای اصلاح این وضع چکار کند؟ آیا توقع دارید او بتواند خوی و طبع انسانی را تغییر دهد؟ تعلیم و تربیت برای برانداختن سیستم‌های اقتصادی موجود و از میان بردن حس مالکیت و غرایز مخرب و تهاجم آمیز چه معجزه‌ای می تواند انجام دهد؟ آیا آموزشگاه باید با تجسم وتحلیل‌وتجزیهٔ بدیهای جهان کودك را برای مطابقت خود با محیط آماده کند؟ آیا کافی نیست او را با مقیاس ها و معیار های عقلانی و حقایق و اطلاعات لازم برای مبارزه در عرصهٔ زندگی مجهز سازیم؟»

در پاسخ این اعتراضات خاطر نشان می کنم که من بهیچ روی توقع ندارم که آموزگار به تغییرخوی انسانی توفیق یابد لکن‌توقع دارم اوبراطلاعات خودش دربارهٔ خوی وطبع انسانی بیفزاید واز این اطلاعات خود نه تنها برای اصلاح موضوع درس استفاده کند بلکه درپرتو این اطلاعات درطرز تدریس خود نیز تجدید نظر نماید. تنها ازاین راه است که کودك می‌تواند خودش را یاباسیستم‌های تربیتی موجود تطبیق دهد ویا در اصلاح آنها شرکت جوید. روش تدریس بیش ازموضوع‌آن اهمیت دارد ومتأسفانه روش اکثرآموزگاران ریاکارانه است (البته روشی است که به‌آنان تحمیل می‌شود) وبعلاوه درکار خود اطلاعات عمیق ندارند زیراآموزشگاه یادبیرستان دراین راه به‌او کمکی نمی کنند. دربارهٔ اهمیت روش‌ها هم‌اکنون توضیح‌کافی خواهم داد. راجع به جنبهٔ ریاکارانه تدریس قبلا بحث کرده‌ام ودرباب بی‌اطلاعی آموزگاران همین بس که خاطرنشان کنم هیچ کس امروز نمی‌تواند بطور واضع وقانع کننده چگونگی اصول‌آموزش وپرورش مارا تحلیل وتجزیه کند.

پرفسور(لاشلی) **Lashley** استاد دانشگاه (هاروارد) اخیراً چنین نگاشته‌است: «شك است دراینکه مارا جع به چگونگی‌آموزش وپرورش بیش از (دکارت) دربارهٔ سخنانش راجع به‌باز کردن خلل وفرج پی‌ها بوسیلهٔ عبور روح حیوانات اطلاع داشته باشیم.» پرفسور (دانیل پرسکوت) **Daniel A. Prescott** نیز چنین‌خاطر نشان می کند: «جای بسی شگفتی است که خود مدیران وآموزگان‌آموزشگاهها غالباً از خودشان می‌پرسند: «آیا این مطالب براستی بدرد دانش‌آموزان می‌خورد؟ آیا ما می‌توانیم به‌آنان اثبات کنیم فراگرفتن این مواد برایشان سودمند است؟.»

دربارهٔ اصولی مانند تأثیر تشویق و انتقاد وپاداش وتنبیه ویا بی‌اعتنائی وغیره درآموزش وپرورش آزمایش‌های بیشماری صورت گرفته وبطور کلی تجربه نشان داده است که تشویق بیش ازملامت وتنبیه درآموزش تأثیر دارد وبی‌اعتنائی به کودك ازهر عامل دیگر درتربیت زیان بخش‌تر است. این‌آزمایش‌ها موجب‌آن می گردد که ما بعداً دربارهٔ یکی ازعوامل مهم تربیتی یعنی تأثیر علاقهٔ شخصی‌آموزگار به تعلیم و تربیت اندکی بسط دهیم. بسیاری ازجان شناسان وروانشناسان دربارهٔ انگیزه‌های آموزش‌درحیوانات به‌تجربیات‌دامنه داری‌دست زده‌اند. (سیمونز) **Simmons** کشف کرده‌است مؤثرترین انگیزهٔ آموزش‌درموشها کشف (بوسیله بوئیدن)یك موش ماده برای ارضای شهوت جنسی است. پس‌ازآن انگیزه تأمین غذا وباز گشت به لانه است. انگیزه دیگردرموشهای ماده راه یافتن جای‌خواب‌خوددرانتهای یك لانهٔمارپیچ است. (سیمونز) همچنین اثبات کرده است که‌تأمین‌یك انگیزهٔ بزرگتر برسرعت‌آموزش می‌افزاید وحال‌آنکه من‌هرگز ندیده ونشنیده‌ام که انگیزهٔ جنسی یاتغذیه ویامیل ومهر مادری در روش ویا فلسفهٔ هیچ یك ازمربیان درنظر گرفته شود زیرا بزعم‌آنان میل آموختن یك «میل طبیعی» است که درهر کودك عادی جنبهٔ فطری دارد. شاید ازاین تصور باطل‌تر وغیر علمی‌تر نتوان درآموزش وپروش پیدا کرد.

تجربیاتی که گذشت تا اندازه‌ای جالب توجه است لکن‌کافی نیست که مارا در اتخاذ نتیجهٔ مطلوب ازطریق استنتاجی کمك کند. با اینهمه با اتکاء بدانها می‌توان

یك فرضیهٔ استقرائی پیشنهاد کرد که ازهرحیث باتجربیات بالینی وفرضیه‌های روانکاوی مطابقت دارد. توضیح آنکه انگیزه کودك برای آموزش بسته به برخی از نیازمندیهای غریزی است (و نه نیازمندی فرضی برای کسب دانش ومعلومات). ما می‌دانیم این نیازمندیهای غریزی چیست ویادست کم خواننده می‌داند بنظر مؤلف این غرایز کدامند؟ این نیازمندیهای غریزی چنانچه قبلا هم گذشت عبارت ازنیاز مبادلهٔ دوستی و محبت باسایر افراد انسانی وابراز تمایلات تهاجم آمیز ومخرب بصورت مطلوبتر ومقبول‌تر در اجتماع است.

هنگامیکه کودك داخل آموزشگاه می گردد هنوز تا اندازهٔ زیاد تحت تسلط نوع کودکانهٔ تسلط یعنی تفکر برپایهٔ لذت جوئی قرار دارد. با اینهمه دربارهٔ لزوم اصلاح این طرز تفکر بوسیلهٔ آزمایش حقیقت تجربیاتی دارد. او کم کم دربارهٔ وجود چیزهائی ازقبیل بابانوئل وجن وپری وچراغ جادوی علاءالدین تردید حاصل می کند و گمان نمی‌برد چنین چیزهائی حقیقت داشته باشد. البته اوشروع به اظهار شك می کند بدین معنی که کاملا دربارهٔ درستی آنچه دیده است اطمینان ندارد. او هنوز امیدواراست درتأئید این افکار کودکانه دلائلی بدست آورد ودر نتیجه این تجسس برای یافتن دلیل اورا به‌آزمایش حقیقت بیش ازپیش برمی‌انگیزد.

دراثنای مبادرت به‌این‌آزمایش بیش ازپیش باید ازعالم خیال خارج شود و در پرتو تحصیل اطلاعات ودانش بیشتر ارضای برخی از خواسته های خویش را بتأخیر اندازد. بعبارت دیگر او می‌آموزد امیدواریش به بهره مند شدن ازبعضی‌لذتها بی‌اساس بوده است. اما درعین حال درمی‌یابد لذتهای دیگری هم درجهان وجود دارد که اگر چه مانند لذتهای‌دوران کودکیش رضایت بخش‌نیست بااینهمه ازهرحیث جالب است. اودر می‌یابد درآینده ممکن است بکار باربری اشتغال ورزد ویاآنکه مقام ریاست جمهوری امریکارا عهده دار گردد. درته قلب‌خویش میل داردهمچنان‌فرزندنازپروردهٔ مادرش باشد لکن چون ادامهٔ‌آن وضع برایش دیگر عملی نیست و گذشته ازاین به لذتهای دیگری پی‌می‌برد، تصمیم می گیرد که اونیز برای بهره مند شدن ازاین لذتها

به‌آزمایشهائی بپردازد مانند موش‌هائی که درلانهٔ مصنوعی‌سعی‌می کنند به امید التذاذ جنسی یابدست‌آوردن غذا براهنمائی شامه خود ازموانع عبور کنند .

لکن این تنها یك جنبه از انگیزهٔ آموزش است. درحقیقت می‌توان‌آنرا یك جنبهٔ عقلانی دانست که با انگیزهٔ عمیق غریزی فرق فراوان دارد زیرا چگونه کسی حاضر می‌شود پرنده‌ای راکه در دست دارد به‌امید بدست‌آوردن دو پرنده که در زیر بوته‌ای پنهان شده‌اند ازدست بدهد ؟ بچه جهت کسی خیال خوش ومطبوع را فدای تفکر عاقلانه وحقیقی کند ؟

ممکن است کسی در پاسخ بگوید برای آنکه شخص ناگزیر به تن دادن به حقیقت است وحال‌آنکه این اشتباه بزرگی است. کودك هیچ اجباری به انصراف از این تخیلات ندارد. هیچ گونه نیروی قانونی ویا نفوذ والدین ویا قدرت دیگری نمی‌تواند اورا ازجهان کودکانهٔ خود خارج کند چنانچه بسیاری از کودکان باوجود همه گونه فشار که به‌آنان وارد می‌آید هیچ چیز یاد نمی گیرند. هیچکس نمی‌تواند کسی را مجبور به فراگرفتن کند .

پس برای چه مامی‌آموزیم؟ چگونه کودکان حاضر می‌شوند از لذتهای کودکانه چشم بپوشند ودر راه بدست‌آوردن رشد عاطفه‌ای وعقلانی مبارزه کنند ؟ علت اولیه و اساسی این فداکاری نیازآنان به جلب علاقه ومحبت است زیرا بیم‌آن دارند که در مورد خود داری ازآموختن وقبول حقیقت مورد توجه قرار نگیرند. بعبارت دیگر کودکان درآنجا برای‌آن حاضر به‌آموختن می گردند که میل دارند محبت‌آموزگار وپدر ومادر خودرا نسبت به خویش جلب کنند. بدیهی است قبل ازآنکه آموزگاری را ببینندالگوی مخصوص‌آموزش را تحصیل کرده‌اند لکن این الگوبرحسب شخصیت آموزگاران یاتقویت وتحکیم می گردد ویا آنکه برعکس انحراف حاصل می کند .

بطوریکه گفتم انگیزه جلب توجه ومحبت انگیزهٔ اولی واساسی بشمار می‌رود لکن باید دانست که انگیزه‌های فرعی نیز وجود دارد. برای‌آن اینهارا «انگیزه‌های فرعی» می‌خوانم که از انگیزهٔ اولیه واساسی ضعیف ترند و بطور غیر مستقیم مشتق از

انگیزهٔ مستقیم‌تر دوست داشتن وجلب محبت می گردند. یکی ازاین انگیزه‌ها انتظار کودك برای بدست‌آوردن پاسخ برخی ازسؤالات ناشی از کنجکاوی شدید وی دربارهٔ کیفیات جسمانی است. این مسائل بیشتر مربوط به بدن وحواس خودش وبدن والدین وبرادران وخواهران اوست وشامل اسراری ازقبیل اسرار جنسی وچگونگی تولد و علت بدنیا آمدن وغیره است. اوهمواره متوقع است که راجع به این موضوع‌ها اطلاعات جامع‌تری بدست‌آورد یك انگیزهٔ فرعی دیگر میل بدست‌آوردن قدرت ونفوذ بهمان وسائلی است که مافوقهایش بکار می‌برند. بالاخره یکی ازانگیزه‌های فرعی دیگر او استفاده از گسترش قدرت خود برای احراز تسلط برموقعیت‌های جدید است از قبیل انگیزه‌ای که بالغان راوادار به حل‌معما می کنند. این تلاش برای مبادرت به‌آزمایش‌های نوین وبهره مند شدن ازموفقیت درانجام‌کاری یکی ازانگیزه‌های گرانبها وبسیار مؤثری است که بسهولت‌آزرده می‌شود وبه‌آسانی ازآن استفاده می گردد ویا آنکه برعکس براثر روش‌های تربیتی ناقص به‌آسانی خاموش می‌شود.

دراینجاست که ما باردیگر مواجه با اهمیت روش‌آموزگار در تعلیم وتربیت می‌شویم اجازه دهید افکاری را که ممکن‌است بخاطردوآموزگارخطور کند دراینجا شرح می‌دهیم:

یکی‌ازاین دوآموزگار بامداد که وارد کلاس‌درس می‌شودممکن است پیش‌خود چنین‌فکر کند«این بیست دانش‌آموز فرزندان عزیز بیست مؤدی مالیات هستند که مرا استخدام کرده‌اندتا به‌آنان بیاموزم ۶×۶=۳۶. آنان ممکن است خودشان بدون نیاز به کمك من این‌ضرب را فرا گیرند لکن دراین صورت بموقع نخواهند توانست تقسیم ومحاسبه ربح را بیاموزند وبنا براین من وظیفه دارم که ضرب راهرچه زودتر طوری به‌آنان بیاموزم که برای همیشه مرکوز ذهنشان باشد. ممکن است‌آنان نفهمند چرا ۶×۶=۳۶ می‌شود. من خودهم‌نمیدانم. ممکن است ندانند چرا باید این ضرب را فرا گیرند ومن هم نمی‌توانم این علت را به‌آنان بفهمانم وبنا براین فقط به آنان می گویم چگونه باید ضرب کنند. آنان‌کار دیگری ندارند وجرئت هم‌نخواهند کرد

که از اجرای دستورهای من سرپیچی کنند ویا آنکه ازباور کردن گفته‌های من سرباز زنند. من از آنان بزرگتر هستم. من آموزگارم وهرچه به‌آنان بگویم تکرارخواهند کرد وبعداً ازمن سپاسگزار خواهند شد سعی خواهم کرد همهٔ آنـان را قبول کنم و بدینطریق اولیای آنان راضی‌خواهند شد ومرا آموزگارخوبی خواهند دانست وازمن به مدیر شکایت نخواهند کرد.

گذشته ازاین همین‌آموزگار ممکن است ازاینکه بـاوجود داشتن شایستگی برای تدریس در کلاس هشتم ناگزیر است همچنان در کلاس سوم تدریس کند پیوسته ناراضی باشدونیز ازشیطنت ویا کند ذهنی عده‌ای ازدانش‌آموزان اظهار نارضایتی کند واز مدیرآموزشگاه بمناسبت ایرادهائی که دیروز ازاو گرفته است انتقاد نمایـد واز اینکه عدهٔ کثیری ازدانش‌آموزان را دریك کلاس متمرکز ساخته‌اند زبان به شکوه گشاید لکن فعلا ازاین نکات چشم می‌پوشم زیرا منظورم آنست کـه توجه خواننده را تنها به فلسفهٔ آموزش متمرکز سازم.

آموزگار دیگر بمحض ورود به کـلاس ومشاهدهٔ دانش‌آموزان ممکن است چنین فکر کند: «این کودکان مرا دوست دارند وچنین می‌پندارنـد بیش ازآنچه در ظاهر بنظر می‌رسد معلومات دارم. به‌آنان می گویم ۶ × ۶ مساوی است بـا ۳ ده تا بعلاوه ۶ که برطبق قرار دادی ۳۶ خوانده می‌شود وباید به‌آنان بگویم انسان بـرای این ضرب را وضع کرده است که ازصرف وقت بیهوده خود داری کند. به‌آنان اثبات خواهم کرد هرموقع کـه بجای بکار بردن ضرب بخواهند بـامحاسبه حاصل ضرب را آزمایش کنند می‌توانند ولی وقت زیادی بـاید صرف کنند وسپس خودم یك بـار این حساب را برای آنان خواهم کرد تا به‌آنان نشان دهم چگونه بـابخاطر سپردن جدول ضرب بجای حساب کردن می‌توان وقت را صرفه جوئی کرد. همچنین به‌آنـان نشان خواهم داد که ضرب کردن تاچه اندازه تفریحی وسرگرم کننده است وبه‌آنان خواهم گفت چگونه ۶ عددی است که هر بارباخودش ضرب شود همواره درحاصل ضربش یك عدد ۶ وجود دارد. برای آنان‌شرح خواهم‌داد اعداد چگونه بشکل کنونی درآمده‌اند.

برایشان اثبات خواهم کرد چگونه ضرب با عدد غربی 6 سهلتر از عدد رومی VI است.
سعی خواهم کرد بنظر آنان شخصیتی برای عدد ۶ بتراشم که کاملا از شخصیت اعداد ۷ یا ۳ متمایز باشد. من می‌دانم شخصیت اعداد ۶ و ۷ و ۳ و سایر اعدادی که برایشان مجسم خواهم کرد درحقیقت انعکاس شخصیت خودم است وچون بمن دلبستگی دارند ومایلند محبت مرا جلب کنند به اعداد من وهمهٔ گفته‌های من علاقمند خواهند شد ونیازی بدان نخواهند یافت که برای یادآوری چیزی به مغز خودشان فشار واردآورند بلکه بعداً همانطور که بسهولت مرا بخاطر خواهندآورد، اعداد را نیز خود بخود در ذهن تجدید خواهند کرد وبدینطریق هر گاه بعداً کسی به‌آنان بگوید ۴۰=۶×۶ یا شخصی ممکن‌است همهٔ پول خودش‌را خرج کند وبازهم پول داشته باشد باورنخواهند کرد و گول نخواهند خورد. آنان بیاد خواهندآورد خانم جانسی که جدول ضرب را به‌آنان‌آموخت، خانم (جانس) خشك وخالی نبود بلکه خانم جانسی بود که آنان را خوب می‌شناخت و دوست می‌داشت ودنیارا نیزخوب می‌شناخت ودوست می‌داشت وعدد شش را برای نخستین بار به‌آنان‌آموخت ونیز به آنان نشان داد هر گاه ۶ در خودش ضرب شود چه حاصلی خواهد داد ؟»

برخی ازکارشناسان تعلیم وتربیت ممکن‌است چنین خاطرنشان کنند که‌آموزش تنها بستگی به مهارت وعلاقهٔ فطری دارد . من بااین اظهار مخالفتی‌ندارم زیرا علاقهٔ فطری به‌آموزش موجب احساس نیازمندی کودك به محبت می گردد ومن یقین دارم با وجود اصول ناقص تعلیم وتربیت ما بسیاری ازآموزگاران نیاز کودکان را به محبت تصدیق می کنند .

همچنین‌ممکن است عده‌ای ایراد بگیرند که این مثال ارتباطی باهدایت قوای مخرب کودك ندارد. این اظهار را نیز تصدیق می کنم. من انتظار ندارم آموزگاری دانش‌آموزان خودرا مخاطب قرار دهد وبگوید: « گوش کنید بچه‌ها ! مردم سعی خواهند کرد شما را بفریبند چنانچه ممکن‌است بشما بگویند ۴۰=۶×۶ است شما باید علیه این شیادان مبارزه کنید. برای آن ماضرب فرا می گیریم که مردم گولمان

نزنند !!» کودکان بدون آنکه نیاز به تعلیم داشته باشند ازاین حقیقت آگاهی دارند. لزومی بدان نیست که به کودکان تعلیم دهیم دارای نیروهای مخرب وتهاجم آمیز هستند و یا آنکه سایر مردم دارای این قوای تخطی آمیز می‌باشند بلکه باید به آنـان فن رهائی از این قوای مخرب را بیاموزیم. همان عمل ضرب ویا هرمحاسبه دیگرموجب بکار انداختن مقداری نیروی مخرب وتهاجم آمیز دریك راه ثمربخش ومثبت است. در تحت نفوذ شفقت‌آمیز یك آموزگار علاقمند که دوستی و محبت قلبی‌اش نسبت به دانش‌آموزان تحت الشعاع آزردگی ونا رضایتی از کارش قرار گرفته بـاشد ، کودك برای مقابله بـا قوای درونی تهاجم‌آمیز خود وهدایت آنها بـه مجراهای ثمربخش و سودمند نه تنها یك سرمشق خوب دراختیار دارد بلکه از یـك فن مؤثر بـرای احراز تسلط برقوای منفی ومخرب روح خویش نیز برخوردار است.

من برآنم با درنظر گرفتن یك چنین مفهومی برای آموزش مواد برنامه‌آموزش و پرورش باید متوجه استفادهٔ کامل از دووسیلهٔ اساسی تلطیف عواطف یعنی کار و بازی باشد که در فصل‌های پیشین بتفصیل در بارهٔ آن بحث کردیم . هر گاه این اصل راپایهٔ تنظیم برنامه های تحصیلی قرار دهیم حل کلیهٔ مسائل آموزشی از قبیل اینکـه آیا تدریس زبان لاتین برای کلیهٔ دانش‌آموزان لازم است یا خیر بسیار سهل خواهد شد بدین معنی که هر گاه موجب انجام یك کار مفید در آینده و یا یك تفریح و سر گرمی مطبوع گردد ضروری است و درغیراین صورت نه تنها ضروری نیست بلکه زیان‌بخش هم هست . همچنین بنابر این اصل مسئله ورزش‌های قهرمانی‌رانیزمی‌تـوان به آسانی حل کرد بدینقرار که‌هر گاه مسلم باشد این ورزش‌ها بازی یا مقدمهٔ کار است ضروری است لکن هر گاه بجای مقدمه کار خودکار باشد زیان بخش است زیراکارآموزشگاه مطابق تعریف کار فرا گرفتن است و نه کار انجام دادن و تربیت خودش یك نـوع کار مقدماتی برای انجام کارهای سنجیده تر و پخته تر و همچنین مبنی بر آماده کـردن

دانش‌آموزان برای بازی و تفریح است.[۱]

البته یك چنین مفهوم تربیت مشکلات کنونی راکاملا مرتفع نخواهد ساخت و در حل مسائل‌مهم تربیتی مانند برنامه ساعات متداول تدریس، ادارهٔ عده کثیری از دانش‌آموزان مانند سربازان یك سربازخانه، انضباط، سنگین کردن بارآموزگاران، فرار از آموزشگاه، کند ذهنی کودکان، اختلالات روانی گوناگون کودکان وغیره اثر فوری و عاجل نخواهد داشت لکن در عوض در حل بسیاری از مسائل دیگر که بیش از حد تصور اهمیت دارد بسیار موثر خواهد بود. یکی از بزرگترین نواقص سیستم تعلیم و تربیت کنونی آزردن کودك در ارضای حس کنجکاوی طبیعی و فطری

---

۱ . این مفهوم تربیت را پرفسور (پرسکوت) Prescott در کتاب جالبی بنام «گزارش کمیته مطالعهٔ اثرعواطف در تربیت» که تسلیم شورای تربیتی امریکا گردیده است بطورمشروح‌تری خاطرنشان ساخته و نقش تربیت را در پرورش عواطف بطور دقیق بررسی کرده است. کمیتهٔ نامبرده نقش‌تربیت را بقراز زیر خلاصه کرده است:

الف ـ تشخیص آن الگوهای عاطفه‌ای کودك که مطلوب و مقبول به نظر نمی‌رسد و تجدید تربیت آنها.

ب ـ آشنا ساختن کودکان با آزمایش‌هائی که موجب برانگیختن آنان در پرورش رفتار عاطفه‌ای مطلوبی‌با درنظر گرفتن نیازمندی‌های‌اساسی‌آنان وتوجه به‌مقتضیات فرهنگی‌محیط گردد.

ج ـ آشنا کردن کودکان با تجربیات اخلاقی بطوریکه بتوانند روح اخلاقی نیرومندی را در خویشتن پرورش و برای رهائی از ناراحتی‌های‌عاطفه‌ای از آن مدد گیرند و در پرتوآن خویشتن را باگروه فرهنگی خود تطبیق نمایند و بطور کلی دلبسته اخلاق‌وزیبائی گردند.

د ـ آشنا ساختن کودکان با تجربیاتی که حس تشخیص بین نیك و بعد را در آنان‌تقویت کند و آنان را در تمیز ارزش اصول و عقاید یاری نماید.

هـ ـ تأمین امکانات و فرصت‌های‌کافی برای کودکان بطوریکه بتوانند چنانچه باید اخلاق و رفتار خود را بمرور که اصول و عقاید تازه‌ای فرا می‌گیرند آزمایش کنند و مرتب به‌اصلاح نواقص و معایب خوی بپردازند تا بتدریج به‌کمال مطلوب نزدیك گردند.

هرگاه بدقت این خلاصه برنامه مورد بررسی قرارگیرد مشاهده می گردد اجمال‌همانست که من بطور مفصل‌تر بیان کرده‌ام. آیا آشنا کردن با اصول اخلاقی، رهائی بخشیدن از ناراحتی‌های روحی، تقویت روح همانندی با گروه‌های فرهنگی، سوق بطرف زیبائی، تقویت حس تمیز خوب از بد غیر ازآنست که به‌کودکان بیاموزیم چگونه از نیروی خودآزاری خود بکاهند و یا بعبارت دیگر در پرتو تلطیف غرایزقوای مخرب را از مجرای خطرناك خود منحرف ساخته و براههای مثبت و ثمربخش سوق‌دهند؟

اوست . مدت بیست سال من هر زمستان در دانشکده های (هاروارد) و (واشبورن) Washburn و (کانساس) و کلمبیا تدریس کرده‌ام و هرسال از توجه به بی‌قیدی وعدم کنجکاوی دانشجویان که ناشی ازسبك تعلیم‌وتربیت قشری کنونی است مأیوس‌تر شده‌ام . اخیراً ضمن رسیدگی به پروندهٔ یکی از بیماران روحی مشاهده کردم که پدر و مادرش او را به‌مناسبت ابراز «کنجکاوی» فراوان در سن سه سالگی نزد روانکاو برده بودند .

بحث در پیرامون موارد مخصوص اجرای فنون تربیت روانی در تعلیم وتربیت کودك از حوصلهٔ این فصل خارج است . تنها یك نکته مهم را باید تذکر دهم. توضیح آنکه کوشش خارق‌العاده‌ای که ما روانکاوان برای درك مسائل مربوط به کودکان مبتلا به عقده‌های روحی و امراض گوناگون روانی مبذول می‌داریم و اطلاعاتی که در این خصوص بدست می‌آوریم برای ما راجع به اهمیت خارق‌العاده روانشناسی در تعلیم و تربیت جای شك و تردید باقی نمی گذارد . ما از توجه به مصائب و رنج‌های کودکان مبتلا به اختلالات روحی اطلاعات و معلومات گرانبهائی کسب می کنیم که از آن برای پیشرفت تربیت و تأمین نیك‌بختی کودکان سالم حداکثر استفاده را می‌توان کرد .

یکی از بزرگترین موانعی که در راه اجرای اصول روانکاوی درتربیت وجود دارد مسأله نقصان کارشناس کافی است . اخیراً چندین بار تأیید شده است که عدهٔ جالب توجهی ازآموزگاران یا مبتلا به بیماری‌های روحی هستند ویا آنکه ازیك نوع ناراحتی روانی‌رنج می‌برند. چگونه می‌توان انتظارداشت یك چنین‌آموزگارانی ابراز محبت کنند ویامحبت ودوستی شاگردرا جلب نمایند؟ عدهٔ کثیر دیگری‌آنقدر بی تجربه و ناآگاه از حقایق زندگی می‌باشند که اساساً از مفهوم حقیقی دوستی و نقش آن درتعلیم و تربیت اطلاع ندارند . زندگی خشك و بی فروغ و سرد بسیاری ازآموزگاران که از حس زیباپسندی و سوابق فرهنگی‌بی‌بهره‌اند نه تنهااستعداد-های خفته و قوای خداداد دانشجویان را بیدار نمی کند بلکه قوا و استعدادهائی

را که خود بخود از طرف دانشجویان ابراز می گردد می کشد. دسته‌ای دیگر از آموزگاران نواقص عاطفه‌ای خویش را به صورت کج خلقی، تمسخر، ترشروئی، عیب جوئی خارج از حد، استبداد رأی، آزار کردن ابراز می‌دارند. خاطرهٔ روش خصومت‌آمیز برخی از آموزگاران تا پایان عمر از ذهن شاگردان محو نمی گردد.

عده‌ای دیگر از آموزگاران مبتلا به کشمکش‌های روانی فاحش از قبیل عقدهٔ حقارت، تعصب نژادی، بیماریهای خیالی، انحطاط روحی و احساس تبعیض و بیداد گری هستند. این ناراحتی‌ها آنان را تبدیل به منبع بیماری‌های روحی واگیردار می کند و موجب آن می گردد که از آموزش برای تخفیف آلام خود سوء استفاده کنند. آثار نامطلوب این قبیل آموزگاران بر کودکان از اندازه خارج است. تازه هر گاه صفات و خصایص عقلانی آموزگار در تربیت باندازهٔ کافی مهم شمرده می‌شد شاید مشکلات نامبرده چندان خطرناك نبود. باید دانست اهمیت شخصیت آموزگار در تعلیم و تربیت بیشتر هنگامی معلوم خواهد شد که قبول کنیم موفقیت در آموزش و پرورش بستگی کامل به تحریك حس دوستی دانش‌آموز از طرف آموزگار دارد. می‌توان درحقیقت گفت یك آموزگار به‌مناسبت وظیفهٔ خطیری که به عهده دارد نه‌تنها باید یك انسان عادی وعاری از علل گوناگون باشد بلکه ازلحاظ انسانیت باید از انسان عادی هم چندین قدم فراتر نهد. او باید مانند یك چشمه محبت پیوسته نسبت به دانش‌آموزان ابراز دوستی کند حتی اگر روشهای اولیهٔ او اثر مطلوب درکودکان نداشته باشد. ابراز دوستی متقابل از جانب دانش‌آموزان در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. مهم آنست که خود آموزگارمنبع محبت و دوستی باشد زیرا هر گاه بنا باشد محبت متقابل دانش‌آموز در درجهٔ اول‌اهمیت قرار گیرد باید چنین نتیجه گرفت که نقصی درکار آموزگار وجود دارد. بهمین‌جهت ما سه نوع دیگرآموزگار را باید برعده‌ای که صلاحیت تعلیم و تربیت ندارند بقرار زیر بیفزائیم:

۱ـ آموزگاری که خود چنان تشنهٔ محبت است و یا آنقدر از این لحاظ ناراضی است که جبران آنرا در ابراز محبت شاگردان نسبت به خودش تجسس می کند. این روش بجای تلطیف عواطف تنها ابراز محبت را تشویق می کند، مثل این است که آموزگار مرتب به دانش‌آموز چنین یادآور شود: «من به‌تو محبت دارم. این محبت‌را با رفتار سلیم و با ابراز بردباری و صداقت و فداکاری در آموزش مطالب به‌تو اثبات خواهم کرد. میزان محبت ترا نسبت بخودم ازمیزان مطالبی که از من فرا می گیری درمی‌یابم.». این روش درحقیقت یك فن آموزش برای بدست‌آوردن دوستی و محبت به صورت‌لطیفی است و با ابراز محبت به‌طور مستقیم تفاوت زیاد دارد.

۲ ـ آموزگارانی که به طور آگاه یا ناآگاه یك نوع آزردگی نسبت به‌همهٔ کودکان عموماً و یا برخی از کودکان خصوصاً و یا نسبت به مدیران خود و یا در مورد نیاز به‌تأمین زندگی‌از راه‌آموزگاری احساس می کنند. این‌قبیل‌آموزگاران‌با ابراز خصومت نسبت به‌دانش‌آموزان نه تنها کسب دانش را ازطرف آنان به‌تأخیرمی‌اندازند بلکه در آنان یك حس خصومت متقابل ایجاد می کنند که‌آنان نیز بنوبه‌خود نسبت به سایر افراد ابراز می‌دارند.

۳ـ آموزگاری که این شغل را چنان دشوار وطاقت فرسا می‌داند که مبادرت به‌آنرا تنها به‌منزلهٔ یك نوع کفاره گناهان و یك نوع مجازات تلقی می کند نتیجهٔ یك چنین‌آموزشی در کودك یك نوع اکراه نسبت به موضوع درس به‌وجود می‌آورد و حتی او را از تحصیل گریزان می‌سازد.

اینك‌آنچه را که به‌تفصیل در بارهٔ تربیت گفتیم درچند جمله خلاصه می کنیم: «شخصیت آموزگار بمراتب از موضوعی که می‌آموزد در تربیت مهمتراست.» اما راجع به اینکه‌آموزگار ایده‌آل کیست باید خاطرنشان کنیم‌آموزگار ایده‌آل کسی است که درشاگرد خود تولید خصومت و یا یأس و یا ترس نکند ودرمقابل رشد عاطفه‌ای وی بحدی باشد که بدون انتظارمحبت متقابل حتی‌المقدور مهرودوستی نثار شاگردان خود کند وپاداش خود را ازاین ابرازمحبت دراحساس خشنودی عمیق دربارهٔ تجدید

روش‌های تلطیف غرایز خودش بداند .

این نظر موجب طرح این مسأله می گردد که چه خط‌مشی‌های عاطفه‌ای می‌توانند ما را در انتخاب آموزگاری بعنوان شغل راهنمائی کند. درفصل مربوط به تلطیف غرایز در پرتوکارخاطر نشان ساختم کلیهٔ کارهای حرفه‌ای را می‌توان بنحوی به‌عنوان وسیله‌ای برای تلطیف غرایز بشمار آورد . هرگاه این تلطیف درشغل آموزگاری مواجه با اشکالاتی گردد باید چنین نتیجه گرفت که آموزگار مبتلا به‌یك نوع ناراحتی روانی است . اینك باید تحقیق کنیم نیازمندیهای عاطفه‌ای ناآگاه آموزگار کدام‌است که باید بوسیلهٔ آموزش ارضاء گردد . آن عاملی که در قوای مخرب و تهاجم‌آمیز درونی اثر دارد و این قوا را تبدیل به آموزش می کند چیست ؟

پرفسور (سیموندز) **Symonds** استاد دانشسرای (کلمبیا) این مسئله را در یك مقالهٔ بسیارجالبی حلاجی کرده وچنین خاطرنشان می کند که انگیزه‌هائی‌ازقبیل فکرتأمین زندگی ویا طبیعت ازسنت ورسم خانوادگی برخلاف تصور چندان تأثیری در برانگیختن افراد به انتخاب شغل آموزگاری ندارد . مطالعهٔ شرح حال دقیق پنجاه تن از آموزگاران زن که بقلم خودشان نگاشته شده است از طرف پرفسور (سیموندز) موجب اتخاذ نتایجی ازجانب وی گردیده است که فوق‌العاده با نتایج آزمایش‌های بالینی من مطابقت دارد. ازجملهٔ این‌انگیزه‌ها برحسب اهمیت می‌توان انگیزه‌های زیر را خاطرنشان ساخت : همانندی با کودك بمنظور جبران زندگی نامطلوب دوران طفولیت وجلب توجه ومحبت بزرگتران ازخود . نیاز به اعمال‌نفوذ و قدرت بمنظور فائق آمدن بر عقدهٔ حقارت . تمایل به فداکاری و ریاضت کشیدن . نجات اجتماع . مجازات خود . پس دادن کفارهٔ اشتباهات و لغزش‌ها . تمایل به‌زهد و تقوی وغیره .

(سیموندز) این‌مسئله را مطرح کرده است که کدام‌یك از دو دسته زنان زیررا باید برای‌آموزگاری انتخاب کرد : زنانی که با انتخاب شغل‌آموزگاری در صدد ارضای تمایلات و نیازمندیهای ناآگاه خود هستند و یا زنانی که کمتر درپی حل

مشکلات روحی نا آگاه خویش به‌وسیله شغل آموزش وپرورش می باشند ؟ او به این نتیجهٔ جالب می‌رسد که اتفاقاً آموزگاران باید از میان زنانی که دارای چنین نیاز- مندیهای روحی‌هستند انتخاب گردند ویك‌آموزگار تنها موقعی صلاحیت تدریس خود را از دست میدهد که نیازمندیهای روحی وی براثر شدت و کثرت با فعالیت‌آموزش‌و پرورش قابل تأمین نباشد زیرا در این صورت‌آزردگی ونارضایتی بجای آنکه‌غرایز مخرب و تهاجم‌آمیز اورا تلطیف کند تشدید خواهد کرد و زیان آن دامنگیر دانش- آموزان خواهد گردید .

اینك این مسألهٔ مهم پیش می‌آید آموزگاران تا چه اندازه قدرت دارند که خود را به این سطح مطلوب آموزش وپرورش برسانند و انسان تا چه اندازه می‌تواند این آموزش و پرورش ایده‌آل را بدون تزلزل روحی و جسمانی ادامه دهد؟ باید دید آیا محیط و مقتضیات به آموزگاران اجازه می‌دهد که به‌اندازه‌کافی ازتفریح ولذایذ معنوی وارضای عواطف بهره‌مند گردند . مدیران آموزشگاهها و تأسیسات فرهنگی در پاسخ سؤال من که چرا بفکر استخدام آموزگاران بهتری نیستند پیوسته چنین پاسخ داده‌اند که ازطرفی ضیق‌مالـی به آنان اجازه نمی‌دهـد واز طرف دیگر مردم چنین می‌پندارند که حقوق آموزگاران نسبت به طبقات دیگر اجتماعی بیشتراست . البته این عقیدهٔ عمومی درصورتی درست‌است که شغل آموزگاری با شغل منشی گری مقایسه گردد و توقع ما از آموزگار تنها آن باشد که یك برنامه تحصیلی را اجرا کند . تازه بفرض آنهم کـه چنین باشد باید انصاف داد کـه آموزگـاران یکی از هوشمندترین و سودمندترین گروههای اجتماعی بشمار می‌روند و با در نظـر گرفتن تعداد و حقوق ناچیزی که می گیرند بمراتب بیش از طبقات دیگر اجتماع به جامعه خدمت می کنند . امـا این حقیقت را باید همواره بخاطر داشت هرگـاه حقوق آموزگاران ناچیز بـاشد آن خصومت خانه براندازی کـه ممکن است نسبت بـه فـرزندان ما ابراز دارند و در فصل‌های پیشین این کتاب به‌تفصیل آنـرا شرح دادم به‌صورت شدیدتر و خطرناکتری تجلی خواهد کرد . من بارها تأییـد کرده‌ام در هر

جامعه در انتخاب آموزگار و مأمور شهربانی باید بیش از هر طبقه دیگراجتماعی دقت و مراقبت بعمل آید و حقوق افراد این دو گروه بمناسبت مسئولیت اجتماعیشان باید از افراد دیگر بیشتر باشد ولازم به‌تذکر نیست که ازاین دو گروه نیزمسئولیت آموزگاران به‌مراتب خطیرتر است بویژه مسئولیت‌آموزگاران کودکستان‌ها و شش سال اول ابتدائی که متأسفانه حقوقشان از کلیه طبقات دیگر اجتماع کمتراست .
هرگاه ما بخواهیم حتی‌المقدور سطح معلومات آموزگاران خود را بالاتر ببریم و آموزگارانی را برای تعلیم وترتیب نوباوگان بگماریم که ازاصول روانشناسی نوین کاملا آگاه وبه‌وظیفهٔ خطیر خودآشنا باشند ناگزیریم حقوق کافی برای آنان تأمین کنیم و در این صورت ممکن است از بودجه‌ای که برای آسفالت خیابان‌ها وساختن جاده‌ها و تأسیس بیمارستانها ونگاهداری دانشگاهها در اختیار داریم بطور محسوس کاسته شود لکن در عوض انقلابی که این آموزگاران در چگونگی تعلیم و تربیت فرزندان ما حاصل خواهند کرد و اثر آن در نسل‌های آینده هویدا خواهد گردید تمام این محرومیت‌ها را جبران خواهد کرد .

با این همه درپایان این فصل‌باید اعتراف کنیم که تعلیم وتربیت حتی به‌صورت ناقص کنونی خود در مهار کردن تمایلات مخرب و تهاجم آمیز در ملایم کردن آنها اثر بسزائی دارد و با بوجود آمدن وسائل و فنون و امکانات جدید در تعلیم و تربیت تولید محبت در قلوب جوانان سهل‌تر و تلطیف غرایز و عواطف اولیه در پرتو تقلید وکسب دانش و فراهم آمدن محیط صمیمانه عادی‌ترشده است . تربیت امروزی با تأیید مسئولیت های اجتماعی افراد بیش از پیش می کوشد محیط را اصلاح کند و سازمان آن را به‌منظور به وجود آوردن امکانات بیشتر برای ترقی و جلوگیری از آزردگی تأمین نماید و درنتیجه ازبروز غرایز مخرب وقوای روحی تهاجم‌آمیز بطورمحسوس بکاهد. باری تربیت برای هرفردی شغلی بوجود می‌آورد که درسایهٔ آن قوای مخرب بزرگتران بیش از پیش تلطیف گردیده و آنان را به اتخاذ یك روش صمیمانه و پدرانه نسبت به کوچکتران برمی‌انگیزد که در پیشرفت تمدن

اثر معجزه‌آسا دارد .

اما نباید فراموش کرد فرضیهٔ حقیقی تعلیم و تربیت که مبنی برآموزش فن زندگی به افراد یا تسلط یافتن بر غرایز و استقرار دوستی بجای خصومت درقلب‌است فرضیه‌ای است که حتی « تربیت جدید » هم چندان به آن نزدیك نیست و جهانیان برای‌نیل‌بدان بایدبیش‌ازاین همت کنند. جان دیوئی و عده‌ای دیگر ازمربیان‌بزرگ در کتابی که در باره اصلاحات فرهنگی و تربیتی پانزده سال اخیر امریکا نگاشته‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که این اصلاحات برخلاف تصور ما بهیچ روی‌کافی نبوده‌است. شعار « تربیت جدید » آن بود که کودکان باید برای زندگی در یك جهان متغیر زندگی کنند و تنها عامل ثابت در هر مکتب تربیتی باید عبارت از « پرورش قدرت اصلاح وتغییر وتطبیق کودك با محیط باشد . » اما من عقیده دارم رهبران این نهضت « تربیت جدید » باید اعتراف کنند هرگاه بنا باشد دنیای متغیر بر اثر تغییرات بیش از پیش رو به بدی برود کمتر پدر ومادری حاضرمی‌شود باتطبیق فرزندش بایك چنین محیطی موافقت کند. من عقیده دارم که تعلیم وتربیت باید به جهت جدیدتر و مثبت‌تری متمایل گردد . من عقیده دارم که تربیت‌باید ازگهواره با اعطای آزادی بیشتری به نوزاد برای ابراز غرایز مخرب ، ستمگرانه و تهاجم‌آمیزخودآغاز گردد وپدران ومادران وبزرگتران‌باید محبت وعلاقه وتوجه بیشتری به او معطوف دارند . کسانی که قصد دارند «تربیت» را بطرف مجرای حقیقی ومثبت خود سوق دهند باید همواره بخاطر داشته باشند دوران کودکی دورانی است که کودکان باید « بد » و در عوض والدین وآموزگاران باید « خوب » باشند .

ضمن این بحث در باره تربیت من فراموش نکرده‌ام (امیدوارم خواننده نیز فراموش نکرده باشد) که موضوع اساسی مورد توجه ما «امیدواری» است. هرگاه‌ما قبول کنیم که کودك مایهٔ امید دنیاست باید در عین حال اعتراف نمائیم که تربیت او برای تحقق این امید واجد اهمیت حیاتی است وبهمین جهت است که من در این فصل به تفصیل از « تربیت » سخن رانده‌ام .

اما باید بخاطر داشت که امیدواری از طریق‌های دیگر نیز ابراز می گردد چنانچه من به‌عنوان‌یك پزشك تأیید می کنم که شغلم مایهٔ امیدواری است . ایمان ما باینکه می‌توانیم وضع بیماری رابهبودی بخشیم و کسالتی را مرتفع کنیم زائیدهٔ امید است. دربسیاری ازموارد تجربه امیدواری مارا تأیید می کند لکن معالجه اصولا مبنی براین‌امید است که می‌توان حال بیمار را تغییرداد وریشهٔ یك عقده را ازنهاد وی کند واو را ازعواقب اشتباهات خودش یا اشتباهات دیگران که اینك او را رنج می‌دهند رهائی بخشید واین انتظار اصلاح وبهبودی از امید سرچشمه می گیرد . بطوریکه در جای دیگر یادآور شدم پزشك با یك روح خوش بینی و امیدواری خاصی انجام می‌دهد که ویژه همهٔ اهل علم است وبا اینکه عموم دانشمندان باتوجه به ماحصل‌کار و اکتشافات خود مشاهده می کنند که نتیجه‌کارشان در مقابل عظمت جهان بسی‌ناچیز است ، لحظه‌ای دست از امید برنمی دارند و با اتکاء به این نیروی اعجاز انگیز پیوسته می کوشند در مقابل مرگ وسائل تدافعی نیرومندتری بوجودآورند .

معالجهٔ معمولی مبنی برحاصل کردن تغییرات جسمانی وشیمیائی دربدن است و حال‌آنکه معالجهٔ روانکاوی مبنی‌بر بوجودآوردن‌تغییرات روانی‌است واین تغییرات‌نیز اصولا از راه تربیت صورت می گیرد . گاه از اوقات بجای آنکه عقل را راهنمائی کنیم عواطف راتربیت می کنیم ودر برخی ازموارد به این معالجه روانی نام «تجدید تربیت» می‌نهیم. منظور این است که بیمار قبل ازآنکه بتواند چیزهای تازه‌ای فرا ـ گیرد باید از برخی چیزهائی که فراگرفته است برای همیشه رهائی یابد . (فروید) خاطرنشان می کند صدای عقل ضعیف است لکن در عوض پایدار و نابود نشدنی است بطوریکه هرگاه باندازه‌کافی فرصت وتشویق‌ویاری یابد سرانجام برغرایزمخرب تسلط حاصل خواهد کرد .

موضوع اساسی‌این کتاب‌آن است که تشخیص وشناسائی قوای درونی مانخستین گام در راه بازرسی آنها بشمار می‌رود و نیروی عقل ما بجای آنکه صرف اتخاذ تدبیری برای مصرف بهتر و کم خطرتر قوای مخرب و تهاجم آمیز روحی ما گردد

باید بیشتر به‌کارجلوگیری از زیانهای این قوا و یا جبران خسارت این قوا بخورد .
این اصل هرگاه در مورد رفع رنج های انفرادی به‌کاربرده شود به‌نام اصل درمان روانکاوی خوانده می‌شود و هرگاه در مورد اشکالات جهانی اجراء گردد به‌صورت فلسفهٔ تربیتی عقلانی در می‌آید ولی بطور کلی در هردو مورد اساس و پایهٔ آن امیدواری است .

فصل دهم

دوستی

در سرتا سراین کتاب ما کوشیده‌ایم‌این حقیقت را اثبات کنیم که در جنگ با غرایز هیچ نیروئی مانند نیروی دوستی ومحبت امید وامکان پیروزی ندارد. دوستی غریزهٔ جنگ جوئی وپرخاشگری را به انگیزهٔ کاروبازی مبدل می کند. امیدواری وایمان ما بهرچیزی دراین جهان بستگی به دوستی و محبت ما دارد. از پرورش نهال‌محبت دردلها هم‌می‌توان جلو گیری کرد و درمقابل‌هم می‌توان نیروی دوستی‌را درکلیهٔ افراد بشر تشویق و تقویت نمود. اینك درفصل آخراین کتاب ما این مسألهٔ مهم را بررسی خواهیم کرد که از چه راههای عملی می‌توان نیروی دوستی و محبت را در افرادبشر پرورش‌داد؟تأییدبیشتراهمیت دوستی‌ومحبت‌ازهرحیث بیمورداست زیرا مثل‌آنست که بخواهیم دربارهٔ فوائدخورشید که اثر آن برهر کسی معلوم‌است توضیحات‌اضافی‌بدهیم.

دانشمندی که بخواهد دربارهٔ دوستی ومحبت اظهارعقیده کند خویشتن رابرسر یك دوراهی دشواری می‌یابد که پیش گرفتن هیچ کدام از دو راه برایش امکان پذیر نمی‌نماید بدین معنی که هر گاه بخواهدبه زبان متداول‌علمی سخن گوید مانندااظهار نظردربارهٔ کلیهٔ شئون زندگی اجتماعی انسان باید اساساً وجود دوستی ومحبت را از نظرعلمی انکار کند وازطرف دیگر هر گاه بخواهد از نظر علمی خشك خویش عدول کند وبه حقیقت اشراقی‌ودرون بینی استناد جویدممکن است درسلك شاعرپیشگان‌و خیال‌بافان بشمار آید. البته احساسات و شعرمخالف با حقیقت نیست لکن دانشمند و عالمی که بزبان شاعر سخن گوید ممکن است مانند شاعری که به زبان علمی شعر

می‌سازد مورد تمسخر قرار گیرد .

این بلاتکلیفی و تردید دانشمندان در مورد اظهارنظر راجع به دوستی‌ومحبت ممکن است این تصور را بوجود آورد که ما در بارهٔ دوستی هیچ گونه اطلاع علمی نداریم . چنین می‌نماید که هر کسی جز عالم دربارهٔ دوستی کم و بیش اطلاعاتی دارد. بیماری عشق و دوستی تنها بیماری است که برای خاطر آن مردم هرگز به پزشك مراجعه نمی کنند و به فرض آن هم که مراجعه کنند داروئی برای درمان دردخویش نمی‌یابند[1] گواینکه همه آگاهیم که «عاشق شدن» یك نوع ابراز محبت خارق‌العاده است که از هر حیث به یك بیماری موقتی شباهت دارد .

اما هنگامی که (فروید) موضوع پرورش زندگی‌جنسی‌انسان رابرطبق موازین علمی مورد مطالعه قرار داد ، عشق و دوستی را برچنان پایهٔ محکمی استوار ساخت که دیگر نمی‌توان‌آن را قلمرو انحصاری شاعران وداستان سرایان وفیلسوفان‌دانست. دراین‌راه دانشمندانی‌مانند (هاولوك الیس) **Havelock Ellis** و(کرافت ابینگ) **Krafft Ebing** با کشف برخی از بیماری های ناشی از سرخوردن عشق و محبت به (فروید) کمك مؤثر کردند . آنچه (فروید) برای نخستین بار اثبات کرد آن بود که آدمی « ناگهان » عاشق نمی‌شود بلکه بطور کلی در محیط عشق پرورش می‌یابد ونهال عشق در نهادش می‌شکفد واین استغراق در دریای دوستی وعشق نیز در دوران‌بلوغ ویا رشد آغاز نمی گردد بلکه هم از اوان کودکی‌شروع می‌شود . امروز هر کسی که خواندن بداند ویادرست فکر کند بادیدگان خودبخوبی تشخیص‌می‌دهد چگونه کودك درهمان نخستین روزهای زندگی‌خویش ابراز محبت ودوستی می کند. وی با تمام اعضای بدن خود مرتب به موضوع‌های دوست داشتنی که وجدی در قلبش

---

۱ . البته این سخن در مورد قرون وسطی صدق نمی کند . بسیاری از خوانندگان قطعاً با نقاشی‌های (تر برخ)**Ter Borch** و (وان استاد) **Van Ostade** و (دوو) **Dou** و سایر نقاشان هلندی آشنائی دارند که در آن حکیمی ملباس به یك لبادهٔ بلند بدقت یك شیشه ادرار را بررسی می کند تا دریابد که یك زن بیمار عاشق است یا آبستن . از میان این تابلوهای معروف باید مخصوصاً نقاشی (داس لیبنکرانك) **Das Liebenkrank** را نام برد .

ایجاد کنند می‌چسبد . مادرش و پدرش و اندکی بعد برادران و خواهرانش و سپس هم‌بازی‌ها و آموزگارانش و سرانجام دوستان دورهٔ بلوغش موردمهرومحبت بی‌آلایش وی قرار می گیرند. گاه ازاوقات مواجه با رقابت‌ها و کشمکش‌هائی می گردد که برای حل آن به‌آزمایش‌های پیشین خود که خواهی نخواهی بستگی به روش پدر و مادرش نسبت به او دارد متوسل می گردد . ما قبلا درباره مشکلاتی که براثرمداخله خصومت درزندگی عاطفه‌ای کودك پیش می‌آید سخن رانده‌ایم .

تنها باید بار دیگر تأیید کنم که اطلاعات علمی در باره دوستی وجود دارد گو اینکه کمتراز این اطلاعات استفاده می‌شود. افرادبا همان جهل ونادانی مبتلایان به بیماری خانمانسوز مالاریا قبل از کشف درمان علمی آن در گرداب مسائل‌عشقی خودشان دست و پا بزنند بدون آنکه این فکر به مخیله آنان رسوخ کند که یك روانکاو ازطریق علمی بسهولت می‌تواند مشکلشان را حل کند .

فرضیهٔ نیروی جنسی متجاوز ازپنجاه سال است که در سلك فرضیه‌های علمی درآمده است . (فروید) بود که نخست با انتشار کتاب «سه مورد تأیید فرضیه جنسی» به مطالعات مربوط به عشق وغریزه جنسی جنبه علمی بخشید و ازآن پس بحث‌های بیشماری در کلیه کتاب‌های مربوط به روانکاوی و روانشناسی می‌توان دراین خصوص یافت . فرضیهٔ نیروی جنسی به صورت اولیه خود عبارت ازشرح تعبیر و تحلیل این نیرو از طرف دانشمندان قبل ازکشف غرایز مخرب و تهاجم آمیز بشر بود . عوامل بیشمار برای (فروید) جای شك باقی نگذاشت که تنها یك عامل را اساس نیروی جنسی قرار دادن با حقیقت وفق نمی‌دهد وبهمین جهت برای عشق و دوستی فرضیه جدیدی وضع کرد که برطبق آن چند عامل در عشق و دوستی مؤثر است درست مثل اینکه در علم فیزیك کشف گردید که فرضیهٔ الکترون به صورت اولیه خود مستلزم وجود (نترون) و(پرتون) است . حتی امروز هم در برخی از کتاب‌های روانشناسی و روانکاوی به همان فرضیهٔ قدیمی «عشق» استناد می گردد و اشاره‌ای به اصلاح این فرضیه ازطرف (فروید) ویا سایر دانشمندان بعد از (فروید)

نمی‌شود.[۱]

بدینطریق فرضیهٔ علمی دوستی و محبت تبدیل به فرضیهٔ اثرات متقابل غرایز عشقی از یکطرف و غرایز مخرب از طرف دیگر گردید و این همان موضوعی است که ما در سرتاسر این کتاب پیوسته تحلیل کرده‌ایم. همواره لازم است که مابین غرایزمان و آنچه عقل و مقررات اجتماعی برای ما مجاز می‌داند یك نوع سازش حاصل کنیم. انسان اولیه هر کسی را که می‌خواست می‌توانست بکشد و غریزهٔ جنسی خود را بدون رعایت هیچ گونه حدی ارضاء کند و حال آنکه انسان معاصر هرگز نمی‌تواند از چنین آزادی و اختیاری برخوردار گردد.

این مسئله آمیزش دوستی و خصومت است که باید از لحاظ روانکاوی بیش از پیش مورد بررسی قرار گیرد. دوستی چنانچه در قسمت آخر این کتاب مشاهده کردیم توانائی آنرا دارد که انگیزه‌های خصومت آمیز را تغییر دهد و از لحاظ اجتماعی این انگیزه ها را قابل قبول و مفید کند. اما از طرف دیگر خود غریزهٔ

---

۱. فی‌المثل بیماری روانی معروف به (پارانویا) را قیاس کنید. مبتلایان به‌این بیماری چنین‌احساس می کنند که‌دیگران آنان را رنج‌وشکنجه می‌دهند. برطبق‌فرضیهٔ قدیمی‌نیروی‌جنسی کسی که‌اینسان خودرا مورد شکنجه ورنج احساس‌می کند نسبت به‌شخص‌آزاردهنده (که هم‌جنس اوست) تمایلات جنسی دارد وبتصور خودش برای این که خویشتن را ازاین عمل شنیع مصون‌دارد یك روش تدافعی پیش می گیرد و خود را در معرض حملهٔ آن شخص احساس می کند. یك شخص عادی که این اظهارنظر فریبنده رادربارهٔ یك موضوع مهم‌علمی مطالعه می کند نمی‌تواند چنانچه بایدائر آنرا درجهان‌پزشکی قیاس کند. مدت مدیدی این فرضیه با وجود سستی واضح آن‌مورد قبول روانکاوان همهٔ کشورهای جهان‌بود. بااینهمه بعداً براثر کشف تأثیرقوای مخرب وتهاجم‌آمیز روحی‌بی‌اساس بودن این‌فرضیه اثبات گردید ومعلوم‌شد مردی که اینسان خود را در معرض شکنجه‌وآزارمی‌یابد ازخویشتن به‌مناسبت‌عشق وتمایل‌جنسی نسبت‌به‌آزاردهنده خود دفاع نمی کندبلکه درمقابل خصومتش نسبت‌به‌آن شخص که‌مظهرآزار وعذاب است مقاومت می‌ورزد. اوبخودش چنین‌می گوید: «این من نیستم که نسبت‌به‌او خصومت‌می‌ورزم بلکه‌اوست که نسبت‌به‌من خصومت دارد.» دراینکه این احساس غالباً آمیخته به‌جذابیت جنسی (نسبت‌بهم جنس) است‌شکی نیست لکن در اینکه تنهاناشی ازجذابیت جنسی‌باشد باید کاملا تردید کرد وآنرا بمنزله عدم‌درك کیفیت حقیقی جاذبهٔ جنسی دانست.

عشق و دوستی را باید تغییر داد و اصلاح کرد «بطور کلی کلیهٔ انگیزه‌های غریزی که مورد بررسی ماست آمیزه‌ای از دو غریزه دوستی و خصومت است منتهی نسبت و نوع این آمیزش دراشخاص متفاوت است.» بنابراین دوستی خالص یا خصومت خالص در انسان وجود ندارد.

بنابراین تجلی غریزهٔ زندگی را در ابراز عشق و دوستی می‌توان مشاهده کرد واین‌دوستی به سه صورت اثر می کند. نخست‌اینکه دراثنای کیفیت خنثی کردن‌جزئی یا کامل غریزهٔ نابودی و یا بعبارت دیگر در کیفیت تلطیف بکلی جذب می گردد. دوم اینکه به‌صورت عشق و علاقه به موضوعهای غیر جنسی ابراز می‌شود مانند عشق به طبیعت و اشیاء غیر ذیروح وحیوانات دست آموز و دوستان اجتماعی وخود جامعه. نیروی لازم برای ایجاد این دلبستگی ها از غریزهٔ جنسی سرچشمه می گیرد لکن موضوع انتخاب شده و احساسات و عواطفی که نسبت به آن ابراز می گردد صورت جنسی ندارد. سوم عشق و علاقه‌ای که بطورمستقیم نسبت به اشخاص ابراز می گردد وکاملا جنبهٔ «جنسی» دارد.

نظر به اینکه در فصل های پیشین در بارهٔ مورد اول ابراز عشق و دوستی یعنی به‌صورت‌آمیخته با انگیزه‌های خصومت‌آمیزوتلطیف به تفصیل سخن رانده‌ایم این‌فصل آخری را به موارد ابراز علاقه و دوستی بطور مستقیم و وسائل تقویت روح دوستی اختصاص خواهیم داد. نخست از صورتهای ملایمتر عشق و محبت یعنی علاقهٔ انسان به اشیاء بی‌جان بحث می کنیم. بسیاری از اشخاص را می‌بینیم که نسبت به برخی از اشیاء مانند اتومبیل، ساعت، لباس و سایر ابزار زندگی علاقه خارق‌العاده‌ای ابراز می‌دارند و با لحن ستایش آمیزی از این اشیاء سخن می‌رانند. در ظاهر چنین می‌نماید که یك چنین علاقه و دوستی هائی خالی از هرگونه جنبهٔ جنسی آگاهی است لکن گاه از اوقات چنین نیست و آثار علاقهٔ جنسی در این محبت خارق‌العاده هویداست. (آبوت) **Abbott** در بارهٔ توپچیان ناپلیون که قطعات مجزای توپ های خود را برفراز کوه آلپ می کشیدند چنین می نگارد:

« . . . اینك بالاترین افتخار این مردان مراقبت کامل از توپهای خودشان بود . به این هیولاهای خانه برانداز عشق فراوان می‌ورزیدند وقطعات تابناك وصیقلی مرگبار این توپها را نوازش می کردند و خطاب به آنان سخنان عاشقانه‌ای به‌زبان می‌آوردند . براستی که قلب انسان معمائی عجیب و نا گشودنی است ... حتی رذل ـ ترین و پست ترین اشخاص نیز نیاز به ابراز محبت دارند ... این سربازان سنگدل که فساد و تباهی آخرین آثار عشق و شفقت را از قلبشان زدوده بود ، در میان آن همه دهشت‌های جنگ با نهایت مهروصفا نسبت به‌آلات قتالهٔ خودعشق می‌ورزیدند... توپهای رعبناك به صورت معشوقه‌های این توپچیان سنگدل در آمده بودند . آنها را با لب های آلوده و مستور از سبیل انبوه می‌بوسیدند . . . با عشق و علاقه سرشاری این توپها را بنام (ماری) و (اما) و (لیزا) صدا می‌زدند ...»

ازعلاقه نسبت به اشیاء بی‌جان تاعشق نسبت به موضوع های ذیروح ولی غیر- انسانی مانند گلها و درختان و پرندگان و حیوانات اهلی و دست‌آموز بیش از یك قدم فاصله نیست . جان بخشیدن به اشیاء بی روح و غیر انسانی وابراز علاقه ومحبت نسبت به آنها یکی از مشخصات دوران کودکی است . کودك به عروسك وخرگوش و سگ و انواع بازیچه ها همه نوع صفات و خصایص انسانی می‌بخشد و حتی گاهی عشق وعلاقهٔ او به‌این اشیاء محبت‌نسبت به پدر ومادرش را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. مادر من در شرح حال خودش این کیفیت را نیك مجسم ساخته است . وی در این خصوص چنین می‌نگارد :

« . . . بسیاری از افکار من ارتباط به آن تپه‌های دل انگیز داشت که برای من بیش از حد عزیز بود . خدا حافظی کردن با این تپه ها برای من به‌مراتب از وداع با دوستانم دردنا کتر بود و خاطرهٔ آن اینك از جملهٔ زیباترین خاطرات دوران اقامت من در (پنسیلوانیا) بشمار می‌رود. من خوب بیاد دارم در آخرین بعد- از ظهر اقامتم در خانه قدیمی در زیر درخت سیب بزرگ و کهنسالی که مشرف بر تپه‌ها بود نشستم و به صدای بلند با هر یك از آنها خداحافظی کردم . آنگاه سیل

اشك از دیدگانم جاری شد و خطاب به آنها چنین گفتم: «از خدا می‌خواهم شمارا تبرك کند چون دوستتان دارم. خوب می‌دانم‌دوری شما چقدر بر قلبم سنگینی‌خواهد کرد. ازترك شما متأثرم. بیم آن دارم بار دیگر شما را نبینم.» تنهاپس ازچندهفته بود که دریافتم دوری از آنها تا چه اندازه برایم تحمل ناپذیر است. چندین بار ازفرط تأثر بیمار شدم لکن دیگر به دیدن آنها توفیق نیافتم.»

در قسمت دیگری از کتاب مادرم هدف کودکان از جان بخشیدن به اشیاء بی‌روح بخوبی روشن می‌شود و این سطور بدون شبهه خاطرهٔ دوران طفولیت رادر ذهن بسیاری از خوانندگان تجدید خواهد کرد:

«.... در چمن نزدیك خانه درخت بزرگ گردوئی بود که هر سال ده ها سبد بزرگ حاصل داشت. من در بارهٔ قصه‌های جن و پری چندان اطلاعی نداشتم لکن‌از میان قهرمانان داستان‌هائی که می دانستم برای هر شاخ و برگ این درخت نگهبان‌و مراقبی در عالم خیال تعیین کرده بودم و همچنین عده‌ای از این قهرمانـان را در زیر درخت جای داده بودم. نام این درخت را (گلیات) نهاده بودم و هنگامی که یك شب پدرم پرسید منظورم از این همه توجه به درخت و نام گذاری آن چیست در پاسخ گفتم: «برای آن که وقتی شما نیستید او از همهٔ مامراقبت می کند.» گفت: «خدا مراقب تو است و نه (گلیات).» در پاسخ به او گفتم: «خدا مراقب (گلیات) است و هر گاه او به وظیفهٔ خود عمل نکند از قلاب سنگ (داود) که در آسمان نگاهداشته است سنگ مشتعلی بسوی او پرتاب خواهد کرد و او را نابود خواهدساخت.» پدرم گفت: «این همه تصورات در بارهٔ یك درخت برای بچه خنده آور است.» اما برای من خنده‌آور نبود زیرا تصوراتم را از هر حیث باور می کردم ...»

این دلبستگی به اشیاء بی جان غالباً در زمان بلوغ نیز ادامـه خواهد یافت با این تفاوت که بالغان تنها از همانند ساختن آنها با اشخاص خودداری می کنند. هر کسی با اندك توجه درمی‌یابد که باغبان با چه عشق و علاقه‌ای گلهای خود راپرورش می‌دهد و برخی اشخاص تا چه اندازه به زمین مهر می‌ورزنـد و حتی گـاه از اوقات

چگونه بصورت (جیتر لستر)ها Jeeter Lester در می آیند. گذشته از این غالباً این عشق بنحو عاقلانه تری بصورت علاقه و دلبستگی شدید نسبت به سگ و گربه و قناری و حتی اثاثیه خانه و مجموعه‌های گوناگون مانند تمبر و سکه و پروانه‌وغیره در می‌آید. این‌ها همه از انواع مطلوب دوستی و محبتی است که باید تشویق گردد و پرورش یابد. این نکته شایان بسی توجه است که در زمان جنگ علاقهٔ افراد به این قبیل اشیاء بجای آنکه نقصان یابد رو به فزونی می‌نهد.

تمرکز عشق و محبت نسبت به اشیاء بی جان در کتاب های اخلاقی بمنزلهٔ تمایلی کودکانه، نوعی بت پرستی و مقدمهٔ توجه به خرافات معرفی شده است. بدیهی است که همانند کردن اشیاء بی‌روح با موجودات انسانی بویژه پدر و مادر و نثار کردن همه عشق‌و علاقهٔ خود به آنان ممکن‌است گاهی چنان‌از اندازه خارج گردد و تمام عشق و علاقه آدمی را مستهلك سازد که دیگر محلی برای ابراز محبت نسبت به انسان ها باقی نماند. این قبیل زیاده روی‌ها در افراد خارق العاده و عجیب که نسبت به حیوانات منتهای شفقت و دلسوزی را ابراز میدارندلکن ازهر گونه‌محبت‌به هم نوع خودمضایقه‌می کنندبسیار دیده‌می‌شودلکن‌ابرازدوستی‌و علاقه به اشیاءبی‌جان هر گاه از اندازه خارج نگردد نه تنها علامت یك نقص روحی نیست بلکه می توان آن را بمنزلهٔ یك نوع دوستی و عشق مطلوب‌تلقی کرد. این نوع علاقه مخصوصاً برای اشخاصی که نیاز به مهر و محبت درآنان بویژه در زمان طفولیت چنانچه باید ارضا نگردیده‌است ضروری‌است و می‌توان گفت‌عدهٔ این اشخاص نیز از اندازه خارج‌است. دختران خردسالی که تمام علاقهٔ خود را متوجه عروسك می کنند و پسر بچه‌هائی که نسبت به قطار و بازیچه‌های خود بیش ازحدمهرمی ورزند ازجمله این اشخاص بشمار می‌روند. گاه از اوقات این علاقه بدرجه افراط‌آمیزی می‌رسد. در کتاب مادرم که قبلا به چند سطر آن اشاره کردم او با نهایت صراحت توضیح می‌دهد که در دوران کودکی احساس می کرد که پدر و مادرش بیش از حد سرگرم مراقبت از سایر کودکان و رسیدگی به کارهای کشاورزی و آموزگاری و غیره هستند و بنابر این

ناگزیر به (کلیات) روی آورد .

در این‌خصوص این نکته را نیز بایدیادآور شد که گاه ازاوقات شخص نسبت به شیء مورد علاقهٔ خود روش متغیری پیش می گیرد بدین معنی که ممکن است نسبت به این جانشین های تصوری پدر و مادر گاهی ابراز علاقه و زمانی اظهار خصومت کند . یکی از بیماران من که عشق عجیبی به شکار اردك داشت تنها پس از مدت مدیدی ضمن مراجعه به روانکاو برای معالجهٔ یك ناراحتی روحی دیگری بر حسب تصادف بیاد آورد که در دوران کودکی همواره مادرش را به صورت یك « اردك » مجسم می‌ساخت زیرا مادرش بمناسبت نقصی که در استخوان پای خود داشت مانند اردك راه می‌رفت و بهمین جهت عمویش گاهی او را «اردك پیر» می‌خواند . وی بطور نا آگاه مدت‌مدیدی قبل ازآنکه به کشتن اردك علاقمند گرددمادرش را به اردك تشبیه‌می کرد.

۲

اینك از موضوع ابراز علاقه به اشیاء بی جان که کم و بیش آمیخته به‌خصومت است در می گذریم و توجه خود را به راههای ابراز دوستی افراد نسبت به یکدیگر در اجتماع بدون هیچ گونه شائبهٔ جنسی معطوف می‌داریم. برخی از روانشناسان این علاقه را «علاقهٔ گروهی» و بعضی دیگر آن را «غریزه گله‌ای » می‌خوانند زیرا این غریزه شباهت فراوان به غریزه‌ای دارد که برخی از پرندگان و حیوانات وحشی را به نزدیك‌شدن به یکدیگر و تشکیل« گله» بر می‌انگیزد لکن هیچ لزومی‌نیست که برای اثبات وجود یك چنین غریزه‌ای در انسان به خود رنج دهیم زیرا هر کسی‌می‌داند که انسان ها برای تأمین قدرت بیشتر اشتراکی وامنیت واقتصاد عام‌المنفعه همواره دور هم گرد می‌آیند لکن اجتماعات کوچکتری هم هر روز بین افراد بشر در گوشه و کنار شهرها و قصبات و حتی در کنار جاده‌ها روی می‌دهد که تنها انگیزهٔ آن علاقه و محبت این افراد نسبت به یکدیگر است . در همه کشور ها تشکیل انجمن ها ، اتحادیه‌ها ، گروه‌ها بین افرادی که نسبت به یکدیگر حسن تفاهم و علاقهٔ قلبی دارند کاملا متداول‌است واشخاص‌ازهر گونه فرصتی برای‌ابرازدوستی نسبت به یکدیگر استفاده

می کنند . جملهٔ « در هر جا که دو یا سه تن بنام من گرد آیند من هم در آنجا خواهم بود » منسوب به حضرت مسیح ازطرف کلیسا بمنزلهٔ دلیلی برای‌وجود حدنصاب بمنظور اجرای مراسم مذهبی تلقی میگردد لکن این سخنان خیلی بیش از آنچه به ظاهر می‌نماید دارای معنی و مفهوم است زیرامی‌رساند در هرجا که دو یا سه تن گرد آیند بدون شبهه بین آنان احساسات مهر ومحبت مبادله خواهد گردید و نهال‌دوستی در دلشان پرورش خواهد یافت . آن فردی که از حضور در اجتماعات و ضیافت ها لذت نمی‌برد یك فرد عادی نیست.

(فروید) روح همبستگی گروه را به وفاداری مشترك نسبت به یك رهبر نسبت می‌دهد وعقیده دارد این وفاداری ناشی ازآنست که همه افراد روحاً اعتراف‌می کنند که رهبر سرانجام جایش را به یکی دیگر از اعضای گروه خواهد داد و این عضو ممکن است او باشد واو نیز بنوبهٔ خودش همهٔ‌خصومت های مشترك را از میان‌خواهد برد . بدینطریق هر یك ازاعضای گروه خود را با رهبر وتا اندازه‌ای با سایر اعضای گروه همانندمی کند و غرایز خصومت‌آمیز خویش را تحت تسلط قرار می‌دهد . یك رهبر مدبر و موفق آن است که همواره با تراشیدن یك خطر یا موضوع « خارجی » غرایز خصومت آمیز و قوای روحی مخرب اعضا را با متوجه ساختن بسوی آن خطر آزاد می کند . این تقویت و تمرکز عواطف مانند جمع شدن نیروی برق در یك مخزن‌است که بتدریج قدرت شگرفی‌می‌یابد و رهبران مالیخولیائی ممکن است بطور فوق‌العاده خطرناکی ازآن استفاده کنند. نمونه‌آن را در اقدامات وحشیانه‌هیتلروحتی برخی ازسازمان‌ها که مدت کوتاهی گرفتاررهبر وحشی صفتی می گردندمی‌توان‌یافت.

لکن تعداد رهبران شرافتمند که هرگز حاضر نیستند حقیقت را دگرگون جلوه دهند و «دشمن یا خطر مصنوعی» بتراشند تا اتحاد و اتفاق پیروان خویش را بیش از پیش تقویت‌نمایند بمراتب از شمارهٔ رهبران مالیخولیائی و نیرنگ‌باز بیشتر است و بطورکلی در هر گروه و اجتماعی چه بطور رسمی و چه بغیر رسمی امکانات بیشماری برای ابرازمحبت‌و تقویت دوستی متقابل‌وجود دارد که فوق‌العاده مطلوب‌است.

خوشبختانه این روزها هر کسی امکان آنرا دارد که به سازمانی ملحق گردد و من عقیده دارم هرفردی «موظف» است که جزء سازمانی درآید. ارزش باشگاه ـ های خیریه، انجمن های زنان و جوانان، انجمن های ادبی، انجمن های بهداشتی، اتحادیه های کارگری و حتی سازمانها و متینگ های سیاسی بیشتر در آثار خدمات عملی این تاسیسات نیست بلکه بیشتر درپرورش روح دوستی وهمبستگی بین افراد این گروههاست. گاه از اوقات من نیز مانند بسیاری از اشخاص شور و تعصب افراط ـ آمیز برخی از این سازمانها را بباد استهزاء گرفته‌ام لکن اینک که بیشتر در بارهٔ هدف آنها می‌اندیشم از کردهٔ خود احساس ندامت می کنم. برای شخصی که از خارج قضاوت کند خنده آور می‌نماید که عده‌ای دور هم گرد آیند و در ملاء عام سرودهائی در تشویق روح برادری و برابری بخوانند لکن مفهوم این اشعار و طرز خواندن آن‌ها خیلی بیش از آنچه درظاهر می نماید پرمعنی وعمیق است. (هایاکاوا) **Hayakawa** در این خصوص مثالی ذکر کرده است که من سعی می کنم خلاصهٔ آنرا در اینجا خاطر نشان کنم:

«یك روز گرم تابستان است که گرد باد هم می‌وزد و گرد و غبار در همه‌جا می‌پراکند و شما عجله دارید به مقصد برسید که ناگهان صدای ترکیدن لاستیك اتومبیل شما را ازجا می‌پراند. با نهایت خشم و ناراحتی اتوموبیل را بکنار جاده می‌برید و صندوق آنرا باز می کنید و جاك و وسائل لازم را برای تعویض لاستیك آماده می‌سازید و از اینکه دست و لباس خودتان را باید آلوده کنید و وقت خویش را باید صرف نمائید سخت ناراحتید. دراین اثناء یك مرد روستائی جلو شما سبز می‌شود و می‌پرسد: «پنچر شده است؟»

هرگاه شما تنها به معنی تحت‌اللفظی این جمله توجه کنید پیش خود چنین خواهید پنداشت این مرد ابله یا کور است و حال آن که از لحاظ روانشناسی این جمله معنی دیگری می‌دهد. زیرا در حقیقت یك طرز قراردادی وناشیانه برای‌ادای این مقصود است که: «سلام! می‌بینم که پیش آمد ناراحت کننده‌ای برای شماروی

داده است . من غریب هستم لکن اگر مایل باشید حاضرم دوستی خودم را نسبت به شما ابراز کنم و شما را یاری نمایم . اما آیا شما خوش مشربید ؟ آیا مرد مؤدب و تربیت شده‌ای هستید ؟ اگر بشما کمك کنم کمکم را بمنزلهٔ فضولی در کارتان تلقی نخواهید کرد ؟ خیلی میل دارم بشما کمك کنم فقط بیم آن دارم که شما را بیشتر ناراحت کند . . . این نیت من‌است حالا شما نیز واکنش خودتان را در مقابل این نیت ابراز دارید . »

البته این مقصود را بطور مستقیم تر و تجارتی می‌توان ادا کرد . روستائی ممکن است بی مقدمه بگوید: «خدمت شما بندگی ندارم ولی با نهایت میل حاضرم بشما کمك کنم» اما مردم از طرفی محجوب هستند و از طرف دیگر باندازه کافی نسبت بیکدیگر اتحاد ندارند که اینسان مستقیم سخن گویند بلکه میل دارندصدای یکدیگر را بشنوند . افراد نیاز بدان دارند اطمینان حاصل کنند که دیگران نیز مانند آنان هستند .

آقای (جانس) وکیل مدافع خوبی است که کمتر فرصت می یابد با آقای (براون) Brown رئیس بانك ملاقات کند و گذشته از این چنین حدس می‌زند که (براون) آدم خشکی است و بهتر است او را تنها گذاشت . اما او نمی داند که (براون) به خواندن وزمزمه کردن «آدلاین Adeline شیرین» علاقه فراون دارد. (براون) نیز که عادت دارد قبل از شروع بکار در بانك مجلل خود تصنیف «آدلاین شیرین» را در وان حمام پشت اطاق خود زمزمه کند چنین می‌پندارد که (جانس) وکیل بسیار متین ومبادی‌الادابی است وهر گاه بفهمد که رئیس بانکی به این عظمت در وان حمام یا جای دیگر تصنیف های مبتذل می‌خواند عقیده‌اش از او بر خواهد گشت . بنابر این هنگامی که (وایت) White رئیس باشگاه (کیوانیس) ـ Kiwanis به موزیك دستور می‌دهد تصنیف «آدلاین شیرین» را بنوازد ابراز شور مشترك (براون) و (جانس) که هر دو عضو باشگاه هستند تنها نشان نمی‌دهد هر دو این تصنیف را دوست دارند بلکه این ابراز خرسندی مشترك از لحاظ روانشناسی و

تشابه شخصیت این دو مرد نیز دارای اهمیت دیگری است .

باشگاهها و سازمانها هر قدر هم از لحاظ رهائی بخشیدن اعضاء از تنهائی نواقصی داشته باشند با اینهمه قدر مسلم آنست که برای تمرین فن رابطهٔ اجتماعی حاصل کردن وسیلهٔ بسیار گرانبهائی بشمار می‌روند و گذشته ازاین موجب تمرکز افرادی می گردند که حاضر به ابراز محبت و همبستگی نسبت بیکدیگر می‌باشند. این سازمانها در حقیقت تضمینی در مقابل ترس «بچیزی تعلق نداشتن» است . با این همه خطر گروه ، باشگاه ، انجمن ، سازمان و غیره در آنست که بعید نیست نیروی محبت و دوستی آدمی را بحال توقف نگاه دارد . امیدواری اعضاء این انجمن ها به توسعهٔ دوستی و محبت نسبت به سایرین غالباً مبدل به‌یأس می گردد . کمتر یك نفع کاملاً نیرومند ویا وحدت هدفی وجود دارد که همهٔ اعضا را درنیل به هدف مشترکی متحد و مشترك نگاهدارد . غالباً اختلافات داخلی ، بی‌اعتمادی، حسادت، جاه طلبی بیمورد برعلاقه و محبت فطری فائق می‌آید . اعضاء براثر بیم از خصومت های شخصی خودشان بیش از پیش به دسته های کوچکتر تقسیم می گردند ویا برای جبران یأس و آزردگی خویش شروع به انتقاد از هدفها و چگونگی فعالیت سازمانها می کنند. نمونهٔ آن غرولند همیشگی و ضدیت های اعضای انجمن های روستاها و شهر های کوچك است .

بدیهی است هرقدر هم آهنگی وهم جنسی بین اعضای باشگاه بیشترباشدخطری که نام بردیم شدیدتر است . تمایل همه گروهها به انتخاب اعضائی که از یك لحاظ بهم شباهت داشته باشند از یکطرف منجربه ایجاد رقابت بین اعضاء و از طرف دیگر موجب یك نواختی و کهنگی جنبهٔ فعالیت های این سازمانها خواهد گردید. یکی از اقدامات این تأسیسات برای مواجهه بااین خطرتزریق «خون جدید» یعنی‌افزودن اعضای جدید و تازه نفس است . این تجدید نیرو مستلزم تجدید نظر در انطباق هم‌آهنگی عاطفه‌ای اعضاء ویافتن انگیزه‌های عقلانی نوین است . هر گاه وجه اختلاف بین اعضای جدید بهمان اندازه وجه شبه بین آنان زیاد باشد باشگاه چنان تقویت

خواهد گردید که می‌تواند هم اعضای جدید را جذب کند و هم فعالیت خود را با وحدت عمومی تری ادامه دهد.

اشخاصی که می‌توانند گروهها و باشگاههای گوناگونی را مطابق ذوق‌خویش بیابند، کسانی هستند که در تجسس آمیزش با عدهٔ بیشتری از اشخاص می‌باشند و بهمین جهت یا خود مرتب انجمن و باشگاه تشکیل می‌دهند و یا آنکه به سازمانها و باشگاههای مختلف می‌پیوندند. آنچه بنظر ما بمنزلهٔ علاقه به بازی و ورزش‌ومطالعه و کارهای ذوقی دیگر دریك شخص بخصوص تجلی می کند ممکن است در باطن یك میل غیرعادی برای شناختن اشخاص و جلب محبت باشد که خواهی نخواهی آدمی را به تقلید از آنان و فرا گرفتن کارهای مورد علاقهٔ آنان بمنظور جلب دوستی و محبتشان برمی‌انگیزد.

من یقین دارم برخی از خوانندگان بی‌خبر از علم روانشناسی باشکال باور می کنند احساسات جذابیت مثبت که اعضای گروهی‌را بهم می‌پیوندد و یا آنکه پزشك و بیمار را بهم مربوط می کند از لحاظ کیفیت عین همان رشتهٔ محبتی است که دلباخته‌ای را به‌معشوقه‌اش وشوهری را به زنش علاقمند می‌سازد واین‌علاقه نیز مانند هرعلاقهٔ دیگر منقسم به دو نوع خوش آمدن و دوست داشتن می گردد لکن برای این امتیاز هیچ گونه مبنای علمی وجود ندارد و خوش آمدن و دوست داشتن تنهااز لحاظ شدت با هم اختلاف دارند. هر گاه ما موضوع دوستی بین افراد بیشمار را لحظه‌ای فراموش کنیم و دوستی عادی بین اشخاص فی‌المثل بین دو رفیق را در نظر آوریم قبول این فرضیه بمراتب سهلتر خواهد شد و ممکن است زودتر این حقیقت را دریابیم که دوستی بین پدر و پسر و پدر و دختر و پدران دو پسر از لحاظ عامل جذابیت مثبت یکسان است. منتهی این دوستی براههای مختلف ابراز می گردد وما در این خصوص بعداً بحث خواهیم کرد.

باید دانست پرورش دوستی و آئین دوست یابی بیش از آنچه تصور می‌رود در زندگی اهمیت و ارزش دارد. هر گاه منظور از آمیزش با دوست تنها سر گرمی و

انحراف توجه از زندگی معمول روزانه باشد دوستی از لحاظ روانشناسی دارای ارزشی نیست و حتی نمی‌توان آنرا دوستی نامید. مردی که دوست ندارد خودش را تسلیم غریزهٔ خود آزاری و نابودی می کند. روانکاوان در پرتو تجربیات بالینی بهمان نتیجه‌ای رسیده‌اند که شاعران در اشعار خود اعلام کرده‌اند بدین معنی که توسل به انزوا و گوشه گیری یعنی چشم پوشیدن از حق زندگی.

اما از طرف دیگر برای افراد بشر دورهم گردآمدن چندان کار سهل و آسانی نیست. حتی بین بهترین دوستان حسن تفاهم و توافق اخلاقی کافی وجود ندارد که چشمه محبت را در دلشان برای دائم بجوش آورد وهمین امر موجب پیدایش احساس یأسی می گردد که همهٔ ما کم و بیش از آن آگاهی داریم بدین معنی که احساس می کنیم از بهترین دوست خود جدا شده‌ایم بدون آنکه توانسته باشیم دوستی و محبتمان را نسبت به او ابراز داریم و یا آنکه چنانچه باید از محبت و لطف او بهره‌مند گردیم.

هنگامی که برخورد حجب آمیز و تشریفاتی اشخاص را نسبت بیکدیگر بیاد آوریم و مناظر دوستی اجباری و یا تعارف های مصنوعی و احتیاج افراد را برای نوشیدن چند گیلاس مشروب برای در هم شکستن محیط سکوت در نظر مجسم کنیم، خستگی و کسالت اکثر اشخاص را بمحض بسر بردن چند ساعت در اجتماع بنظر آوریم تصدیق خواهیم کرد که دوست شدن با اشخاص تا چه اندازه دشوار است و درراه استفادهٔ جهانیان ازاین موهبت بزرگ‌چه موانع بزرگی وجود دارد. (فرنچزی) Ferenczi چنین خاطر نشان می کند: «خیلی از اشخاص میل دارند یکدیگر را دوست بدارند لکن راهش را نمی‌دانند. بسیاری از اشخاص که تشنهٔ یك لبخند، یك سخن محبت آمیز، یك اقدام تشویق آمیز هستند برای فرونشاندن این عطش به اقداماتی که موجب جلب محبت می گردد دست می‌زنند مانند نیکوکاری، کسب شهرت، ابراز فعالیت فراوان و غیره لکن هیچ کدام ازاین راهها چنانچه باید نتیجهٔ مطلوب نمی بخشد.

مانع بزرگ در راه جلب محبت دیگران آن نیست که ما بیم آن داریم مبادا چنانچه باید دوستی ما را استقبال نکنند بلکه بیشتر ترس ما از آنست که مبادا دیگران نقابهائی را که رسوم و مقررات و فرهنگ به صورت ما زده است تشخیص دهند و ما را نیرنگ باز و غیر صمیمی بدانند. همین ترس و ملاحظه است که مارا وادار به اجتناب از انس و الفت حقیقی و تمایل بسوی دوستی‌های سطحی و عدم درك دوستی دیگران و خود داری از تجسس دوستی آنان مگردرصورت حصول اطمینان کامل از استواری محبتشان می کند.

بنابراین در تماس های اولیه بین دو شخص هر کدام می کوشد با جبهه جذابی که مرکب از آمیزه‌ای از ایده‌آلهای شخصی و قرار دادی است دیگری را تحت تأثیر قرار دهد. از این کوشش بدون شبهه نیازمندی روحی هردو طرف تراوش می‌کند واین نیازمندیها یا با هم اصطکاك حاصل می کنند ویا آنکه تطبیق می‌نمایند. در مورد اخیر براثر لذت مشترکی که از این آشنائی حاصل می گردد پایه های این دوستی استوارمی گردد وبمرور زمان دوستی پرورش می‌یابد وطرفین بهتربا یکدیگر «آشنا» می‌شوند. اما قبل ازآنکه همانندی در دوستی و یا عشق روی دهد باید حسن تفاهم کامل بین دو طرف برقرار شود و برای نیل به این منظور ما باید هم یکدیگر را تحت بررسی قرار دهیم وهم‌خودمان را درست بشناسیم. براستی جای‌بسی شگفتی است که بسیاری از دوستان و حتی زنان و شوهران سالیان متمادی باهم زندگی می‌کنند بدون آنکه خوی و طبع یکدیگر را خوب بشناسند.

دوستی یك نوع لذتی است که از مجاورت دیگری احساس می گردد، میل کسب اطلاعات بیشتری دربارهٔ یکدیگروحصول همانندی مشترك وامتزاج دوشخصیت است. برای نیل به این منظور می کوشیم یکدیگر را کاملا درك کنیم. درك متقابل یکدیگر یعنی اینکه انگیزه های نامطلوب خود را به یکدیگر بنمایانیم وبا وجود علم به این انگیزه ها یکدیگر را دوست بداریم.

پس ازآنکه این حسن تفاهم وهمانندی برقرار گردید رفاقت تبدیل به دوستی

می گردد. اما این دوستی چگونه ابراز می گردد ؟« بایددانست کسی که دوستی‌خودش را ابراز ندارد دوست نیست .» در اکثر موارد دوستی ما نسبت به یکدیگر جنبهٔ‌غیر جسمانی دارد و محدود به مبادلهٔ افکار و استفاده مشترك از یك لذت است . یکی از وسائل‌بسیار متداول و مطلوب‌ابراز‌محبت غذا خوردن‌و یا مشروب نوشیدن بایکدیگر است . غذا خوردن از دست کسی نخستین ابراز محبتی است که کودك درك می کند . در حقیقت غذا دادن به کسی مقدمهٔ‌افتتاح باب‌دوستی است و بهمین جهت است که در سرتاسر زندگی غذا در تأمین دوستی و محبت بسیار مؤثر است . در قسمت ناآگاهی ذهن غذا برابر محبت است . بهمین جهت است که ضیافت‌های ناهار و شام یك وسیلهٔ دائمی ابراز دوستی است . یکی ازنخستین انگیزه‌هائی که دوتن را به طرف‌یکدیگر جذب می کند غذا خوردن با یکدیگر است و در اثنائی که معمولا غذا خوردن با یکدیگر بمنزلهٔ یك وسیله عادی تلقی می گردد نباید فراموش کرد که امکان کنارهم نشستن و غذا خورن بمراتب بیش از امکان غذا خوردن و تبادل افکار اهمیت دارد[1] . مذهب مسیح اثر غذا خوردن اشتراکی را در تشدید محبت تصدیق کرده است بدین قرار که این اقدام را در سلك مراسم مذهبی درآورده است .

اشتراك در غذا خوردن بعنوان ابراز محبت که‌ارتباط به غریزه شیر دادن مادر دارد بطور مستقیم موجب ابراز یك نوع دیگر دوستی می گردد که عبارت از دادن هدیه است . کودك در برابر غذائی که می‌خورد چیز زیادی ندارد که تقدیم کند با این همه حتی‌المقدور می کوشد که دل مادرش را بدست آورد . بمرور که بزرگتر می‌شود پاداشی که می‌دهد بر اهمیت خود می‌افزاید و بصورت چیزهائی درمی‌آید که برای او ارزش زیاد دارد و حتی در برخی از موارد حاضر است جان خود را در راه ابراز محبت و سپاسگزاری نسبت به مادرش فدا کند .

---

۱. در عین‌حال باید دانست‌خوردن‌یك مفهوم‌ناآگاه خصومت‌آمیز دارد که مربوط‌به‌مراسم اولیه آدمخواری‌انسان است(مراجعه شودبه کتاب‌انسان علیه‌خودش). در انسان معمولی امروزی این مفهوم‌کاملا درقسمت ناآگاه‌ذهن مدفون گردیده است و حال‌آن که‌مفهوم لذت‌خیزآن‌نزدیك سطح‌آگاهی قرار دارد .

بدینطریق پاداش حتی بیش از رشوه جنبهٔ اکتسابی دارد زیرا بهائی است که آدمی برای بدست آوردن دوستی ومحبت می‌پردازد. فکر اینکه‌ما دوستی‌را «میخریم» یا «تحصیل می کنیم» و یا «جبران می کنیم » ممکن است عدهٔ بیشماری از اشخاص را خشمگین سازد با این همه قدر مسلم آنست که در محبت و دوستی باید یك نوع مبادله‌ای صورت گیرد و موازنه‌ای برقرار گردد . ما دوستی رامی‌توانیم اندازه‌بگیریم منتهی اندازهٔ صحیح را نمی‌توانیم تشخیص دهیم . اشکال ما در سنجش دوستی بیشتر هنگامی شدید است که تصور می کنیم کفهٔ ترازو به نفع گیرنده می‌چربد ونه دهنده. این نکته که محبت کردن بمراتب مطلوب‌تراز محبت دیدن است از لحاظ روانشناسی صحیح است زیرا دوستی کردن خود چشمهٔ محبت طرف را بجوش می آورد چنانچه فی‌المثل مادر هنگامی که به فرزندش شیر می دهد در دل او ایجاد محبت می کند . برای تولید محبت ما باید شروع به فداکاری کنیم.سپس خود دوستی درطرف‌فداکاری تولیدمی کند لکن قدم اول راما باید برداریم . بنابراین یکی از عملی‌ترین‌راههای ایجاد محبت عبارت از محبت کردن است .

یکی دیگر از وسائل ایجاد دوستی و محبت صحبت کردن با یکدیگر است. بارها نویسندگان باشکال گوناگون تأئید کرده‌اند نیروی تکلم برای آن بما داده شده است که افکار واندیشه‌های خودمان را دگرگون جلوه دهیم . شك نیست که‌غالباً برای این منظور از سخن گفتن استفاده می کنیم و با اینهمه حسن تفاهم نیز از راه مکالمه صورت می گیرد. مخصوصاً دوستان و دلباختگان باید دربارهٔ اختلافات و سوء تفاهمات و نارضایتی های خودشان همواره با یکدیگر سخن گویند . علت اینکه جریان‌دوستی و عشق حقیقی چندان سریع‌پیش نمی‌رود و پیوسته به موانعی‌برمی‌خورد آنست که طرفین نمی‌توانند علل آزردگی‌ها و نارضایتی‌های خود را آشکارا به میان نهند و سوء تفاهمات را مرتفع سازند . منظورم این نیست که دو دوست باید پیوسته مباحثه کنند و شکایت‌های خود را به رخ یکدیگر بکشند، مرادم این است که نباید بیدرنگ تحت‌الشعاع خشم‌و نارضایتی آنی گردند بلکه بهتر است خشم خود رابجای

آنکه در دل مخفی دارند آشکارا ابراز دارنـد تا در قلب خود آرامشی حیرت انگیز احساس کنند . یك پاسخ ملایم خشم دوست را مرتفع می سازد لکن سخنان تند آتش نارضایتی را تیزترمی کند . من همواره مشاهده کرده‌ام در میان یهودیان که روش مباحثه و بمیان‌نهادن شکایات و نارضایتی‌های خودبمراتب بیشتر از ملل دیگرمتداول است طلاق وزد وخوردجسمانی کمتر است . من عقیده دارم بفرض آن هم که کلیسای کاتولیك طلاق را ممنوع نساخته بود ، در میان ایرلندی ها و ایتالیائی ها که عادت به مباحثه ودرددل کردن دارندطلاق کمتر روی میداد. در کشورهای(آنگلوساکسن) اکثرمردم متین و خشك چنین می‌پندارند که منع مباحثه و مجادله و کتکاری بین زن و شوهر در تأمین آرامش و نیك‌بختی خـانواده مؤثر است و حال آنکه از لحاظ روانی این پندار اساس ندارد . داستان آن زن روستائی که زار زار می گریست چون مدت یك ماه از شوهرش کتك نخورده بود خنـده‌آور و تعجب‌آمیز می‌نماید لکن از لحاظ روانشناسی بایدکاملا صحت داشته باشد . زیرا هر گاه زنی ناگزیر باشد ازمیان کتك خوردن و مورد بی اعتنائی قرارگرفتن از جانب همسرش یکی را اختیار کند بدون شبهه کتك خوردن را انتخاب خواهد کرد . البته نمی‌خواهم به شوهران توصیه کنم که همسرشان را کتك بزنند بلکه معتقدم هر گاه بنا باشد خصومت هـا در قلب متراکم گردد و تبدیل به عقده شود خطرات خانه براندازی ببار خواهدآورد و بهتر است اختلافات مطرح گردد و به خارج از قلب انتقال یابد .

بطور کلی زنان بیش از مردان علاقه به «درد دل کردن» دارند . آنان همواره مایل هستند در بارهٔ جنبه های مسائلی که مردان غالباً از آن اجتناب می‌ورزنـد بحث کنند و گاه از اوقات نیز این اصرار آنان از هر حیث موجه است . مرد به این پرسش‌های زن مبنی بر این که : «چرا روز یادبود ازدواجمان را فراموش کرده‌ای؟» و یا« چرا دیگر به من علاقه نداری؟ » نمی‌تواند پاسخ صریح بدهد زیرا علل آن نا- آگاه است . مرد حتی اگر از روانکاوی نیز هیچگونه اطلاعی نداشته باشد بخوبی می‌داند هر پاسخی به‌این قبیل سئوالات بدهد نادرست و خدعه‌آمیز است . با اینهمه

خودداری وی از جواب دادن به این پرسش‌ها آتش خشم و نارضایتی زن را شدید تر می کند . بنا براین هر گاه بخواهیم از این بحث نتیجه بگیریم باید بگوئیم این‌قبیل مسائل باید بیشتر از آنچه معمول است مطرح گردد لکن زنان نیز در طرح این مسائل باید اندازه نگهدارند و از زیاده روی در بارهٔ آن احتراز جویند .

شاید برای تقویت روح دوستی گوش کردن بمراتب مهمتر از سخن گفتن باشد. من عقیده دارم گوش کردن یکی از نیرومند ترین و مؤثر ترین وسیله برای پرورش دوستی و محبت است . در روانکاوی نیز یکی از وسائل مهم معالجه گوش کردن‌دقیق و بی‌طرفانه به درد دل وسخنان بیمار است . در بارهٔ این فن تا کنون هزاران صفحه نگاشته شده‌است لکن به نظرمن کمتر بحثی در این خصوص مانند مقالهٔ (برندا اولاند) Brenda Ueland گویا و پرمغز است . شگفت آنکه این مقاله بعوض آنکه در مجلات فنی مربوط بـه روانکاوی انتشار یابد در یك مجلـهٔ مخصوص بانوان بنام (لیدیزهوم جرنال) Ladies Home Journal چاپ شده است و اینك قسمتی از آن را در اینجا نقل می کنم :

«گوش کردن دارای قدرتی مغناطیسی و خلاقه است ... دوستانی که بسخنان ما گوش می‌دهند ، دوستانی هستند که ما بطرف آنان جذب شده‌ایم و میل داریم در میدان اشعهٔ جذابیت آنان قرار گیریم و ازاین اشعهٔ جانبخش مانند اشعهٔ ماوراءبنفش بهره مند شویم ... هنگامی که به سخنان ما گوش می دهند ، در ما نیروی زاینده‌ای بوجود می‌آید که ما را در افشای‌آنچه در دل داریم وادارمی کند . افکارمان ناگهان جان می گیرند و زندگی‌می‌یابند... احساس‌نیك‌بختی‌وآزادی‌سکرآمیزی‌می کنیم... هنگامی که برعکس به سخنان دیگران بدقت گوش می دهیم یك جـریان محبت و دوستی متناوب‌بین ما بوجودمی‌آید که بیش ازپیش بر شدت نیروی محبت مامی‌افزاید بطوریکه هرگز از یکدیگر احساس خستگی نمی کنیم . مثل آنست کـه ما در هر لحظه داخل جهانی نو می شویم .

متأسفانه بسیاری از اشخاص هوشمند و شایسته و جذاب هستند که نمی توانند

گوش دهند. گوئی دستگاه پخش محبت آنان سیم فرستنده ندارد. محضرشان گرم است لکن بتدریج تولید خستگی و ملالت می کنند. تصور می کنم علت این تولید ملالت آن باشد که این‌سخن‌رانان زبر دست و این بازیگران هنرمند بما فرصت‌سخن گفتن و ابراز اخطار و احساسات و عواطف نمی‌دهند و حال آنکه همین فرصت‌اظهار عقیده و گفتار است که چشمهٔ خلاقهٔ درون ما را بجوش می‌آورد و موجب می شود که از آن افکار نو و مدبرانه و نشاط‌انگیز تراوش کند.

این حقیقت را من سه سال پیش کشف کردم و براستی انقلابی در زندگی من بوجود آورد. قبل از این اکتشاف هنگامی که بیك ضیافت و یا مجلس‌رقصی می‌رفتم با نگرانی بخودم می گفتم: «باید خیلی مراقب خودت باشی. سعی کن خوش مزگی کنی و مرتب اظهار وجود نمائی ... مبادا ساکت وصامت مثل مجسمه‌ای در گوشه‌ای بایستی.» هنگامی که از سخن گفتن احساس خستگی می کردم گیلاس مشروبی راسر می کشیدم و بار دیگر به« شیرین زبانی » می‌پرداختم. اما اکنون قبل از آنکه به ضیافت و یا هر اجتماع دیگری بروم با خودم شرط می کنم با محبت و خوشروئی به سخنان دیگران گوش دهم و بدون احساس هیچ گونه ملالت و نا رضایتی درونی و یا مباحثه و کوشش برای‌تغییر موضوع صحبت بکوشم هدف صحبتشان را دریابم. شعار من در این خصوص این است: «بگذار باز هم صحبت کند. این شخص دارد روح خودش را به من می‌نمایاند. او اینك اندکی بی سر و ته و بی مزه صحبت می کند لکن بتدریج افکارش نظم خواهد یافت و ته قلب خودش را نشان خواهد داد و آنگاه تبدیل به یك‌کانون مهر و محبت خواهد گردید.»

برای آن مقاله خانم(اولاند) را نقل کردم که اثر گوش دادن‌را خیلی‌جالب‌تر و دلچسب‌تر از روانکاوان شرح داده است. فن گوش دادن درآغاز از طرف‌روانکاوان اختراع نگردید بلکه تنها بدست آنان پرورش یافت. مسلم است که خانم (اولاند) از راه جان بینی به این حقیقت پی برده است. او بخوبی دریافته است که نیروی گوش دادن ناشی از محبت و علاقه‌ای است و این محبت موجب آن می گردد که

شخص خودش را بجای دیگری قرار دهد. همهٔ اشخاص از این نیروی همانندی بهره‌مند نیستند. من اعتراف می کنم هنوز نمی‌توانم بصراحت بگویم آیا دوستی زائیدهٔ همانندی است و یا آنکه همانندی ناشی از محبت است. قدر مسلم آنست که لازم و ملزوم یکدیگرند. این سخنان با اظهارات قبلی من مبنی بر این که برخی از همانندی ها بطور ناآگاه مخالف نیت شخص است متباین نیست زیرا در اینجا موضوع بحث من همانندی غیر آگاه که کاملا یك کیفیت روانشناسی است نمی باشد بلکه منظورم همانندی آگاه یعنی کوشش آگاه برای تصور و یا ادراك احساسات دیگری است. این کوشش یك نوع فنی است و شاید پایهٔ فن دوست یابی بشمار رود. در هرصورت بدون استفاده از این فن پرورش محبت فوق العاده باشکال صورت می گیرد.

همانندی بتدریج منجر به میل به ذوب در وجود دیگری می گردد. این ذوب واستهلاك ممکن است جنبه معنوی، اجتماعی و یا جسمانی داشته باشد. افلاطون در کتاب «سمپوزیوم» **Symposium** خود ازقول (اریستوفان **Aristophanes** راجع به این کوشش بشر در راه مستغرق شدن در وجود دیگری این افسانه را نقل می کند:

«نوع انسان در آغاز مانند امروز نبود بدین معنی که بجای دو جنس سه جنس وجود داشت علاوه بر جنس نر و ماده یك جنس سومی هم بود که بطور مساوی در دو جنس اول مستهلك می‌شد و بنابراین هر مرد یا زنی وجود مضاعف داشت و دارای چهار دست و چهار پا و دو صورت و دو آلت تناسلی و غیره بود. آنگاه (زئوس) خود را متقاعد کرد که هریك از این موجودات را بدو نیم تقسیم کند درست مانند یك گلابی که آن را برای پختن بدو قطعه تقسیم می کنند... هنگامی که کلیه افراد بشر بدین طریق تقسیم بدو نیم گردیدند هر یك از نیمه‌ها با اشتیاق و شیدائی به تجسس نیم دیگر خود پرداخت و هر بار که دو نیمه بهم برمی‌خوردند یکدیگر را تنگ در آغوش می کشیدند و به یکدیگر می‌چسبیدند و آرزو می کردند مانند گذشته بهمان حال باقی بمانند.»

هدف انگیزهٔ دوستی و محبت تأمین این الحاق و پیوستگی است و برای نیل به زندگی سعادت آمیزتر افراد بشر باید بیش از پیش این انگیزه را تقویت وتشویق

کنند . ما برای تحریك این همانندی مشترك از اثرات مطلوب غذا خوردن با یکدیگر و مبادلهٔ هدیه و پیشکشی و صحبت کردن برای دیگران و گـوش دادن به سخنان سایرین بحث کردیم اینك از دو وسیله مهم دیگر که در تقویت و پرورش روح دوستی فوق‌العاده موثر است بحث می کنیم . این دو وسیله عبارتند از کار و تفریح.

پیشرفت تمدن کار کردن با یکدیگر را برای زنان و شوهران بسیار دشوار ساخته است و از طرف دیگر تقسیم روزافزون کار به رشته‌های فرعی و توسعهٔ تأسیسات صنفی که موجب همکاری عدهٔ کثیری از اشخاص در اجرای نقشهٔ مشترکی گردیده زمینه‌های جدیدی برای ابراز دوستی و محبت به یکدیگر بویژه برای مردان فراهم کرده‌است. بطوری که زنان بیش از پیش احساس می کنند این منابع جدید ابراز دوستی ممکن است محبت شوهری را به مخاطره افکند و یا آنکه دست کم توجه آنان را نسبت به همسرشان منحرف سازد . البته در این حقیقت شك نیست کسانی که با یکدیگر کار می کنند نسبت بهم احساس دوستی و محبت می‌نمایند . اما تصور این که دوستی و محبت انسان حدود خاصی دارد و هر گاه به موضوعی متوجه گردد نشانهٔ انحراف آن از موضوع دیگر است اشتباه بزرگی است بلکه برعکس هر قدر فرصت و امکان تقویت و توسعه دوستی بیشتر باشد قدرت و اندازه آن زیادتر خواهد شد. مردی که همکاران خودش را دوست دارد و در عین حال مورد محبت آنان است غالباً زن خـویش را نیز دوست دارد و از مهر و علاقه فراوان همسرش برخوردار است . خطر بزرگ کار کردن بطور جدا از یکدیگر جدائی منافع و علاقه‌ها و ازدست دادن فرصت برای شرکت کردن در آزمایش‌های دیگر یعنی فرصتی است که موجب همانندی‌های بیشتر می‌شود.

برخی از شوهران و زنان احساس می کنند که می‌توانند بسهولت با هم تشریك مساعی نمایند و ازکار کردن با یکدیگر نتایج نیکو بگیرند . اما عده کثیری دیگر احساس می کنند که بهتر است از افراط در همانندی با یکدیگر اجتناب ورزند و از کار خودشان بمنزلهٔ یك نوع جزیره جدائی و یك قلمرو حکومت خاص خود استفاده نمایند . این عقیده مخصوصا در مورد مردی که احساس می کند کمك زن به استقلال

مردانهٔ او لطمه می‌زند و یا زنی که می‌ترسد جاه‌طلبی مرد شخصیت او را بکلی مستغرق سازد کاملا صدق می کند. علاوه بر این موانع حقیقی از قبیل فرزندان و نقصان آمادگی و معلومات مانع آنست که اکثر زنان و شوهران بفرض آن هم که خود مایل باشند به یک کار اشتغال ورزند.

با این همه هرچه افراد بیشتر با هم کار کنند، زیادتر نسبت به یکدیگر روح گذشت و حسن تفاهم وعلاقه ابراز خواهند داشت وزنان و شوهران روشنفکر و مدبر همواره از این کیفیت برای تأمین نیازمندی‌های خانهٔ خود ،کاشتن درخت، نگاهداری حسابها ومراقبت ازفرزندان منتهای استفاده را می کنند.

اما در صورتی که کار کردن با یکدیگر برای زنان و شوهران دشوارترشده، بازیکردن و تفریح کردن باهم در عوض برای آنان سهلتر گردیده است . شرکت روز افزون زنان در ورزش بهترین و امید بخش‌ترین گواه این حقیقت است . عدهٔ روز افزون زنان و مردانی که با یکدیگر شنا و بازی می کنند و یا در مسابقات فوتبال حضور می‌یابند مظهر پرورش روز افزون نهال محبت درپرتو تفریح وسرگرمی مشترك است . این امر نشان می‌دهد که بازی علاوه بر تأثیر مطلوبی که در تلطیف غرایز مخرب دارد و شرح آنرا بطور مبسوط در فصل « بازی » از نظرخوانندگان گذرانیدیم دوستی و محبت را نیز بیش ازپیش بین‌بازیکنان تقویت و تشویق‌می کند. هرقدر افراد بیشتر با هم بازی کنند زیادتر نسبت بیکدیگر ابراز دوستی و محبت خواهند کرد. گردش‌های خانوادگی ومسافرتهای دسته‌جمعی بمراتب بیش‌ازهمهٔ‌فعالیت‌های انجمن‌های طرفدار اخلاق درتقویت اصول اخلاقی وجلوگیری‌ازطلاق‌مؤثراست.

۳

اینك به تأثیر لذت جنسی در پرورش دوستی و عشق می‌پردازیم . این نکته بسی شگفتی انگیز می نماید که تا چندی پیش دوستی و عشق از جمله جنبه‌های ضروری‌زندگی‌جنسی بشمار نمی‌رفت گواین که‌یك چنین‌امری منطقی‌وواضح می‌نماید. (هاولوك الیس Havelock Ellis) خاطرنشان می کند اگرچه فرضیهٔ ما درمورد

لزوم وجودعشق ومحبت درارتباطهای جنسی کاملامطلوب است بااین همه باید دانست که سیر تکاملی این فرضیه در مدنیت باختر با کندی فراوان صورت گرفته است . وی در این خصوص چنین می نگارد :

شاعران یونانی باستثنای متأخرین چندان به لزوم عشق در ازدواج توجه نداشته‌اند . (تئوینیس) Theognis ازدواج را با جفت گیری حیوانات اهلی کاملا یکسان می‌داند . رومی‌های دورهٔ جمهوری نیز همین نظر را داشتند . یونانیان و رومیان هم تنها هدف ازدواج را عبارت از تولید مثل می‌دانستند وهر منظور دیگری غیر از این هدف را مکروه شمرده و برآن بودند که باید از ازدواج خارج گردد. مذهب که‌به‌بسیاری از مفهوم ها و اصول زندگی اولیه جنبهٔ تقدس بخشیده است‌برای این اصل نیز استثنا قائل نگردیده است و مسیحت هم انسان را در انتخاب بین تجرد و تأهل مختار گذاشته و تنها هدف ازدواج را عبارت از تولید مثل دانسته است .

با اینهمه از همان آغاز تاریخ بشر یك جنبهٔ فرعی ارتباط جنسی بتدریج رو۔ بتقویت نهاده واینك بصورت یکی از هدفهای مهم ازدواج در آمده است . در میان حیوانات وانسانهای وحشی واولیه انگیزهٔ جنسی هنگامی که تحریك شد برای‌ارضاء خود از مغز مدد ناچیزی می گیرد لکن بتدریج که مغز و استعداد های آن پرورش می‌یابد و اشکالات زندگی جنسی گوناگون و پیچیده می‌شود ، انگیزهٔ لذت جنسی برای‌ارضاء خودباید راههای طولانی‌تر، بغرنج تر ودشوارتری را بپیماید وحتی گاه از اوقات به هدف خود نیز نائل نمی گردد بدین معنی که غریزهٔ جنسی بتدریج‌آمیخته به لطیف ترین و عالی ترین عواطف انسان ومقتضیات روابط اجتماعی و هنر و مذهب و غیره می گردد و غریزهٔ حیوانی اولیه که تنها هدف آن امتداد نسل بود بتدریج در راه نیل به هدف بصورت یك انگیزهٔ الهام بخش برای گرانبها ترین و ارزنده ترین قوای روحی می گردد و این نقش در حقیقت یك محصول فرعی است لکن چنانچه می‌دانیم حتی در کارخانه های ما نیز محصول فرعی گاه از اوقات بمراتب پرارزش‌تر و زیباتر از محصول اصلی است . »

بدیهی است با وجود آنچه تا کنون از لحاظ علمی در بارهٔ لذت جنسی گفته شده و یا انجام یافته است عقیدهٔ عمومی نسبت به این لذت‌آمیزه‌ای از شرم واضطرار به تصدیق یك شهوت نامطلوب است و رسماً این لذت بمنزلهٔ جنبه‌ای از امر جدی و طبیعی تولید مثل تلقی می گردد که جدا از آن یك خطای بزرگ و حیوانی و ذکر نکردنی است. هرگاه چنین نبود چگونه در کتابهای پزشکی کلاسیك حتی نامی هم از فقدان لذت جنسی آگاه برده نمی‌شود و حال آنکه این نقصان منبع بیماریها و اختلالات روحی ده ها هزار تن‌است که تنها عدهٔ معدودی از آنان برای معالجه به پزشك مراجعه می کنند؟ هرگاه غیر از این بود چرا تماشاخانه ها، سینما ها، روزنامه ها، داستان نویس ها و بطور کلی تمام مظاهر رسمی عقاید عمومی معاصر از تجسم‌ارتباط جنسی بطورحقیقی ویا اشارهٔ صریح به‌این ارتباط بکلی‌ممنوع گردیده‌اند و تنها باید به اشاره و کنایه اکتفا کنند؟ در غیر این صورت چگونه می‌توان این امر را توجیه کرد که اگر چه پزشکان و حقوق دانان و دادرسان در نهانی تصدیق می کنند قسمت اعظم طلاقها ناشی از عدم ارضای لذت جنسی است با اینهمه حتی در امریکا جز در یك یا دو ایالت این دلیل بمنزلهٔ دلیل موجهی برای گرفتن طلاق بشمار نمی‌رود و حتی هرگز در دادگاهها علناً بدان اشاره نمی‌شود؟ تا جائی که من اطلاع دارم وسوسهٔ جنسی و لزوم پیدا کردن راه حل سالمی برای مسئلهٔ جنسی در هیچ یك از مدارس وتأسیسات فرهنگی امریکا رسماً مورد توجه قرارندارد. البته عده‌ای ازپزشکان وروحانیون ودانشمندان و مربیان روشنفکر منکراهمیت این‌مسئلهٔ حیاتی نیستند و برای حل آن تلاش می کنند لکن بدون پشتیبانی عقاید عمومی و کمك محافل علمی کار مهمی نمی‌توانند از پیش ببرند.

بنظر من یکی از علمی‌ترین و بهترین تعریف هائی که برای عشق شده است تعریف (شلی) Shelley شاعر معروف است که چنین می گوید: «این حس عمیق و پیچیده که ما برآن نام عشق نهاده‌ایم یك عطش بین‌المللی تنها برای ارتباط حواس ما نیست بلکه برای مجموعهٔ وجود ما اعم از عقلانی وتخیلی وحسی است... انگیزهٔ

جنسی که تنها یکی و غالباً یك قسمت جزئی این اشتها و عطش است بمناسبت جنبهٔ خارجی و بدیهی خود نقش نمایندگی بقیه و یك پایهٔ مشترك و یك رشتهٔ معلوم قسمت‌های دیگر را بازی می کند.»

از لحاظ منطقی چنین می‌نماید که جلوگیری از بروز قوای مخرب و نامطلوب روانی بنا به فشار تمدن باید طبعاً منجر به تشویق و تحریك نیروی جنسی گردد. لکن همانطور که (فروید) عالمانه در کتاب خود بنام «تمدن و نارضایتی هایش» **Civilization and Its Discontents** خاطرنشان ساخته است مدت مدیدی همهٔ دانشمندان به‌این حقیقت معترف بودند که پیشرفت مدنیت بقیمت اختلال نیروی جنسی بشریت حاصل شده است. (فروید) تنها دانشمندی نیست که از تضاد ظاهری بین تمدن و نیروی جنسی سخن می‌راند. (هاولوك الیس) وکارل پیرسن **Karl Pearson** در کتاب «اصول اخلاقی آزادی فکر» **The Ethics of Free Thought** و (فریدریك آنگلز) **Friedrich Engels** و سایر دانشمندان تأئید کرده‌اند که جامعه نیروی جنسی بشر را تحت بازرسی قرار داده است زیرا نیروی جنسی بسته به تولید مثل است و تولید مثل مستلزم خرج زیادتر و رقابت بیشتر است.[1] هرگاه کسی از لحاظ اقتصادی فکر کند به آسانی چنین نتیجه خواهد گرفت که تحدید روابط جنسی و عقب راندن تمایلات شهوانی ناشی از فقر اقتصادی است لکن هرگاه از نظر تاریخی و مذهبی و دینی توجه کند مشاهده خواهد کرد که این توضیحات

---

۱. چنانچه یکی از کشیشان درمقاله‌ای که درروزنامه (آتلانتیك مونتلی) **Atlantic: Monthly** چاپ شده است چنین خاطر نشان می کند: «کسانی که وضع اقتصادیشان اجازه داشتن فرزند بیشتر نمی‌دهد در خور دلسوزی هستند لکن باید ابراز فداکاری کنند و از ارتباط جنسی خودداری نمایند. بهراقدام دیگری که‌دست زنند درحقیقت ازراه خودخواهی وخودپرستی روابط زناشوئی را ازمجرای حقیقی خودمنحرف ساخته ومرتکب گناه بزرگی شده‌اند.» کشیش نامبرده ازقول پاپ‌پی‌یازدهم می گوید که مستمندان باید« وضع نامطلوب امورمالی خویش رادرنظر بگیرند وبا ارتکاب اشتباه بوجودآوردن فرزند تازه‌ای وضع خودرا نامطلوب‌تر نکنند. آنان بهتر است پاکی خودرا حفظ نمایند.» بعبارت دیگر بعقیدهٔ این اشخاص کسانی که پول ندارند ازروابط جنسی بایدچشم بپوشند.

اقتصادی تنها وسیله‌ای برای توجیه روش‌هائی است که‌قبلامتکی بر مفهوم‌های‌اخلاقی بوده است . بارها تأئید شده است که مذهب مسیح بجای از میان بردن قوای مخرب روحی ، اجتناب از نیروی جنسی را تشویق کرد چنانچه گفتی نیروی جنسی منبع بدبختی‌و تیره‌روزی بشر است. در این نکته شك نیست که کشیشان دورهٔ اول‌مسیحیت قصد داشتند که بکلی نیروی جنسی را نابود کنند و عقیده داشتند از این لحاظ هیچ استثنائی بین افراد بشر نباید قائل شد و حتی ازدواج را نیز گناه می‌دانستند...مدت مدیدی گذشت تا کلیسای روم تن دادن به این گناه را ضروری دانسته و « ازدواج شرعی » را مجاز دانست .

(لئون تولستوی) مفهوم نیروی جنسی را در مذهب مسیح در اثر خود بنام (سوناتای کروتزر) The Kreutzer Sonata و در اثر دیگرخودبنام «شیطان» که تا اندازه ای شرح حال زندگی خود اوست مورد انتقاد قرار داده است . لکن تنها مسیحیت از این لحاظ در خور ملامت نیست بلکه بسیاری از تأسیسات مذهبی دیگر نیز همواره بروز نیروی جنسی را مذموم دانسته‌اند . ممنوعیت های جنسی در کلیهٔ فرهنگ‌های اولیه وجود دارد و منشأ آنها عبارت از تمایلات جنسی رانده شدهٔداخلی است که بعداً به‌صورت اوامر و مواعیظ مذهبی تجلی می کند . درتمدن معاصر مانند تمدن اولیه ممنوعیت های مربوط به ابراز نیروی جنسی اکثر مردان و زنان جنبهٔ داخلی دارد لکن ارتباط آنها به مذهب دارای جنبهٔ صوری است . این اظهار هم در مورد کسانی که علاقه آگاه به مذهب دارند و هم در مورد کسانی که دارای علاقه نیستند صدق می کنند. ممنوعیت‌های اولیه در کلیهٔ مذاهب و آداب و اصول اجتماعی وارد شده است . علت اینکه ما مذهب مسیحیت را از مذاهب دیگر بیشتر در خور انتقاد قرار می‌دهیم برای آنست که زیادتر از مذاهب دیگر باآن آشنائی داریم و تحت تأثیر و نفوذ آن هستیم . البته راست است که برخی‌از مسیحی‌های متعصب‌اولیه خود را اخته می کردند لکن عدهٔ کثیری از رومی‌ها و یونانی ها نیز خود را عمداً از نیروی جنسی محروم می‌ساختند چنانچه‌حتی امروز عده‌ای از مبتلایان به بیماری‌های

روحی نیز از ارتباط جنسی جداً خودداری می نمایند .

انتقاد از اصول مذهبی بمناسبت وجود ممنوعیت‌های جنسی کاملا صحیح نیست. البته نمی‌توان انکار کرد که محرومیت از لذاید جنسی بیشتر ناشی ازفشارهای اجتماعی است لکن فشارهای اجتماعی نیز خود زائیدهٔ تجربیات انفرادی کودك از روابط خود با والدین خویش است.

باید دانست که روانشناسی از این لحاظ بمراتب بیش از اقتصاد و مذهب مؤثر است . در هر انسان نیازمندی ها و کشمکش های عاطفه‌ای بیشماری وجود دارد که در تعیین خط مشی زندگی او اثر قطعی دارد. اگرچه این نیازمندی‌ها و کشمکش‌ها بکلی مجزا و مستقل نیستند با این‌همه تحت نفوذ انحصاری عوامل مذهبی واقتصادی قرار ندارند. ما بامید اینکه نیازمندی‌های عالی‌تر تمدن را تأمین کنیم بیش از پیش ازارضای فوری برخی از نیازمندی‌های غریزی خودچشم پوشیده‌ایم و با افزایش توقعات تمدن ناگزیر به انصراف از لذت‌های مطبوع بیشماری شده‌ایم. مثل آنست که یك زن و شوهر نیازمند ازشخص لئیمی پول وام بگیرند تا یك ماشین لباس شوئی بخرند و بدینطریق زن برای پرداختن بکارهای دستی فرصت بیشتری بیابد لکن پس ازمدتی زن و شوهر متوجه می‌شوند که باید ده بار بیشتر ازسابق کار کنند تابتوانند پول ماشین لباس‌شوئی را بپردازند و بدینطریق بعوض آنکه وضعشان را بهتر کنند بمراتب از گذشته وخیم‌تر می‌سازند.

بنابراین اقتصادی دان و دانشمند علوم اجتماعی و روحانی و روانشناس در این قول همداستانند که مدنیت مخالف ابراز نیروی جنسی است منتهی هر کدام علتی برای آن ذکر می کنند. اقتصادی دان این امر را ناشی ازتمایل برای کاهش توالد و تناسل می‌داند ، جامعه شناس آن‌را به‌کاسته شدن اهمیت زندگی خانوادگی نسبت می‌دهد ، اهل مذهب آنرا ناشی از فساد اخلاق و نازائی و تجرد و اختلافات خانوادگی می‌دانند . روانکاو چه از لحاظ مطالعات روانشناسی و چه ازحیث تجربیات پزشکی چنین نتیجه می گیرد که نقصان توجه به اهمیت نیروی جنسی ناشی ازآزردگی‌ها و محرومیت‌های جنسی است . اقتصادی‌دان از پرداختن انسان به امور بازرگانی ،

رقابت ، تولید و بازرگانی استقبال می کند لکن روانشناس افراط در این کارها را مانع نیل انسان به‌سعادت ونیك‌بختی می‌داند . مرد مذهبی عقیده دارد که این امور بیش از اندازه دنیوی است و پرداختن به آنها نشانه غفلت از مقصد حقیقی زندگی و مقدم داشتن وسیله بر هدف است . روانکاو تا اندازه‌ای این استدلال را قبول می کند لکن می کوشد آنرا با تجربه و علم تطبیق دهد بدین معنی که خاطر نشان می کند در جهان امروز مردم بیشتر سرگرم کار و رقابتند تا توجه به زن و فرزندان خود و قوای روحی خود را بجای آنکه صرف افزایش مهر و محبت کنند بیشتر در راه فعالیت و مبارزه بکار می برند .

وحشت برخی از پدران و مادران بهنگام استحضار علاقهٔ فرزندان خویش بانواع تجربهٔ بازی‌های جنسی نشانهٔ سوء نظر بالغان نسبت به نیروی جنسی بویژه نیروی جنسی فرزندان خودشان می‌باشد . (فروید) خاطر نشان می کند که پدران و مادران از لحاظ نیروی جنسی نسبت به فرزندان خود ابراز حسادت می کنند و حتی‌المقدور می کوشند آنان را از هرگونه آشنائی چه از لحاظ نظری و چه ازجهات عملی با غریزه جنسی باز دارند و بمحض اینکه مشاهده کنند فرزندان خود در این منطقهٔ ممنوع قدم نهاده‌اند آنانرا سخت گوشمال می‌دهند . از این روش چنین نتیجه گرفته می‌شود که نظر بالغان نسبت به مسائل جنسی کودکان توام با شدیدترین احساسات مخالفت اجتماعی است و غالباً مشاهده می شود که هرگاه جمعی به تخطی فردی از لحاظ جنسی پی برند بشدیدترین وضعی او را مجازات می کنند. بطور کلی عقیدهٔ بالغان برآنست که تجربیات جنسی کودکان زندگی آنانرا برای همیشه‌ویران می کند .بدون اینکه بخواهم در مقام انتقادیا دفاع از این روش جنایتکارانهٔ بزرگان نسبت به فرزندان خود در مورد مسائل جنسی برآیم ، لازم است تائید کنم تا جائی که مطالعات عمیق علمی اثبات کرده است تجربیات کودك در مورد مسائل جنسی هیچگونه اثر مخرب و خانه براندازی در زندگی آیندهٔ آنان ندارد(امیدوارم این اظهار صریح نگرانی عده‌ای از والدین مضطرب را در این خصوص رفع کند) . دو

تن از روانکاوان بنام (لورتا بندر) **Lauretta Bender** و (آبرام بلو) **Abram Blau**
اخیراً در بارهٔ این موارد به مطالعات گرانبهائی پرداخته و به این نتیجه رسیده‌اند
کودکانی که قبل ازموقع لازم به تجربیات جنسی می‌پردازند« بیش از حد در برخورد
با مردم مؤدب و خوش رفتار و مهربان هستند. »

نتایجی که از این ملاحظات اتخاذ می گردد نباید ما را بیش از حد ناراحت
کند بلکه تنها باید ما را متقاعد سازد نیروی جنسی چیز وحشت انگیز و مکروهی
نیست . این تجربیات تنها هنگامی به روحیه کودك ضربت شدید می زند که توأم با
احساسات خصومت آمیز عمیق باشد. جنبهٔ یأس آمیز و مرعوب کنندهٔ یك چنین حملاتی
چون توأم با نظر مخالفت شدید جامعه نسبت به این حوادث گردد حس خصومت
کودك را طوری تحریك می کند که ارتباط جنسی را همواره بمنزلهٔ یك کیفیت
تهاجم آمیز و ظالمانه می‌داند لکن هر گاه تجربه جنسی لذت جنسی کودك را تحریك
کند بنابر نتیجه تحقیقات روانکاوی که در بالا بدان اشاره شد ، این تجربیات نه‌تنها
از پرورش روح اجتماعی و سلامت روانی کودك جلوگیری نخواهد کرد بلکه بیش‌از
پیش این پرورش را تشویق و تسهیل خواهد کرد .

بدیهی است که کمتر از کودکان در مورد تجربیات جنسی با روش موافقت پدر
و مادر خویش مواجه می گردند بلکه برعکس به سکوت انتقادآمیزی برخورد می کنند
که بعداً آنانرا از ابراز نیروی جنسی خود باز می دارد . بنظر بسیاری از اشخاص
سخن گفتن از لذات جنسی و یا ارتباط جنسی از هر حیث مخالف ادب و عفت است و
تقریباً همه این لذت جنسی را بمنزلهٔ انگیزه یا طعمه‌ای تلقی می کنند که طبیعت
بمنظور امتداد نسل از آن استفاده می کند و هدف این لذت را تنها بر انگیختن
افراد بشر به انجام وظیفه طبیعی خویش درجهان می‌دانند ومعتقدند هر گاه لذت جنسی
خود بخود یك احساس مطلوب بود هر گز زنانی که در خارج از دایره ازدواج شرعی
به‌تجسس آن می‌پرداختند با باردار شدن کفارهٔ اشتباه بزرگ خود را پس نمی‌دادند.
من در دوران خدمت روانکاوی خویش بارها به خانواده هائی بر خورده‌ام که تولد

یك کودك را بمنزلهٔ مجازات پرداختن به «گناه شهوت رانی» تلقی می کنند .

یك اشکال‌دیگر که در سر راه ارضاء غریزهٔ جنسی وجود دارد عدم اطلاع از فن‌معاشقه و بطورکلی چگونگی‌ارتباط جنسی‌است. معروف است که(نینون دولانکلو) Ninon del Enclos خاطرنشان ساخته‌است:«عشقبازی بمراتب بیش ازفرماندهی بر ارتش‌ها نبوغ و لیاقت می‌خواهد .» علل عدم توجه به لذاید حقیقی جنسی بر اثر ناآگاهی از رموز عشقبازی بیشتر ارتباط به عوامل ناآگاه معمولی است لکن مانعی است که باکمترین ابراز اراده رفع شدنی است . بسیاری از پزشکان با راهنمائی بیماران خود بطور محسوس آنان را به فنون عشقبازی آگـاه کرده‌اند . اما اشکال بزرگ آنست که احساس شرم در مورد مسائل جنسی به پزشکان نیز سرایت کرده است بطوریکه اکثر آنان از طرح این موضوع اجتناب می‌ورزند . در حدود سی‌سال پیش یك پزشك شجاع و بی‌باك بنام (روبی) Robie که سخت از جهل و ناآگاهی اکثر بیماران خود در مورد بدیهی ترین فنون عشقبازی و ارتباط جنسی سخت به حیرت افتاده بود شروع به جمع آوری داستان هائی در بارهٔ تجربیات ساده لوحانهٔ بسیاری از این بیماران در مورد روابط جنسی‌نمود و مجموعهٔ این داستان‌ها رابچاپ رسانید . بدیهی است بیدرنگ از فروش کتاب جلوگیری شد لکن اقدام این پزشك راه را برای انتشار کتاب‌های بیشماری در قرن بیستم راجع بـه مسائل جنسی هموار ساخت و توجه دانشمندان را به مطالعه این موضوع حیاتی بنابر اصول علمی معطوف داشت . اینك خوشبختانه‌راجع‌به مسائل جنسی‌آمارتحقیقاتی جالب، کتاب‌های علمی بیشمار و راهنمائی‌های گرانبها انتشار یافته است لکن حتی امروز جهل ناآگـاهی در بارهٔ مسائل جنسی همچنان ادامه دارد . شورای اکتشافات ملی بکمك عدهٔ کثیری از روانکاوان چندی است که به گرد آوری اطلاعات دامنه‌داری در این زمینه کرده است . اگرچه یك چنین‌آماری ممکن است در مورد اشکالات ناشی از بی‌اطلاعی در بارهٔ عشقبازی‌از یك طرف و اشکالات‌ناشی‌از عقب راندن غرایز جنسی از طرف‌دیگر ذهن روانکاوان را مشوب سازد با این همه قدم مؤثری در راه آگـاه کردن مردم از

اهمیت نیروی جنسی و چگونگی استفاده از این نیروی حیاتی بشمار می‌رود .

بدینطریق می‌توان گفت که در ظرف بیست یا سی سال اخیر تغییر بزرگی در افکار عمومی راجع به ارتباط جنسی روی داده است. همه ما اطلاع داریم که حتی‌در امریکا تا چندی پیش تنها کتابهای مربوط‌به نیروی جنسی منحصر به کتابهای پزشکی در باره انحراف‌های جنسی و یا اخطارهای شدید به جوانان راجع به خطرات‌استمنا بود . هر دو نوع کتاب اینك بکلی منسوخ شده است و در عوض پزشکـان شجاعی وجود دارند که درنهایت صداقت تائید می کنند که استمنا هیچ گونه زیانی به کودك وارد نمی‌سازد و کودکی که‌در دورهٔ بخصوصی به استمنأ نپرداخته باشد جنبهٔ‌استثنائی دارد و حتی ممکن است یك کودك غیر عادی‌باشد . رنج و نگرانی شدیدی که‌اکثر پدران و مادران حتی امروزدر بارهٔ تجلیات جنسی فرزندان خودشان احساس‌می کنند بیشتر بر اثر عذابی که بفرزندان خود برای خـودداری از بروز یك غـریزه طبیعی تحمیل میکنند تحمل ناپذیر و جانکاه می گردد .

دراثنائی که‌آن سکوت توطئه‌آمیز پیشین دربارهٔ لذاید روابط زناشوئی درهم‌شکسته است و در عوض کتاب‌های علمی و داستان‌های بیشماری در این خصوص‌چاپ و انتشار یافته است با اینهمه نباید فراموش کرد که این‌آزادی در مقابل شکنجه و حبس و تحقیر نویـسندگان شجاعی که قبلا مردم را ازیك حقیقت بارز آگاه‌ساخته‌اند بدست آمده است. گذشته از این انتشار روز افزون‌این قبیل کتاب‌ها و نیاز مردان و زنان جوان به راهنمائی و تشویق در استفاده از لذت جنسی خود بهترین گواه برای محکوم ساختن روش بظاهر «اخلاقی» تمدن است که در باطن یك روش غیر اخلاقی و زیان بخش می‌باشد .[1]

۱. بهتر است در این خصوص‌به کتاب (رنه گوین) René Guyon بنام «آزادی جنسی» Sexual Freedom مراجعه شود که از زبان فرانسوی به انگلیسی و بسیاری از السنهٔ دیگر ترجمه شده است .« روزنامه بین‌المللی روانکاوی » International Journal of Psycho - Analysis درتفسیر این کتاب چنین‌مینگارد: «(گوین) یکی ازشایسته‌

بقیه درصفحه بعد

همین روش غیرعادی در مورد التذاذ از نیروی جنسی است که ما را به تحمیل انواع و اقسام ناکامی‌ها و رنجها بر خودمان برمی‌انگیزد. (ربکا وست Rebecca West چنین خاطر نشان می کند: «ما موجودات انسانی بدست خودمان در نهادمان نهال ظلم و بیدادگری می‌کاریم و چنین می‌پنداریم هرگاه بدیگران بدی کنیم به خودمان خصوصاً و به زندگی عموماً نیکی کرده‌ایم. مشکل حقیقی ما ریشه کن ساختن این سرطان از روح بشر است.» غرایز مخرب و تهاجم آمیز، انگیزه های خود آزاری و دگرآزاری از هر فرصتی برای تیره‌بخت ساختن بشر استفاده‌می کنند. تجسس لذت تنها یك آرزوی فلسفی نیست بلکه یك ضرورت روانی است که برای حفظ و ادامهٔ زندگی اهمیت حیاتی دارد و اینك باید تصدیق کرد که چه عامل در جهان بیش از عشق ممکن است سرچشمه لذت باشد؟ چنانچه (هاولوك الیس) چنین تائید می کند:

بقیه از صفحه قبل

ترین مشعل داران جناح چپ افراطی اصلاحات جنسی است. وی با نظر «کاملا عقلانی وعلمی» به مسائل جنسی نگریسته و معتقد است که لذت جنسی نیروبخش و مطبوع است و بنابراین حصول آن به هر شکل که میسر باشد قانونی است بشرط آنکه به حقوق دیگران لطمه‌ای وارد نیاید. بنابراین هر گونه کوششی برای ازمیان‌بردن امکانات‌این التذاذ اعم از اینکه جنبهٔ‌مذهبی، اخلاقی یا حقوقی داشته باشد، مداخلهٔ بی موردی در آزادی فردی است و باید از طرف کلیهٔ کسانی که به اهمیت شگرف‌لذت جنسی‌کامل درتأمین سلامتی جسمانی و روانی انسان پی‌برده‌اند سخت‌سر کوب گردد...»

مطالعه کتاب (گوین) انگیزهٔ بسیار جانبخشی در ما ایجاد خواهد کرد زیرا ما را ازشکاف بزرگی که بین روش خرافاتی دیرین در مورد روابط جنسی از یك طرف و روش علمی و عقلانی مبنی بر فوائد محبت‌خیز این نیرو وجود دارد آگاه می‌سازد... البته درقرن نوزدهم عده‌ای‌از دانشمندان به اهمیت نیروی جنسی در ایجاد محبت و فائق آمدن بر غرایز مخرب پی برده بودند لکن‌جرئت نکردند عقیدهٔ خودشانرا آزادانه اظهار دارند... با این همه جنبهٔ مطالعهٔ عقلانی نیروی جنسی باید جای‌خود را به جنبهٔ روانشناسی‌بپردازد و تنها در اینجاست که(گوین) با وجود شهامتی که برای درهم شکستن چوب‌بست سنت و خرافات بخرج داده است تا اندازه‌ای مرتکب اشتباه گردیده است.

«آنچه مورد نیاز ماست عشق است و باز هم عشق . . . آن عالم اخلاقی که عشق را ممنوع می کند به زمان ما تعلق ندارد بلکه صدها سال پیش خود جای خویش را در میان مردگان بر گزیده است . ما نیک می‌دانیم هر گاه مخالفین عشق و محبت روزی غالب آیند دنیا بچه صورتی در خواهد آمد ؟ بمحض این که عشق و دوستی از جهان محو شد خصومت و دشمنی جایگزین آن خواهد گردید. فاحش‌ترین زیاده روی ها در عشق در مقابل افراط در خصومت بسی ناچیز است . . . هر گاه بنا باشد ما برخصومت فائق آئیم و بر نشاط ولطف زندگی و حاصل کار انسان بیفزائیم و سطح آرمانهای بشر را بالاتر بریم نیاز مبرم به عشق و محبت داریم . آنچه امروز ما بدان نیازمندیم آن چیزهائی است که حس زیباپرستی و لذت جوئی بشر را ایفاء کند و انسانها را وادار به هنرنمائیهائی مافوق قوای خودشان نماید .

داستان « خدا حافظ آقای چیپز» **Goodbye Mr. Chips** اثر « جیمس ـ هیلتون » **James Hilton** از این لحاظ دارای نکات روانشناسی جالبی است . (چیپز) که شغل آموزگاری داشت در روابط خود با همکارانش و دانش آموزان همواره روش خشونت آمیز و زننده‌ای داشت. ناگهان با زنی آشنا شد و به او دل بست و دل او را هم بدست آورد و بااو ازدواج کرد. بلافاصله پس از ازدواج تغییر بزرگی در رفتار و کردار او حاصل شد بدین معنی که نسبت به همه ابراز مهر و محبت‌می‌کرد و در اندك مدتی بمنزلهٔ محبوبترین و نیك بخت ترین آموزگار آموزشگاه تلقی گردید. ازآن پس حتی شدید ترین ناملایمات تعادل روحی وی را برهم‌نمی‌زد. هرگاه تأئید کنیم عشق آن زن بود که چنین انقلابی در رفتار آن آموزگار حاصل کرد ممکن است سخنی بیش ازحدشاعرانه بنظرآید لکن عین حقیقت است . ندیده گرفتن تأثیری که این زن برای نخستین بار در رفتار آموزگار بخشید ناشی ازبی‌اطلاعی است .

البته من کتمان نمی کنم که بسیاری ازخوانندگان این سطور اینك ناکامی ها و آزردگیهای جنسی خودشان و یا پیر دختران و مجردان و بیوه مردان و بیوه

زنان آشنای خویش را بیاد خواهندآورد وتأئید خواهند کرد که اتفاقاً این‌اشخاص محروم از لذت جنسی بمراتب بیش از دیگران حسن اخلاق و رفتار داشته‌اند وکار-های مثبت انجام داده و در زندگی فداکاری کرده‌اند و ممکن است آنان را باعده‌ای از شخصیت های کج خلق و ترشرو و شکست خورده متأهل آشنای خویش مقایسه کرده و چنین اعتراض کنند که «این فرضیهٔ ضرورت ارتباط جنسی بکلی بی‌اساس است.» البته یك شخص عادی ممکن است این ایراد را تا اندازه‌ای وارد بداندلکن هرروانکاو و حتی هر پزشك خانوادگی و کشیشی به سستی این اعتراض پی‌برده و بر عکس آنرا بمنزلهٔ دلیل محکمتری برای تأئید اهمیت ضرورت رابطهٔ جنسی برای تأمین نیك بختی در زندگی تلقی خواهد کرد زیرا در جواب خواهد گفت ترشروئی و شکست و آزردگی و کج خلقی این زنان و مردان متأهل اتفاقاً ناشی از آنست که از ارتباط جنسی‌عادی و بی‌نقص‌محروم‌مندومنتهی‌این‌اشخاص‌نیزمانند کسانی که خود را عمداً از لذت جنسی محروم ساخته‌اند در نهانی رنج می‌برند بدون این که حاضر باشند از محرومیت جنسی خود حتی با نزدیك ترین دوست خویش سخنی بمیان آورند.

عده‌ای ازمنقدین ممکن است چنین بپرسند: بفرض‌آنهم که اهمیت وضرورت یك زندگی جنسی عادی را تأئید و تصدیق کردیم باید دید آیا از میان بردن قیود و موانعی که برای جلوگیری از عنان گستگی درابراز نیروی جنسی برقرار گردیده است مخالف مصالح جامعه نیست؟ آیا هرگاه سدهائی را که طی چند قرن در برابر سیل بنیان کن شهوات جنسی بشر بوجود آمده است بیك بار درهم شکنیم مواجه با بی بند وباری کامل در روابط جنسی وافزایش فحشا و توسعهٔ روز افزون بیماری‌های آمیزشی نخواهیم شد؟ آیا تجربهٔ رومیها در دوران انحطاط امپراتوری گواه بر آن نیست که آزادی جنسی کمترین تأثیری درپیشرفت نیك بختی نژاد بشر ندارد؟ آیا بچشم خود ندیدیم که اتحاد جماهیر شوروی بتجربه دریافت که ازمیان بردن موانع طلاق منجر به پیدایش وضع ناسالمی در ارتباط زن و مرد می گردد وناگزیردر کلیهٔ

مقررات پیشین تجدید نظر کرد ؟

البته اینها سؤالات بسیار جالبی است که در خور مطالعه می‌باشد لکن با مفهوم آنچه من در این کتاب بیان کرده‌ام هیچ ارتباطی ندارد. من هرگز نگفته‌ام که ابراز غریزهٔ جنسی بطور افسار گسیخته و نامنظم مطلوب و یا اساساً عملی‌است . منظورمن از آزادی درابراز نیروی جنسی چنانچه در مورد نوع (دون ژوان) تشریح کردم عنان گسستگی در استفاده از این نیرو نیست . در مورد رومیهای قدیم نیز باید بگویم خیال نمی کنم حتی در باره زندگی رومیان امروز باندازه کافی اطلاع داشته باشیم که بتوانیم در مورد روابط جنسیشان اظهار نظرقطعی کنیم زیرا زندگی دسته‌ای معدود از اشراف را با زندگی قاطبهٔ ملتی نمی‌توان مقایسه کرد . در مورد روسیه نیز آنقدر عوامل ضد و نقیض راجع به روابط جنسی وجود دارد که کسی بسهولت نمی‌توا د ازآن اتخاذ نتیجه کند زیرا (مارکس) و (لنین) بهمان اندازه که با افراط در عفت فروشی و ظاهر سازی در روابط جنسی مخالفت ورزیدند از هرزگی و بی‌بند و باری در التذان جنسی انتقاد کردند و در بحبوحهٔ انقلاب کفهٔ ترازو از این لحاظ گاهی به این سمت و زمانی به‌سمت دیگر متمایل می گردید واکنون هم همچنان در تغییر وتبدیل است . وقتی (لنین) از جنبهٔ « ریاکاری اخلاق اشراف » سخن می‌راند منظورش حمله به تأسیسانی مانند ازدواج تنها با یك زن یا یك مرد نبود بلکه انتقاد از سوء استفاده از ازدواج بود. و شعار او این بود که : «روح سالم در بدن سالم ! نه دون ژوان می‌خواهیم و نه راهب و تارك دنیا !»

ما ضمن رد این اعتراضات در عین حال تأئید می کنیم که تشویق و پرورش زندگی جنسی بهیچ روی مستلزم تشدید فساد و هرزگی و هرج و مرج در ابراز نیروی جنسی نیست زیرا این بی‌بند و باری‌ها ارتباطی با عشق ندارد گو این که از برخی فنون جسمانی عشق در آن استفاده می‌شود . (یهودا) نیز برای خیانت به مسیح و فریفتن او همان شیوه‌ای را بکار برد که دلباخته‌ای برای جلب اطمینان معشوقش بکار می‌برد . زائری هم که بدیدن پاپ اعظم می‌رود و حلقهٔ دست او را می بوسد

همان شیوه را بکار می‌برد . همان طور که یك بوسه ممکن است معانی و مفهوم های گوناگون داشته باشد سایر تماسهای جسمانی نیز برطبق ذوق و عقیده و سلامت فکر اشخاص هر کدام جنبه‌ای خاص دارند.

باید دانست که‌منع های گوناگون روابط جنسی و اصل اجباری‌وحدت‌زوج یا زوجه و فقدان اطلاعات لازم برای جلوگیری از باردار شدن بین زنان مجردومتأهل منتهی به توسعهٔ فحشاء می گردد و بتدریج استفاده از لذت جنسی بدون هیچ گونه تعهد روانی تبدیل به فنی می‌شود و این فن منجر به تجزیه و تقسیم زندگی عاطفه‌ای می گردد بدین معنی که احساسات و عواطف لطیف در یك شخص و اذات جسمانی در شخص دیگر متمرکز می گردد . این امر درست مثل آنست که در رستوران‌های قانونی فقط غذاهای متشکل از (کاربو هیدرات) به مشتریان عرضه کنند و هر کس غذای چربی دار و یا پروتئین دار بخواهد باید بطور قاچاق و غیرقانونی از کسانی که پروانهٔ رستوران داری ندارند بدست آورد . گاه از اوقات ممکن است مردی این قسمتهای مجزا را بار دیگر بهم پیوند دهد و با زن هرجائی مورد علاقهٔ خویش ازدواج کند . شگفت آن که این مرد بیشتر برای خاطر همان بد نامی زن و « با وجود » این بد نامی با وی ازدواج می کند . برای آن می گویم « برای خاطر » این بد نامی که غالباً مرداز طغیان علیه اینهمه عفت فروشی وقیودی که با نیروی جنسی آمیخته شده است احساس خرسندی می کند و گذشته از این از آمیزش با زنی که با نهایت صداقت بی‌قیدی خود را نسبت‌به هرزگی مردابراز داشته است‌شادمان است. گو این که ممکن است تنها علت کشیده شدن آن زن به فحشاءقصد تأمین زندگی خود باشد . «با وجود این بد نامی» برای آن می گویم که هرزگی وفحشاء مبنی بر عدم وجود هر گونه جنبهٔشاعرانه‌و زوائدبی‌فایده‌در روابط جنسی‌است. در ذهن آگاه اشخاص‌عادی‌یك‌زن‌هرجائی بمنزلهٔ یك‌زن‌سقوط‌یافته‌و ننگین‌تلقی‌می گرددولی‌مردی که به قیوداجتماعی وقعی ننهد هیچ توجهی‌بدنامی زن نداردوبنظر او زن هرجائی بایك زن دیگریکسان است.

قرن‌های متمادی است که شاعران و نمایش‌نامه نویسان این جنبه های مختلف فحشا را تشریح کرده ومکرر برای خوانندگان وعلاقمندان به نمایش نامه مجسم ساخته‌اند و آنان هنگام خواندن کتاب یا دیدن نمایش نامه نظر نویسنده را تصدیق کرده‌اند لکن پس از اتمام کتاب و یا تماشای نمایش‌نامه هیچ گونه تغییری در افکار آنان حاصل نگردیده است . بمحض این که ضمن بحث در بارهٔ مسائل اجتماعی موضوع امکان اصلاح مسئله فحشا بمیان می‌آید بیدرنگ همهٔ حضارازلحاظ عاطفه‌ای واکنش منفی نشان می‌دهند .

ابراز این واکنش نیز تا اندازه‌ای موجه است زیرا حل مسئله فحشا با اصلاح آن میسر نیست بلکه هر گاه بجای ریاکاری که اکنون در روابط جنسی وجود دارد مفهوم صادقانه‌تر و عاقلانه‌تری برقرار گردد ، هر گاه منع‌های موجود در راه ارضاء تمایلات جنسی رفع شود ، هر گاه اهمیت روانی نقش عشق رعایت گردد ، هر گاه شکاف موجود بین جنبه‌های عاطفه‌ای و جسمانی روابط جنسی مرتفع شود ، فحشاخود بخود مانند یك قطعه یخ در خورشید ذوب خواهد گردید .

البته‌من اهل‌خیال ورؤیانیستم‌وهرگز تصور نمی کنم گفته‌های من‌وهزاران‌روانکاو یا ده‌ها هزارتن‌فیلسوف بتواندبسهولت انقلابی‌درروش‌های اجتماعی‌موجودحاصل کندو یاآنکه حتی تغییرزیادی در آن بوجودآورد . با اینهمه ما می‌دانیم که رسوم‌اجتماعی و عقاید عمومی بتدریج تغییر می کند و رو به اصلاح می نهد و همین تغییرات جزئی و تدریجی ما را نسبت به آینده امیدوار می‌سازد وبه ما دلیری می بخشد تا افکارمان را بمنصه ظهور رسانیم حتی اگر یقین داشته باشیم که تأثیر این افکار بسی نا چیز باشد . برای ما درك تغییرات شگرفی که در رسوم و روش‌های اجتماعی حاصل شده است قابل درك نیست چنانچه فی‌المثل برای ما باور کردنی نیست درحدود شصت سال پیش مجموعه اشعاری که بارعایت کلیهٔ اصول اخلاقی‌ازطرف (الا ویلر ویلکوکس) Ella Wheeler Wilcox شاعر دوره (ویکتوریا) بعنوان اینکه«مخالف اخلاق» است جمع‌آوری گردید و این نکته بیشتر باور نکردنی بنظر می‌رسد که نامزدخود

خانم ویلر برای جمع‌آوری کتاب بدادگاه شکایت کرد.

باید تصدیق کرد که نه تنها در مورد مسائل جنسی بلکه راجع بکلیهٔ حقوق انسانی تغییرات دامنه داری در روش‌های اجتماعی حاصل شده است. باوجود اشتباهات وتعصبات ولغزش‌های بشر ممکن است سرانجام ازیك تمدن استوارتر وسالم ترکه بر اساس حقایق روانی استوار و ازتصنع وریاکاری مبری باشد بهره مند گردیم بعیدنیست زمانی فرا رسد که ابراز عشق بهر شکل و صورت مانند ابراز خشم بصورت امروزی کاملا جنبهٔ طبیعی وغیر ارادی یابد.

من نمی‌توانم پیش بینی کنم در آن زمان زندگی بچه صورتی درخواهد آمد لکن برای تجسم روح زندگی بهتر وعالی تری که بشر می‌تواند برای خود تأمین کند بیمورد نمی‌دانم چند سطر از کتاب (ربکا وست) Rebecca West بنام «فلسفه‌های زندگی» را دراینجا نقل کنیم:

«من کمترین ایمان به عقاید تسلی بخشی که مبنی است همهٔ رنجهایم در این جهان عطایای الهی است که به این صورت درآمده است ندارم... اما بیك کیفیت مخصوص که خود جزئی از ماهیت زندگی است گو اینکه گاه ازاوقات تحت‌الشعاع آن قرار می گیرد ایمان‌کامل دارم. توضیح آنکه برای تلاش انسان بمنظور انجام‌کار مفیدی بغیر از زندگی خشك وخالی وانتخاب وتجزیهٔ تجربیات پیشین‌خویش واستفاده ازاین تجزیه برای مبادرت به‌آزمایش‌های مطبوعتری ارزش فراوان قائل هستم. کلمهٔ «مطبوع» را بمعنی بسیار وسیعی بکار می برم‌بطوریکه شامل لذتهائی نظیر لذت حاصل ازغذا وشراب و ورزش وعشق وپرداختن بیك هنرذوقی یا علمی، ازدواج سعادت‌آمیز، مراقبت‌ازفرزندان وبیماران و کهن‌سالان وخدمت دراشاعهٔ افکارعالی واداره تاسیسات ارزنده وتعقیب احساسات‌مطبوع گردد. با پرداختن به این‌تجربیات می‌توان روزبه‌روز بر زیبائی ولطف زندگی افزود. این خود دارای حد اکثر اهمیت است. حتی اگر نتایج‌دیگری هم حاصل‌نگردد این‌هدف خودبخود دارای‌ارزش‌فراوان‌است‌لکن‌درعین حال هریك از افراد بشر را بطرف جاده‌ای که منتهی به درك زندگی وتسلط بر آن

می گردد رهنمون می‌شود. لذت وسعادت در زند گی خود بخود حاصل نمی گردد بلکه تنها درپرتو انجام فعالیتی بدست می‌آید که متناسب باهدفهای انسانی و وسائل نیل به این هدفها باشد. یکی از علل اولیه وضع درهم وبرهم ونامطلوب جامعهٔ کنونی ما آنست که لذت بردن از زند گی بمنزلهٔ مقیاس ارزش بشمار نمی‌رود.

لکن هر گاه بنظرآوریم که ما دو راه‌بیشتر درجلو خود نداریم تصدیق خواهیم کرد هیچ نیازی به استدلال دیگری برای اثبات ارزش لذت بردن از زند گی بعنوان یك‌مقیاس ارزش نداریم زیرا هر گاه برای‌لذت‌زند گی‌نکنیم‌خواهی‌نخواهی درخواهیم یافت که برای رنج زند گی می کنیم. هر گاه ما لذتهای خودمان ودیگران را بدیدهٔ تقدس‌واحترام بنگریم دریچهٔ قلب خودمان رابرای رسوخ زشت ترین وخطرناکترین آفت زند گی و ریشهٔ همهٔ معایب یعنی ظلم وسنگدلی بازخواهیم کرد ...»

اما قبل از فرا رسیدن آن روز پیروزما باید در بارهٔ خودمان آگاهی بیشتری حاصل کنیم ما باید تصدیق کنیم قوای مخرب و اهریمنی درنهاد ما وجود دارد که نتوانسته‌اند برای خود راه خروجی بیابند وبنابراین باید مفری برای آنها یافت. ما باید در راههای زند گی خود تجدید نظر کنیم وبیشتر به بازی وتفریح اهمیت دهیم و طرز کار کردن خودرا نیز طوری اصلاح نمائیم که از کار بیشتر لذت بریم. مطالعهٔ روانشناسی کودك وخطراتی که پرورش او را تهدید می کند نباید یك موضوع کوچك ذوقی برای چندتن فضل فروش ویا کنجکاو باشدبلکه اهمیت‌آن دست کم باید باندازهٔ اهمیت مطالعه بورس سهام وساختن گاز سمی مورد توجه قرار گیرد.

ما باید برای زیبائی بعنوان یك مقیاس خلاقیت ارزش بیشتری قائل گردیم «هنگامیکه ما اثرخلاقیت را در چیزی تشخیص می‌دهیم انگیزهٔ مازیبائی» است و هنگامیکه درآن شئی خرابی‌می‌بینیم محرك ما زشتی است. نیاز ما به زیبائی ناشی از رنجی است که براثر روی‌آوردن انگیزه‌های مخرب به موضوع‌های مورد علاقه ما بما دست می‌دهد. آرزوی ما آنست که درهنر اثرپیروزی زند گی‌برمرگ راتشخیص دهیم. وقتی زشتی چیزی راتصدیق می کنیم یعنی‌قدرت مرگ راتائید می‌نمائیم. آن روزیکه

شروع به ابراز خصومت نسبت به زشتی کرده‌ایم روزی است که در زندگی دلیری یافته‌ایم.

درمیان‌مقیاس‌های سنجش ارزش‌ها ـ مقام اول‌را باید برای دوستی ومحبت قائل گردیم. باید پیوسته در تجسس دوستی باشیم وآنرا بعنوان عالی ترین وارزنده ترین فضیلت انسان اعلام کنیم. از «تحمل‌رنج فراوان درراه دوستی» نباید احساس‌شرمساری کنیم زیرا دوستی و محبت مؤثرترین داروی بیماریهای جهان است که متأسفانه هنوز بشر چنانچه باید به ارزش‌آن پی نبرده است ما باید دائره ایمان خود را به خدا طوری توسعه دهیم که شامل ایمان بیشتر بکلیه افراد بشر گردد وهمه را بعنوان برادر وخواهر وپسر ودختر عضو یك خانواده بشمارآوریم زیرا همانطور که افلاطون مدتها قبل از ظهور حضرت مسیح گفته است: «دوستی عبارت از علاقه به کل است وعلاقهٔ به کل یعنی محبت.» حضرت مسیح نیز تأئید کرده است که «خدا یعنی دوستی» ومنظور او همان گفتهٔ افلاطون است.

باوجود اشتباهات گذشته و کنونی بشرمیل به‌این هدف عالی‌امری امکان ناپذیر نیست. زیرا ما دارای شجاعت وامیدواری کافی برای دوست داشتن هستیم وبا وجود تمام قوای مخربی که درنهاد ما خانه کرده است‌نمی‌توانم عشق وآرزوی زندگی کردن را درخود خاموش کنیم و اراده ما برای اصلاح وضع خودمان ازهمین اراده سرچشمه می گیرد. بااستفاده ازهوش ومعلومات خودمان می‌توانیم علم راتبدیل به‌برده‌ای نموده وبرای تأمین نیك بختی بشر ازآن منتهای استفاده را بنمائیم. ای‌کاش این روزفرخنده هرچه زودتر فرا رسد.

فهرست اعلام